

نسل‌کشی مجاهدین

**قتل عام ۶۷
در شهرستان‌ها**

سازمان مجاهدین خلق ایران

نسل‌کشی مجاهدین؛ قتل‌عام ۶۷ در شهرستان‌ها

سازمان مجاهدین خلق ایران

در گردآوری و تدوین این کتاب، ده‌ها تن از اعضا و هواداران مجاهدین در شهرهای ایران، اشرف ۳، اروپا و آمریکا دست‌اندرکار بوده‌اند. برخی از آن‌ها پیش از انتشار این کتاب در نبرد با رژیم ولایت فقیه به‌شهادت رسیده‌اند.

شماره ثبت: ۳-۳-۶۸۴۲۳۸-۱-۹۷۸

تاریخ انتشار: مهر ۱۴۰۴

«رسیدگی به نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت در قتل‌عام زندانیان در سال ۶۷ باید علاوه بر گوهردشت به همه زندان‌های خمینی و خامنه‌ای در سراسر ایران از سال ۶۰ تاکنون تعمیم پیدا کند. وعده ما و فرزندان رشید ایران با سردمداران و جلادان و دژخیمان و مزدوران این رژیم، عدالت در دادگاه خلق به‌پا خاسته ایران است.»

رهبر مقاومت مسعود رجوی، ۲۸ مهر ۱۴۰۰

دیباچه

وَاللَّيْلِ إِذَا يَأْسُرُ

(و سوگند به شب وقتی سپری شود (قرآن - سورة فجر، آیه ۴)

۲۲ بهمن ۱۳۵۷، روز سرنگونی سلطنت پهلوی، قله سر به فلک کشیده مهم‌ترین دوره برآمد انقلابی در سده گذشته ایران و یکی از شگفت‌ترین و اثرگذارترین انقلاب‌های تاریخ معاصر است. این دوره که مهم‌ترین سرشت‌نمای آن، به میدان آمدن نسلی جوان، پرخروش و آرمان‌گرا برای برپایی جامعه‌ای نو؛ بر اساس آزادی و دموکراسی و برابری بود؛ ریشه‌اش در مبارزات و جانفشانی‌های سازمان مجاهدین خلق ایران و چریک‌های فدایی خلق ایران از ابتدای دهه ۵۰ بود که بذرافشان انقلاب و قیام در جامعه ایران بودند. وقتی که در سال ۱۳۵۵ شاه ناگزیر از پذیرش سیاست حقوق بشری کارتر، رئیس جمهور آمریکا شد به صورت انفجاری در آمد، در ۲۲ بهمن ۵۷ به رفیع‌ترین نقطه خود رسید؛ و در ۳۰ خرداد ۶۰ با سرکوب‌گری همه‌جانبه خمینی به پایان خود رسید. قیام ۳۰ خرداد که به‌ابتکار رهبر مقاومت مسعود رجوی و تحت هدایت مستقیم او خلق شد، پاسخ تاریخی خلق و جنبش انقلابی به مأموریت ضدبشری خمینی برای به‌گور سپردن انقلاب بود.

مهم‌ترین عصاره این دوره، فوران انرژی انقلابی بود که خواست‌ها و آرزوهای پرپر شده انقلاب مشروطه و جنبش‌های در خون غلتیده پس از آن را در خود داشت. مهم‌ترین تنش‌ها و کشاکش‌های این دوره، بازنمایی تضادهای بنیادین جامعه و تاریخ ایران بود که تا همین امروز به قوت خود باقی است، که پاسخی جز یک انقلاب رهایی‌بخش نداشته و ندارد.

خمینی بر شانه‌های قیامی به قدرت رسید که با آن خصومت ذاتی داشت. شکل‌یابی و تثبیت حاکمیت‌اش فقط در مسیری ممکن بود که قیام و نسل به‌پاخاسته را - تا آخرین نفر و تا آخرین ذرات انرژی انقلابی‌اش - منهدم کند.

روزی که خمینی به قدرت رسید، نزدیک به دو سال بود که مردم به شکل تظاهرات، شورش و قیام‌های میلیونی در سراسر کشور به خیابان‌ها آمده بودند. برآورد می‌شود که در این مدت ۲۵۰۰

تظاهرات کوچک و بزرگ صورت گرفته باشد. عوامل سیاسی و تاریخی متعددی موجب کوتاه شدن ناگهانی دوره پایانی شاه شد. بحران انقلابی در حال پختگی و تعمیق بود، در نتیجه آلترناتیو انقلابی فرصت شکل یابی پیدا نکرد؛ در آن گیر و دار سرنوشت ساز، رهبران جنبش انقلابی به ویژه سازمان مجاهدین خلق ایران یا اعدام شده بودند و یا در زندان بسر می بردند. ضربه خائنه اپورتورنیست های چپ نما بر سازمان مجاهدین، در سال ۱۳۵۴ باعث متلاشی کردن این سازمان شد. به علاوه، بی اعتمادی عمیقی در سطوح مختلف جامعه ایران به بار آورد. این بزرگترین هدیه به آخوندهایی بود که مترصد بلعیدن انقلاب مردم ایران بودند. با این همه ظرفیت انقلابی جامعه در حد بالایی غنی شد و فرآیند ایجاد آلترناتیو انقلابی به دوران پس از سقوط دیکتاتوری سلطنتی منتقل شد.

در این دوره زنان در مقیاس گسترده وارد مبارزه اجتماعی شدند و حضور چشمگیری در تظاهرات و قیام ها داشتند، دانش آموزان و نوجوانان به طور وسیع به خیابان ها آمدند. نقش آفرینی زنان و جوانان، تعارضی اساسی با حاکمیت بعدی را در دل خود پرورش می داد که پس از سرنگونی شاه بروز یافت.

در آن دوره هم چنین خلق به قدرت خود پی برد. ذهنیت یأس و ناباوری که از بدترین تأثیرات کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت ملی دکتر مصدق بود، به کلی ناپدید شد. بازهم اثبات شد عظیم ترین قدرت جهان، خلقی است که برای آزادی قیام می کند. نسلی با این اعتماد به نفس به میدان آمد که همه چیز را می تواند دگرگون کند.

در فردای ۲۲ بهمن، خمینی با چنین اوضاعی مواجه بود: یک خلق به پا خاسته، انرژی های فوران کرده، شکل گیری ذهنیت به کلی تازه ای در توده های مردم که آزادی را حق غیر قابل گفت و گوی خود می دانند، از هم پاشیدگی قدرت مرکزی، فقدان هرگونه پلیس اعم از مخفی یا آشکار؛ و حتی پلیس راهنمایی و رانندگی، سرازیر شدن نسل جوان و نوجوان به خیابان ها (صحنه سیاسی و اجتماعی)، قرار گرفتن صدها هزار قبضه سلاح در دست مردم، حضور علنی و تشکیل شمار زیادی گروه های سیاسی؛ و در رأس همه مجاهدین خلق، به میدان آمدن احزاب کردی که در عمل کردستان را تحت حاکمیت خود قرار داده بودند، غلیان مطالبات سرکوب شده عرب های ایرانی در جنوب و ترکمن ها در شمال، سربرآوردن فرصت طلبان و قدرت های خودخوانده ای که

در هر گوشه جامعه در حال پر کردن خلاء قدرت بودند، رها شدن صدها هزار کارخانه و شرکت و خانه و ویلا و هتل متعلق به سرمایه‌داران رژیم قبلی که از کشور گریخته یا در گوشه و کنار ایران مخفی شده بودند و رو آمدن مسئله مبرم شهرهایی که هر یک کانون شورش و انقلاب شده بودند.

کسانی که اوضاع آن روز را به چشم دیده‌اند، می‌دانند که جامعه ایران را در شروع حاکمیت خمینی با عبارتی جز یک دریای متلاطم نمی‌توان توصیف کرد. موجی از بی‌خانمان‌ها و آلودگی‌ها در تهران شروع به اشغال هتل‌ها و هزاران خانه خالی کردند. براساس یک گزارش، در تهران تنها در سه شهرک دولت‌آباد، نجف‌آباد و گیلان‌شهر، بیش از ۴۵۰۰ ویلا در ماه‌های نخست پس از انقلاب توسط تپی‌دستان تصرف شد.^۱

دهقانان بی‌زمین املاک کشاورزی - تجاری بزرگ را مصادره کردند. در دو سال نخست انقلاب، ۸۰۰ هزار هکتار زمین کشاورزی که در مالکیت کشاورزان بزرگ‌تر بود، به تصرف دهقانان درآمد و به دست آنان کشت شد.^۲

ادارات دولتی توسط کارمندان آن تحت کنترل قرار گرفت، جوانان انقلابی مسئولیت پلیس در سطح شهر را به عهده گرفتند، دانشگاه‌ها محل دفاتر گروه‌های سیاسی و به طور مشخص پایگاه علنی و فعال مجاهدین و فدایی‌ها شد، هزاران کارخانه به وسیله کارگران تصرف شد، تب اداره شورایی کارخانه‌ها و ادارات، سراسر ایران را در خود گرفته بود. و ...

این از آن لحظه‌های نادر در تاریخ بود که خلقی برای دستیابی به یک نظم تازه در تب و تاب است و درست به همین دلیل، از اولین روز پس از ۲۲ بهمن - و نه از دومین روز - صورت مسئله اصلی خمینی، ذبح انقلاب و انقلابیان زیر پای هیولای نوحاسته استبداد بود. نقش ویژه خمینی، خفه کردن انقلاب ضدسلطنتی؛ و دفن انقلابیان و نسل انقلابی ایران، در زیر آوار آن بود. پایه‌های حکومت او برقرار نمی‌شد مگر این که قاطعانه و تمام عیار همه جوشش انقلابی و همه آزادی‌های به دست آمده را نابود کند. این هسته اصلی فهم سیاست خمینی و همه جلوه‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی آن است. رو آوردن او به جنگ با عراق، نیاز رژیم‌اش به صدور انقلاب (و درواقع ارتجاع و تروریسم) و چنگ و ناخن نشان دادن‌هایش نسبت به آمریکا و غرب، در اساس برخاسته از نیاز او به خاموش کردن آتش‌فشان انقلاب در داخل ایران بود.

نخستین باری که پس از سرنگونی شاه عوامل رژیم خمینی به یکی از مراکز مجاهدین حمله کردند، فقط ۲۰ روز پس از ۲۲ بهمن بود. در این تاریخ دفاتر جنبش ملی مجاهدین در کاشان، یزد و تربت حیدریه هدف حمله چماق‌داران خمینی قرار گرفت.^۲

حمله نیروهای رژیم به مردم کردستان، و کشتار کردها در اسفند ۱۳۵۷؛ یعنی اولین ماه پس از انقلاب، شروع شد.

از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، شمار اعضا و هواداران مجاهدین که بر اثر حملات چماق‌داران یا پاسداران کمیته‌های خمینی به شهادت رسیدند، به ۵۴ نفر رسید. در حالی که حتی یک گلوله شلیک نکرده بودند.

در سال ۱۳۵۹ و بهار سال ۱۳۶۰ رژیم خمینی چند هزار زندانی سیاسی در زندان‌هایش داشت. در فاصله ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، شمار درگیری‌های شهری (که محرک آن حملات قوای سرکوبگر خمینی بود) به ۳۲۱ مورد رسید؛ حمله به کتابخانه‌ها، کتابفروشی‌ها، دفاتر مطبوعاتی، مراکز فروش نشریات ۱۲۹ مورد، ترور ۸۰ فقره، و ...

به این‌ها باید سه جنگ بزرگ در کردستان، گنبدکاووس و خوزستان را افزود تا در دوره ۲۸ ماهه پس از سرنگونی شاه تعداد درگیری‌ها به ۵۹۰ مورد برسد و رقم بی‌سابقه‌ای را از نظر تعداد، گستره و تنوع اشکال سرکوب دولتی در تاریخ معاصر ایران به ثبت برساند.^۴

از فردای ۳۰ خرداد ۶۰ - آغاز عصر اعدام‌ها - کار اصلی خمینی، انهدام نسل انقلابی ایران بود؛ نیروی محوری این نسل سازمان مجاهدین خلق بود که میلیون‌ها جوان و نوجوان، پیرامون آن گردآمده بودند. خمینی جنگ با عراق را هم برای سرپوش گذاشتن بر همین کشتار شعله‌ور نگه می‌داشت. باری، کشتاری که هر سال هزاران مجاهد و انقلابی را در برمی‌گرفت، با نسل‌کشی مجاهدین در سراسر ایران بار خود را زمین گذاشت.

این که مجاهدین با برخورداری از هدایت و هوشیاری ضدبهره‌کشانه‌ی رهبر مقاومت، مسعود رجوی و با اتکا به انقلاب رهایی‌بخش‌شان، به نجات و احیای جنبش انقلابی دست یافتند، موضوع دیگری است. اما تا جایی که به خمینی بر می‌گردد، بی‌گمان در رویای خون‌خوارانه خود بارها روزی را آرزو می‌کرد که جلادانش انقلاب ایران را ذبح کرده، سر آن را پیش پای اهریمن

آخرین آمار زندانیان مجاهد

آبادان	۱۸	خورموج	۱	فوس	۳
اردبیل	۲۰	خمین	۱	فیروزآباد	۱
اراک	۵	دآراب	۱	فانم شهر	۲۰
ارومیه	۱۱	درودگاه	۱	قزوین	۲۱
اسفراین	۳	رامسر	۸	کاخک	۲۰
آسارا	۳	رقینجان	۲	کاشان	۳
آستانه	۳	رودبار	۱	کرماتشاه	۷
اسلام آباد	۱	رودسر	۱۶	کرمان	۹
اصطهبانات	۲	رشت	۴۰	کرج	۱۹
اصفهان	۹۸	زابل	۱	کونگان	۴۷
آمل	۶۰	زحان	۳۰	گرمسار	۲
انزلی	۶	سیروان	۱۳	گرمی	۳
اهر	۱	ساری	۳۱	گشاه	۶
اهواز	۳۶	سراب	۱۰	لاهیجان	۳۵
ایلام	۲	سربدر	۱	لار	۱
آغاخانی	۳	سلیمان	۴	لنگه	۱
اندیمشک	۹	سفر	۹	ماکو	۴
بابل	۵۶	سندج	۱	ماهشهر	۱
بروجرد	۲	سمنان	۳	مرند	۳
بجنورد	۴	سیرجان	۱	مسجد سنبلان	۳
بهرجند	۱	سپاهگل	۶	مسکین شهر	۲
بهاب	۵	شادگان	۵	ممسنی	۵
بوشهر	۱	شمیر	۱	مهریز	۱
بارس آباد	۲	توسر	۶	مشهد	۹
نمیریز	۵۷	شهرکرد	۱۰	نجدآباد	۳
نهران	۲۶۸	شهرضا	۳	نمیریز	۱
سنگابن	۴	شهریار	۵	نیشابور	۵
حمرقت	۶	شهریارک	۱	هرمز	۲
خرمدره	۹	شیراز	۱۲	هفت تپه	۱
خلخال	۱	صومعه سرا	۳	همدان	۳
خوی	۱۶	فسا	۳	جمع	۱۱۸۶

مأخذ: نشریه مجاهد شماره ۱۲۲ - ۷ خرداد ۱۳۶۰

استبداد و بهره‌کشی که خودش تجسم آن بود، پرتاب می‌کنند، در حالی که می‌گویند: انقلاب و آزادی برای همیشه تمام شد!

کسانی که در این سال‌ها سعی کرده‌اند قتل عام ۶۷ را عکس‌العمل خمینی به فروغ جاویدان نشان بدهند، از این شرم نکرده‌اند که همان لاطائلات مقدمه حکم خمینی برای قتل عام مجاهدین را تکرار می‌کنند. تسلیم‌طلبان و ندامت‌پیشگانی که بارها گفته‌اند و هنوز هم می‌گویند که اگر مجاهدین در برابر خمینی کوتاه می‌آمدند و اگر هرگز قیام ۳۰ خرداد را خلق نمی‌کردند، در این صورت خمینی هم به کشتار و سرکوب رو نمی‌آورد! گذشته از این که مغرضند و صرفنظر از این که زانو زدن خود در برابر دیو سرکوب را معقول‌سازی می‌کنند، همچنین نه کم‌ترین فهمی از سیاست خمینی دارند و نه از دانش سیاست انقلابی بهره‌ی برده‌اند و البته از منطق تاریخ و طبقات هم سر در نمی‌آورند.

خمینی، چنان‌که بررسی پیام‌ها و سخنرانی‌هایش همین امروز هم نشان می‌دهد، به‌روشنی و با ژرف‌بینی حداکثر هم‌اورد اصلی خود را در جنبشی یافته بود که توسط مسعود رجوی پرورش یافته و هدایت می‌شد. هم از نظر سیاسی و اجتماعی و هم از نظر عقیدتی مجاهدین بزرگ‌ترین و مؤثرترین تهدید موجودیت رژیم خمینی بودند. حکم قتل عام مجاهدین حاصل اندیشیدن هفت ساله خمینی برای از بین بردن هم‌اورد رژیم‌اش بود.

قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، با این‌که در سال‌های اخیر موضوع کتاب‌ها و تحقیقات و روشنگری‌های پرشماری بوده، هنوز اسرارآمیزترین واقعه سیاسی تاریخ معاصر ایران است. در میان سویه‌های گوناگون و در محاق مانده این واقعه، کشتار در زندان‌های شهرستان‌ها از همه مبهم‌تر است؛ به‌نحوی که نه فقط فهرست نام‌های قتل‌عام‌شدگان و نشانی مزارهایشان نامعلوم است، بلکه حتی دقیقاً روشن نیست کدام‌یک از شهرستان‌ها محل کشتار بوده و زندانیان در کجا به شهادت رسیده‌اند؟

گسترده‌گی و رازآلود بودن این قتل عام را از جمله در شمار گورهای جمعی اعدام‌شدگان می‌توان می‌دید. پراکندگی این مزارها در سراسر ایران؛ حکایت از شتاب قاتلان در پنهان کردن هرچه سریع‌تر پیکر قربانیان دارند. سازمان «عدالت برای ایران» برآورد می‌کند که تعداد گورهای جمعی در سراسر ایران به ۱۲۰ مورد می‌رسد.^۵ عفو بین‌الملل «گورهای دسته جمعی مشکوک یا شناخته

شده را در مجاورت حداقل ۱۸ شهر در سراسر ایران شناسایی کرد.^۶ و سازمان مجاهدین خلق ایران مزارهای پنهان در ۳۶ شهر را گردآوری کرده است. نخستین مزار از این دست را مجاهدین در مهر ۶۷ اعلام کردند. نام و نشانی شماری از گورهای جمعی در پیوست شماره ۱ آمده است.

کتاب حاضر گردآوری بخشی از نوشته‌ها و گواهی‌های بازماندگان نسل کشی مجاهدین در شهرستان‌هاست. این کتاب قدمی در مسیر جنبش دادخواهی قتل‌عام‌شدگان است که از تابستان ۱۳۹۵ با فراخوان رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت مریم رجوی گسترش یافته است.

در مقایسه با مجموعه اطلاعات و شواهدی که تا امروز درباره قتل‌عام در زندان‌های اوین در تهران و گوهردشت در کرج منتشر شده، آنچه درباره زندان‌های شهرستان‌ها به‌دست آمده، بسیار محدود است. از میان همین گزارش‌ها، در کتاب حاضر تنها روایت‌هایی درج شده که شنیده‌ها و دیده‌های شاهدان بی‌واسطه قتل‌عام‌اند یا اطلاعاتی است که اعضای خانواده‌های شهیدان به‌طور مستقیم از آن مطلع شده‌اند؛ به‌عنوان مثال چگونگی اعلام خبر اعدام عزیزانشان توسط رژیم، یا مدارک و نشانه‌هایی از مزارهای مخفی آن‌ها.

بسیج دامن‌دار و طولانی‌مدت رژیم برای پنهان نگه‌داشتن تمام جزئیات قتل‌عام، همراه با سرکوب فعالان جنبش دادخواهی، و محو و انهدام مزارها، چنان محدودیت‌هایی ایجاد کرده که از زندان‌های برخی شهرستان‌ها که در آن ده‌ها زندانی قتل‌عام شده‌اند، جز اطلاعات اندکی، چیزی در دسترس نیست. از این اسفبارتر، شهرستان‌ها و حتی مراکز استان‌هایی است که از قتل‌عام در زندان‌های آن‌ها هنوز اطلاعی به‌دست نیامده است. هم‌چنین گزارش‌های موجود را نیز باید با قید احتیاط ارزیابی کرد و دستیابی به وثوق قطعی هر خبری درباره این واقعه جز با کسب گزارش‌ها و شواهد متواتر امکان‌پذیر نیست.

روایت‌های ناهم‌اند و گاه متناقض از یک واقعه مشخص که در خلال این کشتار رخ داده، از خصیصه عمومی این قتل‌عام ناشی می‌شود که تمام اجزای آن در پنهان‌کاری محض صورت گرفته است.

در مورد قتل‌عام ۶۷؛ کسانی که در داخل هریک از بندهای یک زندان بودند، کسانی که در همان زمان دستگیر شدند و در بندهای دیگری دور از چشم سایرین زندانی شدند، خانواده‌هایی که

هنگام تحویل گرفتن ساک لباس فرزندان شهیدشان از این فاجعه با خبر شدند، کسانی که از عملیات دفن جمعی پیکرهای قتل‌عام‌شدگان آگاه شدند، یا کسانی که این واقعه را موضوع تحقیق و پرس و جوی طولانی مدت قرار دادند، هر یک تنها قادر شده‌اند به‌سویه‌یی از واقعیت این کشتار بزرگ دست پیدا کنند.

در یک کلام؛ تمام آنچه تا به حال درباره قتل‌عام روشن شده، از آنچه هم‌چنان در پرده ابهام است، کم‌تر است. به‌خصوص که تا کنون تنها وقایع قتل‌عام در یک زندان به تفصیل بیان شده و مورد سنجش قرار گرفته است که زندان گوهردشت در محاکمه دژخیم حمید نوری در استکهلم است. گو این که حتی در مورد آنچه در گوهردشت گذشته نیز، یک فهرست طولانی از انواع پرسش‌های بی‌جواب باقی است. این ابهام‌ها در مورد زندان‌های محل قتل‌عام در شهرستان‌ها به مراتب بیشتر است. زیرا در شمار زیادی از این زندان‌ها تمامی زندانیان اعدام شده‌اند و هیچ شاهی برای بازگویی وقایع آن باقی نمانده است.

در نتیجه هنوز فهرستی از پرسش‌های بی‌پاسخ در برابر ما قرار دارد:

در محاکمه‌های صحرایی در منطقه کرمانشاه چه گذشت؟

چه تعدادی از هواداران مجاهدین یا زندانیان آزادشده در همان مقطع دوباره دستگیر و اعدام شدند؟

قتل‌عام کسانی که حین خروج از مناطق مرزی جنوب شرقی کشور دستگیر شده بودند، چه ابعادی داشت؟ چگونه آنها را سربه نیست کردند؟

اعدام‌ها تا چه زمانی ادامه پیدا کرد؟

اعدام‌ها از چه زمانی طراحی شد، از چه زمانی آغاز شد و تا چه کی ادامه داشت؟

جابه‌جایی زندانیان از زندانی به زندان دیگر، چه هدفی داشت؟

در زندان‌های هر شهرستان چند نفر اعدام شدند؟

قتل‌عام‌شدگان در هر شهر در چه نقاطی دفن شدند؟

و

یافتن پاسخ قطعی و نهایی این پرسش‌ها البته در گرو سرنگونی رژیم است، اما چنان که تجربه جنبش دادخواهی در سال‌های اخیر نشان داده، کوشش، پشتکار و از خودگذشتگی مجاهدین

و هواداران‌شان و سایر هموطنان توانسته است گره‌های بسیاری از این کلاف سردرگم را باز کند. کتاب حاضر قدمی در همین مسیر است. با این توجه که کاری‌ست ناتمام؛ اما گامی‌ست برای خلق تعهدات بزرگ‌تر؛ تعهد به آشکارسازی تمام جزییات و زوایای پنهان قتل‌عام، و رساندن صدای شهیدانش به گوش جهان، تعهد به زیر کشیدن قاتلانی که پایه‌های حکومت خود را بر این خون‌ها بنا کرده‌اند، و تعهد آرام نگرفتن تا گسستن بند از بند نظام اعدام و قتل‌عام.

دستگیری‌های حین قتل‌عام

آنچه زندانیان سیاسی سابق و بازماندگان قتل‌عام درباره این واقعه بیان می‌کنند، به‌طور معمول مشاهدات عینی از بند محل اسارت‌شان یا از شنیده‌هایشان درباره سایر بندهاست. اما فراگرد مهم دیگری که به‌موازات همان قتل‌عام به‌راه افتاد، در بیرون زندان‌ها واقع شد و آن دستگیری وسیع زندانیان آزاد شده و سپس اعدام آنان در زندان‌ها بود. این بخشی از برنامه گسترده نسل‌کشی بود که موضوع آن به‌طور خاص اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق بودند. رژیم از مدت‌ها پیش در تدارک اجرای این طرح شوم بود. در مقابل، رهبر مقاومت، هواداران مجاهدین را فراخوانده بود که به سرعت خود را از دام رژیم رها کرده و از هر طریق ممکن برای پیوستن به ارتش آزادی از ایران خارج شوند: «رهنمود، مشخصاً این است: اگر رد دارید معطل نکنید. بلند شوید به ارتش آزادی‌بخش بپیوندید، این را یکسال و نیم پیش هم در همین برنامه در همین مصاحبه‌ها چند بار به تأکید گفتم، که باید یک بار تصمیم گرفت، بلند شد ردهای در دست دشمن را سوزاند و آمد. از هر راهی، از هر طریقی که میسر باشد. والا این دشمن به سراختن می‌آید».^۷

در سال‌های ۶۵ و ۶۶ مجاهدین با تلاش بسیار در پی بیرون کشیدن زندانیان آزادشده از شهرهای تحت حاکمیت رژیم بودند. به این منظور؛ تشکیلات خاصی در کشورهای همسایه به‌ویژه پاکستان و ترکیه برقرار شد.

پس از شروع قتل‌عام، در سوم شهریور ۶۷، مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی در تلگرامی به دبیرکل ملل متحد، فاش کرد که هم‌زمان با اعدام‌های جمعی زندانیان سیاسی، «موج گسترده دستگیری‌های سیاسی در شهرهای مختلف ایران آغاز شده که بیش از ۱۰ هزار نفر را شامل

می‌شود».^۸ این تلگرام هم‌چنین برای رئیس کمیته بین‌المللی صلیب سرخ جهانی، رئیس پارلمان اروپا و دبیرکل عفو بین‌الملل ارسال شد. در پی آن، پروفیسور کاظم رجوی، نماینده مسئول شورای ملی مقاومت ایران در اجلاس رسمی کمیسیون تحقیق ملل متحد درباره ناپدیدشدگان سیاسی در کاخ ملل متحد در ژنو که در ۲۴ شهریور ۶۷ برگزار شد، شرکت کرد و در سخنرانی خود گفت: «رژیم خمینی در گرماگرم پذیرش قطعنامه شورای امنیت، آغاز مذاکرات ژنو و شروع آتش‌بس، تمامی خشم خود را متوجه هواداران مقاومت در داخل کشور کرده است. به‌طوری‌که از روز اعلام آتش‌بس تاکنون، هر روز صدها نفر مردم... شهرهای مختلف ایران را ربوده، مخفیانه به جوخه‌های اعدام سپرده یا در زندان‌ها به بند کشیده است».^۹

چند ماه پس از این، سازمان مجاهدین گزارش محرمانه‌ای را فاش کرد که برحسب آن «خمینی شخصاً با صدور حکمی به مسئولان قضایی رژیم‌اش دستور داده که کلیه هواداران مجاهدین که از سال ۱۳۶۰ به بعد از زندان آزاد گردیده‌اند، مجدداً دستگیر و اعدام شوند».^{۱۰} این بخش از واقعه قتل‌عام به‌میزان زیادی در محاق مانده، و به‌ندرت چیزی درباره آن منتشر شده است.

منتظری در جلسه ۲۴ مرداد ۶۷ با ۴ تن از مسئولان قتل‌عام در تهران و کرج، می‌گوید: «به جان اسرا و زندانیان سابق افتاده‌ایم». با وجود این، دامنه این دستگیری‌ها می‌تواند فراتر از زندانیان سیاسی پیشین باشد. منتظری در همان جلسه درباره دستگیری و اعدام یک دختر نوجوان هوادار مجاهدین گفت: «گفتند که خواهرش هم متهم است. رفتند خواهرش را هم [از خانه به زندان] آوردند. خودش را اعدام کردند و از خواهرش که فقط دو روز بود او را [به زندان] آورده بودند، [پرسیدند]. خواهرش یک دختر بود و پانزده - شانزده ساله بود و برادرش اعدام شده بود. او گفت: خوب من نسبت به این‌ها [مجاهدین] علاقه دارم. گفتند: این را هم اعدام کنید و [دختر] را اعدام کردند».^{۱۱}

عفو بین‌الملل در دی ۶۷ به چهل و پنجمین اجلاس کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در ژنو گزارش کرد: «در مواردی زندانیان سیاسی پیشین به‌رغم این‌که پس از آزادی از زندان در فعالیت‌های سیاسی غیرقانونی شرکت نکرده بودند، مجدداً دستگیر و سپس اعدام گردیده‌اند. گزارش‌های اعدام‌هایی که به دست عفو بین‌الملل رسیده است تمامی مناطق ایران را شامل می‌گردد و توسط بستگان و گروه‌های سیاسی متعدد ارائه گردیده است».

در بهمن ۶۷، عفو بین الملل در بیانیه دیگری اعلام کرد: «گزارش می شود که زندانی کردن بدون اتهام یا محاکمه در مورد افرادی که ادعا می گردد با گروه های اپوزیسیون ارتباط داشته اند، در نیمه آخر سال ۱۹۸۸ افزایش یافته است. گزارش شده که افراد جوان به طور خاص هدف گشت های خیابانی پاسداران قرار گرفته اند. این گشت ها ضمن انجام بازرسی، افرادی را که مورد سوءظن قرار می گیرند به منظور تحقیقات بیشتر بازداشت می نمایند. این بازداشت های گسترده بدون هیچ گونه نظارت قضایی انجام می گیرد».^{۱۲}

موج دستگیری ها شماری از روحانیان مخالف رژیم را هم در بر می گرفت. مسئول شورای ملی مقاومت در تلگرامی به دبیر کل ملل متحد در ۲۷ آذر ۱۳۶۷ از «اعدام گروهی از روحانیان» که «هفته گذشته به دستور شخص خمینی صورت گرفت»، خبر داد.^{۱۳}

در هفته اول آذر همان سال، مطبوعات دولتی به نمونه ای از این اعدام های گروهی روحانی ها اعتراف کردند. روزنامه جمهوری اسلامی ۸ آذر در صفحه نخست خود نوشت: «به حکم دادگاه ویژه روحانیت ۶ روحانی نما اعدام شدند».

موج دستگیری ها هم چنین نظامیان را در بر گرفت. این دستگیری ها بیشتر متوجه کسانی بود که از مقابله با مجاهدین در خلال نبرد فروغ جاویدان سربچی کرده بودند. در ۱۱ آذر نشریات مقاومت ایران فاش کردند که «بر اساس گزارش های دریافتی پس از عملیات بزرگ فروغ جاویدان ۱۷۰۰ تن از افسران، درجه داران و سربازان از یگان های مختلف ارتش خمینی که از مقابله با ارتش آزادیبخش ملی ایران خودداری کرده بودند، دستگیر و برخی از آنان نیز تاکنون توسط دژخیمان خمینی اعدام شده و مابقی در معرض اعدام قرار دارند».^{۱۴}

یک زندانی سیاسی که در آن مقطع در زندان اوین بود، می نویسد: «جدای از زندانیان سیاسی موجود که قتل عام شده بودند، در آن دوران تعداد زیادی سرباز وظیفه دیدم که آن ها را در بندهای یک و دو و ۳۲۵ و اتاق های بهداری بازجویی می کردند. ظاهراً آن ها کسانی بودند که در عملیات علیه نیروهای مجاهدین از آتش گشودن خودداری کرده بودند. از سرنوشت آن ها اطلاع دقیقی ندارم. اما شنیدم که خیلی از آن ها هم اعدام شدند».^{۱۵}

بعدها سازمان مجاهدین فاش کرد: «به موازات قتل عام مجاهدین اسیر، رژیم اقدام به دستگیری و اعدام هواداران کرد. در میان این شهیدان می توان از مجاهدین سرگرد خلیل مینابی (نیروی

زمینی)، سید محمد ضیایی (افسر نیروی دریایی)، سید احمد سیدیان (از نیروهای ویژه‌ی هوابرد لشکر ۲۳ نوحه)، و میرزا محمدی (استوار شهربانی) نام برد.^{۱۶}

اما بیشترین دستگیرشدگان جوانان هوادار مجاهدین و به‌ویژه هوادارانی بودند که دوره اسارت خود در زندان‌های خمینی را به پایان رسانده و آزاد شده بودند. گزارش‌هایی که در این جا می‌آید، نمونه‌هایی از این دستگیری‌ها از زبان شاهدان عینی است:

اصفهان - یک زندانی سیاسی مارکسیست که در مقطع قتل‌عام در زندان اصفهان بوده، گواهی می‌دهد که «تعداد خیلی زیادی حدود ۱۰۰ تا ۱۸۰ نفر از بچه‌های اعدامی اصفهان از بچه‌هایی بودند که قبلاً آزاد شده بودند. رژیم در سال ۶۷ اون‌ها رو دوباره دستگیر و اعدام کرد. وقایع سال ۶۷ نشان داد که جلادان حتی اون بچه‌هایی را هم که آزاد کرده بودند گرفتند و اعدام کردند.»^{۱۷}

مجاهد خلق پروین کوهی از شاهدان قتل‌عام در زندان دستگرد اصفهان می‌نویسد: «بعد از شروع قتل‌عام در زندان اصفهان، این را هم شنیدم که عده‌ای از زندانیان آزاد شده قبلی را هم دستگیر و اعدام کرده‌اند».

رضا ساکی زندانی سیاسی سابق که در سال ۱۳۶۲ در ارتباط با فداییان خلق در اصفهان دستگیر شده بود و تا بهمن ۱۳۶۷ در این شهر زندانی بود، می‌نویسد: «در زندان دستگرد بودم. حدود چهار یا پنج ماه قبل از شروع کشتارها، هیأتی متشکل از یک آخوند و دو یا سه نفر با لباس شخصی، از تهران آمد به زندان دستگرد. آنها به بندها رفتند و از زندانیان در مورد شرایط زندان و مشکلات سؤالاتی کردند. می‌گفتند هدف ما این است که زندان‌ها را خالی کنیم، تعدادی را که حکم اعدام یا حبس دارند، بفرستیم به زندان‌های تهران و بقیه را آزاد کنیم.

چند ماه بعد از این بازدید، یک سری از زندانی‌ها را فرستادند مرخصی. آنها از زندانیان چپ بودند. این حادثه هنوز قبل از شروع کشتارها بود. سری دوم را هم به همین ترتیب فرستادند مرخصی، که در بین‌شان زندانیان مجاهد هم بودند. سری اول را بعد از این که مدت مرخصی‌شان تمام شد، با وثیقه آزاد کردند. از سری دوم، مجاهدین را دوباره به زندان برگرداندند. ریختند خانه‌شان و به شکل بسیار خشن و ترس‌آوری دوباره دستگیرشان کرده و به زندان آوردند. البته چپی‌ها را نه. این حادثه پیش از شروع کشتارها بود...

- گفتید که همه زندانیان مجاهد اصفهان را به جز دو نفر اعدام کردند؟
- بله، دقیقا. مواردی هم بود که قبلا آزاد شده بودند. آنها را دوباره در همان حول و حوش کشتار آوردند زندان و اعدام کردند.^{۱۸}

محمد هوشی از اعضای شاخه اقلیت فداییان، از بازماندگان کشتار در زندان دستگرد اصفهان می‌گوید: «دست کم ۲۰۰ نفر از زندانیان سابق که هوادار سازمان مجاهدین خلق بوده و در سال‌های گذشته آزاد شده بودند، دوباره بازداشت شده و بعد از دستگیری‌شان در همین دوره قهرا ناپدید شده و به شیوه فراقضایی اعدام شدند. او به عفو بین‌الملل می‌گوید بعد از این که اواخر زمستان ۱۳۶۷ از زندان آزاد شده، با دیدن دادخواستی متوجه موج دستگیری‌های دوباره شده است که خانواده‌های ۲۰۰ نفر از این قبیل قربانیان امضا کرده و برای امام جمعه اصفهان فرستاده بودند».^{۱۹}

صومعه‌سرا - مجاهد خلق اصغر مهدی‌زاده در یادداشتی برای کتاب حاضر می‌نویسد: «من در سال ۱۳۷۳ وقتی از زندان گوهردشت آزاد شدم تا جایی که می‌توانستم به خانواده‌ها سر می‌زدم و از شهدا پیگیری می‌کردم چون شهر ما - صومعه‌سرا - کوچک بود و در روستا هم بودم، خبر آزادی من همه جا پیچیده بود. تلاشم برای وصل شدن به سازمان تا آن موقع نتیجه نداده بود. یک روز غروب بود هوا به تاریکی می‌زد به سمت خانه مادر بزرگم می‌رفتم، یکباره از وسط باغی دیدم مادری دوان دوان به سمتم می‌آید و مرا به زبان محلی صدا می‌کند: زای جان، زای جان (مادری که بچه عزیزش را صدا می‌کند، می‌گوید زای جان یعنی بچه جان) برگشتم دیدم خیلی پریشان و مضطرب است و نفس‌نفس زنان به طرف من می‌آید. به سمتش رفتم گفتم: سلام مامان، خوبی؟ تی حال خوبه؟ بی‌اختیار مرا مثل فرزندش بغل کرد و من تحت تأثیر عاطفه و مهربانی مادر، اشکم سرازیر شد. مادر هم اشک می‌ریخت و می‌گفت: پیش خانم جبار رفتم تا از پسرش خبری از تو بگیرم. جمشیدم تازه از زندان آزاد شده بود؛ اواخر ۱۳۶۶ یا اوایل ۱۳۶۷ ولی چند ماه بعد پاسداران در مرداد ماه ۶۷ او را دوباره دستگیر کردند و بردند. بعد از آن به هرجا و هر شهر و دیاری رفتم خبری از او به من ندادند و به من چیزی نگفتند. آیا تو چیزی نمی‌دانی یا نشنیدی؟ بعد گفتم: تو را مثل بچه‌ام دوست دارم هیچ ناراحت نشو، خدا را شکر که زنده مانده‌ای، باید انتقام خون بچه‌هایمان را بگیرد. فرزند او مجاهد شهید سید جمشید موسوی

اهل اسفند صومعه‌سرا، کارمند دانشگاه گیلان از قتل‌عام‌شدگان سال ۶۷ بود.»

گوهر دشت - امیر هوشنگ اطمیابی یکی از شاهدان قتل‌عام در گوهر دشت، که در جلسات محاکمه دژخیم حمید نوری در دادگاه استکهلم^{۲۰} شهادت داد، درباره کسانی که هم‌زمان با کشتار در زندان‌ها دستگیر شده بودند، گفت:

«من اسفندماه ۱۳۶۲ دستگیر شدم به‌خاطر فعالیت در حزب توده ایران ... [در سال ۶۷] تقریباً یکی دو هفته قبل از این که بند را ببندند و ارتباطات بند را قطع بکنند، به‌طور متناوب ما توی هواخوری شاهد این وضعیت بودیم. چیز دیگری که ما متوجهش می‌شدیم این بود که مرتب انگار داره زندانی جدید وارد همین بلوک ما می‌شود. یعنی مینی‌بوس می‌آمد، صدایش را می‌شنیدیم، از پنجره می‌دیدیم که می‌آیند تخلیه می‌کنند، می‌برند. از همین پلکان آخر بند می‌شنیدیم که زندانی‌ها را دارند می‌برند بالا، یک هم‌چین فعل و انفعالاتی را هم می‌دیدیم.»

دادستان: «بند شما رو ایزوله کرده‌اند، رابطه‌اش را با بیرون قطع کرده‌اند. آیا در این دوره که رابطه‌ها قطع شده مشاهداتی داشتید یا نه؟»

امیر هوشنگ اطمیابی: «بله خیلی اتفاقات هم وحشتناک هم شوک‌آوری رخ داد. اولین چیزی که متوجه شدیم این بود که در سلول‌های بالا صدای شیون و زاری و جیغ می‌آید این مربوط به خانم‌هایی بود که دستگیر شده بودند یا تحت فشار بودند که این را یک مقدار هم ربط می‌دادیم به آن دستگیری‌های جدید. تصورش رو بکنید در نیمه‌های شب شما صدای شیون و زاری می‌شنوید. این شیون و زاری توی محوطه زندان می‌پیچد».^{۲۱}

رضا فلاح از شاهدان قتل‌عام در زندان گوهر دشت، در یکی از جلسات محاکمه دژخیم حمید نوری در دادگاه استکهلم درباره جریان دستگیری‌ها در خلال قتل‌عام شهادت داد. کنت لوئیس (وکیل شماری از شاکی‌ها) از وی پرسید: «یک پرسش نهایی: ببینید شما یکی یا تنها کسی هستید که خانم‌ها رو دیدین که برای اعدام می‌برند؟»

رضا فلاح: «بله»

کنت لوئیس: «گفتید که این‌ها مثل زندانیان معمولی نبودند. تنها شباهتی که بینشان بود یعنی نقطه مشترکشان این بود که چشم‌بند داشتند، یعنی به زعم شما این‌ها را از جای دیگری به آن‌جا آورده بودند؟»

رضا فلاح: «بله»

کنت لوئیس: «آیا بعدا به شما توضیح دادند که این خانم‌ها کی بودند؟»

رضا فلاح: «نه. ولی آیا می‌توانم حدس خودم را بگم؟»

کنت لوئیس: «بله بفرمایید.»

رضا فلاح: «حدس من است، [آنها] کسانی بودند که قبلا زندانی بودند و رفته (آزاد شده) بودند [و] دومرتبه آن‌ها را دستگیر کرده بودند. حتی ممکن است آن‌ها را از سر کار یا هر جای دیگری به زندان آورده بودند. بعدا هم شنیدیم که اطلاعیه‌ای در اینجا (در خارج از کشور) داده شده از جانب آقای رجوی که ده هزار نفر از زندانیان سابق را دستگیر کرده‌اند».^{۲۲}

مجاهد خلق اصغر مهدی‌زاده از شاهدان قتل‌عام در یادداشتی مشاهدات خود درباره صدها زندانی تازه دستگیر شده در زندان گوهردشت را توضیح می‌دهد: «در ۱۸ مرداد سال ۶۷ در فرعی ۷ گوهردشت بودم. پاسدار صدایم کرد که لباس بپوش بیا بیرون! خسته و کوفته بودم، و تمام ذهنم تحت تأثیر حرف‌هایی بود که شب قبل از طریق موریس از مجاهد شهید هادی محمدنژاد شنیده بودم. دو پاسدار مرا از طبقه سه به طبقه یک یا هم‌کف بردند. من ۵ روز در راهروهای مرگ بودم. وقتی ناصریان بچه‌ها را از جلسه هیأت مرگ می‌آورد، آن‌ها را ستون می‌کردند و به سمت سالن مرگ می‌بردند اما دقیق نمی‌دانستیم آیا سالن مرگ همان سالن اجتماعات است یا خیر.

اما در این روز وقتی یواش یواش به سمت سالن مرگ نزدیک می‌شدم معما برایم روشن شد. علاوه بر این، یک ماجرای مهم دیگر را هم دیدم: وقتی پاسدار مرا کنار دیوار نشانده، سرم را بلند کردم و از زیر چشم‌بند اطرافم را نگاه کردم؛ متوجه شدم آن‌جا پر از زندانی چشم‌بند زده است. اما عجیب این‌که هیچ‌کدام برای من آشنا نبودند. تعداد آن‌ها زیاد بود که همه در راهرو و دو بند آخر چپ و راست بودند. از بغل دستی‌ام آهسته پرسیدم: این‌جا چه خبر است؟ گفت: تازه آمدی؟ گفتم: آره. گفت: کسانی را که اول بار می‌آیند، ابتدا داخل سالن مرگ می‌برند تا اعدام‌ها را ببینند».

زاهدان - مجاهد خلق عباس ترابی از شاهدان قتل‌عام در زندان زاهدان، می‌نویسد: «در زاهدان علاوه بر تعدادی زندان علنی، تعدادی هم زندان مخفی وجود داشت که کسی نمی‌دانست مثلا

در داخل ساختمان سپاه یک زندان ایجاد کرده‌اند. یک ساختمان هم که قبلاً ابوذر نام داشت، یکی از شکنجه‌گاه‌های اطلاعات بود. از این زندان‌ها هیچ خبری نداشتیم، اما کسانی را که جدید دستگیر می‌کردند و اکثراً هم از بچه‌های شهرستان بودند که می‌خواستند از مرز خارج بشوند، در این زندان‌ها نگه می‌داشتند.

سحرگاه ۱۶ مرداد، ما را با خودروهای آمبولانس جابه‌جا کرده و به محل ناشناخته‌ای منتقل کردند.

پس از چند ساعت تعدادی از ما را به بازداشتگاه دادستانی ارتش واقع در خیابان آزادی روبروی باشگاه افسران منتقل کردند. بعدها شنیدیم که از دستگیری‌های جدید ۴ تن از زندانیان مجاهد (قاسم‌علی گلشایی، و برادرش حسن‌علی گلشایی، علی عرب مجاهد، و غلام‌رسول دنیوی) از بچه‌های زابل و زاهدان را که از زندان شهربانی منتقل کرده بودند، همراه با ۲۴ نفر دیگر از کسانی که به‌هنگام عبور از مرز پاکستان برای پیوستن به مجاهدین دستگیر شده بودند، در زیرزمین «دادگاه انقلاب» واقع در کنار استانداری سیستان و بلوچستان تیرباران کرده‌اند. محل اعدام آنها را تعدادی از زندانیان عادی که شاهد اعدام‌ها بودند، چند ماه بعد به ما اطلاع دادند.

هم‌چنین یک خانم و آقای دکتر که یک بچه کوچک داشتند در زاهدان دستگیر شدند. دکتر و همسرش را در خلال قتل‌عام اعدام کردند، و بچه کوچک آنها را به یکی از زنان مجاهد که در بند زنان شهربانی بوده می‌سپارند.»

ایلام - شماری از مجاهدان قتل‌عام شده در ایلام، در یک گور جمعی بر تپه‌ای در اطراف صالح‌آباد ایلام دفن شده‌اند. بنا بر گزارشی که یکی از جوانان ایلام تهیه کرده است، موسی نعمتی و عبدالله نادری از جمله شهدای مدفون در این گور جمعی هستند. در این گزارش آمده که این دو شهید، در زمره زندانیان نبودند، اما با شروع قتل‌عام در تابستان ۶۷، به‌جرم هواداری از سازمان مجاهدین، دستگیر، و اعدام شدند.

ارومیه - مجاهد خلق عبدالرسول ابراهیمیان دهکردی از شاهدان قتل‌عام در زندان تبریز می‌نویسد: «بیست روز پس از شروع قتل‌عام از زندان تبریز به‌زندان ارومیه منتقل شدم. در زندان ارومیه متوجه شدم که بسیاری از زندانیانی که قبلاً آزاد شده بودند را دوباره دستگیر، و شماری از آنها را اعدام کرده‌اند.»

مجاهد خلق حمیدرضا نجمی می‌نویسد: «در اواخر سال ۶۵ بعد از آزادی از زندان، به ارومیه رفتم. در آن‌جا ناصر سبعی هم‌بندی و مسئول در زندان را دیدم که تازه آزاد شده بود. به او گفتم: از کشور خارج شویم. یا اگر نمی‌تواند از کشور خارج شود دست‌کم به تهران بیاید، چون ارومیه شهر کوچکی است و ممکن است دوباره دستگیرش کنند. گفت: تلاش می‌کنم برای دستگیر نشدن راه حلی پیدا بکنم. بعدها شنیدم در خلال قتل‌عام زندانیان، او راهم دستگیر و سربهدار کرده‌اند».

قائم‌شهر - در خردادماه ۱۳۶۷ و درست پیش از عملیات فروغ جاویدان، تعداد زیادی از هواداران این سازمان در قائم‌شهر دستگیر شدند. بسیاری از آن‌ها قبل یا به هنگام خروج از کشور شناسایی و بازداشت شده بودند. به این ترتیب، زندان اطلاعات قائم‌شهر که تا پیش از آن تعداد اندکی زندانی سیاسی را در خود جای داده بود، به یک‌باره شلوغ و مملو از بازداشت‌شدگان جدید شد. در کتابی درباره قتل‌عام ۶۷ نمونه‌ای از این دستگیری‌ها توضیح داده شده است: بهرام روحانی در اواسط سال ۱۳۶۶ به دلیل این که یکی از هواداران مجاهدین را به واسطه سابقه آشنایی در خانه‌اش پذیرفته بود، دستگیر شد. وی درباره روزهای قتل‌عام می‌نویسد:

«درست ده پانزده روز قبل از عملیات فروغ که جمهوری اسلامی بهش می‌گوید مرصاد، من هوادار مجاهدین نبودم ولی بچه‌های‌شان را چون توی یک محل با هم بزرگ شدیم می‌شناختم. مطمئن بودم زمینه آماده است که دستگیر کنند. فقط منتظر آن فرصت بودند. این بچه‌ها همه از مرز خارج شدند و خیلی از بچه‌هایی که دستگیر شدند را اعدام کردند. قبلش در زندان یک تعداد کمی از بچه‌های مجاهدین بودند یک سری هم بچه‌های چپ بودند. یکی از بچه‌های راه کارگر بود. یکی از بچه‌های اقلیت بود. شهر کوچک بود و یهو جمعیت زندان پر شد و همه را قلع و قمع کردند. خیلی از زندانی‌ها اصلاً هیچ کاری نکرده بودند. فقط به خاطر اینکه سابقه قبلی داشتند این‌ها رو آوردند. بعد از آن اعدام‌ها کسی نمود. خیلی‌ها رو هم سربه‌نیست کردند. گفتند ما این‌ها رو اصلاً دستگیر نکردیم.»^{۲۳}

همدان - مجاهد خلق فریده گودرزی از شاهدان قتل‌عام در زندان همدان می‌نویسد: «از بند خواهران زندان همدان دو نفر از مجاهدین؛ زهرا شریفی و معصومه میرزایی، اعدام شدند. از بند برادران تعداد ۳۰ نفر یا بیشتر اعدام شدند. اما تعداد قتل‌عام‌شدگان خیلی بیشتر است؛ زیرا تعداد

زیادی نیز جدید دستگیر شده بودند که در زمان قتل عام، اعدام شدند. سلول های بند انفرادی زندان سپاه مملو از زندانی بود. از جمله سربازانی که از صدای حرف زدن آنها من فهمیدم که اینها را در جنگ گرفته اند. و کسی نمی داند که بر سر آنها چه آمد.

عده یی از کسانی هم که قبلاً آزاد شده بودند، در همان روزها دوباره دستگیر شدند. مثلاً در شهر همدان، مجاهد شهید جواد ترابی که از سال ۶۰ در زندان بوده، و حدود ۸-۹ ماه قبل از قتل عام از زندان آزاد شده بود؛ در نیمه اول مرداد، در یک نیمه شب دستگیر شد و در تاریخ ۱۸ مرداد ۶۷، او را اعدام کردند. برادرش می گفت که او را نیمه شب از رختخواب بیرون کشیده و با همان لباس راحتی برده بودند. حتی به او اجازه نداده بودند که لباسش را بپوشد.

در آن زمان همه می گفتند که تعداد زیادی - چه از مردم عادی، چه از هواداران، چه از زندانیان آزاد شده و هرکس که به او مشکوک بودند - را دستگیر کردند».

از تعداد زندانیان آزاد شده که هم زمان با کشتار، ظاهراً برای معرفی و امضا فراخوانده شده و در دم اعدام شدند نیز اطلاعی در دست نیست. «فرهاد پدر مجاهدی ست که در سال ۱۳۶۹ به منظور دادخواهی در صدد بود تا با نماینده سازمان ملل گالیندویل در تهران تماس بگیرد، اما او را دستگیر کردند. فرهاد، قصه اعدام دردناک فرزندش را با چشمانی اشکبار چنین نقل کرد: پسرم مدت ها بود که از زندان همدان آزاد شده بود. مرداد ماه ۱۳۶۷ اطلاعات همدان او را احضار کرد تا برای بعضی توضیحات خود را به زندان همدان معرفی نماید. پسرم نمی خواست برود ولی من گردن شکسته او را مجبور کردم که برود و خودش را معرفی کند تا مبادا برایش دردسر درست کنند. فرهاد، در حالی که اشک می ریخت گفت: پسرم را سوار ماشین کردم به همدان رفتیم. با او تا پشت در زندان رفتم و او را تحویل قاتلانش دادم. بعد از ۲۴ ساعت که به در زندان مراجعه کردم و سراغ پسرم را گرفتم، گفتند که پسرش اعدام شد». «فرهاد خودش را در اعدام پسرش مقصر می دانست و به همین دلیل به شدت حالت افسردگی داشت.»^{۲۴}

کرمانشاه - مجاهد خلق فریده گودرزی که اقوامش در کرمانشاه ساکن بودند، نوشته است: «آنچه آن روزها بعد از آزادی از زندان از اقوامم شنیدم این بود که تعداد زیادی از هواداران و کسانی را که در جریان عملیات فروغ جاویدان به رزمندگان ارتش آزادی کمک کرده بودند، یا به آنها پناه داده بودند، دستگیر کردند. رژیم بعد از عملیات فروغ جاویدان دست به یک پاکسازی

در شهرهای کردند، اسلام آباد و کرمانشاه زد، و تعداد زیادی از مردم و جوانان را دستگیر و در همان ساعات اولیه دستگیری اعدام کرد. فکر می کنم اصلا هیچکس؛ حتی سازمان هم از نام و نشان آنها خبر ندارد.

تعداد زیادی سرباز و ارتشی را هم که در عملیات فروغ حاضر به شلیک به سمت مجاهدین نشده بودند را دستگیر، و گویا تعدادی از آنها را اعدام کردند».

دوتن از منافقین در کنگاور به دار آویخته شدند

باختران - خبرگزاری جمهوری اسلامی؛ دوتن دیگر از اعضای گروهک منافقین که اخیراً دستگیر شده اند، عصر پسرروز در شهرستان کنگاور در ملاء عام به دار آویخته شدند.	مرگ بر منافق خشم و نفرت خود را از این گروهک خائن و وابسته به استکبار اعلام داشتند.
بگزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، مردم مسلمان کنگاور در زمان اجرای حکم با سردادن شعار	لازم بیادآوریست تاکنون ۱۵ تن از منافقین در شهرهای باختران، اسلام آباد غرب و کنگاور بعد از عملیات بزرگ و افتخار آفرین مرصاده دار آویخته شده اند.

روزنامه جمهوری - ۱۵ مرداد ۱۳۶۷ ص ۲

یکی از سرکردگان منافقین در ایلام به دار آویخته شد

یکی از سرکردگان منافقین کوردل در شهرستان ایلام در ملاء عام به دار آویخته شد.	دست داشت، وی در میدان ۲۲ بهمن ایلام در حضور عده کثیری از مردم این شهر به دار آویخته شد.
بگزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی این منافق که جز هسته اصلی منافقین بود در طرحها و برنامه های منافقین و همچنین کشتار مردم بیگناه اسلام آباد غرب	سرپایه این گزارش مردم شهرستان ایلام در روز راهپیمایی بیعت با امام امت شعار مناطق مسلح اعدام باید گرد را سر دادند.

روزنامه جمهوری - ۱۵ مرداد ۱۳۶۷ ص ۴

کشتار «همه» اسیران جنگی

کشتار دیگری که در سال ۱۳۶۷ در زندان‌های رژیم جریان داشت، اعدام اسیران جنگی است. این افراد سربازان و نظامیانی بودند که در خلال نبردهای ارتش آزادی‌بخش ملی علیه رژیم آخوندی به اسارت مجاهدین درآمدند.

در ۱۹ مرداد ۱۳۶۷ ستاد فرماندهی ارتش آزادی‌بخش ملی خبر آزادی ۱۳۸۲ تن از زندانیان جنگی ارتش آزادی‌بخش را اعلام کرد.^{۲۵}

اعدام‌های جمعی سال ۱۹۸۸، هم‌چنین سربازان و نظامیانی را در بر گرفت که قبلاً در نبردهای نظامی به اسارت ارتش آزادی‌بخش ملی درآمدند و همان سال آزاد شده بودند.

در ۱۹ اسفند ۱۳۶۷ آقای مسعود رجوی اعلام کرد: «آزادی ۶۴۴ تن دیگر از زندانیان جنگی را که در نبردهای ارتش آزادی‌بخش ملی ایران با دستگاه جنگ و سرکوب خمینی اسیر شده بودند به اطلاع هموطنان عزیز می‌رسانم».^{۲۶}

مطابق تلگرام مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی به پروفیسور موریس کاپیتورن نماینده ویژه وقت ملل متحد در مورد حقوق بشر ایران «از سال ۱۹۸۷ تا سال ۱۹۹۰، حدود ۳۰۰۰ اسیر جنگی توسط ارتش آزادی‌بخش ملی ایران آزاد شده و بنا به میل و اراده خود به داخل ایران رفته‌اند، نمایندگان صلیب سرخ خود بر این جریان نظارت داشته‌اند یا گزارش‌های آن را از سوی مقاومت دریافت داشته‌اند. اما گزارش‌های متعددی حاکی از اعدام شماری از این اسیران، در زندان‌های اوین و قزل حصار و هم‌چنین زندان‌های مختلف استان خوزستان است».^{۲۷}

دو زندانی که در این مقطع در بند ۴ زندان اوین تهران زندانی بوده‌اند، شهادت می‌دهند که در اوائل مهر ۱۳۶۷ حدود ۲۵۰ زندانی را در هواخوری بند شماره دو مشاهده کرده‌اند که لباس سربازی به تن داشته‌اند. بعدها از زندانیان عادی شنیده‌اند که سربازان کسانی هستند که توسط مجاهدین آزاد شده‌اند.^{۲۸}

سال‌ها بعد، برخی از «مقامات ارشد امنیتی» رژیم اعتراف کردند «همه» اسیران جنگی آزاد شده از جانب مجاهدین را اعدام کرده‌اند. در کتاب «در آسمان بی‌ابر» به نقل از «مسئول بخش التقاط واحد اطلاعات سپاه پاسداران» آمده است: «متأسفانه یک سری سرباز در بین اسرای جنگی عراق داشتیم که در اردوگاه‌ها جذب سازمان شده بودند، چون می‌خواستند شرایط راحت‌تری

داشته باشند. اصلاً هم نمی‌دانستند منافقین چیست. متأسفانه آن جا هم تندروی‌هایی در قوه قضاییه شد و به همه آن‌ها حکم اعدام دادند. شاید واقعاً محارب بودند. اما سربازهای معمولی بی‌سواد یا کم‌سواد بودند. بیچاره‌ها بدون انگیزه جذب سازمان شده بودند و الان که راجع به آن‌ها صحبت می‌کنم، دلم برایشان می‌سوزد».^{۲۹}

نتیجه مهمی که مجموعه این شواهد به دست می‌دهد این است که قتل عام سال ۶۷ به کشتار در زندان‌های سیاسی منحصر نمی‌شود. بلکه وقایع هولناک درهم‌تافتیهی است که تاکنون چند رشته از آن به شرح زیر آشکار شده است:

- الف - کشتار زندانیان سیاسی در تهران و شهرستان‌ها،
- ب - دستگیری هزاران نفر از زندانیان آزاد شده و هواداران مجاهدین در شهرهای سراسر ایران و قتل عام آن‌ها،
- ج - محاکمه صحرایی و اعدام هواداران مجاهدین که برای کمک به ارتش آزادی‌بخش خود را به منطقه کرمانشاه رسانده بودند،
- د - کشتار وسیع نظامیانی که از شلیک کردن به مجاهدین خودداری کرده بودند،
- ه - اعدام اسیران جنگی که توسط مجاهدین آزاد شده بودند.

ادامه قتل عام

در برخی تحلیل‌ها و نوشته‌ها پیرامون قتل عام ۱۳۶۷، بازه زمانی اعدام‌های جمعی را بین روزهای اول مرداد تا اواخر ماه شهریور دانسته‌اند.

در مورد شروع این واقعه، یک پرسش بزرگ درباره تاریخ است که در آن خمینی حکم قتل عام را صادر کرده است. او برخلاف همه پیام‌ها و حکم‌هایش، در پای این حکم، تاریخی ننوخته است. بی‌تاریخ گذاشتن چنین حکم فوق‌العاده‌یی نمی‌تواند ناشی از اشتباه یا فراموش کاری خمینی باشد. بلکه بی‌تردید عمدی در کار او بوده است. عوامل و متحدان رژیم که با جعل تاریخ می‌کوشند این کشتار را عکس‌العملی در قبال عملیات فروغ جاویدان وانمود سازند، ادعا می‌کنند که حکم خمینی در روزهای بعد از آن نبردها صادر شده است. اما مانند همه جابه‌جایی‌ها، فهرست‌برداری‌ها و دسته‌بندی‌های زندانیان که از ماه‌ها پیش در جریان بود، این حکم نیز بخشی

از زمینه‌چینی‌های جنایت بزرگ بود و ربطی به فروغ جاویدان نداشت. اطلاعات مهمی که وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۳۹۹ در این خصوص فاش ساخت، محلی برای این افسانه‌سازی‌ها باقی نگذاشت. در ۳۱ تیر ۱۳۹۹ سخنگوی وزارت خارجه آمریکا، مورگان اورتگاس اعلام کرد: «۱۹ ژوئیه (۲۸ تیر) سالگرد شروع کار کمیسیون‌های مرگ در ایران است. به حکم خمینی این کمیسیون‌ها هزاران زندانی سیاسی مخالف را به طور غیرقانونی اعدام یا طبق گزارش‌ها دچار ناپدید سازی اجباری کردند».

آن‌ها ماشین کشتار را درست در فردای تسلیم شدن خمینی به آتش‌بس در جنگ ایران و عراق راه‌اندازی کردند. در این تاریخ هنوز هیچ خبری از عملیات فروغ جاویدان که روز ۳ مرداد شروع شد در میان نبود. بنابراین حکم قتل‌عام باید از مدت‌ها پیش از آن صادر شده باشد. ماه‌های مرداد و شهریور زمان اوج کشتارهای جمعی به‌خصوص در اوین و گوهردشت است. اما به‌گواهی گزارش‌ها و شواهد بسیار، اعدام‌ها تا پایان سال ۶۷ و بعضاً در سال ۶۸ ادامه یافت. درستی این نظر را از یک سو اظهارات شاهدان عینی و گزارش‌های مجاهدین خلق ایران در همان ماه‌ها، و از طرف دیگر دستورهای محرمانه و سخنرانی‌های علنی سران رژیم تأیید می‌کند. از دی ماه ۶۷، خمینی پی در پی احکامی برای تجدید مأموریت مهم‌ترین مسئولان قتل‌عام (نیری و رئیسی) صادر می‌کرد که مضمون مشترک آن نگرانی وی درباره «اجرا نشدن احکام خدا» است. در حکم مورخ ۱۱ دی ۶۷ که مخاطب آن نیری و رئیسی هستند، به آن‌ها مأموریت می‌دهد که به‌وضعیت قضایی شهرهای سمنان، سیرجان، اسلام‌آباد و دورود رسیدگی کنند، و «فارغ از پیچ و خم‌های اداری با دقت و سرعت آنچه حکم خداست» به‌اجرا بگذارند.^{۲۰}

دو هفته بعد، حکم دیگری خطاب به کارگردانان اصلی ماشین کشتار، نیری و رئیسی، صادر کرد که موضوع آن بازهم «رسیدگی به مشکلات قضایی سیرجان و دورود» بود. این بار غضب خمینی از «اجرا نشدن احکام خدا» کاملاً واضح است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. از آنجا که مقامات بالای قضایی کشور هیچ‌گونه حساسیتی در مورد مسائل تکان‌دهنده فوق ندارند به حجتی‌الاسلام آقایان نیری و رئیسی، مأموریت داده می‌شود که طبق آنچه تشخیص می‌دهند، در چهارچوب اسلام عزیز، در موارد مذکور اقدام نمایند. باعث تعجب است که در نظام اسلامی چنین حوادثی اتفاق می‌افتد؛ ولی با کمال خونسردی اجرای

احکام خدا تعطیل، و کارهای دیگر بر کار قضایی رجحان پیدا می کند روح الله الموسوی الخمینی - ۲۴ دی ۶۷.^{۳۱}

سه روز بعد، خمینی نامه پر سرزنش صریحی به اعضای شورای عالی قضایی نوشت که مهم ترین جمله اش مربوط به اجرای احکام اعدام هاست: «اینجانب تحمل تعطیل حکم خدا را ندارم» «من به شما علاقه دارم، اما در مقابل تکلیف شرعی نمی توانم بی تفاوت باشم».^{۳۲}

در اول بهمن، خمینی با صدور حکم مهم تری نیری و رئیسی را از یک نقش هژمونیک نسبت به کل دستگاه قضایی برخوردار کرد: «کلیه پرونده هایی که تاکنون در آن شورا با کمال تعجب راکد مانده است و [در] اجرای حکم خدا تأخیر افتاده است در اختیار حجج الاسلام آقایان: نیری و رئیسی قرار دهید، تا هرچه زودتر حکم خدا را اجرا نمایند، که درنگ جایز نیست».^{۳۳}

این حکم با پرسش ها و تفسیرهایی در دستگاه قضایی مواجه شد. بنابراین دو گرداننده ماشین قتل عام در نامه ای از خمینی پرسیدند که آیا حکم او «اختصاص به اجرای حدود الهی دارد یا شامل احکام صادره در مورد قصاص نفس نیز می شود؟». پاسخ خمینی کوتاه و قاطع بود: «آنچه به شما مأموریت دادم ... حدود و قصاص است».^{۳۴}

در این مورد که «احکام خدا» چیست، خمینی بعداً در پیام مورخ ۴ اسفند ۶۷ روشن ساخت که منظور اعدام مخالفان است: «نباید تحت تأثیر ترحم های بی جا و بی مورد نسبت به دشمنان خدا و مخالفین و متخلفین نظام به گونه ای تبلیغ کنیم که احکام خدا و حدود الهی زیر سؤال برود».^{۳۵} اما حتی اگر این پیام را نادیده بگیریم، خصلت سیاسی احکام پی در پی خمینی به نیری و رئیسی قابل چشم پوشی نیست. این احکام برای اعدام قاچاقچیان مواد مخدر نیست. زیرا اعدام این افراد «قصاص» نامیده نمی شود.^{۳۶} این احکام برای جرائم جنایی معمولی هم نیست؛ و گرنه نیازی نبود که خمینی آن را به سکوت برگزار کند. نشانه دیگری که مضمون سیاسی این احکام را تأیید می کند این است که خبر صدور این احکام در همان زمان در روزنامه ها رژیم منتشر نشد و این احکام حالت پنهانی داشت و سال ها بعد در کتاب مجموعه پیام های خمینی انتشار یافت. از این رو این احکام نیز باید به احتمال زیاد، مربوط به مهم ترین برنامه سیاسی رژیم در همان مقطع یعنی ادامه قتل عام زندانیان باشد.

در ۴ آذر ۶۷، مسئول شورای ملی مقاومت، مسعود رجوی در تلگرامی به دبیر کل ملل متحد

گفت: «موج فزاینده اعدام‌ها در ایران به دستور شخص خمینی هم‌چنان ادامه دارد».^{۳۷}

در این زمان، اطلاعاتیه‌های پی‌درپی مجاهدین خلق تنها مرجعی بود که ادامه اعدام‌های جمعی مجاهدین در پاییز و زمستان ۶۷ را فاش می‌کرد:

در روزنامه‌های حکومتی نیز برخی خبرهای مربوط به حلق‌آویز اعضای مجاهدین در ملاعام درج شدند. از جمله گروه عیاران که هواداران مجاهدین بودند: روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ بهمن ۶۷: «۱۲ تن از عناصر باند عیاران در کرج اعدام شدند. لازم به ذکر است که ۳ نفر از نامبردگان در شهرک قدس و شهریار در ملاعام و مابقی در زندان اعدام گردیدند».

در برخی از شهرستان‌ها در سال ۶۸ نیز اعدام‌ها به طور علنی یا در خفا ادامه یافت. شماری از زندانیان مجاهد را در سال ۶۸ به اتهام رشوه‌خواری، قتل، مواد مخدر و فساد در میدان‌های عمومی شهر حلق‌آویز کردند. روز شنبه ۲۰ آبان ۶۸ روزنامه جمهوری اسلامی نوشت هادی متقی، جعفر ستاره آسمان، غلامحسین صالحی و اعظم طالبی رودکار به جرم شرکت در سرقت و مواد مخدر و آدم‌ربایی در ملاعام اعدام شدند.

شمار قتل عام‌شدگان

آمار دقیق و روایت قطعی تمام این واقعه تنها زمانی روشن می‌شود که استبداد دینی حاکم بر ایران سرنگون و همه پرونده‌ها گشوده شود.

از هنگام قتل عام تا به حال، ابتدا منتظری در یک نامه محرمانه آماری را ذکر کرد، سپس معدودی از مقام‌های ارشد رژیم، زیر فشار رسوایی داخلی و جهانی، ارقامی را برای کم‌نمایی شمار قتل عام‌شدگان بیان کرده‌اند. اگر این اظهارات را به ترتیب زمان وقوع مرور کنیم به صورت زیر در می‌آید:

الف - منتظری در نامه غیرعلنی ۹ مرداد ۱۳۶۷ به خمینی نوشت: «اعدام چند هزار نفر در ظرف چند روز، هم عکس‌العمل خوب ندارد و هم خالی از خطا نخواهد بود». در زمان نوشتن این نامه فقط چهار - پنج روز از شروع اعدام‌ها به صورت فشرده گذشته بود. در همین چند روز شمار اعدام‌شدگان به چند هزار نفر سرزده است.

ب - در ۲۳ بهمن ۱۳۶۷ رفسنجانی در مصاحبه با تلویزیون فرانسه گفت: شمار اعدام‌شدگان از

تاریخ اطلاعات	محل وقوع	واقعه
۲۶ آبان ۶۷	تبریز	اعدام ۳۸ نفر در نیمه دوم آبان
۲۶ آبان ۶۷	اهواز	اعدام ۱۶ نفر در نیمه دوم آبان
۲۶ آبان ۶۷	زنجان	اعدام ۲۵ نفر در نیمه دوم آبان
۱ آذر ۱۳۶۷	تهران، زندان اوین	اعدام گروهی از زندانیان سیاسی در نیمه دوم آبان
۱ آذر ۱۳۶۷	تهران، زندان اوین	اعدام دهها زندانی در ۱۷ آبان
۱۲ دی ۶۷	اهواز، اندیمشک و بهبهان	اعدام ۳۳ مجاهد شامل ۷ زن در هفته‌های اخیر
۱۲ دی ۶۷	بوشهر	اعدام ۲۰ زندانی سیاسی در هفته‌های اخیر
۱۲ دی ۶۷	سبزوار	اعدام ۲۹ مجاهد
۱۲ دی ۶۷	فسا	اعدام ۲۶ زندانی سیاسی
۱۲ دی ۶۷	اسلام‌آباد	اعدام ۵ مجاهد در سحرگاه ۱۴ آذر
۱۲ دی ۶۷	شیراز، زندان عادل‌آباد	اعدام ۱۴ زندانی سیاسی در یک روز در هفته‌های اخیر
۱۲ دی ۶۷	تبریز	حلق‌آویز ۴ زندانی سیاسی
۷ بهمن ۶۷	اسلام‌آباد	حلق‌آویز ۱۰ مجاهد در سه‌نقطه - اوایل دی ماه
۲ اسفند ۶۷	بندرعباس	اعدام ۸ زندانی سیاسی در ۲۲ بهمن ۶۷
۲ اسفند ۶۷	بندرعباس	اعدام ۱۶ زندانی سیاسی در ۱۷ بهمن ۶۷
۸ اسفند ۶۷	چالوس	حلق‌آویز ۱۰ زندانی سیاسی در ملاعام در هفته اول اسفند
۸ اسفند ۶۷	لاهیجان	اعدام ۴۰ نفر در هفته اول اسفند

مأخذ: اطلاعاتی‌های دفتر مجاهدین - ۱۳۶۷

هزار نفر بیشتر نیست و مدعی شد که آن‌ها «در زمینه حمله‌ی مجاهدین به داخل خاک ما به آنها کمک کردند».

ج - جواد لاریجانی، معاون وزیر خارجه وقت رژیم، در ۲۴ بهمن ۱۳۶۷ در پاسخ به کانال ۲ تلویزیون بی.بی.سی درباره این کشتار گفت: «هزار نفر، دوهزار نفر اعدامی چیز زیادی نیست».

د - در ۴ فروردین ۱۳۶۸ رادیو بی.بی.سی متن نامه محرمانه منتظری (چند هزار اعدام در چند روز) را فاش کرد.

ه - در ۶ فروردین ۱۳۶۸، خمینی در نامه عزل منتظری خطاب به‌وی، بر موضوع «چند هزار اعدام» انگشت گذاشت: «در همین دفاعیه شما از منافقین تعداد بسیار معدودی که در جنگ مسلحانه علیه اسلام و انقلاب محکوم به اعدام شده بودند را منافقین از دهان و قلم شما به آلا ف و الو ف رساندند».

در این جا خمینی شمار قتل عام شدگان را به «تعداد بسیار معدود» تنزل داد.

و - در واکنش به خمینی، منتظری از «چند هزار اعدام در ظرف چند روز» کوتاه آمد. او در کتاب خاطرات خود که در سال بهار ۱۳۷۹ منتشر ساخت، نوشت: «برحسب گفته متصدیان ... حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر زندانی - تردید از من است - از زن و مرد را در کشور اعدام کردند»

این رقم که منتظری آن را - با تعمدی که پوشیده نیست - سه بار در کتاب خود تکرار کرده، اولاً به گفته خود او «برحسب گفته متصدیان» است. متصدیان قتل عام که نام‌های شهیدان و مزارهایشان را پنهان کرده‌اند، طبیعی است که شمار آن‌ها را هم به صورت مفرطی کم‌نمایی کنند ثانیاً، رقم ۲۸۰۰ یا ۳۸۰۰ به این معنی است که گویا اعدام‌ها در همان «هزاران نفر» چهار - پنج روز اول متوقف شده است. اما، چنان که در صفحات قبل شرح داده شد، موج اعدام‌ها اواخر سال ۱۳۶۷ و حتی اوائل ۱۳۶۸ استمرار یافت. بنابراین شمار اعدام‌ها از هزاران نفری که به گفته منتظری فقط در چند روز اول صورت گرفته، به مراتب فراتر رفته است.

رضا ملک، که در زمان وزارت آخوند علی فلاحیان (۱۳۶۸ - ۱۳۷۶)، معاون تحقیق و بررسی وزارت اطلاعات آخوندها بود و سپس بر اثر اختلافات درونی رژیم دستگیر و مدت‌ها در بند ۲۰۹

زندان اوین نگهداری می شد، از طریق یک ویدئوی مخفی ضبط شده در زندان اوین خطاب به دبیرکل ملل متحد، می گوید:

«...عالی جناب اگر شما به دنبال نسل کشی و جنایتکاران می گردید، در ایران بیش از ۱۷۰ تا ۱۹۰ شاید هم بیشتر گور جمعی وجود دارد. ... در سال ۱۹۸۸ [۱۳۶۷] بیش از ۳۳ هزار و ۷۰۰ نفر زندانیان دارای حکم پنج سال، دو سال، یک سال حکم داشتند، اعدام و در گورهای دسته جمعی توسط کانتینرها و بولدوزرها به خاک سپرده شدند.» [پایاده شده از نوار ویدئوی رضا ملک خطاب به دبیرکل ملل متحد]^{۳۸}

مهدی خزعلی از مقامات سابق دفتر ریاست جمهوری در بخشی از دوران ریاست جمهوری خامنه‌ای و رفسنجانی درباره قتل عام گفته است: «ظرف یک ماه به روایتی، ... روایت معاونت وزارت اطلاعات، قریب ۲۰ هزار نفر در تهران و استان‌ها یعنی ۴ هزار نفر مال تهران هست ... ظرف یک ماه و چندروز، سی و چند روز به دار آویخته شدند اینها آیا جنازه هاشون تحویل شد؟ آیا خانواده‌ها اطلاع پیدا کردن؟ آیا قبری به خانواده‌ها تحویل دادید؟ همه اینها حقوق شهروندی است که شما زیر پا گذاشتید.»^{۳۹}

هویت سیاسی زندانیان قتل عام شده

چند هفته پس از شروع قتل عام زندانیان مجاهد، از اوایل شهریور ۶۷، موج دیگری از این کشتار متوجه بخشی از زندانیان مارکسیست؛ به طور خاص در زندان‌های اوین و گوهردشت شد. از اظهارات شمار زیادی از شاهدان می توان نتیجه گرفت که اعدام جریان وار زندانیان مارکسیست فقط در دو زندان یادشده صورت گرفته است. در زندان‌های کردستان و آذربایجان غربی علاوه بر اعضا و هواداران مجاهدین اعضا و وابستگان حزب دموکرات کردستان ایران و کومله اعدام شده‌اند. در زندان‌های سایر شهرستان‌ها تقریباً تمامی قتل عام‌شدگان از اعضا و هواداران مجاهدین بودند.

فهرست‌هایی که تا به حال از سوی گروه‌های سیاسی مختلف درباره اعضای قتل عام‌شده خود در سال ۱۳۶۷ منتشر شده، به این شرح است:

حزب توده در فهرست «اسامی شهدای فاجعه ملی» که در پایگاه اینترنتی خود اعلام کرده، نام‌های ۱۳۱ نفر را به‌عنوان اعضای قتل‌عام‌شده این حزب ذکر کرده است. سایت عصر نو بر اساس فهرست‌های منتشر شده از سوی گروه‌های سیاسی مختلف، فهرستی شامل ۴۴۸۸ نام تحت عنوان «اسامی جانب‌اختگان کشتار سال ۱۳۶۷ در زندان‌های جمهوری اسلامی (لیست جدید آبان ۱۳۸۷)» منتشر کرده است. شماری از این نام‌ها که هویت گروهی‌شان ذکر شده، مطابق زیر است:

حزب توده: ۱۳۴ نفر	حزب دموکرات کردستان ایران: ۲۲ نفر
اکثریت: ۱۱۳ نفر	کومله: ۴ نفر
چریک‌های فدایی - اقلیت: ۲۳ نفر	سهند: ۴ نفر
پیکار: ۱۸ نفر	اتحادیه کمونیست‌ها: ۱ نفر
راه کارگر: ۳۸ نفر	حزب رنجبران: ۱ نفر
فداییان خلق: ۲۸ نفر	وحدت انقلابی: ۱ نفر
آرمان مستضعفین: ۳ نفر	رزمندگان: ۳ نفر
توفان: ۴ نفر	وحدت کمونیستی: ۱ نفر

فهرستی از ۵۵۸ نفر اعضای سازمان پیکار که از سال ۵۸ به بعد اعدام شده‌اند منتشر شده است که نشان می‌دهد در میان آن‌ها ۲۴ نفر از قتل‌عام‌شدگان سال ۱۳۶۷ هستند.

در لیست اعدام‌شدگان «طیف خط شریعتی»، ۵ نفر در زمره قتل‌عام‌شدگان ۶۷ هستند.^{۴۰} در مورد قتل‌عام‌شدگان وابسته به گروه‌های کرد، بنا به گفته یکی از بازماندگان کشتار در زندان سنندج در مصاحبه با عفو بین‌الملل، برآورد می‌شود که چندصد زندانی در شهرهای مختلف کردستان قتل‌عام شده باشند.^{۴۱}

در زندان تبریز، به گفته محمدرضا متین، زندانی مارکسیست که در دوره قتل‌عام در بند ۴ این زندان بسر می‌برد، از میان زندانیان مارکسیست، «یک نفر به‌نام مجتبی مطلع‌سراب در ۲۱ فروردین ۱۳۶۸ اعدام‌شده است».

در مشهد، به تصریح یک زندانی مارکسیست، رضا فانی یزدی، که در سال ۱۳۶۷ شاهد قتل‌عام در زندان وکیل‌آباد بود، «از زندانیان چپ هیچ‌کس اعدام نشد. یعنی در حقیقت کسانی که به

اتهام چپ دستگیر شده بودند در زندان مشهد هیچ‌گاه با هیأت مرگ مواجه نشدند. گروه ۲۳ نفره ما که در قرنطینه بودیم قرار بود در نوبت بعدی به اطلاعات اعزام شویم که گویا با سروصدا و اعتراض آیت‌الله منتظری که منجر به توقف اعدام‌ها شد، جان سالم به‌در بردیم....».

این گزارش را یکی دیگر از شاهدان قتل‌عام در وکیل‌آباد - رسول شوکتی از هواداران راه‌کارگر - تأیید می‌کند: «اکثر زندانیان وابسته به سازمان مجاهدین خلق را که برده بودند، اعدام کرده‌اند، اما زندانیان چپی که از اواسط تا اواخر پاییز هم‌اتاقی او در بازداشتگاه کوه‌سنگی شده بودند، همه جان در برده بودند».

در مورد زنجان، رحمت غلامی، عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - شاخه اقلیت از شاهدان قتل‌عام گواهی می‌کند که «تمام زندانیانی که از بند ما برای اعدام بردند، همگی از هواداران یا اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران بودند. حداقل من ندیدم که زندانی غیرمجاهدی از زندان ما برای اعدام برده شود».

در مورد زندان عادل‌آباد شیراز، جهانگیر اسماعیل‌پور، عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق، در کتاب خود شرح می‌دهد که «هیچ‌یک از زندانیان چپ در شیراز در آن واقعه هولناک به قتل نرسیدند».

در خوزستان، به نوشته یکی از جان‌به‌دربردگان قتل‌عام، «بنا به تصمیم حاکم شرع استان، زندانیان چپ از شمول اعدام خارج بودند و فقط سه نفر از چپ‌ها را اعدام کردند: رحیم اسداللهی، مجتبی تابان - از افراد بالای فداییان خلق موسوم به کنگره ۱۶ آذر، که در آن زمان تازه دستگیر شده بود و ما او را ندیدیم ولی شنیدیم که در اصفهان اعدام شده است - هم‌چنین سیروس، اهل مسجدسلیمان که از بچه‌های راه‌کارگر بود».

در مورد زندان رشت، احمد موسوی، یک زندانی مارکسیست که هنگام قتل‌عام در بند ۱ زندان نیروی دریایی رشت بود، شرح می‌دهد که از ۹۵ نفر زندانیان قتل‌عام‌شده این بند، «۶ نفر مارکسیست، چند نفر هوادار آرمان مستضعفین و بقیه هوادار مجاهدین بودند. از شش نفر زندانیان مارکسیست پنج نفر در یک نکته مشترک بودند و آن همکاری یا کمک به مجاهدین قبل از دستگیری‌شان بود».

در زندان اصفهان، رضا ساکی یک شاهد قتل عام مرتبط با فداییان خلق توضیح می‌دهد که در این زندان، «یک نفر اقلیتی، هم‌چنین چند مارکسیست دیگر به نام‌های اسفندیار قاسمی (از فداییان خلق)، علی اکبر مرادی، مجتبی محسنی و قادر جرار اعدام شده‌اند».

نسل کشی

کتاب حاضر، در برگیرنده شواهد و مستندات پرشماری است که تأیید می‌کند کشتار بزرگ سال ۶۷ در اصل یک نسل کشی علیه اعضای مجاهدین بوده است. اطلاق یا عدم اطلاق عنوان «نسل کشی»، به این کشتار بزرگ، موضوع یک چالش سیاسی و حقوقی در این خصوص بوده است. کسانی که درک کاملی از ماهیت این جنایت نداشته‌اند، یا طرف‌هایی که خواسته‌اند پیامدهای حقوقی و بین‌المللی این جنایت را برای رژیم سبک کنند، این عنوان را نپذیرفته‌اند. اما حقوق دانان ذیصلاحی مانند زنده‌یاد پروفسور اریک داوید و پروفسور جفری رابرتسون، انطباق این عنوان با قتل عام ۶۷ را مدلل ساخته‌اند.

پروفسور داوید معتقد است: «قربانیان به دلیل تعلقشان به جریانی از اسلام کشته شدند که حکومت آخوندها آن را نفی می‌کند. پس این افراد به دلایل مذهبی و تعلق مذهبی‌شان قتل عام شدند این کاملاً منطبق است با ماده ۲ کنوانسیون ۱۹۴۸ در رابطه با نسل کشی. بنا بر این بدون هیچ تردیدی می‌توان گفت که این وقایع مشمول نسل کشی می‌شوند. گرچه از واژه نسل کشی بعضاً استفاده‌های غیر دقیقی می‌شود، ولی در این مورد مشخص، قتل عام‌های سال ۱۳۶۷ به لحاظ قضایی مشمول تعریف نسل کشی می‌شود».

پروفسور جفری رابرتسون در گزارش تحقیقاتی خود می‌نویسد: «یکی از عهدنامه‌هایی که می‌تواند ناظر بر جنایات ۱۳۶۷ شناخته شود، کنوانسیون نسل کشی است که دولت‌ها را موظف به رسیدگی به موارد ارتکاب جرم نسل کشی و مجازات کسانی می‌کند که افراد را تنها به خاطر عضویت در یک گروه ملی، قومی، نژادی یا مذهبی آماج آزار و آسیب‌های شدید جسمی و روانی می‌کند آن هم به قصد از بین بردن کل گروه یا بخشی از آن ...

در نظام دین‌سالار ایران دشمنی با مجاهدین اساساً به این علت بود که بر تفسیر خاص خود از اسلام پا می‌فشردند...»^{۴۲}

پروفسور رابرتسون دیدگاه خود در این خصوص را در نظریه جامعی ابراز کرده است.

گزارشگر ویژه ملل متحد

این حقایق که به مدت چند دهه توسط سازمان ملل مسکوت مانده بود، سرانجام در سال ۲۰۲۴ در گزارش گزارشگر ویژه این سازمان به طور کامل مورد تأیید قرار گرفت. جاوید رحمان گزارشگر ویژه سازمان ملل در مورد حقوق بشر ایران، در پایان مأمویت ۶ ساله خود در ژوئیه ۲۰۲۴، با انتشار نتایج تحقیقات جامع خود بر سرشت ویژه قتل عام سال ۱۳۶۷ که «نسل کشی» است، تأکید کرده است.^{۴۳} وی در گزارش خود با عنوان «جنايات سنگين و نقض فاحش حقوق بشر» توسط رژیم ایران در سال های ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ و ۱۳۶۷ تصریح می کند:

«شواهد قابل توجهی وجود دارد که کشتار جمعی، شکنجه و سایر اقدام های غیرانسانی علیه اعضای مجاهدین با قصد نسل کشی انجام شده است. پرونده نسل کشی اعضای مجاهدین بر این اساس استوار است که عاملان این جنایت اعضای این گروه را «منافقین» می دانستند. برای عاملان، اعضای این گروه منحرف شده بودند، آنها «اسلام را ترک کرده بودند» و «جنگ علیه اسلام» را به راه انداخته بودند. تا آنجا که به حکومت دینی (حاکم بر) ایران مربوط می شد، مجاهدین به عنوان یک گروه مسلمان مذهبی تلقی می شدند، هرچند (از نظر رژیم) گروهی منحرف و مرتد با توجیه مشروع مذهبی برای اعدام های دسته جمعی، شکنجه و آسیب های روحی و جسمی...

فتوای خمینی، سند کلیدی قتل عام ۶۷، قصد نسل کشی را با نابود کردن فیزیکی مجاهدین آشکار می سازد... خمینی حکم کرد: «از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می گویند از روی حيله و نفاق آنها است و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده اند و با توجه به محارب بودن آنها... کسانی که در زندان های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند، محارب و محکوم به اعدام می باشند». لفاظی مذهبی علیه مجاهدین از فتوای خمینی مشهود است.

برخورد با مجاهدین به عنوان یک اپوزیسیون مذهبی و سیاسی از همان روزهای اولیه انقلاب تثبیت شد. به گفته آیت الله منتظری، مقامات سال ها قبل از قتل عام به دنبال نابودی مجاهدین

بودند. در تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۰ (۲ مرداد ۱۳۵۹) علامه، رئیس دادگاه انقلاب بم (در استان کرمان)، حکم کرد: «مجاهدین خلق به فرمان حضرت امام خمینی مرتدین و از کفار بدترند. هیچ گونه احترام مالی ندارند، بلکه جانی هم ندارند...».

ده سال بعد، محمد یزدی، رئیس وقت قضاییه (رژیم) ایران، با اشاره به فرمان خمینی مبنی بر قتل عام مجاهدین و هواداران آنها، گفت: «حکم قضایی در باره مجاهدین که مجموع سازمان و تشکیلات محکوم شده نه فرد فرد تا در تطبیق عنوان محارب و مفسد روی افراد تردید شود». مصطفی پورمحمدی، عضو «هیأت مرگ» تهران و بعدها وزیر کشور و دادگستری، در ادامه، قصد حذف مجاهدین بر اساس اعتقادات مذهبی آنها را بیان کرد و گفت: «چون مجاهدین کافر هستند، باید خون آنها ریخته شود. خداوند دستور داد به کافران رحم نکنید، زیرا آنها نیز به شما رحم نخواهند کرد و نباید به (سازمان مجاهدین خلق ایران) رحم کرد، زیرا اگر توان داشتند خون شما را می ریختند، که این کار را کردند. ما به اجرای فرمان خداوند در قبال (سازمان مجاهدین خلق ایران) و ایستادن با قدرت و مبارزه علیه دشمنان خدا و مردم افتخار می کنیم».^{۴۴}

بررسی گزارشگر ویژه در مورد رژیم ایران نشان می دهد عاملان - با مصونیت کامل - مرتکب جنایت علیه بشریت و نسل کشی شده اند و این امر آنها را در ادامه نقض فاحش حقوق بشر جری تر کرده است. گزارشگر ویژه، گزارش هایی دریافت کرده است مبنی بر اینکه اعدام های جمعی برای نابودی عمدی گروه های «ضد اسلام» در جامعه ایران انجام شده است. به منظور ارائه شواهد اساسی از این موضوعات، تعداد قابل توجهی از بیانیه ها و فتواهای صادر شده توسط خمینی ولی فقیه (رژیم) ایران، دادستان کل دادگاه های انقلاب اسلامی، حسین موسوی تبریزی، محمد محمدی گیلانی و خامنه ای و همچنین بیانیه ها مطبوعاتی دادگاه های انقلاب اسلامی در سراسر کشور ارائه شده است. احکام اعدام، در بیشتر موارد، انگیزه مذهبی داشتند و هدفشان نابودی گروه های «ضد اسلام» بود که به عنوان منافق دسته بندی می شدند (واژه ای برای اشاره به اعضا و هواداران مجاهدین)، (و) کافر و مرتد (که برای اشاره به اعضا و هواداران سازمان ها و گروه های مارکسیست و کمونیست استفاده می شد). احکام و تصمیم های دادگاه های انقلاب تأیید می کند که احکام مرگ این گروه های «ضد اسلام» بدون در نظر گرفتن سن، جنسیت، فعالیت فردی و ماهیت سیاسی قربانیان صادر می شد...

آیت‌الله حسینعلی منتظری، معاون پیشین (ولی فقیه)، به‌طور رسمی گفته است که پسر خمینی، احمد خمینی، که دستیار ارشد (ولی فقیه) جمهوری اسلامی بود، از سه تا چهار سال قبل از قتل عام ۱۳۶۷ اعلام کرده بود که همه وابستگان مجاهدین، از جمله هر کسی که در حال خواندن نشریه آنها دستگیر شده باشد، باید اعدام شود. ...

گزارشگر ویژه شواهد قابل توجهی از طریق شهادت افراد، قربانیان و بازماندگان دریافت کرده است که ارتکاب «جنایات سنگین» در مقیاس بزرگ، به ویژه جنایات علیه بشریت از جمله کشتار جمعی، شکنجه، ناپدیدسازی اجباری و سایر اقدام‌های غیر انسانی را تأیید می‌کند. او همچنین شواهد و مدارکی دریافت کرده است که بیانگر رخ دادن جنایت نسل کشی است. این گزارش‌ها با سوابق مستند موجود، توصیفات قربانیان و گزارش‌های سازمان‌های جامعه مدنی تأیید و اثبات شده است. بسیاری از سازمان‌های غیر دولتی معتبر بین‌المللی ناپدیدسازی قهری و قتل فراقضایی هزاران زندانی را بین اواخر ژوئیه و سپتامبر ۱۹۸۸ به دلیل عقاید سیاسی و اعتقادات مذهبی آنها توسط مقامات (رژیم) ایران مستند کرده‌اند.

با توجه به شواهدی که در اختیار گزارشگر ویژه قرار دارد، او بر این عقیده است که «جنایات سنگین» جنایات علیه بشریت به‌ویژه قتل از طریق اعدام خودسرانه، شتابزده و فراقضایی هزاران زندانی سیاسی، شکنجه، آزار و اذیت و ناپدیدسازی اجباری و سایر اقدامات غیر انسانی علیه زندانیان سیاسی و همچنین نسل کشی از اواخر ژوئیه تا پایان سپتامبر ۱۹۸۸ در ایران رخ داده است.

فرمان‌های از پیش صادر شده کشتار جمعی

نقطه عزیمت و انگیزه رژیم خمینی در ارتکاب قتل عام زندانیان سیاسی، موضوع یک مناقشه سیاسی است که سال‌ها پیش از قتل عام ۶۷ شروع شده بود. اما رژیم حاکم و محافل همدست یا همسوی آن می‌خواهند ماهیت این جرم عظیم را قلب کنند و با فروکاستن آن به یک عکس‌العمل سرآسیمه و اضطراری در مقابل عملیات فروغ جاویدان، صورت مسئله را تغییر دهند تا در خلال آن شاید مسئولیت سران رژیم کمرنگ شود. اما مدارک معتبر از جمله شهادت‌های مکرر بازماندگان قتل عام، گواهی می‌کند که زندانبانان از مدت‌ها پیش در حال برنامه‌ریزی و

تدارک کشتار زندانیان مجاهد بودند. اسناد متعدد دیگر در این خصوص، اظهارات شخص خمینی است که از سال‌ها پیش تصمیم خود را برای سرکوب و کشتار مجاهدین بر زبان می‌آورد. در زیر شمه‌ای از این اظهارات دیده می‌شود:

مصیبت بدتر - ۲۳ خرداد ۱۳۵۸

«این‌ها مصیبت‌شان بدتر از آن‌هاست. ... این‌هایی که سر خود هر چه دلشان می‌خواهد گردن قرآن می‌گذارند، این‌ها کارشان مشکل‌تر از آن‌هاست ...». [اولین اظهار نظر خمینی علیه مجاهدین در ۲۳ خرداد ۱۳۵۸ در یک دیدار غیرعلنی که نوار کاست آن دست به دست می‌گشت و وسیله تحریک و بسیج قوای خمینی علیه مجاهدین بود].^{۴۵}

«سرکوب» تصمیم‌گیری شده - ۲ شهریور ۱۳۵۸

«ما با آنها عمل خواهیم کرد به‌طوری که با غیر مسلمین عمل می‌کنیم، با منافقین عمل می‌کنیم و آنها را سرکوب می‌کنیم».^{۴۶}

از اعظم مشکلات، مشکل‌تر از محمدرضا - ۲۴ آذر ۱۳۵۸

«امروز هم مسلمان‌ها مبتلای به دسته‌ای از منافقین هستند که کار مسلمان‌ها با این منافقین مشکل‌تر است با کارشان با محمدرضا [شاه] ... یک دسته‌ای که در ظاهر اظهار اسلام می‌کنند ... با اینها باید چه بکنیم؟ کار با اینها بسیار مشکل است ... حل مسئله منافقین از اعظم مشکلاتی است که برای ملت ما و برای اسلام از اول بوده است».^{۴۷}

ترسناک‌تر از حمله نظامی و حصر اقتصادی - ۱۰ دی ۱۳۵۸

«هیچ وقت از حمله نظامی نترسید، ... بلکه آن وقت هم مداخله نظامی بکنند به نفع ماست. از حصر اقتصادی هم ابداً نترسید ... اگر ما را محاصره اقتصادی بکنند به نفع ماست ... از این دشمنی که آمده در داخل و ما را می‌خواهد از داخل فاسد کند، این ترس دارد».^{۴۸}

سوره منافقین، نه سوره کفار - ۴ تیر ۱۳۵۹

«ما سوره منافقین داریم اما سوره کفار نداریم، سوره منافقین داریم که برای منافقین، از اول شروع می کند اوصافشان را می گوید».^{۴۹}

جذب کننده جوانان پاک - ۴ تیر ۱۳۵۹

«توانستند که جوان های پاک و صاف و صحیح ما را گول بزنند با تبلیغاتی که بلدند و خوب هم بلدند».^{۵۰}

بدتر از کفار - ۴ تیر ۱۳۵۹

«سازمان امنیت را همه مردم می گفتند این ها برخلاف ملت و اسلام هستند، می شناختند این را، ... مبارزه با آن ها آسان بود، منافق ها هستند که بدتر از کفارند».^{۵۱}

خودشان را شکنجه می کنند - ۱۹ فروردین ۱۳۶۰

در ملاقات با محمدی گیلانی رئیس «دادگاه انقلاب تهران» و سایر مسئولان این دادگاه: «شما گرفتار یک جمعیتی هستید که خودشان، خودشان را بیهوش می کنند و داغ می کنند برای این که گردن شما بگذارند... بعضی از این ها، آن رفیق خودشان را بیهوش می کنند و شکنجه می کنند برای این که بگویند شکنجه ما داریم. شما سر و کارتان با یک همچو مردمی است».^{۵۲}

تسلیم ناپذیر، به احتمال هزار بر یک - ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۰

[خطاب به مجاهدین]: «من اگر در هزار احتمال یک احتمال می دادم که شما دست بردارید از آن کارهایی که می خواهید انجام بدهید، حاضر بودم که با شما تفاهم کنم و من پیش شما بیایم».^{۵۳}

بانیان شکاف میان جامعه و حکومت - ۶ خرداد ۱۳۶۱

«تمام سعی منافقین بر این است که بین مردم شکاف ایجاد نمایند».^{۵۴}

مخالفان قصاص و حدود شرعیه - ۱۱ آذر ۱۳۶۱

«منافقین، اسلام راستین می‌خواهند؛ نه اسلامی که در آن حدود شرعیه جاری بشود، نه اسلامی که در آن قصاص شرعی جاری بشود، نه اسلامی که ابرقدرت‌ها را بیرون بکند از کشور، نه اسلامی که کمونیست را سرکوب کند».^{۵۵}

عده زیاد - ۴ خرداد ۱۳۶۲

«منافقین که عده‌شان زیاد بود و تبلیغات‌شان دامنه‌دار بود و جوان‌های بسیاری را از ما گول زده بودند، آنها به زباله‌دان ریخته شده‌اند».^{۵۶}

تکیه بیشتر بر منافقین و نه کفار - ۶ دی ۶۲

«آن قدری که اسلام تکیه کرده است بر این که منافقین را از بین ببرد یا اصلاحشان کند، برای کفار این طور نیست. انسان می‌داند با آدم کافر چه بکند، اما با منافقین نمی‌داند چه کند».^{۵۷}

درباره کتاب حاضر

بخشی از مجموعه حاضر نوشته‌های اعضای مجاهدین در اشرف ۳ یا هواداران مجاهدین در کشورهای اروپا و آمریکا است، بخش دیگر حاصل گفت‌وگو با آنهاست و بخش دیگر متکی به خبرها و اطلاعاتی است که کانون‌های شورشی در شهرهای مختلف ایران تهیه کرده‌اند. بنابراین در مراحل گوناگون تدوین این کتاب، ده‌ها تن از اعضا و هواداران مجاهدین دست‌اندرکار بوده‌اند. انتشار این کتاب گام دیگری برای نور انداختن بر زوایای تاریک یکی از بزرگترین جنایت‌های رژیم ولایت فقیه است. اما چنان که فصل‌های مختلف نشان می‌دهد، هنوز بخش مهمی از اسرار این فاجعه پوشیده مانده است. به دست آوردن جزء به جزء این اطلاعات، تکمیل فهرست نام‌های سربرداران پرافتخار این واقعه، فاش کردن اسامی هیأت‌های مرگ در همه شهرستان‌ها و همدستان و همکاران آنها و همه کسانی که اسباب کار این کشتار وسیع را فراهم کردند یا به پرده‌پوشی آن کمک رساندند، تعهد خدشه‌ناپذیر مجاهدین در جنبش دادخواهی و بخشی از نبرد برای سرنگونی استبداد دینی است: نه می‌بخشیم؛ نه فراموش می‌کنیم.

یادداشت‌ها

۱. آصف بیات، سیاست‌های خیابانی؛ جنبش تهری‌دستان در ایران، ص ۱۱۶
۲. احمد اشرف، طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران، ص ۲۳۸
۳. اطلاعیه جنبش ملی مجاهدین، ۱۳ اسفند ۵۷
۴. بی‌بی‌سی فارسی، ۲۲ بهمن ۱۳۸۵
۵. عفو بین‌الملل و عدالت برای ایران، اختفای جنایت؛ تخریب گورهای جمعی جان‌باختگان
کشتار سال ۶۷ توسط حکومت ایران، ۲۰۱۸، ص ۴
۶. سازمان عفو بین‌الملل، گزارش عفو بین‌الملل به ۱۳۹۹مین اجلاس کمیته حقوق بشر مل متحد
در مورد ایران [قسمت قتل عام ۶۷]، ۱۷ مهر ۱۴۰۲
۷. گفت‌وگوی رهبر مقاومت مسعود رجوی با رادیو صدای مجاهد، ۸ تا ۱۱ دی ۱۳۶۷
۸. نشریه اتحادیه‌ی انجمن‌های دانشجویان مسلمان - شماره ۱۴۴ - ۱۸ شهریور ۶۷
۹. نشریه اتحادیه‌ی انجمن‌های دانشجویان مسلمان - شماره ۱۴۷ - ۱۵ مهر ۱۳۶۷
۱۰. اطلاعیه، دفتر مجاهدین خلق ایران، ۸ دی ۶۷ - نشریه اتحادیه انجمن‌ها - شماره ۱۵۷،
ص ۱۸، ۱۱ آذر ۶۷
۱۱. نشانی مشروح این گفت‌وگو: <https://soundcloud.com/bbcpersian/1367a>
۱۲. عفو بین‌الملل، بیانیه ۲۸ ژانویه ۱۹۸۹
۱۳. نشریه اتحادیه‌ی انجمن‌های دانشجویان مسلمان، شماره ۱۵۳، ص ۲، ۲۷ آبان ۶۷
۱۴. نشریه اتحادیه‌ی انجمن‌های دانشجویان مسلمان، شماره ۱۵۴، ص ۱۰، ۱۱ آذر ۶۷
۱۵. رضا شمیرانی، «آن ارجمندها، گزارش قتل عام در زندان اوین»، ص ۱۸۲
۱۶. سازمان مجاهدین خلق ایران، قتل عام زندانیان سیاسی، مرداد ۱۳۸۷، ص ۲۰۵
۱۷. رفیق محمد، زندانی سیاسی سال‌های ۱۹۸۱ - ۱۹۸۸، مصاحبه؛ نشریه پیام فدایی (ارگان
چریک‌های فدایی خلق ایران)، شماره‌های ۵۶، ۵۷، ۵۸
- <http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=24807>
۱۸. رضا ساکی، سایت بیداران - ۱ نوامبر ۲۰۰۸

۱۹. عفو بین‌الملل، «اسرار به خون‌آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که همچنان ادامه دارد» ص ۲۳۶، نسخه فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹
۲۰. حمید نوری از دژخیمان قتل‌عام در زندان گوهردشت است. در نخستین کتاب سازمان مجاهدین خلق ایران درباره قتل‌عام، وی با نام مستعار «حمید عباسی» افشا شده بود. او در روز ۱۸ آبان ۱۳۹۸ هنگام ورود به فرودگاه استکهلم بازداشت شد. پس از یک سال و ۹ ماه تحقیقات پلیسی و قضایی، دادگاه بدوی منطقه‌ای استکهلم سوئد جلسات خود را برای رسیدگی به اتهامات وی آغاز کرد. جلسات این دادگاه در بازه زمانی ۵ مرداد ۱۴۰۰ تا ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۱ برگزار شد. این دادگاه در ۲۳ تیر ۱۴۰۱ دژخیم حمید نوری را به حبس ابد محکوم کرد. در خلال این جلسات، دادگاه با مشاهده نقش محوری مجاهدین در دادخواهی قتل‌عام‌شدگان و اهمیت حقوقی غیرقابل چشم‌پوشی شهادت شاهدان قتل‌عام که در اشرف ۳ حضور دارند، تصمیم گرفت جلسات خودش را به دورس در مجاورت اشرف ۳ در آلبانی منتقل کند تا شهادت‌های اشرفی‌ها را استماع کند. این دادگاه در ماه آبان ۱۴۰۰ به مدت دو هفته جلسات خود را در همین شهر برگزار کرد. پس از صدور حکم حبس ابد برای دژخیم حمید نوری، وکلای وی درخواست تجدیدنظر در حکم صادره را کردند. در پی این درخواست، دادگاه استیناف به مدت ۹ ماه در استکهلم به بررسی دوباره این پرونده پرداخت. جلسات این دادگاه در ۱۶ آبان ۱۴۰۲ به پایان رسید.
۲۱. محاکمه دژخیم حمید نوری در دادگاه استکهلم، جلسه‌ی دوشنبه ۴ بهمن ۱۴۰۰
۲۲. محاکمه دژخیم حمید نوری در دادگاه استکهلم، جلسه سی و سوم ۴ آبان ۱۴۰۰
۲۳. سایت خاک رنج، ۲۵ تیر ۱۳۹۷
۲۴. محمد خوش‌ذوق، مالا، ص ۴۳۸ و ۴۳۹
۲۵. نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان، ۱۸ شهریور ۱۳۶۷، ص ۸۱
۲۶. همان نشریه، شماره ۱۶۷، ۲۶ اسفند ۱۳۶۷
۲۷. هفته‌نامه ایران‌زمین، شماره ۸۳، ۲۳ بهمن ۱۳۷۴
۲۸. رویایی، محمود، آفتابکاران، ج ۴، ص ۲۴۱، ۱۳۸۶
۲۹. محمدحسن روزی طلب، محمد محجوب، «رعد در آسمان بی‌ابر، تاریخ شفاهی مبارزه

- امنیتی با سازمان مجاهدین خلق (۱۳۵۷ - ۱۳۶۷)، ص ۱۷۱
۳۰. «حکم به آقایان نیری و رئیسی (رسیدگی به وضعیت قضایی شهرهای سمنان و ...)»، ۱۱ دی ۶۷، صحیفه خمینی، ج ۲۱، http://www.imam-khomeini.ir/fa/C207_44661
۳۱. «هشدار به مسئولین قضایی و مأموریت رسیدگی به مشکلات قضایی شهرستان سیرجان و دورود»، ۲۴ دی ۶۷ صحیفه خمینی، ج ۲۱، http://www.imam-khomeini.ir/fa/C207_44667/
۳۲. «نامه به شورای عالی قضایی (تذکراتی به اعضای آن شورا)»، ۱۷ ژانویه ۲۰۱۷، صحیفه خمینی، ج ۲۱، http://www.imam-khomeini.ir/fa/C207_44672/
۳۳. «حکم به آقایان نیری و رئیسی (رسیدگی به پرونده‌های راکد در شورای عالی قضایی)»، اول بهمن ۶۷، صحیفه خمینی، ج ۲۱، http://www.imam-khomeini.ir/fa/C207_44675/
۳۴. «نامه به آقایان نیری و رئیسی (اجرای «حدود» و «قصاص»»، ۲۲ ژانویه ۱۹۸۹، صحیفه خمینی، ج ۲۱، http://www.imam-khomeini.ir/fa/C207_44676/
۳۵. روح‌الله خمینی، «صحیفه خمینی»، ج ۲۱، <http://farsi.rouhollah.ir/library/sahifeh?volume=21&page=286>
۳۶. برطبق «قانون مجازات اسلامی» آخوندها، «قصاص کیفری است که جانی به آن محکوم می‌شود و باید با جنایت او برابر باشد».
۳۷. نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان - شماره ۱۵۴، ص ۸، ۱۱ آذر ۱۳۶۷
۳۸. دسترسی در یوتیوب: <https://www.youtube.com/watch?v=UUMgMVhWxHg>
۳۹. تلویزیون اینترنتی در تی‌وی، ۲۷ اوت ۲۰۱۶، <https://www.youtube.com/watch?v=J0okdDyHDMY>
۴۰. فهرست قتل عام شدگان پیکار: <http://peykar.info/PeykarArchive/shohada-peykar.html>
- فهرست حزب توده:
- <https://www.tudehpartyiran.org/2015/09/01/%d8%a7%db3%db7%da7%da9%85%da/>
- سایت عصر نو: <http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=1199>
- طیف خط شریعتی: وزیر فتحی، «جان‌فشانان»، ۱۳۹۲، صفحات ۱۸ به بعد در کتاب

دیگری آمار قتل عام‌شدگان غیر مجاهد به این صورت برآورد شده است: «حزب توده: ۱۲۰ نفر - اکثریت ۱۰۳ نفر - اقلیت ۵۳ نفر - راه کارگر ۳۵ نفر - فداییان ۱۶ آذر: ۲۵ نفر - پیکار ۱۹ نفر - سایر گروه‌های چپ: ۶۰ نفر - متفرقه و نامشخص: ۷۵ نفر. جمع: ۴۱۵ نفر م.ل و ۷۵ نفر متفرقه و نامشخص» (مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ، ص ۴۴۴)

۴۱. آزاد زمانی از اعضای کومله؛ از بازماندگان کشتار در زندان سنندج، عفو بین‌الملل، «اسرار به خون‌آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که هم‌چنان ادامه دارد»، ص ۲۵۰، نسخه‌ی فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹

۴۲. جفری رابرتسون، کشتار زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷، انتشار توسط بنیاد برومند،

۴۳. "Atrocity Crimes" and grave violations of human rights committed by the Islamic Republic of Iran (1981–1982 and 1988): Detailed findings of Mr. Javaid Rehman, the Special

Rapporteur on situation of human rights in the Islamic Republic of Iran, 17 July 2024

۴۴. خبرگزاری تسنیم، ۷ شهریور ۱۳۹۵

۴۵. صحیفه خمینی جلد ۷، صفحه ۱۰۷

۴۶. سخنرانی در ۲ شهریور ۵۸، صحیفه خمینی جلد ۸، صفحه ۲۶۶

۴۷. همان، جلد ۱۰، صفحه ۲۸۶

۴۸. همان، جلد ۱۱، صفحه ۱۵۳

۴۹. خمینی، سخنرانی در ۴ تیر ۱۳۵۹، صحیفه خمینی جلد ۱۲، صفحه ۲۰۱

۵۰. همان، جلد ۱۲، صفحه ۱۹۷

۵۱. همان، جلد ۱۲، صفحه ۲۰۱

۵۲. همان، جلد ۱۴، صفحه ۱۷۰

۵۳. همان، جلد ۱۴

۵۴. همان، جلد ۱۶

۵۵. همان، جلد ۱۷

۵۶. همان، جلد ۱۷

۵۷. سخنرانی در ۲ شهریور ۵۸، صحیفه خمینی جلد ۸، صفحه ۲۶۶

فهرست

۵	دیباچه
۵۳	استان آذربایجان شرقی
۵۶	تبریز
۸۳	استان آذربایجان غربی
۸۶	ارومیه
۱۱۹	استان اردبیل
۱۲۰	اردبیل
۱۳۳	استان اصفهان
۱۳۷	اصفهان
۱۴۰	گزارش مستند کشتار هولناک ۷۶ در اصفهان
۱۵۴	قتل عام در بند زنان زندان دستگرد
۱۶۹	استان البرز
۱۷۲	کرج
۱۸۵	استان ایلام
۱۸۷	ایلام
۱۹۳	استان بوشهر
۱۹۴	بوشهر
۱۹۷	استان چهارمحال و بختیاری
۱۹۸	شهرکرد
۲۰۱	استان خراسان
۲۰۴	مشهد
۲۴۱	نیشابور
۲۴۵	استان خوزستان

۲۴۹	اهواز
۲۶۱	دزفول
۲۷۲	ماهشهر
۲۷۳	مسجدسلیمان
۲۸۶	شوشتر
۲۸۷	بهبهان
۳۰۳	استان زنجان
۳۰۶	زنجان
۳۱۱	استان سمنان
۳۱۵	سمنان
۳۲۵	گرمسار
۳۲۷	شاهرود
۳۳۵	استان سیستان و بلوچستان
۳۳۷	زاهدان
۳۴۱	استان فارس
۳۴۶	شیراز
۳۵۹	استان قزوین
۳۶۱	قزوین
۳۷۷	استان قم
۳۷۸	قم
۳۸۷	استان کردستان
۳۸۸	سنندج
۳۹۰	سایر شهرهای کردستان
۳۹۳	استان کرمان
۳۹۴	کرمان
۳۹۹	استان کرمانشاه
۴۰۲	کرمانشاه

۴۱۳	استان گیلان
۴۱۶	رشت
۴۳۵	قتل عام در بند زنان زندان رشت
۴۴۰	بندر انزلی
۴۴۴	لاهیجان
۴۵۳	لنگرود
۴۵۴	منجیل
۴۵۶	سیاهکل
۴۵۷	صومعه سرا
۴۶۰	رضوانشهر
۴۶۱	رودسر
۴۶۹	استان گلستان
۴۷۳	گرگان
۴۸۳	استان لرستان
۴۸۴	خرم آباد
۴۹۳	بروجرد
۴۹۵	استان مازندران
۴۹۸	ساری
۵۰۶	قائم شهر
۵۰۹	بابل
۵۱۷	استان مرکزی
۵۱۸	اراک
۵۲۱	استان هرمزگان
۵۲۲	بندرعباس
۵۲۳	میناب
۵۲۵	استان همدان
۵۲۸	همدان
۵۴۷	نهادن

- پیوست ۱: فهرست گورهای جمعی منتشرشده توسط سازمان مجاهدین ۵۵۱
- پیوست ۲: هیأت‌های مرگ و دست‌اندرکاران قتل‌عام در سراسر کشور ۵۵۹
- پیوست ۳: گزارش‌ها و کتاب‌های منتشر شده توسط مجاهدین و مقاومت ایران ۵۸۱
- درباره قتل‌عام ۷۶ ۵۸۱
- پیوست ۴: اعتراف‌های قاتلان ۵۸۵

حکم قتل عام مجاهدین در تمام شهرستان‌ها

12

بعد از آنکه در حضرت امام مظهر علیه السلام برآمد و فرمود: «ایستاد! در این راه که میروید حکم و خبر حضرت را بفرمایید که در راه است و این است که حضرت در راه است و این است که حضرت در راه است»

[illegible]

100

۱- در مورد این کتاب
 ۲- در مورد این کتاب
 ۳- در مورد این کتاب
 ۴- در مورد این کتاب
 ۵- در مورد این کتاب
 ۶- در مورد این کتاب
 ۷- در مورد این کتاب
 ۸- در مورد این کتاب
 ۹- در مورد این کتاب
 ۱۰- در مورد این کتاب



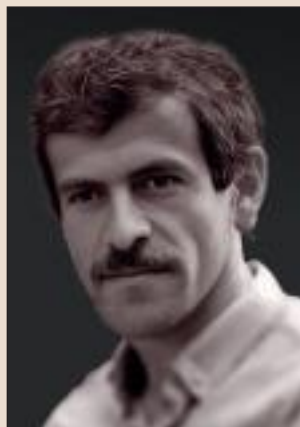
گزارش قتل عام در استان ها و شهرستان ها

استان آذربایجان شرقی

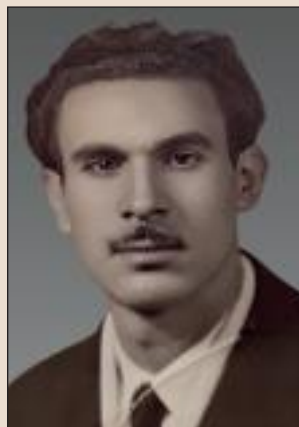
در آذربایجان شرقی تا آنجا که تاکنون روشن شده، قتل عام در زندان های تبریز، اردبیل، و مراغه صورت گرفت. در آن زمان اردبیل هنوز بخشی از این استان بود. در اردبیل زندانیان سیاسی در زندان مرکزی اردبیل واقع در کنار فرودگاه شهر به سر می بردند. در قتل عام ۶۷ شماری از مجاهدین در همین محل اعدام شدند. درباره وقایع مربوط به قتل عام در زندان مراغه، تصویر روشنی در دست نیست. تنها اسامی دو نفر از مجاهدان اعدام شده در این شهرستان به دست آمده که فریدون حسن زاده و علی رنجبر می باشند. در آذربایجان شرقی زندانیان سیاسی را به طور متمرکز در تبریز نگه می داشتند. محل اسارت این زندانیان در زندان مرکزی تبریز یا در بازداشتگاه اطلاعات بود



حسن معزی



غلامرضا اکبری نامدار



محمدحسین اکبرزاد



ابراهیم اکبری



بهروز مرزی



حمید حقی منیع



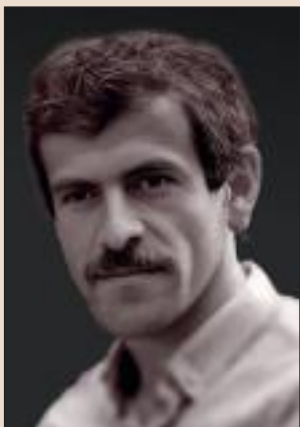
خسرو آسیابان



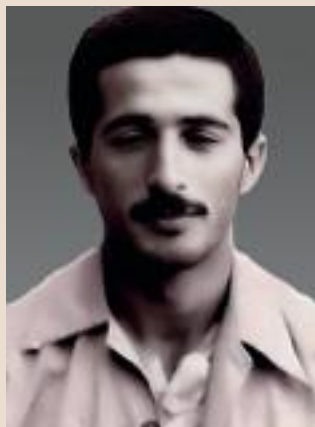
ناجی عفراوی



یحیی محسنی برنج آبادی



شاپور عزیززاده ملکی



محمود هوشی



اصغر نمونه خواه



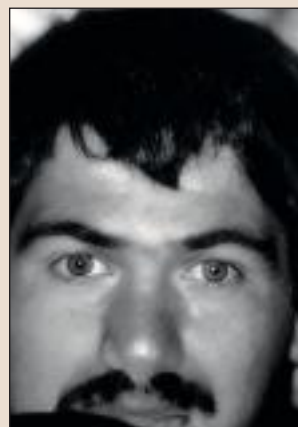
ستار منصوری



کریم قائمی دیزجی



احد آقای اصل



رضا رستگار

تبریز

«ما قصد داریم زندان تبریز را تعیین تکلیف کنیم»

آخوند عابدینی حاکم ضدشرع تبریز - اردیبهشت ۱۳۶۷

مهدی عبدالرحیمی نزدیک به ۸ سال را در زندان تبریز گذراند. وی که از شاهدان جنایات رژیم در قتل عام زندانیان سیاسی است از سالیان زندان و مقطع قتل عام چنین یاد می‌کند:

«برای اولین بار در مرداد ۵۹ در شهر محل سکونتم اهر، به دلیل هواداری از مجاهدین دستگیر شدم. پاسداران بعد از ضرب و شتم بسیار، نیمه‌های شب مرا به دادسرای به اصطلاح انقلاب تبریز منتقل کردند. در راهرویی تاریک و طولانی ما را که حدود ۶۰ نفر بودیم به خط کرده و به سمت ساختمان زندان بردند، در طول راهرو، افرادی سیاه‌پوش با ضربات وحشیانه کابل از ما پذیرایی کردند! سرانجام ما را در نقطه‌ای چشم‌پسته رو به دیوار نشاندد. هر پاسدار سیاه‌پوش که وارد می‌شد و از راه می‌رسید با مشت و لگد و فحش و ناسزا از ما استقبال می‌کرد. آن شب برای اولین بار با آخوند موسوی تبریزی و مزدوران دست‌نشانده‌اش که به سیاه‌پوشان معروف بودند، آشنا شدم و کینه حیوانی آن‌ها به مجاهدین را دیدم.

در ۳ ماهی که در زندان بودم، وضعیت زندان تبریز تا حدودی دستم آمد. وضعیت هواداران سازمان از بقیه بهتر بود چون در بیرون از زندان، سازمان صدای ما را در مطبوعات منعکس می‌کرد و رژیم را تحت فشار قرار می‌داد. اما زندانیان دیگر چنین امکانی نداشتند.

در آن ۳ ماه با عده‌ای از فقیرترین اقشار اجتماعی آشنا شدم که در اعتراضات ضدحکومتی دستگیر شده و تحت شدیدترین فشارها و شکنجه‌ها قرار داشتند. اما صدایشان به جایی نمی‌رسید. در آن ایام رژیم ارگان‌های مختلف انتظامی و نظامی داشت؛ از شهربانی گرفته تا کمیته و سپاه. کمیته‌ها تا حدود زیادی استقلال عمل داشتند و نفرات آن از لومپن‌ترین قشر جامعه انتخاب

شده بودند. کمیته‌ای‌ها نسبت به آزادی‌خواهان، کینه عجیبی داشتند و از هیچ دنائی نسبت به آنها فروگذار نمی‌کردند.

کمیته‌ای‌ها چنان ترسی در دل زندانیان عادی ایجاد کرده بودند که هیچ‌کس جرأت نداشت در اعتراض به شرایط ضد انسانی زندان حرفی بزند. اما همین زندانیان از دیدن ایستادگی ما که نوجوانانی ۱۵-۱۶ ساله بودیم شور و شوق عجیبی در درونشان شعله‌ور می‌شد.

پس از گذشت ۳ ماه و تحت تأثیر فعالیت‌های سازمان در بیرون از زندان، موسوی تبریزی مجبور به عقب‌نشینی شد و ما را که تقریباً ۲۰ نفر بودیم آزاد کرد. اما ۲ ماه بعد مجدد پاسداران مرا در خیابان دستگیر و با مشّت و لگد به جانم افتاده؛ خونین و مالین مرا به زندان سپاه اهر بردند. اما چون مدرکی علیه‌ام نداشتند، مجبور شدند آزادم کنند.

بار بعدی که دستگیر شدم روز ۲۹ خرداد ۶۰ بود. اما این بار فضای زندان عوض شده بود. به‌محض ورود به زندان، از نحوه تنظیم پاسداران با زندانیان، متوجه تغییر شرایط زندان شدم. باورش برایم سخت بود که در این فاصله کوتاه از دستگیری قبلی‌ام، وضعیت این‌قدر فرق کرده باشد. دناّت و وحشیگری پاسداران مدار عوض کرده بود. فقط کافی بود که بدانند تو هوادار مجاهدین هستی، شلاق و کابل بود که بی‌وقفه بر سر و صورتت فرود می‌آمد. همه دستگیرشدگان را چشم‌پسته در حیاط دادگاه انقلاب تبریز کنار دیواری به طول ۲۰ متر نشانده بودند. در میان دستگیرشدگان بیش از ۱۵ نفر از بچه‌های اهر بودیم. صدای فریاد بچه‌هایی که زیر شلاق بودند به‌گوش می‌رسید. از شنیدن صدای الله‌اکبر خواهران جوانی که زیر شلاق و کابل بودند، مو بر تن همه سیخ می‌شد. از یک‌سو فضای رعب و وحشت وجود داشت، اما در نقطه مقابل؛ مقاومت بچه‌ها بود که این جو را می‌شکست.

ساعت ۱۲ شب ۳۱ خرداد، در اتاق بازجویی از اعدام بچه‌ها در تهران باخبر شدم. از شنیدن اخبار اعدام در آن ابعاد شوکه شده بودم. شکنجه‌ها وحشیانه و بدون هدف صورت می‌گرفت. بازجو دنبال اطلاعات خاصی نبود؛ شکنجه صرفاً برای شکنجه انجام می‌شد.

هیچ‌گاه چهره کبود، و دست و پاهای متورم و خونین مجاهد شهید ابراهیم نمونه‌خواه را که در کنار پله راهروی دادگاه به دیوار تکیه داده بود و با اشاره صورت با من احوالپرسی کرد را فراموش نمی‌کنم. ۳ برادر دیگر ابراهیم هم در سالیان بعد توسط رژیم اعدام شدند.

بعد از دادگاه به زندان شهربانی تبریز منتقل شدم. این زندان در دهه ۵۰ ساخته شده بود. زندان شهربانی تبریز در برگیرنده این قسمت‌ها بود: بندهای سه‌گانه، بند موقت، بند ۶، بند زنان، بند دارالتأدیب، بند بهداری قدیم، بند ۵ (محلی که برای رخت‌شویی تهیه شده، اما به بند تبدیل شده بود)، و یک حمام عمومی بزرگ.

هیچ بندی حمام نداشت. اگر پاسداران مانع نمی‌شدند، هر ۲ هفته یک‌بار، نوبت استفاده از حمام عمومی داخل زندان، به هر بند می‌رسید.

در فاصله چندماه در سال ۵۹، یک بند انفرادی بزرگ، با ۲۴ سلول، به ساختمان زندان اضافه شد. هم‌چنین اواخر سال ۶۰، مسئولین زندان شروع به ساختن یک بند جدید ۳ طبقه کردند که گنجایش سه هزار زندانی را داشت. در اوایل سال ۶۴ به مدت یک ماه و نیم به همین بند جدید تبعید شدم. این بند شامل چندین سالن بزرگ، سلول‌های انفرادی، قسمت اجرای احکام، و محلهایی برای بازجویی بود. همه‌ی این بندها توسط خیابانی به طول تقریبی ۱۰ متر از هم جدا می‌شدند. در پشت بند ۶، محوطه‌ای بود که در سالیان بعد، اعدام‌ها در آن انجام می‌شد. در سال ۶۰ قسمت جلویی زندان تبریز که در آن مقطع جدیداً حصارکشی شده بود محل اعدام زندانیان بود.

افزون بر زندان تبریز، کمیته‌ها نیز سلول‌ها و بازداشتگاه‌های خود را داشتند. یکی از اصلی‌ترین کمیته‌ها که نقش ویژه‌ای در سرکوب و قتل‌عام فرزندان مردم آذربایجان داشت، در محل کنسولگری سابق آمریکا قرار داشت و به کمیته شورا مشهور بود. هم‌چنین ساختمان اطلاعات رژیم در ساختمان ساواک سابق در کنار استادیوم باغ شمال قرار داشت که سلول‌های آن همواره شکنجه‌گاه و قتل‌گاه بهترین فرزندان مردم آذربایجان بود.

تابستان ۶۰، تعداد زندانیان در زندان تبریز آن‌قدر زیاد بود که حتی در راهروهای بند و زیر هشت بندهای سه‌گانه نیز جای خالی پیدا نمی‌شد. در سلول‌های انفرادی با ابعاد ۱۶۰ در ۱۸۰ سانتی‌متر، ۱۵ الی ۱۶ زندانی روی‌هم‌انباشته شده بودند؛ حتی جای نشستن در بند نبود؛ چه رسد به این که شب امکان استراحت و خوابیدن باشد. وضعیت تمام ۲۴ سلول بند انفرادی به همین شکل بود. در بند دارالتأدیب که بند کوچکی بود و مدتی آنجا بودم، به دلیل کمبود جا، شب‌ها در حیات بند می‌خوابیدیم.

اعدام‌ها از هفته اول تیرماه سال ۶۰ شروع شد. اولین اعدامی، شهید محمود یحیوی آزاد از بچه‌های اردبیل بود. محمود پس از پیروزی انقلاب با این تصور که تشکیل سپاه از طرف رژیم برای کمک به اقشار ضعیف جامعه است، وارد سپاه شده بود. اما در کمتر از چند ماه با دیدن جنایت‌های پاسداران به اشتباه خود پی برده و از سپاه خارج شد و به حمایت تمام‌عیار از سازمان پرداخت. محمود به جرم حمایت از هواداران سازمان در برابر تهاجم چماقداران به انجمن توحیدی مجاهدین در خرداد ۵۹، دستگیر شد. در این تهاجم وحشیانه یکی از هواداران سازمان به شهادت رسید، ده‌ها نفر زخمی و مجروح و دستگیر شدند. موسوی تبریزی، محمود را در برابر اعدام یا مصاحبه علیه سازمان قرار داده بود؛ و محمود سرفرازانه ندای هیئات منالذله سر داده بود. به همین دلیل موسوی از محمود کینه عمیقی داشت.

محمود در زندان تبریز سمبل مقاومت در برابر شکنجه بود. من شاهد صحنه‌های پیش از اعدام محمود بودم. شب اعدام محمود، مرا به دلیل صحبت با او، به اتاق نگهبانی برده و حدود نیم ساعت زیر مش و لگد پاسداران بودم. درحالی که سرتاپایم خونین و مالین بود، دیدم که بازجو از طریق تلفن به پاسداران دستور داد که محمود یحیوی آزاد را برای اعدام ببرند. ۲ پاسدار، مأمور انتقال محمود به محل اعدام بودند. آن دو بعد از حدود ۴۵ دقیقه در حالی که با خنده از نحوه اعدام محمود می‌گفتند به اتاق نگهبانی برگشتند. از صحبت‌های آنها خبر دار شدم: یکی از پاسداران جنایتکار از بند انفرادی تا محل اعدام در مسیری به طول ۴۰۰ متر با مش و لگد و با چاقو به جان محمود افتاده؛ و او را در حالی که مجروح بود به محل اعدام رسانده بودند. آنها با رذالت این جنایات را برای هم تعریف کرده و می‌خندیدند. اما ناگهان متوجه حضور من در محل نگهبانی شدند. دستپاچه شدند و چند فحش به من دادند و با چند لگد و مش، مرا راهی سلول انفرادی کردند. از آن شب اعدام‌ها در تبریز شروع شد. شبی نبود که اعدامی صورت نگیرد. موسوی تبریزی جلد، دسته‌دسته حکم اعدام صادر می‌کرد و پاسدارانش اجرا می‌کردند.

هفته‌های اول پس از ۳۰ خرداد ۶۰، در زندان تبریز، شکنجه به هدف اعتراف‌گیری بلکه صرفاً برای اعمال کینه و خشونت حیوانی پاسداران صورت می‌گرفت. اما بعد از چند هفته، شکنجه سیستماتیک با هدف دستیابی به اطلاعات و دستگیری دیگر مجاهدان و مبارزان شروع شد. اتاق‌های بازجویی همراه با تخت‌ها و ابزار گوناگون شکنجه به راه افتاد. اصلی‌ترین شکنجه، زدن

کابل به کف پا و پشت زندانی بود. برادرم مجاهد شهید **حسن عبدالرحیمی**، فقط در یک جلسه بازجویی و شکنجه بیش از ۳۰۰ ضربه کابل خورده بود. بعد از چند روز که او را دیدم تمام بدنش از سر و صورت، تا دست و پا شکافته شده بود.

افزون بر کابل زدن، از شکنجه آویزان کردن زندانی به صورت قپانی نیز استفاده می کردند. برخی از زندانیان زیر این شکنجه های وحشیانه به شهادت می رسیدند. یکی از آن قهرمانان، **سیاوش موسی خانی** بود که در سال ۶۱ شهید شد. پاسداران، سیاوش را در کمیته تا حد شهادت شکنجه کرده و سپس به زندان تبریز منتقل کرده بودند. اما او بر اثر شدت شکنجه به شهادت رسید.

با وجود این که در زندان تبریز به جز بچه های اهر، سایرین را نمی شناختم، و محل اسارت هم جدا از سایر بندها در بند دارالتأدیب بود؛ اما در آن مقطع ده ها مورد درباره شهادت دستگیرشدگان بر اثر شکنجه شنیدم.

هر شب، شمردن تعداد تیر خلاص، و در پی آن صدای جیغ و داد گربه هایی که در پی خون باقی مانده بر سنگفرش در حیاط زندان جمع می شدند، روح هر انسانی را آزرده می کرد. اواخر پاییز ۶۰، از یک زندانی عادی که پاسداران او را برای جمع آوری اجساد شهدای اعدامی برده بودند، شنیدم که می گفت: انگار هیچ کدام از زندانیان اعدام شده خون نداشتند. زیرا از محل گلوله ها خون بسیار کمی بیرون زده بود. از این موضوع بسیار متعجب شدم تا این که بعدها فتوای خمینی ضد بشر را شنیدم که حکم کشیدن خون از زندانیان اعدامی را قبل از اجرای اعدام داده بود.

آبان ۶۰، دوباره محاکمه شدم. کل دادگاه در یک پرسش خلاصه می شد: آیا حاضری مجاهدین را محکوم کنی، و در نماز جمعه علیه سازمان صحبت کنی؟ پاسخ من نه بود.

دادگاه ها و حکم های اعدام، بسیار بی حساب و کتاب بود. در اواخر سال ۶۰، رژیم تعدادی از زندانیان را به اصطلاح عفو کرد. شنیدم که اسم یکی از شهدا که ۴ ماه پیش از آن اعدام شده بود، در لیست عفو شدگان بود. در حالی که همان زمان برادر کوچک ترش در بند بود.

مسئولین زندان تبریز از سال ۶۱ و با هدف درهم شکستن مقاومت زندانیان، شروع به جداسازی زندانیان مقاوم و انتقال آن ها به بند جدیدی که قبلاً بند دارالتأدیب بود، کردند. برای شکستن

این زندانیان هر روز آن‌ها را برای بازجویی برده؛ تحت فشار و تهدید و شکنجه قرار می‌دادند. این روند تا مهر ۶۲ ادامه داشت. در همان دوران یک روز ظهر پاسداران همه زندانیان را در تمامی بندها راهی هواخوری کرده و شروع به تجسس بندها و وسایل نفرات کردند، تعدادی کتاب و دست‌نویس پیدا کردند. دیگر هیچ‌کدام از زندانیان را به بند برنگرداندند. به همه چشم‌پند زدند و گروه‌گروه به جاهای مختلفی منتقل کردند. حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ نفر مشمول این طرح بودند. تعدادی از این نفرات را به اطلاعات تبریز، عده‌ای دیگر را به سلول‌های انفرادی دادگاه تبریز، بعضی‌ها را به حسینیة زندان و برخی را هم به بند مجرد (انفرادی) منتقل کردند. من جزو نفراتی بودم که به انفرادی منتقل شدند. حدود یک ماه چشمان بسته بود یعنی در طول این یک ماه حتی برای دقایقی هم چشم بچه‌ها را باز نکردند. دنبال شکستن تک‌تکمان بودند. آن زندانی‌هایی که از نظر شکنجه‌گران نقش مسئول‌تر در میان زندانی‌ها داشتند را به زیر شکنجه برده، و آن‌ها را در برابر ندامت یا کشتار جمعی قرار دادند. در آن ایام مسئولین تشکیلات زندان تبریز با به جان خریدن تمامی اتهاماتی که رژیم مطرح می‌کرد، و با فدای جان عزیز خویش از یک کشتار جمعی حتمی جلوگیری کردند. رژیم بچه‌هایی را که به‌زعم خودش مسئول تشکیلات داخل زندان بودند، به بند ۴ منتقل کرده بود. در سال ۶۳، ۱۰ نفر از بچه‌های همین بند اعدام شدند؛ قهرمانانی هم‌چون: «حمید حاجیلو، یعقوب وحیدی، حسین وحیدی، ابراهیم نمونه‌خواه، مهدی جاملو، غلامرضا بلوری، مجتبی»

در کنار فشار بر زندانیان، رژیم به سراغ خانواده‌های آنها نیز رفت. فشار هیستریک روی خانواده‌ها، رفتن سراغ همسران افراد زندانی برای طلاق اجباری و براندن نفر در زندان، دستگیر کردن خانواده و انتقال آن به زندان، برای تحت فشار قرار دادن زندانی، توهین و آزار و اذیت خانواده‌ها حین ملاقات و پرونده‌سازی علیه خانواده‌ها، از جمله همین فشارها بود.

در یکی از نوبت‌های ملاقات، پاسداران متوجه شدند که من خبری در رابطه با شهادت مجاهد قهرمان **پرویز جهانی** از مسئولین تشکیلات زندان تبریز را به پدرم حین ملاقات منتقل کردم. آن‌ها بلافاصله بعد از پایان ملاقات، پدرم را دستگیر و زیر بازجویی و شکنجه بردند. مرا نیز تهدید به اعدام کردند. رژیم هم‌چنین خواهرم را که معلم دبستان بود، به خاطر حضور ما در زندان اخراج کرد، خودروی برادرم را مصادره و درصدد بودند که خانه‌مان را نیز با این بهانه که مورد

استفاده مجاهدین بوده تصاحب کنند که پدرم اقدام به فروش خانه کرد تا دست پاسداران به آن نرسد.

در همان مقطع ۴ نفر از اعضای خانواده ما در زندان بودند. من در زندان تبریز بودم، خواهرم در قزل حصار، برادرم در گوهردشت و همسر برادرم به همراه کودک یکساله‌اش در اوین زندانی بودند. پدر و مادرم با سن بالای ۶۰ سال، بدون هیچ امکاناتی در شهرهای مختلف در سرمای زمستان و گرمای تابستان، ساعت‌ها مقابل زندان می‌ایستادند تا مگر برای دقایقی کوتاه بتوانند فرزندانشان را ملاقات کنند. بارها اتفاق می‌افتاد که بعد از ساعت‌ها انتظار، نوبت می‌رسید اما مزدوران از دادن ملاقات به بهانه‌های مختلف خودداری می‌کردند، و خانواده‌ها مأیوس و غمگین نه جایی برای ماندن در آن شهر غریب داشتند و نه توان این که به شهر خود برگشته، و روز بعد دوباره برای ملاقات مراجعه کنند.

خانواده‌های بسیاری بودند که بیشتر اعضای آن‌ها در زندان بودند. خانواده یحیوی، خانواده قدیری، خانواده حنیف‌نژاد، خانواده موسوی، خانواده خرازی، خانواده نمونه‌خواه، خانواده موتاب، خانواده حکمروان، خانواده صبری، خانواده وحیدی، از جمله آنها بودند. از خانواده حکمروان ۳ فرزند به نام‌های **رضا حکمروان و اسماعیل حکمروان و جعفر حکمروان** اعدام شدند. از خانواده نمونه‌خواه ۴ برادر اعدام شدند، کوچک‌ترین آن‌ها در قتل‌عام ۶۷ سربهدار شد. از خانواده یحیوی ۳ فرزند، از خانواده صبری ۳ فرزند، از خانواده وحیدی ۲ فرزند، از خانواده قدیری ۲ فرزند و از خانواده موتاب؛ حمید موتاب و رقیه موتاب اعدام شدند.

طی ۴ سال بعد از لو رفتن تشکیلات زندانیان مجاهد در زندان تبریز، هر روز فضای رعب و وحشت برقرار بود و رژیم برای درهم‌شکستن مقاومت زندانیان در آن شرایط سخت به هر دناستی دست می‌زد اما هرگز موفق نشده بود.

زمینه‌سازی قتل‌عام

مهدی عبدالرحیمی در ادامه می‌نویسد: «در اردیبهشت ۶۷ در حیاط بند سه‌گانه زندان، جملاتی را از آخوند جنایتکار عابدینی حاکم شرع رژیم در تبریز شنیدم که نشان از تغییر اوضاع داشت. وی در پاسخ به اعتراض تعدادی از زندانیان که می‌گفتند ما حکم‌مان تمام شده و چرا ما را آزاد

نمی‌کنید؟ گفت: ما قصد داریم وضعیت زندان تبریز را تعیین تکلیف کنیم. عده‌ای را اعدام خواهیم کرد. تعدادی از شما را آزاد می‌کنیم و عده‌ای را هم نگه خواهیم داشت. شنیدن این حرف‌ها به مثابه به صدا درآمدن یک زنگ خطر بود. ۲ ماه بعد از این اتفاق بود که رژیم آتش‌بس را قبول کرد.

من هرگز خبری را که رأس ساعت ۲ بعد از ظهر مبنی بر پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از تلویزیون رژیم دیده و شنیدم فراموش نمی‌کنم. رژیم در جنگی که آن را موهبت می‌دانست، شکست خورده بود. به این فکر می‌کردم که چه خواهد شد و رژیم چه تعداد از زندانیان را برای کنترل اوضاع، خواهد کشت؟ به‌خصوص در آن شرایط؛ یعنی پس از عملیات آفتاب در فروردین ۶۷، و عملیات چلچراغ برای آزادسازی مهران در خرداد ۶۷. اما همین‌قدر مطمئن بودم که رژیم ذره‌ای شکاف نخواهد داشت و هر کس که از کلمه مجاهد کوتاه نیاید تنها اعدام در انتظارش خواهد بود. روز ۷ مرداد ۶۷ پاسداران سعید حیدرنیا را که ۲ سال حبس داشت با خود بردند^۱ و هر چه پرس‌وجو کردیم نتوانستیم خبری از او بگیریم. پس از عملیات فروغ جاویدان، آخوندها در نمایش‌های جمعه از کشت و کشتار مجاهدین در فروغ دم زده، و تبلیغات سنگینی را علیه زندانیان مجاهد به راه انداخته بودند. هرچند از این علائم و نشانه‌ها می‌شد فهمید که اتفاقی در پیش است اما هرگز باور نمی‌کردیم که رژیم به این شکل دست به کشتار زندانیان سیاسی بزند. من آن زمان دربند ۲ از بندهای سه‌گانه‌ی زندان تبریز بودم. سعید یک هفته بعد پیدایش شد. در نهایت ناباوری ما، او گفت که پاسداران عده زیادی از زندانیان بند ۹ را به اطلاعات باغ شمال منتقل کرده و به همه حکم اعدام دادند، و خود من نیز قرار است امشب اعدام شوم. چند روز بعد شنیدیم خیلی‌ها را از بند ۹ و بند ۳ برای اعدام برده‌اند. بند ۳ عملاً به بند درسته تبدیل شده بود. حدود ۱۲۰ زندانی را از سایر زندان‌ها از جمله از ارومیه به آنجا منتقل کرده بودند. هدف از این انتقال شکستن مقاومت زندانیان و وادار کردن آن‌ها به ندامت بود. بند «درسته» توسط مزدوران کنترل می‌شد، هیچ امکانی اعم از ملاقات، رادیو، تلویزیون یا کتاب در دسترس زندانی‌های بند سه نبود. حتی اجازه هواخوری نیز به‌ندرت به این زندانیان داده می‌شد.

در میان زندانیانی که برای اعدام می‌بردند نفراتی هم بودند که حکمشان تمام شده و آزاد شده بودند اما در آن مقطع رژیم دوباره آن‌ها را دستگیر و روانه زندان و اعدام کرد. **رضا رستگار** و

علیرضا فیضی از این جمله بودند. جمشید مردمی، مقصود احمدی وند و علی رستمیان صوفیانی را پاسداران مجدد دستگیر و هر ۳ آن‌ها را باهم برای اجرای حکم اعدام بردند. حمید حقی منیع، جوانی ۲۰ ساله با حکم ۲ سال زندان بود که یک سال آن را نیز گذرانده بود اما پاسداران او را برای اعدام بردند.

غلامرضا نامدار بیش از ۲ سال از حکمش گذشته بود حتی در دادگاه به خانواده‌اش گفته بودند که سند مالکیت بیاورند تا او را آزاد کنند اما وقتی خانواده با سند به زندان مراجعه کردند، با پاسخ منفی رژییم مواجه شده و از وضعیت فرزندشان بی‌اطلاع نگاه داشته شدند.

۵ تن از اعضای خانواده رهنمایان پیش از قتل عام ۶۷ اعدام شده بودند. طی قتل عام نیز، محمدتقی رهنمایان و کاظم رهنمایان از این خانواده، اعدام شدند. این خانواده از چهره‌های معتمد بازار تبریز بود که در انقلاب ضد سلطنتی نقش بسیار فعالی داشتند. خانواده رهنمایان هم‌چنین به‌عنوان خانواده‌ای خیر که از نیازمندان پشتیبانی مالی می‌کند، شناخته می‌شد.

نادر صبری از بند ۹ سومین عضو خانواده صبری بود که اعدام شد. قبل از نادر ۲ برادرش در تهران اعدام شدند.

ولی بهرامیان (بهرامی) کارگر ماشین‌سازی تبریز، پدری زحمت‌کش و صمیمی و صاحب ۲ فرزند دختر بود. رژییم خانواده ولی قهرمان را بسیار تحت فشار قرار می‌داد تا بین آن‌ها اختلاف بیندازد و همسرش را مجبور به طلاق کند اما آن‌ها هر بار باصلابت‌تر از همیشه پوزه پاسداران را به خاک می‌مالیدند. پاسداران ولی را در مقطع قتل عام سربهدار کردند.

بوذرجمهر کرمی مهابادی دانش‌آموز سال چهارم دبیرستان اهل میانه، روز ۳۰ خرداد به‌دلیل حمایت از تظاهرات هواداران دستگیر، و تنها ۳ سال حکم داشت اما هرگز آزاد نشد و در قتل عام به کهکشان شهدای مجاهدین پیوست.

از بند ۴ (۹ سابق) همه اعدام شدند و کسی باقی نماند. از بند ۳ نیز اکثراً اعدام شدند. بعدها شنیدم که زندانیان تبعیدی از ارومیه را در همان روزها مجدد به ارومیه بازگردانده و اعدام کردند. از بند ۲ نزدیک به ۱۵ نفر اعدام شدند. هیچ‌کس خبردار نشد که آن‌ها به چه شکل و در چه نقطه‌ای اعدام شدند.

رژییم حتی از اعدام اعضای خانواده زندانیان نیز دریغ نمی‌کرد. تنها پسر آقای محمدحسین

اکبرزاده یوسفی در سال ۶۰ اعدام شده بود. در سال ۶۷، خود او را نیز به دلیل هواداری از مجاهدین، به چوبه دار سپردند.

اواخر مهرماه ۶۷، بعد از نزدیک به ۳ ماه کشتار زندانیان در بی خبری مطلق، ملاقات‌ها دوباره برقرار شد و به خانواده‌ها خبر اعدام عزیزانشان را دادند. در مقابل زندان تبریز ولوله‌ای برپا بود. ناله و شیون جگرخراش مادران شهدا همه‌جا را پر کرده بود. ما متأثر از این صحنه بودیم و نمی‌دانستیم چه کار باید کنیم. در همین حین مأموران زندان به‌جای این که از درب عمومی ما را به محل ملاقات ببرند از داخل قسمت اداری که محل صفرصفر پرونده اعدامیان بود، منتقل کردند. وقتی پدر و مادرها را برای ملاقات به آن قسمت آوردند، وحشت سراسر وجودشان را فراگرفته بود و فکر می‌کردند که ما هم اعدام شده‌ایم. لحظه‌ای که پدرم مرا دید به حالت سخته افتاد و از شدت شوک برای دقایقی همان‌جا روی زمین نشست تا حالت طبیعی به او بازگردد. رنگ صورت مادرم مثل گچ سفید شده بود و نمی‌توانست حرف بزند. آن‌ها در شوک صحنه‌هایی بودند که در مقابل زندان به چشم دیده بودند؛ این که چگونه پاسداران کیسه‌هایی را که حامل وسایل زندانیان اعدام شده بود، به خانواده‌هایشان می‌دادند.

یکی از زندانیانی که برای بازجویی نزد هیأت مرگ رفته بود، از مشاهداتش این‌گونه می‌گفت: «در ورودی زندان تبریز که یک محوطه وسیع شامل فضای سبز و پارکینگ خودرو است یک کانکس گذاشته بودند که مربوط به اطلاعات بود. مرا به آن کانکس منتقل کرده و به سمت دیوار نشاندهند. بازجو از پشت یک پرده با من صحبت می‌کرد به‌طوری که به‌هیچ‌وجه امکان دیدن او را نداشتم و حتی اگر می‌چرخیدم نیز پرده مانع می‌شد که وی را ببینم. از من در مورد پرونده و موضعم پرسیدند».

هیچ‌کس نتوانست بفهمد که چند نفر و چه کسانی اعضای هیأت مرگ را در تبریز تشکیل می‌دادند اما مطمئناً رئیس زندان و زین‌العابدین نقوی دادیار دادگاه انقلاب، از جمله این افراد بودند. نقوی از سال ۵۹ مشغول قتل و سرکوب مجاهدان و مبارزان بود. وی نقش عمده‌ای در سرکوب مقاومت در داخل زندان تبریز به عهده داشت. هم‌چنین آخوندی به‌نام دادی‌خواه که مسئول عقیدتی زندان بود و همیشه در زندان حضور داشت، بی‌شک از جنایت قتل‌عام آگاه بود تعدادی از شهدای قتل‌عام در زندان تبریز در وادی رحمت این شهر به خاک سپرده شدند. بعد

از آزادی از زندان به آنجا رفتم، ابتدا بر سر مزار برادر شهیدم حاضر شدم و با او تجدید عهد و پیمان کردم. در ادامه نیز مزار چند تن از بچه‌ها را توانستم پیدا کنم اما هرگز نفهمیدم که بقیه‌شان کجا و چگونه دفن شدند؟

زندان‌های خمینی محلی برای خلع هویت از زندانیان سیاسی مجاهد بود. خمینی می‌خواست نسل مجاهدین را با کشتار ۶۷ نابود کند و بازماندگان نیز یارای مقاومت و ایستادگی در برابر رژیمش را نداشته باشند اما کور خوانده بود. زیرا مجاهدان سر موضع در برابر هیبت اهریمنی خمینی و رژیمش سر فرود نیاوردند و از هویت انسانی و آرمانی خویش دفاع کردند. آن سربه‌داران با فدای جان خود، ضامن سرفرازی ملت ایران در برابر ایلغار خمینی شدند.

پس از آزادی سرانجام در سال ۷۱ با تلاش‌های فراوان خود را به اشرف رساندم تا در تجدید عهدی تاریخی با آن قهرمانان در مسیرشان پای فشارم. باشد تا روز آزادی ایران؛ روزی که در زندان‌ها گشوده شود و جلادان و جانیانی که در جنایت‌های این رژیم خون‌ریز و ضد بشر دست داشتند در پیشگاه مردم ایران به پای میز محاکمه و حسابرسی کشانده شوند».

حمید طاهری در دوران مبارزات سیاسی افشاگرانه مجاهدین با خمینی، ۲ بار دستگیر و آزاد شد. وی بار سوم در ۱۰ خرداد ۶۰ دستگیر و در بی‌دادگاهی که ۵ دقیقه بیشتر طول نکشید به حبس ابد با اعدام تعلیقی محکوم گردید و ۱۱ سال را در زندان تبریز گذراند. او که در مقطع قتل‌عام در زندان شهربانی تبریز بود، می‌گوید:

«زندان شهربانی تبریز در دهه ۵۰ افتتاح شد. این زندان شامل چندین بخش، زندان‌های مختلف، بندهای مستقل و هم‌چنین بندهای انفرادی بود. بعدها در سال ۵۹ و هم‌چنین اواخر سال ۶۰ یک بند انفرادی بزرگ با ۲۴ سلول و یک بند جدید ۳ طبقه با گنجایش بیش از ۳۰۰۰ زندانی به ساختمان کلی این زندان اضافه شد که در سال ۶۳ مورد بهره‌برداری قرار گرفت. هدف از این توضیح کلی در مورد موقعیت جغرافیایی زندان تبریز این است که بدانیم با یک زندان معمولی روبرو نیستیم. مسئولین زندان تمام راه‌های ارتباطی و هر نوع امکان تماس و ارتباط را بسته بودند. این امکان وجود داشت که در یک‌بند تعدادی زیر شکنجه یا بر اثر خفگی کشته شوند اما تا چند سال، افراد بند کناری متوجه این موضوع نشوند. این ویژگی، به پاسداران دست‌باز در

اعمال انواع شکنجه‌ها بر روی زندانیان را می‌داد. دربند سه‌گانه زندانیان را بر اساس مذهب از هم جدا کرده بودند؛ بند ۲ و ۳ مخصوص مجاهدین بود. تمام ۱۲ نفر در اتاق ما مجاهد بودند. بند ۱ به مارکسیست‌ها تعلق داشت. دربند ۴ که به بند سر موضعی‌ها مشهور بود از ۶ اتاق موجود، در ۵ اتاق زندانی‌هایی از تمام گرایش‌ها حضور داشتند.

سال ۶۶ در محوطه بیرونی زندان، تعدادی کانتینر کار گذاشتند. هنوز نمی‌دانستیم هدف چیست و کانتینرها را به چه منظوری کار گذاشته‌اند اما بعدها دیدیم از کانتینرها برای تسریع طرح اعدام‌های جمعی استفاده می‌کنند.

از سال ۶۴ به بعد تعداد زیادی از زندانیان شهرستان‌ها را به تبریز منتقل کردند. حوالی اسفندماه آن‌ها را از تبریز برگرداندند. علت انتقال و برگرداندن آن‌ها را نمی‌دانستیم ولی می‌دانستیم که این اقدامات عادی نیست و مشکوک به نظر می‌رسید. به‌عنوان مثال زندانیان شهرهای قزوین، همدان، ارومیه، رشت، خلخال، اردبیل و مراغه را که با تعدادی از آن‌ها هم‌بند و هم‌اتاق بودیم، از پیش ما بردند. بعد از قتل عام ۶۷ از طریق خانواده‌ها فهمیدیم که همه آن‌ها را اعدام کرده‌اند. روز ۲۸ تیر بود که رفسنجانی در تلویزیون رژیم ظاهر شد و خبر پذیرش قطعنامه ۵۹۸ را داد. آن شب دربند ۳ گانه تحلیل‌مان این بود که رژیم به خاطر این عقب‌نشینی و شکست نظامی، از زندانیان سیاسی انتقام خواهد گرفت. هنوز هیچ خبری از عملیات فروغ در کار نبود. بعد از عقب‌نشینی خمینی و پذیرش جام زهر آتش‌بس، وقتی مجمع به اصطلاح مصلحت نظام، سران سه‌قوه، سران مجلس خبرگان، و شورای نگهبان جلسه گذاشتند و با صحنه‌گردانی رفسنجانی حول مسائل استراتژیکی نظام تصمیم‌گیری می‌کردند، فهمیدیم که یک توفان بزرگ و تحولی جدی در راه است و بایستی کمربندهایمان را محکم ببندیم.

چند روز بعد، از طریق تلویزیون بند، خبر عملیات فروغ جاویدان را شنیدیم. همه بچه‌ها به هم تبریک می‌گفتند و از شنیدن این خبر سر از پا نمی‌شناختیم. زندانبانان فردای آن شب در زمان‌بندی خاموشی تلویزیون بند را با خود بردند. آن‌ها تلفن و تلویزیون اتاق نگهبانی و حتی طناب‌های بندرخت موجود در هواخوری را نیز کنده و با خود بردند. پاسداران درهای آهنی بندها را بستند و قفل زدند. اقدامی که در ۷ سال گذشته سابقه نداشت.

پس از چند روز مقدمات و آماده‌سازی‌های کشتار شروع شد. ابتدا تمامی ملاقات‌ها را قطع کردند

تا راه هرگونه انتقال و تبادل اخبار به بیرون بند قطع شود. سپس هرگونه تردد به بیرون بند قطع شد. حتی امکان تردد بیماران اورژانس به بهداری هم قطع شد. پست‌های دژبانی و حفاظت را افزایش دادند و درهای بندها را بستند. حتی امکان تردد به غذاخوری برای صرف ناهار و شام ممنوع شده بود و زندانبانان غذا را به داخل بندها می‌آوردند.

با وجود این که حدس می‌زدیم پذیرش جام زهر دامن زندانیان را خواهد گرفت، اما از بردن زندانیان برای اعدام، با این سرعت، غافلگیر شدیم. فکر می‌کنم از روز ۷ یا ۸ مرداد بود که خبر شروع قتل عام زندانیان را شنیدیم. پاسداران، اعدام‌ها را از بند ۴، مشهور به بند «سر موضعی‌ها» شروع کردند. سپس نوبت به بند ما یعنی بندهای ۳ گانه رسید. در بند ما ابتدا زندانیانی را که بعد از آزادی، مجدد دستگیر شده بودند، برای اعدام بردند. مجاهدینی هم چون **مقصود احمدی‌وند، جمشید مردمی، علی رستمیان صوفیانی (مری والیبال)** و دیگران

عوامل قتل عام در زندان تبریز

عوامل قتل عام در زندان تبریز تا آنجا که به خاطر دارم و از زندانیان دیگر شنیده‌ام به‌قرار زیر بودند:

دو آخوند به نام‌های عابدینی و شجاعی حاکمان شرع بودند. فردی به‌نام حیدرزاده دادستان بی‌دادگاه ضدانقلاب تبریز بود. وی دادستان سابق زنجان بود که در سال ۶۷ ارتقاء یافته و به تبریز منتقل شده بود. حیدرزاده در انتخاب نفرات برای قتل عام دخالت مستقیم داشت و عضو هیأت مرگ بود. هم‌چنین فردی به نام زین‌العابدین نقوی دادیار دادگاه بود. دو پاسدار به نام‌های محبوبی و محمد باقری از نفرات وزارت اطلاعات بودند که بعد از قتل عام به بند رفت‌وآمد داشتند و معلوم بود که در جریان اخبار و اطلاعات قتل عام بوده‌اند. محمدعلی نصرتی زگلوچه، رئیس زندان تبریز و از عوامل قتل عام بود. چند بازجو هم بودند که بچه‌ها را به کانتینرهای بازجویی که به تونل مرگ معروف بود، منتقل می‌کردند. اسامی این بازجوها عبارت بودند از: حسین مهدی‌زاده، حسین فرشی، قاسم روستایی، جعفر نقوی، و فردی به‌نام بهرام که اسم مستعارش مهدی بود و قد کوتاهی داشت. این بازجوها زندانیان را در مقابل کانتینرها تحویل فردی به نام سید می‌دادند. سید مسئول ورود و خروج نفرات به تونل مرگ بود.

پاسدارانی که بچه‌ها را از بندهای سه‌گانه برای محل تونل مرگ می‌بردند عبارت بودند از: پاسدار حاتم، پاسدار غلام، پاسدار بیوک (مشهور به پیشیک بیوک آقا)، و پاسدار سلمان. زندانیان توسط این پاسداران تا جلوی کانتینر ورودی که برای ثبت‌نام اختصاص داده شده بود، و مسئول آن سید بود، منتقل می‌شدند. آنها منتظر می‌ماندند که اسمشان خوانده شود. بعد از خوانده شدن اسم، زندانی را به اتاقی در مجاورت کانتینر بازجویی برده و چشم‌بند می‌زدند. سپس زندانی را به راهروی مرگ منتقل می‌کردند تا در آنجا مورد بازجویی قرار بگیرد.

اواخر مرداد مرا نیز به همین ترتیب نزد هیأت مرگ بردند. بعد از گفتن نام و نام خانوادگی، از علت دستگیری‌ام پرسیدند که گفتم به اتهام شرکت یا اطلاع از ترور قاضی طباطبایی. بعد در مورد رابطه‌ام با محمد طاهری سؤال کردند که گفتم پسرعمویم است. بازجو در این نقطه پرسش و پاسخ را متوقف و اتاق بازجویی را ترک کرد که علت آن را نفهمیدم. وی پس از برگشت پرسید در داخل بند چه کار می‌کنی؟ که پاسخ دادم بیشتر اوقات مطالعه می‌کنم. یک سال از حبس مانده و بعد از آزادی می‌خواهم بروم دنبال زندگی. در دعای کمیل و توسل هم که هفتگی برگزار می‌شود، شرکت می‌کنم. بازجو ادامه داد آیا در داخل بند شما ضدانقلاب وجود دارد؟ که در پاسخ گفتم خیر، همه دنبال این هستند که دوران محکومیتشان تمام‌شده و بروند سراغ زندگی‌شان. چون حین بازجویی چشم‌بند داشتم نتوانستم اعضای هیأت مرگ را تشخیص دهم. اما همان‌طور که جلوتر گفتم، بعد از مقطع قتل‌عام تعدادی اطلاعاتی به داخل بند رفت‌وآمد می‌کردند. یکی از آن‌ها فردی به نام محمد باقری بود یا حداقل این که بین خود مأموران به این اسم خطاب قرار داده می‌شد، که معلوم بود در جریان اخبار و اطلاعات قتل‌عام قرار داشت.

زندانیان را به‌صورت مخفیانه و دور از دید سایر زندانیان می‌بردند و ما تا ساعت‌ها متوجه نمی‌شدیم. به‌طور مثال **مقصود احمدی‌وند** حدود ساعت ۸ صبح با من صحبت می‌کرد. اما دو ساعت بعد دیگر او را ندیدم. پاسداران هم‌چنین **ولی بهرامیان (بهرامی)**، **غلامرضا اکبری نامدار**، **جمشید مردمی**، **علی رستمیان صوفیانی** و ده‌ها مجاهد دیگر را مخفیانه و ناگهانی بردند و آن‌ها هرگز برنگشتند. ابتدا فکر می‌کردیم مانند روزهای قبل آن‌ها را برای بازجویی بردند و برمی‌گردانند اما بعد متوجه شدیم همه‌ی عزیزانی که از کنارمان بردند را اعدام کردند. شهیدان و عزیزانی که هرگز یادشان از لوح خاطر و ضمیرم بیرون نمی‌روند. قهرمانانی هم‌چون:

غلامرضا اکبری نامدار: سال‌ها با غلامرضا از نزدیک کار کردم و همبند بودیم. او همواره با روحیه بالا و مقاوم به جمع ما انرژی و روحیه می‌داد. در مایه‌گذاری و فدا کردن در جلوی جمع مان حرکت می‌کرد. او هیچ رؤیا و آرزویی جز پیوستن به ارتش آزادی‌بخش و مجاهدین نداشت. یادم می‌آید غلامرضا یک تابلو دوخته بود و می‌خواست آن را به برادر مسعود و خواهر مریم برساند.

مقصود احمدی‌وند: راننده کانتینر بود. همیشه از عشق خود به برادر مسعود می‌گفت. سرشار از عشق به دیگران و همیشه شاداب بود. با وجود این که دارای دو فرزند و همسر بود؛ ولی هیچ‌وقت در انتخاب مبارزه تعلل و توقف نداشت.

جمشید مردمی: کشتی‌گیر قهرمان استان آذربایجان که چند بار مدال قهرمانی دریافت کرده بود. همیشه معلم اخلاق و مربی ورزش بچه‌ها در زندان بود. جمشید با ورزش و تلاش بیشتر، روحیه رزمنده زندانیان را بالا می‌برد.

محمود هوشی: محمود میلشیشیای مجاهدی رزمنده، سرشار و خلاق بود. او یکی از نفرات همیشه حاضر در شرایط و صحنه‌های مختلف زندان بود که هرگز از تلاش برای رسیدن به هدف و آرمان آزادی در برابر جلاد عقب‌نشینی نکرد. والاترین ارزشی که از محمود آموختم فدا و یکرنگی بود **محمد طریقت:** دبیر رشته ریاضی دبیرستان دخترانه پروین بود. برجسته‌ترین خصوصیات او؛ ساده زیستی، تقوای انقلابی، و مایه‌گذاری بی‌انتهای برای دیگران بود.

ستار منصوری: یکی از آموزگاران شهر اهر بود. مجاهد انقلابی و وارسته‌ای که در شرایط سخت، همیشه استوار بود؛ هرگز فشار و شکنجه در روحیه‌اش تأثیری نداشت؛ معلم فداکاری که در سخت‌ترین شرایط هم حافظ ارزش‌های انقلابی بود.

محمد تقی رهنمائی و کاظم رهنمائی: این دو شهید با وجود این که از استطاعت مالی بالایی برخوردار بودند، اما تمامی دار و ندارشان را در اختیار زندانیان قرار می‌دادند و هر دو در برابر فشار و سختی همواره سرشار و شکرگزار بودند.

حسین شهبازی: دانشجوی سال دوم پزشکی دانشگاه تبریز؛ همیشه آرام و دارای نفس مطمئن؛ حسین یک انقلابی بی‌ریا و بی‌ادعا و فاتح عصیانگر صحنه‌ها و میدان‌های رزم و ایستادگی بود. اخبار قتل عام که تقریباً یک ماه به طول انجامید در تبریز و بین خانواده‌ها پیچیده بود. بسیاری

از خانواده‌ها در اعتراض به قطع شدن ملاقات و بی‌خبری از فرزندانشان جلوی زندان تجمع کرده بودند و صدایشان به گوش ما نیز می‌رسید. هرگز صدای پدر محمد طریقت را فراموش نمی‌کنم که فریاد می‌زد و می‌گفت: «من به فرزندم افتخار می‌کنم که پاک بود و پاک هم شهید شد. پتوی او را به من بدهید تا سجاده نمازم کنم» او آن‌قدر به پاسداران فشار آورد که آمدند و پتوی محمد را بردند و به او دادند. چند روز بعد ملاقات‌ها شروع شد.

تمامی شهیدان قتل‌عام‌شده در زندان تبریز از افراد بسیار فداکار و دارای خصایل انقلابی بودند. شهیدانی که اغلب در دوران دانش‌آموزی دستگیر شدند، در برابر دیو و دشمن ضد بشر ایستادند و در دفاع از آرمان آزادی، چوبه‌های دار را بوسیدند. همه آنان در حال گذراندن محکومیتشان بودند و مطابق حکم دستگاه قضایی همین رژیم باید همان سال یا سال‌های بعد آزاد می‌شدند. به علت فضای سنگین و اختناق بالای زندان، بسیاری از زندانیان تبریز بی‌نام و بی‌نشان شکنجه شدند، در برابر جلاد ایستادند و در مرداد ۶۷ اعدام شدند و کسی خبردار نشد.

عبدالرسول ابراهیمیان دهکردی که همراه با ۴۰ نفر دیگر از زندان ارومیه به زندان تبریز تبعید شده بود و در شروع اعدام‌های ۶۷ در تبریز بود، می‌گوید:

«در زمستان ۶۶ از زندان ارومیه به زندان تبریز تبعید شدیم. این احتمالاً مقدمه قتل‌عام‌ها بود. در مقطع قتل‌عام دربند ۳ زندان تبریز به‌سر می‌بردیم که ارتباط آن با سایر بندها قطع بود. ما را زیر نظر توابعان در اتاق‌هایی که ورودی آن‌ها را با پتو پوشانده بودند نگهداری می‌کردند. در هر اتاق ۴ تخت سه‌طبقه وجود داشت. تخت‌های بالا متعلق به توابعان بود که ما را زیر نظر داشتند. از جمع ۸ نفره ما فقط یک نفر اتهامش وابستگی به حزب توده بود که محمد متین نام داشت. وی اهل ارومیه بود. او بعدها آزاد شد. بقیه افراد مجاهد بودند.

ما حق صحبت با هم را نداشتیم و باید روی تخت‌ها دراز می‌کشیدیم. به‌مرور زمان اجازه دادند که یک نفره بتوانیم در اتاق چند دقیقه سرپا بایستیم. ما حق تبادل جنس نداشتیم و اگر نکته‌ای داشتیم باید بدون صحبت دست بلند می‌کردیم. نفر مراقب به نزدیک فردی که دستش را بلند کرده بود می‌رفت و آن فرد اجازه داشت نکته‌اش را درگوشی به مراقب بگوید.

در ابتدا هواخوری نداشتیم و روزانه سه نوبت ما را تحت مراقبت برای بهداشت فردی می‌بردند.

غذای ما هم توسط نفرات عادی توزیع می‌شد. به این ترتیب که اتاق به اتاق مراجعه کرده و غذا را تقسیم می‌کردند. پاسداران در راهرو حضور داشتند و یک تلویزیون کوچک نیز همیشه آنجا روشن بود. صدای این تلویزیون به گوش ما می‌رسید.

بندهای سیاسی تبریز، سه‌گانه نامیده می‌شد. بند سوم آن را قبلاً جدا کرده و آهن کشیده بودند؛ قسمتی از آن را به بند نوجوانان عادی تبدیل کرده بودند ولی وقتی ما را از زندان ارومیه به آنجا تبعید کردند قسمتی از آن را تخلیه و به ما اختصاص دادند. بند نوجوانان در انتهای بند سوم بود. ما را برای هواخوری به حیاط بند نوجوانان می‌بردند. اما اجازه تماس با آن‌ها را نداشتیم. بندهای عادی زیر نظر نگهبانان از این حیاط برای رفتن به حمام عمومی استفاده می‌کردند.

بهر حال ما از دو بند سیاسی اطلاعی نداشتیم. ولی توانان از آنجا برای مراقبت از ما می‌آمدند. نفرات سرموضع را به بند چهار که شرایط سختی داشت می‌فرستادند. هم‌چنین زندانی‌های سیاسی را به بندی که نفرات آن زندانیان عادی پریشان حال و روانی بودند می‌فرستادند.

یک‌بار شنیدم که نزدیک به ۲۰۰ زندانی در آن دو بند سیاسی به سر می‌برند. تا آنجا که اطلاع دارم زندانیان مارکسیست هم با مجاهدین در همین دو بند بودند. در برخی اتاق‌های بند، مجاهد و غیرمجاهد باهم بودند؛ که شامل اعضا و هواداران حزب توده، سازمان اقلیت و سازمان کومله می‌شدند.

کنترل زندان به دست دادگاه انقلاب بود. رئیس زندان تا آنجا که به یاد دارم نصرتی نام داشت اما فردی به نام نقوی که گویا دادیار دادگاه انقلاب بود، بندهای سیاسی را کنترل می‌کرد. نصرتی می‌گفت من فقط با آب و نان شما کار دارم. در میان اداره‌کنندگان زندان یک آخوند هم بود که اسمش را فراموش کرده‌ام.

مدیرکل زندان‌های آذربایجان شرقی فردی به نام چاپاری بود که قبل از تبعید ما به زندان تبریز آمده بود. وی از زندانیان مجاهد اتهام آن‌ها را می‌پرسید؟ شهید صادق محمدنژاد به او گفته بود که اتهام من سازمان است که چاپاری اصرار کرده بود کدام سازمان؟ صادق گفته بود مشخص است کدام سازمان را می‌گویم. چاپاری دوباره پرسیده بود: سازمان آب و برق؟ که صادق دیگر پاسخ او را نداده بود.

البته ما هنوز نمی‌دانستیم که قرار است به‌زودی به زندان تبریز منتقل شویم. بعد متوجه شدیم

که چرا چاپاری که مدیرکل زندان‌های آذربایجان شرقی بوده به آذربایجان غربی آمده است. موقعی که در زندان تبریز بودم، این شخص در مقطع قتل‌عام پس از این که عده‌ای از بچه‌ها را اعدام کرده بودند به بند ما آمد و با زندانیان مارکسیست صحبت کرد. همراه او همان آخوندی که اسم او را فراموش کرده بودم، به همراه چند نفر لباس شخصی، آمده بودند. حین صحبت چاپاری از زندانیان مارکسیست پرسید: خواست شما چیست؟ آنها پاسخ دادند: ما ملاقات، روزنامه و هواخوری و اخبار تلویزیون را می‌خواهیم که مدتی است قطع شده است (از اوایل مرداد قطع شده بود). یکی از زندانیان توده‌ای که از فاز سیاسی در زندان بسر می‌برد، گفت این چه وضعی است که درست کرده‌اید اصلاً ما را هم اعدام کنید و خیال خودتان را راحت کنید. چاپاری ناراحت شد و گفت ما فعلاً با شما کار نداریم و با این‌ها کار داریم (اشاره به من و سیروس لطفی کرد که آنجا ایستاده بودیم). اگر مصلحت نظام باشد شما را هم کنار دیوار می‌گذاریم و ترسی از کسی نداریم. در همین حین آن آخوند جلو آمد و گفت من آمده بودم که گشایشی برای شما ایجاد کنم ولی شما خودتان خراب کردید. در این وسط لباس شخصی‌ها به تکاپو افتاده و تلاش می‌کردند راهی به داخل اتاق پیدا کنند و نفرات را سرکوب کنند. اما چاپاری به آن‌ها حالی کرد که ما با این‌ها کار نداریم. در عفوی که خمینی در بهمن ۶۷ داد، اکثر قریب به اتفاق آن زندانیان مارکسیست، آزاد شدند^۲

اینجا باید اشاره کنم که تا قبل از مقطع قتل‌عام به‌مرور به ما امکان این را داده بودند که به هواخوری برویم و روزنامه داشته باشیم. ملاقات هم طبق قوانین خودشان انجام می‌شد. توابعان هم سخت‌گیری را کمتر کرده بودند و دراز کشیدن در اتاق‌ها اجباری نبود، و همه می‌توانستند باهم صحبت کنند اما باید بلند صحبت می‌کردند که توابعان بشنوند چه می‌گوییم. ما از تلویزیون نگهبانان که در راهرو بود، خبر خوردن جام زهر آتش‌بس را شنیدیم. چند روز پس از آن در چند نوبت، خبرهایی درباره عملیات سازمان شنیدیم. یک روز که خطبه‌های نماز جمعه پخش می‌شد، شنیدیم که شعار می‌دهند زندانی (منافق) اعدام باید گردد. ظاهراً موسوی اردبیلی بود یا یک نفر دیگر که خبر از همکاری زندانیان مجاهد با عملیات سازمان می‌داد. به‌هرحال بعد از آن فضای زندان عوض شد؛ هواخوری، تلویزیون و روزنامه قطع، رفتار پاسداران خشن و سرد، ملاقات‌ها کنسل، رفت‌وآمدها به بند ما محدود شد.

همه چیز خبر از عوض شدن شرایط می داد و بچه ها آهسته به هم می گفتند که رژیم همه زندانیان را خواهد کشت؛ و این زمینه چینی کشتار است؛ ما هم باید آماده باشیم. اولین خبر را یکی از توابعان به ما داد. وی گفت شرایط مانند سال ۶۰ شده و رژیم دست به اعدام های جمعی خواهد زد. عده ای از زندانیان را برده اند، و بعضی را هم برای شناسایی به منطقه عملیات برده اند. هنگام توزیع غذا نفرات عادی به ما رساندند که وضعیت خراب است و اعدام ها شروع شده است. زندانیان عادی نگران ما بودند.

احتمالاً ۹ مرداد بود که سراغ ما آمدند و این اسامی را صدا زدند: علی شیرزاد، سلمان قاسمی، ابراهیم اکبری، اسماعیل زنجانی زاده، حسن معزی، صادق محمدنژاد، خسرو آسیابان، فرامرز سیفی، ناصر بدری و

علی شیرزاد هنگام خداحافظی در گوشم گفت: فردای آزادی بر سر مزار ما بیا و سرود آزادی را بخوان.

صادق محمد نژاد یک کتاب دیکشنری داشت که همیشه دستش بود آن را به من داد و گفت من دیگر به این نیاز ندارم. سلام مرا به مسعود برسان.

حسن معزی در پاسخ پرسش من که شما را به کجا می برند؟ گفت: هستم اگر می روم، گر نروم نیستم.

اسماعیل زنجانی زاده بدون اعتنا به پاسداران به همه اتاق ها سر زد و با همه زندانیان خداحافظی کرد؛ او روحیه خیلی بالایی داشت. برای همه ما مسجل بود که دیگر هم دیگر را نخواهیم دید. من و **سیروس لطفی** هم که اسم مان را نخوانده بودند، مطمئن بودیم که در فهرست بعدی هستیم.

بهر حال این آخرین دیدار ما بود و ظاهراً آن ها را به زندان اطلاعات ارومیه برده؛ و به روایتی از آنجا به تپه های اطراف گورستان ارومیه می برند؛ جایی که توسط پاسداران و اطلاعاتی های دشنه به دست سلاخی شده و همان جا، پیکر آن ها را دفن می کنند. خانواده ها از طریق دوست و آشنایی که در دستگاه رژیم داشتند، از این ماجرا مطلع شدند. آنها ابتدا در مقابل ساختمان بازداشتگاه اطلاعات ارومیه تجمع کردند و خواستار ملاقات فرزندان خود شدند. اما مأموران آنها را کتک زده، و به آن ها گفتند: بچه های شما را اعدام کرده ایم؛ و حق عزاداری ندارید. در پاسخ به پاسداران،

پدر **ابراهیم اکبری** با صدای بلند می‌گوید: مراسم می‌گیرم. پاسداران نیز بر سرش ریخته و او را به شدت کتک می‌زنند. خانواده‌ها از محل دفن شهدا مطلع شده و در آنجا تجمع می‌کنند. مردم حاضر در صحنه متوجه جریان می‌شوند و شروع به همدردی و پشتیبانی از خانواده‌ها می‌کنند. اما مزدوران اطلاعات به آن‌ها حمله می‌کنند و چند نفر را که علیه رژیم شعار می‌دادند دستگیر می‌کنند. برادر بهمن شاکری (یکی از شهیدان سر به‌دار زندان ارومیه) را نیز در همین درگیری دستگیر و دادگاهی کرده، و به یک سال زندان محکوم کردند.

یک روایت دیگر در مورد محل شهادت، این شهدا این است که آن‌ها را در همان بازداشتگاه اطلاعات ارومیه، اعدام کردند.

بهمن شاکری، ناصر بدری، و اسماعیل زنجانی‌زاده در چند سالی که زندان بودند مناسبات چفتی داشتند. رابطه آن‌ها در جمع زندانیان برجسته بود. می‌گویند، مزار این سه نفر کنار هم قرار گرفته است. برادر ناصر بدری؛ **یعقوب**، در سال ۶۲ در ۱۸ سالگی به شهادت رسیده بود.

پس از آنکه روز ۹ مرداد، بچه‌ها را از پیش ما بردند، نمی‌دانم که آیا آن‌ها در تبریز در برابر هیأت مرگ حاضر شدند یا نه. همین‌قدر می‌دانم که در تبریز هیأت مرگ به سراغ ما نیامد. از میان افرادی که از نزد ما بردند تنها فرامرز سیفی (اهل بناب) زنده ماند. وی محکوم دادگاه تهران بود. بعدها شنیدم به تهران و از آنجا به شهرستان منتقل، و در نهایت آزاد شد.»

قتل‌عام در تبریز تا آخرین ماه‌های سال ۶۷ ادامه داشت. در دی‌ماه ۱۳۶۷، در چهارراه گجیل تبریز، رژیم ۱۸ زندانی سیاسی را حلق‌آویز کرد. از جمله **دکتر فیروز صارمی** متخصص سرطان و **دکتر طیبی‌نژاد** متخصص زایمان.^۳

مزارها

در سال ۹۵ در جریان حفاری فاضلاب در محله ۴۰ متری تبریز، تعدادی جسد و اسکلت انسان پیدا شد که نشانه‌های وجود یک گور جمعی در این ناحیه بود. فرماندار تبریز آن را «مربوط به زمان‌های گذشته» اعلام کرد. خبرگزاری فارس ۲۰ آذر ۱۳۹۵ در این باره نوشت: «امروز تصویری در فضای مجازی مبنی بر کشف گور جمعی در اثر حفاری فاضلاب در محله ۴۰ متری تبریز که تعدادی جسد و اسکلت انسان پیدا شده است منتشر شد. این تصاویر و فیلم‌ها به شدت در فضای

مجازی در حال پخش است.

رحیم شهرتی‌فر، فرماندار تبریز در گفت‌وگو با خبرنگار ما با اشاره به تصاویر منتشر شده در فضای مجازی در خصوص کشف گور دسته‌جمعی در تبریز گفت: همان‌طور که در تصویر مشخص است استخوان‌ها مربوط به زمان‌های گذشته است با این حال به فرمانده انتظامی شهرستان برای بررسی بیشتر اطلاع داده شد. مسئولان میراث فرهنگی نیز اعلام کردند، کارشناسان میراث فرهنگی و یگان حفاظت این سازمان نیز به محل اعزام شده‌اند و بعد از بررسی کارشناسان و یگان حفاظت اظهار نظر می‌توانند بکنند».

روز اول تیرماه ۱۳۹۶ در مزار شهدای مجاهد خلق در وادی رحمت تبریز، رژیم با ماشین‌آلات سنگین به صاف کردن و از بین بردن سنگ‌های مزار شهدا اقدام کرد. برای عادی‌سازی عملیات تخریب، رژیم تابلو پروژه همسان‌سازی بلوک اطفال با میدان آرامستان وادی رحمت تبریز را نصب کرد تا تلاش‌هایش برای از بین بردن آثار جنایت‌های خود را از توجه افکار عمومی دور نگه دارد. دست‌اندرکاران در صحنه ۶ نفر بودند و سنگ‌های باقی‌مانده از مزار شهدا را کنده و به دور انداخته و بعد اقدام به ریختن بتون به ضخامت بیش از ۱۰ سانتیمتر کردند. مزدوران برای سفیدسازی کارشان ۱۲ سنگ مزار را در محل بتون‌ریزی جدید قرار داده‌اند که نشان دهند هنوز اینجا مزار است تا بعد این سنگ‌ها را هم از میان ببرند. تا اول تیر ۹۶ بیش از ۲۰۰ متر مربع از قطعه شهدای گمنام مجاهد، بتون‌ریزی و سنگ‌گذاری شد. در نتیجه حدود ۷۵ مزار از بین رفت و با بتون پوشانده شد. مساحت مزار شهدای گمنام مجاهد خلق حدود ۱۰۰ متر در ۷۵ متر است



تصاویر آثار گور جمعی کشف شده در تبریز



تبریز - چهار راه گجیل - دی ۱۳۶۷ - قتل عام ۱۸ مجاهد خلق



تبریز - محل تخریب مزار شهدای گمنام مجاهد خلق در روی نقشه



تبریز - محل بتون ریزی شده در عکس هوایی



تبریز - سنگ مزار یک شهید گمنام



تبریز - وادی رحمت - یک مزار بی نام و نشان



تبریز، وادی رحمت - تخریب مزارهای بی نام و نشان



تبریز - تخریب مزارهای بی نام و نشان مجاهدین



تبریز - تخریب مزار - وادی رحمت - ۲ تیر ۹۶



تبریز - آرامستان وادی رحمت
مقابل مزار شهیدان مجاهد



تبریز - مزار گمنام شهیدان مجاهد خلق ۱ تیر ۹۶



تبریز - قسمت بتونریزی شده و قسمت سنگ گذاری شده روی سطح مزار



تبریز - مزارهای بتونریزی شده شهیدان



تبریز - مزارهای بتونریزی شده



تبریز - مزارهای تخریب شده شهیدان



تبریز - قسمت بتونریزی شده مزار

یادداشت‌ها

۱. سعید حیدرنیا فتح‌آباد سال ۱۳۵۰ در تبریز متولد شد. در سال ۶۵ که دستگیر شد، تنها ۱۵ سال داشت و هنگام شهادت ۱۷ ساله بود. <https://saba20152.blogspot.com/>
۲. محمدرضا متین، زندانی مارکسیست که در دوره قتل‌عام دربند ۴ زندان تبریز بوده، گفت: از زندانیان چپ، یک نفر به نام مجتبی مطلع سراب اعدام شده است. وی در ۲۱ فروردین ۱۳۶۸ اعدام شده است. به گفته وی، «از توابعها هم اعدام کردند. ... تعدادی از این‌ها را سال ۶۷ اعدام کردند. در تابستان ۶۷، زمانی که هنوز به سلول منتقل نشده بودم، متوجه شدیم که عده‌ای توابعها غیبتشان زده. بعدها فهمیدیم که آن‌ها را برای شناسایی مجاهدینی که در عملیات فروغ جاویدان دستگیر یا کشته شده‌اند، برده‌اند.» [سایت بیداران - ۸ دسامبر ۲۰۰۸]
۳. نشریه مجاهد، شماره ۴۲۷-۲۰ بهمن ۱۳۷۷

استان آذربایجان غربی

بنابه شواهد و اطلاعات موجود، قتل عام در استان آذربایجان غربی در دو شهر ارومیه و خوی صورت گرفت. زندانیان سایر شهرهای استان به طور عمده، به زندان مرکزی ارومیه منتقل شده و دوران حبس خود را تا مقطع قتل عام، در آنجا گذرانده بودند. برخی نیز در همان زندان سربه دار شدند. در بهمن و اسفند سال ۶۶، در پی خودسوزی یک زندانی در اعتراض به وضعیت ضد انسانی زندان مرکزی ارومیه، تعدادی از زندانیان را در دو گروه به زندان تبریز تبعید کردند. تبعیدیان شامل زندانیان مجاهد، فدایی، اقلیتی، توده‌ای، و کومله می‌شدند. چند نفر نیز در زندان ارومیه ماندند و تبعید نشدند. تعداد تبعیدشدگان نزدیک به ۴۰ نفر بود.

مطابق برآورد یکی از شاهدان قتل عام از حدود ۸۰۰ زندانی سیاسی در زندان ارومیه، تنها ۱۵۰ نفر در قتل عام، اعدام نشدند. از این تعداد که اعدام نشده‌اند، تنها ۱۲ نفر مربوط به هواداران مجاهدین و بقیه متعلق به سایر گروه‌ها و احزاب بودند. اعدام‌ها در ارومیه علاوه بر زندان مرکزی در بازداشتگاه اطلاعات ارومیه نیز انجام می‌شد.

مزارهای شهیدان در ارومیه ناشناخته مانده است. تعدادی از زندانیان در تپه‌های پادگان مالک اشتر سپاه، نزدیک دریاچه ارومیه، توسط پاسداران با کارد، تبر، و چاقو سلاخی شده و در همان نقطه به خاک سپرده شدند. براساس یک گزارش بیشتر شهیدان مجاهد در گورستان عمومی شهر دفن شده‌اند که روبه‌روی ساختمان صدا و سیما، بلوار رادیو و تلویزیون واقع شده است. براساس برخی گزارش‌های دیگر، شهیدان را در منطقه‌ای جدا، در گورستان شهر، که «باغ رضوان» نام دارد، دفن کرده‌اند. بسیاری باغات و بیابان‌های دور افتاده از شهر نیز محل مزار مجاهدینی است که بدون نام در خاک آرمیده‌اند.

اعتراف ملاحسنی امام جمعه وقت رژیم در ارومیه، نشانه مهمی از گستردگی کشتارها در سال ۶۷ به دست می دهد. به نوشته روزنامه حیات نو (۳ دی ۱۳۷۹) ملاحسنی گفت: «حضرت امام خمینی (ره) در پاسخ برخی از رؤسای دادگاههای انقلاب، البته رؤسای قبلی دادگاههای انقلاب که نمی خواستند خیلی اعدام بدهند، فرمودند: اگر یک میلیون نفر هم باشند، یک شبه دستور می دهیم همه اینها را به رگبار ببندند و قتل عام کنند».



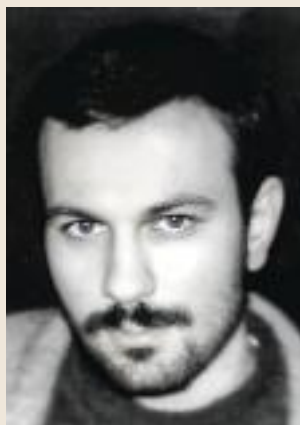
مسعود دهقانی



ناصر بدری قره قشلاقی



داوود خلیلزاده



جهانگیر جلیلزاده



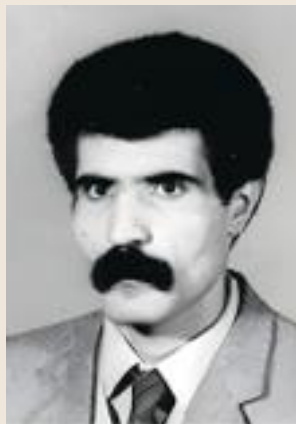
زهرا نیاکان



سلمان فاسمی شکریازی



هوشنگ پیرنژاد



محمود جعفرزاده مرندی

ارومیه

«نقده بهمن شاکری را به یاد می آورد
که هم در میان هموطنان کرد
و هم در میان هموطنان ترک محبوب بود»
مریم رجوی

عبدالرسول ابراهیمیان دهکردی در سال ۶۱ دستگیر شده، و مدت ۱۷ سال را در ۹ زندان مختلف در شهرهای خوی، ارومیه، اصفهان، شهرکرد و تبریز به سر برد. وی خاطرات خود از سال‌های اسارت و مشاهداتش از قتل عام ۶۷ در زندان ارومیه را این‌گونه بیان می‌کند:

«به دلیل گسترش سرکوب رژیم و افزایش دستگیری‌ها در سال ۶۰ مجبور به ترک شهرکرد شدم. پس از مدتی فعالیت سرانجام در تاریخ ۱۸ دی ماه ۶۱ در شهرستان خوی دستگیر شدم. پس از آن به مدت طولانی از زندانی به زندان دیگر منتقل شدم. از بازداشتگاه اطلاعات سپاه خوی به زندان شهربانی خوی رفتم. زندان مرکزی ارومیه که چهار بند برای زندانیان سیاسی داشت، محل بعدی اسارت من بود؛ از آنجا به زندان اطلاعات سپاه اصفهان (کمال اسماعیل، مقر سابق ساواک) منتقل شدم؛ زندانی با صدای شبانه‌روزی زندانیان زیر شکنجه، از آنجا به زندان اطلاعات سپاه شهرکرد در مقر سابق ساواک، سپس دوباره به یک زندان مخفی سپاه پاسداران در اصفهان به نام «هتل مرگ» جابه‌جا شدم. پس از زندان مخفی اصفهان، دوباره به زندان مرکزی ارومیه منتقل شدم. از مهر ۶۳ تا اسفند ۶۶ به مدت ۴۲ ماه در آنجا زندانی بودم. در سال ۶۶ در بند سرموضعی‌ها بودم.

در اوایل سال ۶۶ در زندان مرکزی ارومیه علاوه بر شکنجه‌هایی که از طرف شکنجه‌گرانی مانند یاور روی من صورت می‌گرفت؛ با شکنجه‌های مختلفی از طرف حسینی رئیس زندان نیز مواجه بودم. یکبار حسینی مرا به خاطر برخورد و موضع‌گیری در برابر یکی از خائنین، به مدت دو ماه

به قرنطینه فرستاد. شرایط قرنطینه در آن زمان بسیار بد و بدون کوچک‌ترین اغراق مانند طویله بود. محیطی بسیار تاریک، بدون پنجره و بدون هیچ‌گونه امکان بهداشتی.

در قرنطینه هیچ‌گونه امکان و الزامات بهداشتی در دسترس نبود. شیش همه‌جا را گرفته بود به‌طوری‌که تمام دست‌های من زخم شده بود. روزانه ده‌ها شیش از لباس‌هایم بیرون می‌آوردم در پاییز سال ۶۶ در اعتراض به وضعیت بد زندان دست به اعتصاب غذا زدیم. به دنبال آن، ما را از بند ۷ به مکانی که در گذشته کارگاه حرف زندان بود منتقل کردند که محدودیت‌های بیشتری از بند داشت.

به دلیل همین محدودیت‌ها در زمستان همان سال یکی از زندانیان به نام مهرداد که بهایی بود و تعادل روحی خود را از دست داده بود، اقدام به خودسوزی کرد. خودسوزی مهرداد موجب تنش در بند؛ میان زندانیان و نگهبانان شد. در ادامه دادیار دادرسی عمومی به بند ما آمد و با زندانیان در این زمینه صحبت کرد که اغلب سرموضع بودند؛ و خیلی صریح و رک به مزدوران و کل رژیم ناسزا گفته و علت خودسوزی آن جوان را اعمال شکنجه‌ها و محدودیت‌های وحشیانه اعلام کردند. آنها از دادیار پرسیدند با چه قانونی یک نوجوان را از سر کلاس درس و مدرسه به زندان آورده‌اید؟

پدر این زندانی بهایی، در اوایل انقلاب در میاندوآب به ضرب تبر پاسداران به اتهام بهایی بودن کشته شده بود. بر اثر بالاگرفتن ماجرا، مسئولان زندان برای این‌که غائله را بخوابانند در بهمن ۶۶ تعدادی از زندانیان را به زندان مرکزی تبریز تبعید کرده و در اسفندماه نیز دسته دوم را به همان زندان فرستادند. زندانیان تبعیدی شامل زندانیان مجاهد، فدایی اقلیت، توده‌ای و حزب کومله می‌شد. البته چند نفر نیز در همان بند کارگاه در زندان مرکزی ارومیه ماندند، و تبعید نشدند؛ از جمله هوشنگ پیرنژاد. تعداد تبعیدشدگان نزدیک به ۴۰ نفر می‌رسید.

من نیز یکی از تبعیدیان از دسته دوم بودم که در اسفند ۶۶ به زندان تبریز منتقل شدیم و تا مرداد ۶۷، ۵ ماه را در این زندان سپری کردم. در مورد این زندان همین‌قدر می‌دانستم که بندهای سیاسی آن مشهور به بندهای سه‌گانه بود. یعنی سه بند وجود داشت که به مکانی به نام زیرهشت منتهی می‌شد. در آن ایام زندانیان سیاسی در بندهای ۱ و ۲ به سر می‌بردند که نزدیک به ۲۰۰ زندانی داشت. اما بند ۳ را از زیر هشت بسته و به بند جرائم عادی نوجوانان تبدیل کرده

بودند.

یک تلویزیون کوچک در محل نگهداری وجود داشت که می‌توانستیم صدای اخبار را از آن بشنویم. برای کنترل ما تبعیدشدگان از زندان ارومیه، یک پست در راهرو دایر کرده و پاسداران به‌نوبت نگهداری می‌دادند. در اتاق ما ۴ تخت سه‌طبقه وجود داشت که طبقات بالایی خالی و محل نگهداری نفرات تواب بود. تواب‌ها آنجا نشسته و ما را تحت‌نظر می‌گرفتند. محل توابین نیز در همان بندهای ۱ و ۲ بود. در زندان تبریز، ترددات خارج از بند به‌جای راهرو از یک کوچه در محوطه بیرونی ساختمان صورت می‌گرفت. وقتی ما را برای انگشت‌نگاری می‌بردند از این کوچه رد می‌شدیم که در آن نانوائی و سایر قسمت‌ها قابل رؤیت بود. زندانیان تمام بندها برای رفتن به حمام بزرگ زندان وارد این کوچه‌ها می‌شدند، و بعد از حیاط هواخوری بند ۳ یا همان بند نوجوانان به حمام می‌رسیدند.

نزدیک بند ۳، بند ۴ وجود داشت که نسبت به سایر بندها شرایط سخت‌تری داشت. مثلاً در تمام مدت، زندانی باید روی تخت خود دراز کشیده و اجازه صحبت با کسی را نداشت. طی روز کسی حق خوابیدن نداشت. شنیدم که تحت همین فشارها یکی از زندانیان بند ۴ که اهل خوی بود، با جمع‌آوری مقداری دارو دست به خودکشی زد. این‌طور گفته می‌شد که زندانیانی که با رژیم همکاری داشتند در بند ۴ برای ضرب و شتم و شکنجه زندانیان به کار گرفته می‌شدند یا آنها را در هواخوری؛ در برف و باران و سرما نگه می‌داشتند.

در طبقه دوم زندان تبریز، بند ۹ قرار داشت که محل نگهداری زندانیانی بود که دچار اختلال روانی شده بودند. گاهی اوقات زندانیان سیاسی را برای تنبیه به این بند می‌فرستادند.

اداره بندهای سیاسی زندان تبریز، زیر نظر دادستانی انقلاب تبریز بود که به‌وسیله عده‌ای از زندانیانی که با رژیم همکاری داشتند تحت پوش قسمت آموزش اداره می‌شد.

بعد از شروع قتل‌عام، توابان در زندان تبریز خیلی نگران بودند. به خاطر دارم که در مردادماه درست چند روز قبل از شروع قتل‌عام در تبریز، آخوند مزدوری که در زندان تبریز به امور بندهای سیاسی رسیدگی می‌کرد به بند ما آمد و با چند نفر از به‌اصطلاح توابان به گفتگو نشست و آنها از او در مورد علت و چرایی اخبار اعدام زندانیان در سایر شهرها که به گوششان رسیده بود می‌پرسیدند؛ آخوند مزبور در پاسخ گفت که این زندانیان تشکیلات داشته و در ارتباط با سازمان

بودند و قرار بوده در عملیات فتح تهران شورش کرده و کمک کنند. آن توابان که با شنیدن این حرف به ترس و نگرانی‌شان اضافه شده بود، با دستپاچگی می‌گفتند حاج آقا شما خودتان مسئول این زندان هستید و همیشه با ما هستید و می‌دانید که در این زندان تشکیلات وجود ندارد! شما که خودتان امور اینجا را به دست دارید و از همه چیز اطلاع دارید! آن آخوند مزدور که پاسخی نداشت ساکت شد و گفت والله من خودم هم نمی‌دانم که چه خبر است ولی در این زندان تشکیلاتی وجود ندارد و حاج و واج سرش را پایین انداخت.

درست چند روز بعد از همین اتفاق بود که اعدام‌ها در زندان تبریز از روز ۹ مرداد سال ۶۷ شروع شد. ۲۰ روز پس از شروع اعدام‌ها یعنی ۲۹ مرداد، من و سیروس لطفی را که تنها باقی‌ماندگان از زندانیان تبعیدی مجاهد بودیم، از تبریز به ارومیه برگرداندند. ما هر دو برای خود بریدیم که ما را برای اعدام می‌برند.

در بدو ورود با یکی از زندانیان سیاسی دموکرات که از زندانیان قدیمی بود آشنا شده و او از فضای حاکم بر زندان برایمان گفت. وی گفت در اینجا وحشت حاکم است و هرکس را حسینی رئیس زندان خودش از بند می‌برد دیگر بر نمی‌گردد؛ و می‌گویند که برای اعدام می‌برند.^۱ وی از آمار دقیق اعدامی‌ها اطلاعی نداشت. بعد از چند روز من و سیروس را به اطلاعات ارومیه بردند و در آنجا از هم جدا کردند. کم‌کم از شواهد و نشانه‌ها متوجه شدم سری اول زندانیان تبعیدی را به آنجا آورده بودند. در یکی از حمام‌ها تشت ابراهیم اکبری را شناسایی کردم. یکبار هم که برای کار نظافت به یک انبار رفته بودم، باقی‌مانده وسایل نفرات سری اول را دیدم. هم‌چنین متوجه شدم که بسیاری از زندانیان آزادشده در سالیان قبل را نیز دوباره دستگیر کرده‌اند. بعضی از آنها آزاد شدند ولی **ناصر سبعی** اعدام شد. بعدها متوجه شدم که **سیروس لطفی** را هم سربهدار کردند و همسرش برای امرار معاش و بزرگ کردن دو فرزندش در خانه خیاطی می‌کند از شهریور ۶۷ تا اردیبهشت ۶۸ به مدت ۸ ماه را در بازداشتگاه اطلاعات ارومیه گذراندم. بازداشتگاه اطلاعات ارومیه حدود ۴۰ سلول داشت که دوتای آن عمومی بود. این بازداشتگاه دارای چندین اتاق بازجویی و یک زیرزمین برای شکنجه زندانیان بود. بعضاً کسانی را که بعد از شکنجه توان حرکت نداشتند با آسانسور منتقل می‌کردند. من خودم این آسانسور را ندیده بودم و از دیگر زندانیان شنیدم. شکنجه‌ها در این بازداشتگاه بیشتر کابل زدن بود. اما فقط به این مورد محدود

نمی‌شد و شکنجه‌های وحشیانه دیگری هم‌چون آویزان کردن از سقف، قپانی کردن، انفرادی طولانی مدت، زیر فشار قرار دادن زندانی؛ از طریق دستگیری خانواده‌اش، و اعدام مصنوعی نیز توسط پاسداران اعمال می‌شد. حتی برای زندانیان غیرسیاسی که به جرم قاچاق کالا و ارز در زندان به سر می‌بردند، از این شکنجه‌ها استفاده می‌شد.

نمونه‌ای از این شکنجه‌های وحشیانه که در مورد یک هوادار مجاهدین اعمال شده بود، به این صورت بود که وی را یک سال تمام در انفرادی حبس کردند. آثار این حبس طوری بود که پس از خروج از انفرادی، مدتی زمان برد که به تعادل روحی دست پیدا کند. پاسداران به او کابل می‌زدند، سپس با کلید و اشیای تیز روی زخم‌هایش می‌کشیدند. وقتی این زندانی در زیر شکنجه، فریاد «یا حسین» سر می‌داد، شکنجه‌گران با وقاحتی بی‌مانند می‌گفتند چرا می‌گویی یا حسین؟ باید بگویی یا مسعود!

طی این ۸ ماه کسی سراغ من نیامد و فقط دو بار اسم مرا جهت چک از پشت در صدا زدند. البته بعدها متوجه شدم که یک نفر نفوذی را به سلول من فرستاده بودند که از موضع من اطلاع پیدا کند. با این‌که در آن پروسه اطلاعی از این موضوع نداشتم اما وانمود کردم که به هیچ چیزی دیگر اعتقاد ندارم و می‌خواهم دنبال زندگی خودم بروم. از آنجایی که آن فرد را نمی‌شناختم طی مدتی که او نزد من بود مراقب بودم که بهانه دست او ندهم.

چند ماه بعد، از زندان اطلاعات ارومیه به زندان مرکزی ارومیه برگشتم؛ در همان زمان دوره محکومیت تمام شد؛ اما آزادم نکردند. آنجا بود که از صحبت‌های حسینی رئیس زندان ارومیه متوجه شدم که گزارش‌های آن جاسوس نقطه تصمیم‌گیری درباره من بوده است. هم‌چنین متوجه شدم اعدام‌ها تا چند ماه ادامه داشته است. بعدها همان جاسوس اعتراف کرد که او را برای چک کردن من فرستاده بودند و او هم گزارش مثبت از من داده بود. البته برای خودم روشن بوده و هست که شایستگی این را نداشتم که با آن یاران هم‌سفر شوم.

همان‌طور که در بالا اشاره کردم بعد از بازداشتگاه اطلاعات مجدداً به زندان مرکزی ارومیه منتقل شدم و این بار ۲۳ ماه را در این زندان گذراندم. زمستان ۶۶ وقتی از زندان ارومیه به زندان تبریز تبعید می‌شدم به‌جز بند ۷، چهار بند سیاسی دیگر هم وجود داشت. یعنی بندهای ۱۲، ۱۳، ۱۴ و ۱۵ که ظرفیت تقریبی مجموع آنها ۸۰۰ زندانی بود. اما بعد از قتل عام، در برگشت

به زندان ارومیه متوجه شدم که تنها ۱۵۰ زندانی باقی مانده‌اند که آنها را در بند ۱۵ گرد آورده بودند. البته در جریان به اصطلاح عفو خمینی در بهمن ۶۷ تعدادی از زندانیان سیاسی نیز آزاد شدند که شامل زندانیان بازداشتی هم می‌شد به همین علت اطلاعی ندارم که از زندانیان سیاسی غیرمجاهد چند نفر اعدام شدند. اما از آن ۱۵۰ نفر فقط ۱۲ نفر از مجاهدین و هواداران‌شان بودند که رژیم آنها را اعدام نکرده بود.

بعد از اتمام قتل عام تعدادی از زندانیان غیرمجاهد را آزاد کردند. آن زمان بازجویان با استناد به طرح به اصطلاح عفو خمینی به ما می‌گفتند که در سراسر ایران فقط ۶۰۰ زندانی سیاسی آزاد نخواهند شد. بنا به گفته آنها این ۶۰۰ نفر کسانی بودند که در عملیات نظامی شرکت داشته‌اند. اما وقتی از آنها پرسیدم پس چرا مرا آزاد نمی‌کنید گفتند این ۶۰۰ نفر بهانه است شما جزء ۶۰۰ نفر بعدی هستید.

اسامی شماری از زندانیان مجاهد سر به‌دار در زندان مرکزی ارومیه به این شرح است: **حسن حسن پور، رجب اختیار دوست، داوود خلیل زاده** (به نقل از برادر مجاهد نقی الله وردی شنیدم که داوود خلیل زاده آزاد شده بود. اما رژیم دوباره وی را دستگیر و سر به‌دار کرد)، **مسعود دهقانی، قاسم علی زاده، رسول افشار شندی، جهانگیر خلیل زاده** (او را در دی ماه ۶۷ اعدام کردند)، **بهمن شاکری** (از تبعیدیان زندان ارومیه به تبریز بود که حکمش تمام شده بود. اما ملی کش بود. بهمن را برای دادگاهی شدن به ارومیه برگردانده بودند. پاسداران به او گفته بودند که با سند آزاد است اما اعدامش کردند)؛ همراه بهمن شاکری یک نفر دیگر هم بود، که او هم ملی کش بود. این دو نفر را با هم قبل از قتل عام از زندان مرکزی تبریز (یعنی همان بندی که ما تبعیدیان را نگهداری می‌کردند)، به زندان مرکزی ارومیه منتقل کرده و به دادگاه برده بودند. در دادگاه به آنها گفته بودند که با قید سند خانه یا ملک یا هر چیز دیگر آزاد خواهند شد که البته با شروع قتل عام بهمن اعدام شد.^۲

بعدها شنیدم که شهدای قتل عام در ارومیه را نزدیک قبرستان عمومی ارومیه، در قطعه زمینی که گویا ملک شخصی بوده، دفن کرده‌اند.

از زندانیان شنیدم که در برهه قتل عام، حسینی رئیس زندان خودش شخصاً به بندها می‌رفته و زندانیان را با خود برای اعدام می‌برد. من اطلاعی از هویت اعضای هیأت مرگ ندارم اما در برهه

قتل عام، دادستان ارومیه، جلیل زاده؛ و دادستان خوی و ماکو، فردی به نام موسوی بود. بعدها از دو زندانی سیاسی که یکی از آنها در بازداشتگاه اطلاعات خوی به سر می برد، شنیدم که قتل عام در آنجا نیز جریان داشته به طوری که هر بار تعدادی را از بندها بیرون آورده و بازجوها می گفتند که این ها را برای اعدام می بریم. همین روند در مهاباد نیز جریان داشت. فضای زندان ارومیه تا بهمن ماه که به اصطلاح عفو خمینی صادر شد، امنیتی بود و یک نوع انتظار اعدام در همه زندانیان سیاسی وجود داشت اما کم کم محدودیت ها پایین آمد و ملاقات ها بعد از چند هفته برقرار شد هنوز کمتر از دو ماه از حضورم در زندان ارومیه می گذشت که به دنبال گزارش یکی از خائنین مرا به دفتر حفاظت صدا کردند. ابوالقاسم که یکی از شکنجه گران زندان ارومیه بود شخصاً از من بازجویی کرد. اما وقتی من منکر وقایع ذکر شده در گزارش شدم او از شدت عصبانیت جلو آمد تا حدی که پیشانی اش را به پیشانی من چسباند و خیره به چشمانم نگاه کرد و با اشاره به اعدام سربه داران ۶۷ گفت: «فکر کنم تو هم مثل آنها که سرشان درد می کرد به قرص نیاز داری» و سپس با پرخاش مرا از اتاق بیرون کرد. مدتی بعد متوجه شدم که یکی از خائنین برای این که آزاد شود به ابوالقاسم قول همکاری داده و صحبتی را که با وی کرده بودم تحت عنوان گزارش به اطلاعات رد کرده بود.

در اواخر دوران محکومیتم و درحالی که تنها چند ماه از مدت محکومیتم باقی مانده بود روزی حسینی رئیس زندان ارومیه صدایم کرد و گفت که تو را آزاد نمی کنم. او با وقاحت ادامه داد که تو را هم باید همراه با بقیه دوستان در سال ۶۷ اعدام می کردیم و پرونده تو سبک تر از آنها نبود. بعد با دروغگویی اضافه کرد که من اجازه ندادم که تو را اعدام کنند اما تو ناشکری کردی و یک قدم برای همکاری با ما برنداشتی الان هم اگر همکاری نکنی در زندان باقی خواهی ماند. حسینی همین کار را کرد و بعد از ۷ سال ملی کشی در سال ۷۴ مجدداً مرا محاکمه و به ۲۰ سال زندان و تبعید به زندان ارومیه محکوم کردند. او شخصاً در محاکمه مجدد من دخالت کرد و به خصوص در اضافه کردن تبعید به حکم من نقش مؤثری داشت. حسینی بسیار کینه جو بود. سال ۶۹ بر پایه گزارش یکی از خائنین مرا به بند بایکوت شده که زندانیان مواد مخدر با شرایط بسیار اسفبار در آن حضور داشتند فرستاده بود.

یکبار در بازجویی از حسینی سؤال کردم که شما بر اساس چه قانونی با ما رفتار می کنید؟ او

پاسخ داد: ما اینجا قانون نداریم و خدا را شکر کنید که زنده هستید، اگر دست من بود همه شما را اعدام می‌کردم و نان مفت به شما نمی‌دادم. او هم چنین به پدرم که پس از یک سفر طولانی و طی ۱۲۰۰ کیلومتر برای ملاقات من آمده بود، گفته بود که اگر مسلمان هستی این پسر تو نیست او ضداسلام است چرا به ملاقات او می‌آیی؟ حسینی نقش مهمی در قتل‌عام زندانیان سیاسی مجاهد داشت. بچه‌ها می‌گفتند که در مقطع قتل‌عام و در آن شرایط بسیار خوشحال بود که فرصت این را پیدا کرده است که از دست مجاهدین خلاص شود.

پس از زندان مرکزی ارومیه، ۲ ماه را تا اردیبهشت ۷۰ مجدد به بازداشتگاه اطلاعات ارومیه منتقل شدم. جریان انتقال من به بازداشتگاه اطلاعات ارومیه از این قرار بود که یکبار در اواخر سال ۶۹، یک هیأت از مجلس رژیم که برای بازدید از زندان ارومیه آمده بود به بند ما آمدند. حین بازدید من به آنها اعتراض کردم و گفتم برای چه به اینجا آمده‌اید؟ من یک سال است که ملی‌کش هستم چرا مرا آزاد نمی‌کنید؟ چرا تعیین تکلیف نمی‌کنید؟ یکی از آنها که آخوند بود در پاسخ به من گفت، حتماً از فیلتر برادران اطلاعات عبور نکرده‌ای؟ من دوباره در اعتراض به وی گفتم: «نه برادری دیده‌ام و نه فیلتری به من نشان دادند». آنها اسم مرا نوشتند و رفتند. در آن بازدید، حفاظت اطلاعات زندان نیز همراه آن هیأت بود.

چند روز بعد مرا به اتاق حفاظت که چند متری بند خودمان در راهروی اصلی زندان بود، صدا کردند. آنجا ناصر (علی چوب‌تراش بازجو) همراه با یک بازجوی دیگر که لاغراندام بود و جثه کوچکی داشت، حضور داشتند. ناصر رو به من کرد و پرسید حرف تو چیست؟ گفتم چرا مرا آزاد نمی‌کنید؟ ناصر در پاسخ گفت تو باید با ما همکاری کنی تا ثابت کنی که دیگر با سازمان نیستی! گفتم باید چه کار کنم؟ گفت در بند چه خبر است؟ سر موضع‌ها چه کسانی هستند؟ و پرسش‌هایی از این دست ... من در پاسخ ناصر، گفتم، من کاری به کار کسی ندارم و سرم توی کار خودم است. ناصر ادامه داد، خوب در این چند سال که در زندان بودی آیا هیچ‌کس نزد تو علیه ما حرفی زده است؟ مثلاً همان کسانی که آنها را در ۶۷ اعدام کردیم! گفتم، من نمی‌خواهم کاری با این چیزها داشته باشم و با آنها هم روابط عاطفی داشتم و هیچ گزارشی علیه آنها هم ندارم. ناصر با وقاحت گفت، اگر همکاری نکنی آزادت نمی‌کنیم. من هم گفتم، چیزی برای گفتن ندارم، سپس برای تهاجم به او گفتم ۹ سال جوانیم را گرفته‌اید، بقیه‌اش را هم بگیرید. در اینجا بود که ناصر عصبانی

شد؛ چند سیلی و لگد به من زد، و با فحش و ناسزا مرا از اتاق بیرون انداخت. ناصر چند ماه بعد از این اتفاق به مدت دو ماه مرا به بازداشتگاه اطلاعات ارومیه برد و تحت فشار قرار داد که با او همکاری کنم. او از من خواست که در پوش مرخصی سراغ مجاهدین آزاد شده رفته و برای آنها دام پهن کنم. ولی من قبول نکردم. در نهایت، ناصر وقتی دید از من آبی برایش گرم نمی‌شود، و به خواسته خائنانه‌اش نرسید مجدد مرا به زندان مرکزی ارومیه برگرداند و برایم درخواست تجدید محاکمه کرد.

این‌طور بود که از اردیبهشت ۷۰ تا آبان ۷۱ (به مدت ۱۸ ماه) دوباره به زندان مرکزی ارومیه برگشتم. اما ناصر دست‌بردار نبود و به هر شکل دنبال تشکیل دادگاه و تجدید محاکمه‌ام بود. در نهایت در آبان سال ۷۱ برای محاکمه مجدد به خوی که محل دستگیریم بود، فرستاده شدم. برای مدت ۲ سال و ۱۰ ماه، تا خرداد ۷۴ زندان خوی را تجربه کردم. این زندان در مسیر جاده خوی به سلماس ساخته شده بود؛ دارای محوطه بزرگی بود. تا سال ۷۴ ساختمان‌های آن محدود به قسمت‌های اداری، دو بند جرائم عادی، و یک‌بند کوچک زنان بود. هر بند از ۸ اتاق بزرگ تشکیل شده بود، و هر اتاق ۱۸ نفر ظرفیت داشت. زمستان‌ها به دلیل ازدیاد زندانیان مواد مخدر، اتاق‌های بند کف‌خواب هم داشتند اما نوجوان‌ها را در یک اتاق در بسته و به‌صورت جدا نگهداری می‌کردند. یک فروشگاه کوچک داخل زندان و یک کارگاه فرش‌بافی هم در حیاط زندان قرار داشت.

پس از تشکیل دادگاه در خوی، ناصر به همراه چند پاسدار دیگر در دادگاه حاضر شده، علیه من صحبت کرده و شهادت دادند. ناصر در دادگاه علیه من گفت، این توبه نکرده و اگر آزاد شود دوباره به سازمان ملحق می‌شود. وی اتهاماتی بر اساس گزارش خائنین درباره من مطرح کرد. ناصر اصرار می‌کرد که باید علیه من حکم صادر شود. با این حال قاضی دادگاه، حاضر به دادن حکم نشد.

من در دفاع از خودم به دادگاه گفتم، چون حاضر نشده‌ام طرح و برنامه اطلاعات را برای به‌دام انداختن زندانیان آزاد شده انجام دهم برای من پرونده‌سازی کرده‌اند. و من این‌ها را به امام حسین می‌سپارم. در نهایت قاضی حکم نداد و من ۲ سال دیگر بلامتکلیف در زندان خوی باقی ماندم.

بعد از برکنار شدن قاضی، دادستان قبلی خوی در سیستم قضاییه جلادان به عنوان حاکم شرع و قاضی جدید معرفی شد. اما او هم حاضر نشد به من حکم دهد. در نهایت در خردادماه ۷۴ بار دیگر مرا به بازداشتگاه اطلاعات ارومیه منتقل کردند که تا آبان همان سال در آنجا بودم. این ۶ ماه در زندان اطلاعات ارومیه را در سخت‌ترین شرایط به سر بردم. در سلولی که گنجایش بیش از دو نفر را نداشت بعضاً تا ۹ نفر را حبس می‌کردند، به‌طوری که نه تنها جای استراحت و خوابیدن نبود، بلکه در طی روز هم، گاهی اوقات تعدادی باید سر پا می‌ایستادند چون جا به قدری کم بود که همه نمی‌توانستند بنشینند.

در این مدت شاهد شکنجه زندانیان از طرف شکنجه‌گران رژیم بودم. این شکنجه‌ها تنها به زندانیان سیاسی محدود نمی‌شد، بلکه علیه زندانیان عادی که به‌خاطر جرایمی مانند قاچاق ارز، و خرید و فروش مواد مخدر دستگیر شده بودند، هم اعمال می‌شد. پاسداران حتی زندانیان عادی را نیز اعدام مصنوعی کردند. یا بدون مجوز به خانه‌های زندانیان عادی ریخته، و بدون ملاحظه زن و فرزندان آنها، به چپاول و غارت اشیای قیمتی، و اسباب و اثاثیه خانه می‌پرداختند.

گاهی اوقات زندانی بی‌گناه تشخیص داده شده، و پس از ماه‌ها زندان بی‌دلیل، آزاد می‌شد؛ یا پس از سپری کردن دوران محکومیت، وی را رها می‌کردند؛ با این حال کسی پاسخگوی اموال مصادره شده‌اش نبود. در مورد اموال غارت شده، نه مدرکی بود و نه رسیدی. مانند راهزنان به خانه‌ها می‌ریختند و غارت می‌کردند. با ایجاد ترس و وحشت امکان پیگیری به خانواده زندانی نمی‌دادند.

در سال‌های اسارت چند بار دیگر هم مرا برای محاکمه به دادگاه بردند. سال ۷۴ که به‌دنبال یک پرونده‌سازی جدید، من را به دادگاه برده بودند؛ یکی از شعبه‌های دادگاه قبول نکرد به من حکم دهد. اما در شعبه دیگر که قاضی یک آخوند و تحت هژمونی اطلاعات بود، قبول کرد که به من حکم بدهد. قبل از آن به من گفت باید وکیل بگیری. من هم در پاسخ به وی گفتم که نه من و نه خانواده‌ام استطاعت استخدام وکیل را نداریم و خودم نیز بعد از ۱۴ سال زندان دیگر خسته شده‌ام، بهتر است مرا اعدام کنید. این‌طور هم خودم و هم خانواده‌ام راحت می‌شوند. همان‌جا از نکاتی که قاضی گفت، فهمیدم که اطلاعات برای من تقاضای اعدام کرده است؛ به

همین دلیل قاضی اصرار به گرفتن وکیل می کرد. به هر حال پرونده ام به تهران جهت کمیسیون رفت و در حکم برگشتی از تهران مقرر شد که به غیر از اعدام محکوم شوم.

در آخرین جلسه دادگاه یکی از بازجوهای زندان ارومیه به نام یاور به همراه چند اطلاعاتی دیگر در جلسه دادگاه شرکت کردند. قاضی دادگاه، جلیل زاده (دادستان سابق انقلاب ارومیه) بود. برایم از طرف دادگاه یک وکیل تسخیری گرفته بودند که اولین بارش بود که به اصطلاح وکالت یک زندانی سیاسی را به عهده می گرفت، و بسیار از ماجرا پرت بود. اما در مکالمات خصوصی که با او داشتم، از شنیدن شرح حال من به گریه افتاد، و تحت تأثیر قرار گرفته بود.

در جلسه دادگاه، وکیل در دفاعیاتش رو به جلیل زاده گفت، موکل من قبلاً محکوم شده و دوران محکومیتش نیز تمام شده و نمی توان به دلیل عقیده ای که در زندان داشته مجدداً او را محاکمه کنیم، زیرا در شرع اسلام عقیده آزاد است. ناگهان یاور در حالی که از شدت عصبانیت به خود می لرزید، بدون اجازه بلند شد، و رو به وکیل با اعتراض گفت، فکر و عقیده در زندان مساوی با به دست گرفتن سلاح در بیرون از زندان است. حالا شما می گویی که ما این را آزاد کنیم که برود سلاح به دست بگیرد و ما را بکشد؟ آیا تو می خواهی به ما درس اسلام بدهی؟

یاور جنایتکار و همراهانش در طول دادگاه خیره به من نگاه می کردند. وقتی یاور عصبانی شد طوری به من نگاه می کرد که گویی همین الان می خواهد مرا بکشد. در نهایت وکیل که انتظار چنین برخوردی را نداشت ترسید، و گفت من یک دقیقه می روم و برمی گردم. وی رفت و دیگر پیدایش نشد.

طی سالیان حضورم در زندان های رژیم، شاهد مقاومت بی نظیر نسلی از مبارزان و مجاهدان پاک باز بودم که با گوشت و پوست خود در برابر آهن و آتش و شلاق و درفش ایستادند تا از شرف یک خلق و میهن در برابر خمینی دفاع کنند. نسلی که به جلاد نه گفتند و هیبت شب را به سخره گرفتند. ستارگان شب کوب که سوختند تا نوری فراوری راه آزادیخواهان و نسل های فردا باشند. توصیف فضای زندان برای فهم شاهکاری که این نسل از خود به جا گذاشت ضروری است.

یکی از زندانیان مجاهد که در هر دو نظام شیخ و شاه در زندان بود در مقایسه زندان شاه با زندان خمینی می گفت زندان شاه مانند یک توپ پلاستیکی بود که زندانی مانند یک گلوله ی سربی

از داخل آن قدر به آن می‌کوبید تا سوراخش کند، اما زندان خمینی درست برعکس، هم‌چون یک توپ سربی است که زندانی مانند یک گلوله‌ی پلاستیکی باید تلاش کند از داخل آن را سوراخ کند. شاه به زندانیان می‌گفت فکر نکنید. ولی خمینی می‌گفت باید مانند من فکر کنید رژیم‌ی که در فاز سیاسی بیش از ۵۰ مجاهد خلق را به شهادت رساند و به فتوای خمینی جان و مال آنان را حلال و خودشان را مهدورالدم اعلام کرد، ناگفته پیداست که با زندانی مجاهد اسیر چه می‌کند و چه رفتاری خواهد داشت. بی‌گمان زندانی نیز تلاش می‌کند که در مقابل طرح‌های رژیم برای تواب‌سازی و براندن زندانیان، مقاومت کند و زندان را در ادامه مبارزه خود به یک میدان جدید برای مقاومت تبدیل کند.

در آن سال‌های اختناق، هر زندانی با هر حکمی که وارد زندان می‌شد اولین چیزی که بازجو به او می‌گفت این بود، حکمت ملاک مدت زمان زندانت نیست؛ بستگی به خودت دارد، یا زودتر آزاد می‌شوی، یا هرگز آزاد نخواهی شد.

رژیم تلاش می‌کرد با به‌وجود آوردن فضای بدبینی همه را نسبت به هم دشمن کند؛ با دسیسه‌های مختلف هر کس را در لاک خودش فرو ببرد؛ اجازه ندهد حتی دو نفر زندانی باهم چفت شوند. بازجوها، گاهی به‌وسیله بریده‌ها و ایجاد فضای سوءظن، تلاش می‌کردند، زندانیان را به سمتی سوق بدهند که برای آزاد شدن، حاضر به انجام هر کاری باشند. اما در مقابل زندانیان مقاوم با توجه به این شرایط، اولین چیزی که مدنظرشان بود ایجاد تشکیلات زندان بود. هرچند در این مسیر ضربات زیادی می‌خوردیم اما کوتاه نمی‌آمدیم.

در تشکیلات زندان در مقابل طرح‌های رژیم برای به انفعال کشیدن زندانیان، برنامه‌هایی از قبیل ورزش جمعی، مسابقات ورزشی و جلسات شعرخوانی برگزار می‌کردیم. رژیم نیز با این فعالیت‌ها به‌شدت برخورد می‌کرد چون به‌خوبی می‌دانست که این برنامه‌ها موجب افزایش روحیه مقاومت، میان زندانیان می‌شود. مثلاً وقتی زندانیان دست به ورزش جمعی می‌زدند، پاسداران به داخل بند ریخته و با ضرب و شتم از آنها می‌خواستند که در تأیید رژیم شعار بدهند. اما وقتی با امتناع و مقاومت زندانیان روبرو می‌شدند آنها را به سلول‌های قسمت مجرد، منتقل کرده و تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار می‌دادند.

ورزش جمعی که در آن، همه گروه‌های سیاسی شرکت می‌کردند، درعین حال یک محمل

برای اتحاد و همبستگی زندانیان نیز بود. در حین ورزش چند حرکت به نشانه وحدت جمعی انجام می‌دادیم و در خاتمه همه صف کشیده و به نوبت با جمع دست داده و داخل بند می‌شدیم. در مسابقات ورزشی، سروصدا و تشویق زندانیان سیاسی به حدی بود که زندانیان عادی از پنجره‌ها به تماشا می‌نشستند و آن قدر سروصدا می‌شد که رئیس زندان مرکزی ارومیه، حسینی به هم می‌ریخت و ناسزا می‌گفت. زندانیان مقاوم هم چنین تلاش می‌کردند کلاس‌ها و جلساتی را که رژیم در زندان برپا می‌کرد، خنثی کنند تا آنجا که رژیم مجبور به تعطیلی این گونه کلاس‌ها می‌شد.

استفاده رژیم از بریده‌ها برای از بین بردن جو اعتماد بود، حتی دو زندانی سیاسی که باهم چفت می‌شدند برای رژیم به مثابه تشکیلات بود؛ چه رسد به این که مناسبات بین زندانیان سیاسی؛ مناسباتی جمعی و بر اساس ارزش‌های انقلابی باشد. مناسباتی مانند ورزش جمعی، سفره جمعی، تقسیم کارگری‌ها، همکاری، پول مشترک، نظم و انضباط جمعی و فردی، برنامه‌ریزی روزانه، مطالعه و... که موجب می‌شد بندهای سیاسی همیشه از هر نظر نمونه باشند.

درست به همین علت، رژیم همواره سعی می‌کرد، مناسبات جمعی زندانیان سیاسی را به هم بزند. شکنجه‌گر تمام سعی‌اش بر این بود که زندانی را به سمت تنهایی و لیبرالیسم سوق دهد. حتی زندانیان را تحت فشار قرار داده و تهدید می‌کردند که اگر به زندگی انفرادی روی نیاورند، آنها را بعد از خاتمه محکومیت آزاد نخواهند کرد. به‌طور نمونه به یکی از بچه‌ها در زندان گفته بودند که اگر شش ماه با کسی رابطه نزنی، تو را آزاد می‌کنیم. این گونه رژیم تلاش می‌کرد به انواع روش‌ها، زندانی را به انفعال بکشانند و اولین گام هم دور کردن فرد از جمع بود. به خاطر همین مقاومت، قرنطینه که محل تنبیه بود همیشه از زندانیان مقاوم پر بود. گاهی اوقات هم زندانیان را به بازداشتگاه اطلاعات می‌بردند و تحت فشار قرار می‌دادند که اسامی نفرت سرموضع را از آنها بگیرند. زندانی را تهدید می‌کردند که اگر همکاری نکنی آزاد نخواهی شد.

طی سالیانی که در زندان بودم دو بار تشکیلات زندان لو رفت. بعضی از زندانیان همان زمان اعدام و برخی هم در جریان قتل عام سر به‌دار شدند. یکی از این شهدا، مجاهد شهید خسرو آسیابان بود. خسرو در حالی که ۳۰ سال بیشتر نداشت هنگام محاکمه در دادگاه فرمایشی خوی وقتی حکم ۱۰ سال زندان را به او ابلاغ کردند، بلافاصله جامدادی روی میز حاکم شرع را برداشته

و به سر او می‌کوبد و می‌گوید: «من مجاهد خلق هستم ۱۰ سال چيست بايد مرا اعدام كنيد!» خسرو تا هنگامي كه در جريان قتل‌عام سربه‌دار شد، دست از مقاومت در زندان برنداشت و همیشه دنبال اين بود كه با ايجاد تشكيلات در زندان در مقابل سياست‌های سرکوبگرانه و انفعال‌گرانه رژیم همه را باهم متحد كند. حتی در سخت‌ترین شرایط ولو با يك نفر اين مناسبات را برقرار می‌کرد و می‌گفت زندان در امتداد مبارزه است؛ زندان جای زندگی کردن نیست و باید برای هر شرایطی آماده باشیم. به خاطر این روحیه جنگنده، بارها او را برای بازجویی و تحت فشار گذاشتن به اطلاعات ارومیه می‌بردند، و با کابل شکنجه می‌کردند تا از او اعتراف بگیرند كه در زندان چه کسانی سر موضع هستند. شکنجه‌گران تلاش می‌کردند، روحیه او را بشکنند.

يكبار كه او را از بند دیگری به اطلاعات می‌بردند همین كه چشمش به من افتاد لبخند زد و اشاره كرد كه برای بازجویی می‌رود. همیشه سرزنده بود و حرف جدیدی از مبارزه و مقاومت برایم داشت. در مقطع قتل‌عام هم كه او را از اتاق ما بردند با لب خندان از ما خداحافظی كرد و برایش روشن بود كه این آخرین وداع است.

يعقوب بدري ستاره دیگری در كهكشان مقاومت زندانیان مجاهد بود. با يعقوب در بازداشتگاه شهربانی خوی آشنا شدم. در حالی كه ۱۸ سال بیشتر نداشت و چند ماه را باهم در يك بند بودیم. او اهل سلماس بود. يعقوب برایم تعريف كرد كه چقدر او را شکنجه کرده‌اند؛ بارها مزدوران شکنجه‌گر با راه رفتن روی سر، پشت، و كمرش او را درهم كوبيده‌اند. در محاکمه، حاكم ضدشروع از او مصاحبه خواسته بود، ولی او امتناع كرد. وقتی دادستان ضدخلق خوی و سلماس از او خواست كه حداقل به برادر مسعود ناسزا بگوید يعقوب فریاد می‌زند درود بر رجوی.

از دادگاه كه برگشت از این موضعش بسیار خوشحال و راضی بود؛ از این كه پوزه دشمن را به خاک مالیده بود، سر از پا نمی‌شناخت. سرانجام چند روز بعد يعقوب را به همراه چند نفر دیگر صدا زدند؛ این آخرین خداحافظی ما بود. شنیدم كه او را به بیابان‌های اطراف شهر سلماس برده؛ به او گفته بودند، آزادی و می‌توانی بروی، بعد كه او پیاده شده و چند قدم برمی‌دارد، او را از پشت به گلوله می‌بندند.

پیکر يعقوب را در اطراف سلماس در يك زمین کشاورزی دفن کردند. بعدها خانواده‌اش با پیگیری‌های بسیار، موفق به كشف مزارش می‌شوند. اما پدرش كه تحمل از دست دادن پسر

کوچک خود را نداشت، پس از مدتی فوت کرد. پدر یعقوب طبق وصیتش در همان زمین کشاورزی در کنار جگرگوشه‌اش دفن می‌شود.

هم‌زمان با دادگاه یعقوب چند نفر دیگر را هم به دادگاه بردند که شرط اعدام نکردن آنها مصاحبه و محکوم کردن جریان سیاسی‌ای بود که به خاطر ارتباط با آن دستگیر شده بودند. از میان آنها مجاهد خلق **ولی موسی نژاد** ۲۰ ساله اهل یکی از روستاهای قره ضیاءالدین بود. سپاه به منزل آنها مراجعه و گفته بود که برای چند پرسش او را همراه خود می‌برند اما پس از انتقال او به زندان با شکنجه‌های بسیار از او مصاحبه علیه سازمان خواستند. اما او قبول نکرد و مرگ سرخ را انتخاب کرد.

در مراسم او جمعیت زیادی شرکت کرده بودند؛ آن قدر زیاد که رژیم جرأت مداخله نداشت. «ولی» قهرمان همواره به فکر فقرا و تهیدستان بود و از برنامه‌های خودش برای یک زندگی بهتر برای آنها در فردای سرنگونی رژیم آخوندها صحبت می‌کرد. بسیار متواضع و در عین حال شوخ و سرزنده بود. می‌گفت، تنها راه مقاومت است و زندان هم ادامه مبارزه است و ما را هم که اعدام کنند، دست دیگری پرچم ما را به دست خواهد گرفت.

برادر بزرگتر یعقوب یعنی **ناصر بدری** نیز پس از ۷ سال زندان در جریان قتل عام سربدار شد. او نیز روحیه‌ای جنگنده و مقاوم داشت؛ همواره تلاش می‌کرد در مقابل سیاست‌های رژیم در زندان خط مقاومت را پیش ببرد به همین علت او نیز بارها زیر بازجویی و شکنجه رفت. او روی دیگر زندانیان تأثیرگذار بود به همین علت رژیم او را از بقیه جدا کرد و به بند سرموضعی‌ها فرستاد، ناصر بسیار سرزنده بود و همیشه صدای خنده و شوخی‌اش با سایر زندانیان فضای بند را از سکوت و رخوتی که مزدوران دنبال آن بودند، بیرون می‌کشید.

در اعتصاب سال ۶۶ در زندان ارومیه، شرکت کرد و بعد به زندان مرکزی تبریز تبعید شد. ناصر در مقطع قتل عام همراه چند تن از یارانش به ارومیه منتقل و سربدار شد. هنگام جدایی می‌دانست که این آخرین وداع با یاران است. در حالی که لبخندی بر لب داشت مرا در آغوش گرفت و بعد از چند لحظه که به چشمانم خیره شد، خداحافظی کرد.

بعدها شنیدم که مادر قهرمان ناصر و یعقوب، یک روز که از سر مزار ناصر در نزدیکی گورستان اصلی شهر برمی‌گشته با جلیل‌زاده دادستان ضدانقلاب ارومیه مواجه می‌شود. مادر که دو پسر

خود را از دست داده بود بلافاصله با سنگ او را مورد حمله قرار می‌دهد. محافظان جلیل‌زاده، مادر را دستگیر می‌کنند، و تا مدت‌ها او را در انفرادی اطلاعات نگه می‌دارند؛ تا این که با پیگیری خانواده او را آزاد می‌کنند. جلیل‌زاده می‌خواسته برای او پرونده تشکیل داده و زندانش کند. در دادگاه یعقوب دو زندانی نیز از فداییان اقلیت بودند. فداییان شهید **کریم تیمورزاده و عباس تهمتن**. هر دوی آنها اهل خوی بودند. رژیم از آنها مصاحبه خواسته بود اما آنها نیز مانند یعقوب قبول نکرده، و حاضر نشدند به شرایط خفت‌بار رژیم تن دهند.

کریم یک انقلابی متواضع بود که به زحمتکشان عشق می‌ورزید و شباهت عجیبی به خسرو گلسرخی داشت. او در تمام مراحل بازجویی و شکنجه مقاومت کرد و تسلیم نشد. تجاربش را در اختیار جوانان قرار می‌داد و تلاش می‌کرد ارزش‌های انقلابی را در هر شرایطی ترویج کند. با زندانیان عادی سریع چفت می‌شد و آنها را مجذوب خود می‌کرد. همیشه به فکر دیگران بود و تلاش می‌کرد به کسانی که زیر بازجویی بودند روحیه و تجربه مقاومت بدهد. برای اعدام شدن آماده بود و می‌گفت همان روز که قدم در راه‌هایی خلق گذاشتم انتخاب کردم که از همه چیزم در این راه بگذرم. با مزدوران و بریده‌ها مرزبندی بی‌شکافی داشت. در سلول و در حالی که هنوز مراحل بازجویی و شکنجه‌اش ادامه داشت تلاش می‌کرد روحیه جنگندگی و مقاومت را ترویج کند. با اشعار و سرودها و داستان‌های فولکلوریک و بازی‌های محلی جمع پیرامون خودش را سرحال و با روحیه نگه می‌داشت. هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند یکی از دوستانش گریه می‌کرد. او با خنده گفت، من که جای دوری نمی‌روم و با همه ما خداحافظی کرد و رفت.

عباس تهمتن را نیز بسیار شکنجه کرده بودند و ضمن کابل زدن، او را از سقف آویزان کرده بودند. او هم مصاحبه را قبول نکرد. وقتی داشت این موضوع را برایم تعریف می‌کرد، گفت: «رسول! مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است. من با نه گفتنم نشان دادم که آنها محکوم به شکست هستند. یک روز خلقمان انتقام ما را از اینها خواهد گرفت.»

یکی از زندانیان مارکسیست را که هم‌بندم بود، بارها شکنجه کرده بودند. او را در تبریز مورد بازجویی قرار داده بودند. زمانی که من برای اولین بار او را دیدم هنوز آثار زخم در پشت و کمرش وجود داشت. او پیراهن خونیش را به‌رسم یادگاری به من داد، روحیه‌ی جنگنده‌ای داشت و برای زندانیان سر موضع احترام خاصی قائل بود. می‌گفت من نوکر زحمتکشان خلق ایران هستم، و

نوکر هر کسی هستم که علیه این رژیم ضدخلق مبارزه کند.

زندانی دیگر هوادار مجاهدین **بابک امانی** بود. یک روز هنگام تعویض پیراهن بابک، متوجه شدم که گودیی به اندازه کف دست در پشت کتف چپش وجود دارد، که از آن خونابه می آید. از او پرسیدم، این چیست؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: «یادگاری شکنجه است». پاسداران آن قدر به پشت او کابل زده بودند که در اثر ضربات نوک کابل در یک نقطه زخمی عمیق تر از بقیه زخم‌ها به وجود آمده بود. با وجود التیام زخم‌های دیگرش، اما هم‌چنان از آن زخم، خونابه می آمد.

برادر بابک، علی امانی را نیز علاوه بر فحاشی، کابل زدن، و آویزان کردن، از طریق فشردن نقاط حساس بدنش نیز شکنجه کرده بودند. وی تا مدت‌ها چرک و خون ادرار می کرد. بابک بعدها از زندان آزاد شد و به خارج از کشور رفت و تا لحظه وفات همواره یار و هوادار وفادار سازمان بود. یک زندانی دیگر در زندان مرکزی ارومیه، نوجوانی اهل بوکان بود. وی برای این که زنده به دست شکنجه‌گران رژیم نیفتد از سیانور استفاده کرده بود اما بازجوها به او آمپول خنثی کننده تزریق کرده و مانع شهادتش شده بودند. بر اثر سیانور، تا اوایل سال ۶۶ که آزاد شد، همواره از درد معده به خود می پیچید. او را در ارومیه شکنجه کرده اما چون موفق به شکستن وی نشدند، وی را به تهران منتقل کردند. وی در اثر شکنجه‌های متوالی آن قدر لاغر شده بود که دژخیمان او را زیر بغل زده و برای شکنجه می بردند و روی تخت شکنجه پرتاب می کردند. شکنجه‌گران هر بار که برای بردنش می آمدند، قبل از رسیدن به سلولش، نام او را با صدای بلند و با لحنی لمپنی فریاد می زدند، و می افزودند، ما داریم می آییم آماده باش! و به این شکل می خواستند روحیه اش را تضعیف کنند. اما آنها هرگز موفق به شکستن مقاومت این هوادار مجاهدین نشدند.

این زندانی سیاسی، همواره خود را به عنوان هوادار سازمان معرفی می کرد، و می گفت من چیزی نمی دانم. به همین علت بازجوها کینه او را بدل گرفته، و برای درهم شکستن مقاومت او از هیچ سببعیتی دریغ نمی کردند.

به یاد می آورم، آن قدر او را کابل زده بودند که کف و روی پاهایش ترکیده، و گوشت آن متلاشی شده بود؛ به اندازه‌ای که بازجوها مجبور شدند برای ادامه شکنجه او را به بیمارستان برای عمل جراحی منتقل کنند. جراحان بیمارستان از پوست کشاله ران او برای پیوند زدن به پاهایش

استفاده کرده بودند.

این نوجوان مقاوم، طی دوران حضورش در بیمارستان متوجه شده بود که مجاهدان دیگری را هم که در اثر شکنجه نیاز به جراحی داشتند به آنجا آورده‌اند. وی تعریف می‌کرد، شدت شکنجه‌ها به نحوی بود که بعضاً زندانیان قادر به حرکت نبودند، و هر کس که اوضاعش بهتر می‌شد به بقیه کمک می‌کرد. هم‌چنین می‌گفت، شاهد بودم، زندانیان شکنجه شده را همان‌جا روی تخت بیمارستان با زخم‌های پانسمان شده یا باز، دادگاهی می‌کردند.

در اوایل آشناییم با او متوجه شدم که بعضی شب‌ها خواب آشفته می‌بیند؛ در خواب فریاد می‌زد، به‌نحوی که زندانیان از خواب بیدار می‌شدند. یک روز از او در این باره پرسیدم. وی در پاسخ گفت، به خاطر شکنجه‌های بسیار و گذراندن بیش از یک سال در سلول انفرادی، بعضی شب‌ها خواب می‌بینم که شکنجه می‌شوم. او ادامه داد: «من یک سال انفرادی را روزه گرفتم و نماز می‌خواندم. شکنجه‌گران عامدانه زمانی مراجعه می‌کردند که در خواب بودم، با سروصداهای وحشتناک و داد و فریاد مرا از خواب بیدار کرده و برای شکنجه می‌بردند».

هر وقت جوراب‌هایش را درمی‌آورد دیدن پاهای جراحی شده‌اش برانگیخته‌ام می‌کرد، و به او تعظیم می‌کردم. البته او زیاد صحبت نمی‌کرد اما متوجه شدم که بعد از اتمام بازجویی، دژخیمان برای این که شکست خود در برابر این قهرمان را تلافی کنند، او را به قسمت بریده‌ها می‌فرستند تا تحت فشار روحی قرار بگیرد. اما او مرزبندی خودش را حفظ کرده بود. پاسداران که توقع این مقاومت را از این نوجوان نداشته و بور شده بودند، او را مدت‌ها به سلول انفرادی فرستادند. وی در نهایت با پیگیری خانواده‌اش به زندان مرکزی ارومیه منتقل شد و دیگر از سرنوشتش خبری ندارم.

یکی دیگر از هواداران که او را هم برای شکنجه و بازجویی به تهران برده بودند مجاهد شهید **هوشنگ پیرنژاد** بود. هوشنگ شهید نیز به‌شدت تحت شکنجه قرار گرفته بود؛ اما خودش تعریف می‌کرد: «آنچه از شکنجه شدن دردناک‌تر بود، مشاهده شکنجه دیگر یاران است. یا این که صدای شکنجه و بازجویی یک مجاهد یا مبارز دیگر را بشنوی».

هوشنگ افزون بر این که خودش مدت‌ها زیر بازجویی و شکنجه بود؛ صدای فریاد شکنجه‌شدگان به‌خصوص خواهران را نیز شنیده، یا از زیر چشم‌بند شاهد پاهای خونین و مجروح یارانش بود.

وی تا مدت‌ها در اثر شکنجه قادر به راه رفتن نبود، و چهار دست و پا حرکت می‌کرد. یک‌بار شاهد بود که فرزند خردسال یکی از شکنجه‌شدگان را برای تحت فشار قرار دادن آن زندانی، به محل شکنجه آورده بودند. کودک با دیدن پاهای خون‌آلود و باندپیچی شده زندانی که در راهرو شکنجه، در انتظار بازجویی مجدد بودند از پدرش می‌پرسد: «بابا چرا پاهای این عموها خون‌آلود است و باندپیچی شده؟» و پدر در پاسخ کودک، می‌گوید: آخر این عموها مجاهدند.

هوشنگ برایم تعریف کرد، یک‌بار که با چشم بسته در نوبت سرویس بهداشتی ایستاده بود، از زیر چشم‌بند یکی از دوستانش را که مدتی از او بی‌خبر بوده را می‌بیند. اما به‌سختی او را می‌شناسد زیرا بسیار لاغر و تکیده شده بود. هوشنگ برای اطمینان، به آهستگی اسم او را صدا می‌زند. دوست هوشنگ، سرش را کمی بلند می‌کند و از زیر چشم‌بند، هوشنگ را می‌بیند، و با شگفتی می‌گوید: هوشنگ، هوشنگ، تو هستی، قرار است مرا اعدام کنند به همین علت دارند خون مرا می‌کشند تا به مجروحین جنگ بدهند، با فریاد نگهبان که متوجه صحبت آنها در یک فرصت کوتاه شده بود، هوشنگ دیگر موفق به ادامه صحبت با آن مجاهد نمی‌شود. بعد از مدتی خبردار می‌شود که او را اعدام کرده‌اند.

هوشنگ یک‌بار در صف شکنجه با یکی از مجاهدان که او هم در نوبت شکنجه بوده دور از چشم پاسداران صحبت کوتاهی می‌کند. آن مجاهد بزرگوار به هوشنگ می‌گوید، باید به اینها نشان دهیم که مجاهد خلق یعنی چه! باید شکست ایدئولوژی این‌ها را در همین‌جا به خودشان اثبات کنیم.

هوشنگ تا مدت‌ها از آثار شکنجه درد می‌کشید. کلیه‌ها و دستگاه گوارشی‌اش در اثر شکنجه مختل شده و او را رنج می‌داد. سرانجام در مقطع قتل‌عام وقتی حسینی جلاد رئیس زندان مرکزی ارومیه او را برای اعدام می‌برد، همه زندانیان شاهد بودیم که با شهادت و سر موضع با آن جنایتکار برخورد کرده و به او گفت: «مرا از چه می‌ترسانی، مشتاقم که به دیگر یاران شهیدم بیوندم». یکی دیگر از مجاهدان سربهدار، شهید قهرمان «**سلمان قاسمی شکریازی**» بود. سلمان بسیار قوی‌هیکل بود. وی هنگام شکنجه از خوابیدن روی تخت شکنجه خودداری می‌کرد، و شکنجه‌گران مجبور می‌شدند جمعی به سر او ریخته و با زور او را روی تخت ببندند. بر اثر همین رفتار وحشیانه کمر او دچار مشکل شده و تا زمانی که در مقطع قتل‌عام سربهدار شد، از مشکل دیسک کمر

رنج می برد. پاهایش هم در اثر ضربات کابل، دچار صدمه شده بود. سلمان نمونه‌ای از نظم و انضباط انقلابی بود. همیشه و هر زمان برای خود برنامه‌ریزی داشت و می گفت: «ما نباید در زندان فراموش کنیم که چه اسمی روی ماست. همیشه باید رفتارمان الگویی برای دیگران باشد. حتی اگر یک روز ما را اعدام کردند؛ آنچه از ما در اذهان می ماند باید نمونه‌ای از نظم و انضباط انقلابی باشد».

یک بار دیدم دارد وسایل فردیش را مرتب می کند وقتی متوجه من شد، گفت: «همه چیز ما باید نشانه‌ای از سرزندگی باشد. اگر همین الان مرا اعدام کردند هر چه از من بماند هم باید نشانه‌ای از مبارزه در آن باشد. در زندان ول شدن و لیبرالیسم نداریم».

سلمان صدای دل نشینی داشت. هر زمان فرصت می شد؛ به خصوص در بند سرموضع‌ها که رژیم کنترلی در داخل آن نداشت، در شب‌هایی که برنامه شعر و ترانه و سرود داشتند، با صدای دل نشین خود احساسات انقلابی‌اش را در جمع یارانش آواز سر می داد. سلمان با خائنین مرزبندی داشت به همین خاطر بعضاً با آنها درگیر می شد که روی مقاومت بقیه هم، اثر مثبت می گذاشت. رژیم ناگزیر او را به بند سرموضع‌ها فرستاد تا به زعم خود جلوی این تأثیرگذاری را بگیرد.

در طول ۱۷ سال زندان با مجاهدان و مبارزان بسیاری هم بند بودم. شهدایی هم چون **ابراهیم اکبری**، **رسول افشارشندی**، **قاسم علیزاده زاهدصفت**، **حسن حسن پور** (یوسف)، **علی شیرزاد** و **سیروس لطفی** از ارومیه. **حسن معزی**، **خسرو آسیابان**، **عباس تهمتن** و **کریم تیمورزاده** (هر دو فدایی اقلیت) از خوی. **صادق محمدنژاد** و **مسعود دهقانی** از ماکو **اسماعیل زنجانی‌زاده**، **سلمان قاسمی شکریازی**، **رجب اختیار دوست**، **ناصر بدری** و **یعقوب بدری** از سلماس. و **جهانگیر جلیل‌زاده**، **بهمن شاکری** و **داوود خلیل‌زاده** از نقده. یارانی که سر در پای آرمان آزادی نهادند، و تا آخر به عهد خود با خدا و خلق وفادار بودند. آنان رسم وفا را در تاریخ ایران به جا گذاشتند. شیرزان و کوهمدانی که هیبت شکنجه و دار و درفش را با مقاومت خویش به سخره گرفتند، و در برابر انواع شکنجه‌های سبعانه رژیم خمینی خم به ابرو نیافزیدند.

در طول ۱۷ سال دوران زندان، شاهد انواع شکنجه‌های ضد انسانی از طرف بازجویان و پاسداران بودم که شرح آنها را ضروری می دانم زیرا بخشی از تاریخ مقاومت خلق ایران است. بخشی

هرچند تلخ و طاقت فرساست اما باید به عنوان گواهی در دل تاریخ ثبت شود تا تضمینی باشد برای فردای ایرانی آزاد. فردایی که در آن، از دار و اعدام و شکنجه اثری نباشد. شکنجه‌هایی که شاهد آن بودم یا تحت آن قرار گرفتم، بسیار متنوع بود؛ که به چند مورد آن اشاره می‌کنم:

قپانی کردن تا جایی که بر اثر فشار به بیهوشی زندانی منجر می‌شد؛ به طوری که اگر زندانی زیر این شکنجه شهید نمی‌شد و زنده می‌ماند تا آخر عمر از ناحیه کتف، مچ و آرنج دچار آسیب می‌شد اعدام مصنوعی؛ این گونه که زندانی را به محل اعدام برده و طناب دار را به گردن او می‌انداختند و چهارپایه را از زیر پای او کنار می‌زدند. همه چیز به اعدام شبیه بود اما مزدوران طناب نازکی در انتهای طناب کلفت حلقه دار می‌بستند که در اثر پرتاب شدن زندانی، آن طناب نازک پاره شده و زندانی به زمین می‌خورد؛ اما تصور می‌کرد که به راستی اعدام شده است. این شکنجه تأثیرات سوء روحی و روانی فراوانی داشت.

کابل زدن بر کف پای زندانی تا حدی که پا ورم می‌کرد و زندانی نه تنها قادر به راه رفتن نبود، بلکه کلیه‌ها و چشمانش نیز دچار آسیب می‌شد. بعضاً بر اثر شدت شکنجه، کف و روی پاهای زندانی می‌ترکید که ناگزیر از جراحی می‌شدند تا بتوانند شکنجه را ادامه دهند. در شکنجه وقتی پاها خونین می‌شد و دیگر جای کابل خوردن نداشت، شکنجه را با فروآوردن کابل به سر و کمر و پشت زندانی ادامه می‌دادند.

فوتبال دستی یکی دیگر از شکنجه‌های پاسداران بود به طوری که چند شکنجه‌گر زندانی را در یک اتاق دوره کرده، و با مشت و لگد به جان او می‌افتادند. این شکنجه منجر به شکستن قسمت‌های مختلف بدن زندانی مانند دندان، فک، استخوان‌ها، و دنده می‌شد.

آویزان کردن وزنه از ... زندانی، کندن موهای ریش و سبیل، مشت زدن به صورت زندانی تا حدی که دندان وی همان لحظه بیرون می‌افتاد. در یک نمونه که خودم شاهد آن بودم، شکنجه‌گر بعد از شکستن دندان و فک زندانی رو به زندانی کرده و می‌پرسد: چه احساسی داری که یک جوان ۳۰ ساله، دندان تو پیرمرد ۷۰ ساله را با مشت جلوی می‌اندازد.

سلول‌های انفرادی مرطوب که زندانی را برای مدت طولانی در آنجا نگه می‌داشتند، کتک زدن با چوب، فشردن گلو با دو انگشت تا حد خفگی که تا چند هفته منجر به جراحت گلو و سرفه‌های شدید می‌شد.

نگه داشتن در سلول‌های تاریک زیرزمین شکنجه‌گاه و مجبور کردن زندانی به شنیدن فریادهای شکنجه‌شدگان، قرار دادن تعداد زیادی زندانی در یک سلول تنگ که امکان نشستن هم نبود. محروم کردن زندانی از استفاده از سرویس بهداشتی، قطع ملاقات، انواع توهین‌ها، استفاده از خانواده برای درهم شکستن مقاومت زندانی.

مجاهد خلق بهرام جعفری که به مدت چهار سال در زندان مرکزی ارومیه در اسارت بوده، درباره شماری از مجاهدان قتل‌عام شده می‌گوید:

حسن معزی را در بهار سال ۱۳۶۲ در بند دوازده زندان ارومیه شناختم. بند دوازده درواقع بند سر موضعی‌ها و کانون مقاومت زندان بود. هر وقت در آنجا مراسمی برگزار می‌شد و سرودهای جمعی خوانده می‌شد، پاسدارها از ترس در را می‌بستند. حسن معزی جثه کوچکی داشت. کم سن و سال ولی در میان جمع تأثیرگذار بود. روحیه مهاجم و جنگنده‌یی داشت. پرنشاط و خندان بود. وقتی در زندان ارومیه تشکیلات زندان لو رفت و روشن شد که حسن در هر دو تشکیلات یکی از عناصر اصلی بوده، او را به اطلاعات و بازجویی منتقل کردند و تحت شکنجه‌های شدید قرار گرفت. وقتی او را از اتاق شکنجه آوردند، پاهایش آتش و لاش بود ولی خم به ابرو نمی‌آورد.

یک بار در حیاط زندان یکی از پاسداران به یکی از بچه‌های کم سن و سال توهین کرده بود. حسن چنان افتاد دنبالش که اگر مسئولش جلوی او را نمی‌گرفت، مشکل‌ساز می‌شد. در زندان مشهور بود به «حسن ابد» و وقتی می‌گفتی حسن ابد قاه قاه می‌خندید. وقتی می‌رفت روی تخت بنشیند، با دستش می‌کوبید روی تخت و می‌گفت انقلاب روی این تخت‌ها راه می‌رود. حسن معروف بود به عشقی که به سازمان داشت.

آن‌طور که از خودش شنیدم، از خانواده بزرگی در خوی بود که هوادار مجاهدین بودند و خانه‌شان یکی از مراکز سازمان بود. قبل از خودش، علی و محمد برادران بزرگش (یکی دانشجو و دیگری مهندس) در سال ۱۳۶۱ اعدام شده بودند. یک خواهر او به نام زهرا در نبردهای فروغ جاویدان شهید شد، خواهر دیگرش به نام اشرف هم‌زمان با خودش در قتل‌عام کرمانشاه به شهادت رسید و خودش در تبریز ...

حسن حسن پور هم کلاسی من در دبیرستان ابن سینا و بعداً دبیرستان فردوسی ارومیه بود. در مدرسه، شاگرد ممتازی بود؛ با خطی زیبا که چند بار در سطح استان به مقام اول رسید. وقتی انقلاب شد، درس و مشق را کنار گذاشت و انقلاب و سازمان را انتخاب کرد. در مدرسه انجمن دانش‌آموزان موحد را به‌راه انداخت. همه ما برای پیشبرد کارهایمان، به او مراجعه می‌کردیم. کمی بعد، مسئول قسمت ما شد. هر هفته منتظر بودیم که حسن بیاید و خطوط و تحلیل‌ها را منتقل کند. از شنیدن حرف‌هایش صفا می‌کردیم. تیپ محجوب و کم‌حرف ولی تأثیرگذار و بانفوذ بود. در سال ۶۲، یک سال بعد از دستگیری، او را در بند چهارده زندان ارومیه دیدم. از دیدن هم بعد از گذشت چند سال، خیلی خوشحال شدیم. آخرین وضعیت را به من گفت. از جمله این که تشکیلات زندان لو رفته و او زیر فشار بود. در آن موقع حسن نفر دوم تشکیلات بود و رویش حساس بودند. با وجود این، هیچ وقت از انجام مسئولیتی که داشت فروگذار نمی‌کرد. بچه‌ها را سمت و سو می‌داد که ضعف نشان ندهند و به سمت خیانت نلغزند. تا سال ۶۵ در بندهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ باهم بودیم. آن طور که بعدها شنیدم، در سال ۶۷ حسن را همراه چند نفر دیگر به حالت دست‌بسته به تپه‌های مشرف به دریا بردند و در آن جا با کارد و تبر به جانشان افتادند و با قساوت تمام آنها را مثله کردند.

علی شیرزاد از مجاهدین ارومیه و از میلیشیاهای شناخته شده شهر بود. همه او را می‌شناختند. تیپ دوست‌داشتنی و بذله‌گویی بود. خنده از لبانش محو نمی‌شد. در بهار ۶۰ یعنی در فاز سیاسی دستگیر شد. از همان روز دستگیری، هیچ اطلاعاتی - حتی اسم خودش را - نداده بود. چون فاز سیاسی دستگیر شده بود از او هیچ مدرکی نداشتند و بعد از یک سال آزاد شد. اما چون دنبال وصل شدن به سازمان بود، دوباره دستگیر شد و حکم ابد گرفت. به او می‌گفتند میلیشیای شماره یک. چند نفر دیگر هم مثل او بودند که آنها را میلیشیای شماره دو یا شماره سه صدا می‌زدند. به مباحث ایدئولوژیک و سیاسی مسلط بود و با قرآن آشنایی زیادی داشت. همین که چند دقیقه با او قدم می‌زدی تأثیر مثبت رویت می‌گذاشت. علی را هم در مرداد ۶۷ در تپه‌های کنار دریاچه ارومیه مثله کرده به شهادت رساندند.

اسماعیل زنجانی‌زاده مجاهدی از شهر سلماس بود. با اینکه کم‌سن و سال بود ولی واقعاً تأثیرگذار بود. در تابستان ۱۳۶۲ او را در بند سیزده زندان ارومیه دیدم. چنان موضع قاطع و

چنان برخوردهای مسئولانه‌یی داشت که فکر می‌کردی با یک آدم سیاسی پخته در سن و سال بالا طرف هستی. در مایه‌گذاری حداکثر را نثار می‌کرد و در تنظیم رابطه متواضع بود. در نقطه مقابل، جلوی دشمن قاطع و محکم بود. عشق و علاقه‌اش به سازمان حدی نداشت. تشکیلات دوم که لو رفت، رژیم بندی تشکیل داد به نام بند ضدانقلاب و ۲۳ نفر از زندانیان سر موضع را به آن‌جا منتقل کردند. اسماعیل هم جزء همان ترکیب بود.

اسماعیل را اواخر سال ۶۶ همراه با عده‌یی دیگر برای آماده‌سازی تعیین تکلیف زندانیان به تبریز منتقل کردند و در سال ۶۷ به ارومیه برگرداندند که محل شهادت او شد. شنیدم وقتی می‌خواستند اسماعیل را برای اعدام ببرند، حین خداحافظی با روحیه مشتاقی گفته بود: این یک پایان نیست؛ این پیروزی یک آرمان است.

بهمن شاکری از مجاهدین اهل نقده بود. خانواده بزرگ و مشهوری داشت. پدرش قناد بود در زمستان سال ۶۱ وقتی که من و بهمن از دادگاه خارج شدیم تا برایمان حکم بیاید او را شناختم. در آن موقع به او اعدام داده بودند و پنج ماه زیر حکم اعدام بود. بعداً با یک درجه تخفیف ابد گرفت. ولی در همان مقطع که زیر حکم بود چنان استوار بود که نمی‌توانستی حدس بزنی در معرض اعدام است. با ابتکارات خاص خودش برنامه‌های جمعی راه می‌انداخت، زندان را می‌شست و تمیز می‌کرد و با امکانات محدودی که در دسترس داشت، یک خوراکی درست می‌کرد و جمعی از بچه‌ها را دعوت می‌کرد. روحیه جمعی‌اش، کنش و واکنش‌های فعالش و خنده‌هایش، قدرت جمع را بالا می‌برد. در اسفند سال ۶۶ او را با جمعی از مجاهدین سر موضع به تبریز منتقل کردند و چندی بعد، در مرداد ماه به ارومیه برگرداند و به همان قتلگاه تپه‌های مشرف به دریا فرستادند.

سلمان قاسمی از مجاهدان سلماس اهل روستای شکری یاز بود. با او اوایل فاز نظامی، وقتی که به شهر ما آمده بود، آشنا شدم. به من که در بخش امکانات بودم، گفته شد که امکانات مورد نیاز یکی از بچه‌ها را که آمده فراهم کنم. همین کار کردم. بعداً در سال ۶۱ شنیدم که در یک درگیری در خوی همراه با مسئولش، **افشین حسامی**، دستگیر شده. افشین زخمی و دستگیر و بعداً زیر شکنجه شهید شد. سلمان را هم به شدت شکنجه و برای این که زنده بماند به یک بیمارستان منتقل کرده بودند. اما او در بیمارستان دستبندش را باز کرده و با خلع سلاح پاسداران

فرار کرده بود. بعد از سه چهار ساعت تعقیب و گریز او را دوباره دستگیر و زیر شکنجه بردند. سه سال بعد در سال ۶۴ هم که می‌خواستند او را برای بازجویی به اطلاعات ببرند، موقع پیاده شدن از ماشین فرار کرده بود. پس از دستگیری مجدد، آن‌طور که شنیدیم به مدت ۲۴ ساعت به صورت قپانی او را آویزان کرده بودند. وقتی که از اتاق شکنجه بیرون آمد، دیگر نمی‌توانست دستهایش را حرکت بدهد. می‌گفت که انقلاب راه خود را از همین مقاومت‌ها باز می‌کند و همین سلول و همین زندان است که پیروزی را می‌سازد.

خسرو آسیابان، مجاهدی از شهر خوی بود. او را اولین بار در تابستان سال ۶۰ در بند ۱۲ دیدم؛ زمانی که تشکیلات زندان در دور دوم فعال و برپا بود، مسئول آن خسرو آسیابان، یک انقلابی منضبط بود که هر کس شیفته شخصیتش می‌شد. در آن موقع مرکز تشکیلات مجاهدین در زندان، بند ۱۲ بود. در این بند در هر مناسبتی مراسم برگزار می‌شد و زندانیان سرودخوانی جمعی داشتند. در سال ۶۲ بر اثر همین فعالیت‌ها، احمدی‌نژاد با اسم مستعار میرزایی به این زندان آمد تا تشکیلات مجاهدین در زندان ارومیه را متلاشی کند. از جمله کارهای آنها فرستادن نفوذی میان زندانیان بود که ماجرای مفصلی دارد. هم‌چنین به مدت سه ماه، روزانه چند نفر را زیر بازجویی بردند. نهایتاً تشکیلات را از بین بردند. ولی خسرو آسیابان در تمام مدت بازجویی محکم و استوار سر موضع ماند و بسیار هوشیار بود که خطوط تشکیلات و سازمان خدشه‌یی بر ندارد و کسی ضعف نشان ندهد و به ورطه خیانت نیفتد. بعدها او در میان همان بیست و سه نفری بود که به بند سر موضعی‌ها را تشکیل دادند.

هوشنگ پیرنژاد، اهل سنندج و بزرگ‌شده تبریز بود. اولین بار در زمستان ۱۳۶۰ در بند ۱۵ زندان ارومیه با او آشنا شدم. او را از اوین آورده بودند. از خودش شنیدم که در نقده دستگیر شده. او را به زندان‌های سقز، سنندج، اوین و تبریز فرستادند و آخر سر به ارومیه آوردند. در تمام مراحل بازجویی در این زندان‌ها هیچ اطلاعاتی نداده بود. شنیدم دست چپ و پای راستش فلج بود. چون در قیام سال ۵۶ مردم تبریز، مزدوران ساواک او را با کلت زده بودند. عوارضی هم در ناحیه گردنش داشت. در زندان خمینی شکنجه‌های زیادی تحمل کرد. با این همه آنچه بیشتر برایش دردآور بود و همیشه از آن صحبت می‌کرد، صحنه‌های شکنجه‌شدن سایر مجاهدین بود. می‌گفت: از زیر چشم‌بند، مجاهد خلقی را شناخته بود. اسمش را بر زبان آورده بود و او پاسخ داده بود:

هوشنگ حکم من اعدام است. ولی اول می‌خواهند خونم را بکشند و برای جبهه‌های جنگ خمینی ببرند. با این که حکم محکومیت‌اش فقط یک سال بود، آزادش نمی‌کردند. با شم ضدانقلابی‌شان پی برده بودند که چه مجاهد استواری است. تا این که در مرداد ۶۷ به کاروان شهیدان پیوست؛ از جمله به خواهرش آفت و برادرش هومان که در عملیات فروغ جاویدان جان باختند.

سیروس لطفی، از مجاهدان شهر ارومیه را از فاز سیاسی می‌شناختم. مغازه کفایش‌اش را سرپل توزیع اعلامیه‌ها و نشریه‌ها و کتاب‌های مجاهدین کرده بود. سال ۶۳ بود که در بند ۱۳ زندان ارومیه او را دوباره دیدم. چه مجاهد پرصلابتی! شرایط زندان آن زمان بسیار پر فشار بود. نمی‌شد مواضع علنی گرفت. ولی او علناً از سازمان دفاع می‌کرد بعداً در سال ۶۶ رژیم برای آماده‌سازی‌های قتل‌عام او را به تبریز منتقل کرد و سال بعد پس از انتقال مجدد به زندان ارومیه در همان‌جا سر به‌دار شد.^۳

مجاهد خلق اصغر مهدی‌زاده، از شاهدان قتل‌عام در زندان گوهردشت، که بعد از آزادی در دیدار با خانواده‌ها و زندانیان سابق شمه‌ای از اطلاعات قتل‌عام را به دست آورده، می‌نویسد:

در مردادماه آن سال جلادان خمینی ۲۴ مجاهد اسیر و دربند را با دو مینی‌بوس به بهانه انتقال به زندان تبریز خارج کرده و به تپه‌های اطراف دریاچه ارومیه بردند. در آن منطقه که از قبل تحت کنترل پاسداران قرار داشت تعدادی پاسدار با انواع آلات قتاله سرد از قبیل چاقو، قمه، چماق، تبر و ساطور منتظرشان بودند و زندانیان را درحالی که دست و پایشان را از قبل بسته بودند مورد حمله قرار داده به‌معنای دقیق کلمه سلاخی کردند. فریادهای مجاهدان آن‌قدر بلند بود که برخی از روستاییان به آن منطقه سرازیر شده ولی در مواجهه با تهدیدهای پاسداران مسلح از منطقه دور شدند.

به گفته اصغر مهدی‌زاده، احمد رئوف بشری دوست، ناصر بدری و بیژن پیرنژاد در زمره مجاهدانی بودند که در همین جنایت هولناک به شهادت رسیدند. این گزارش سند دیگری درباره این واقعیت است که عده‌یی از قتل‌عام شدگان دستگیرشدگان بهار ۱۳۶۷ بوده‌اند.

وی می‌نویسد: «پس از آزادی از زندان، در عید ۱۳۷۳ تصمیم گرفتم به‌همراه شماری از دوستان به خانواده‌های هم‌زنجیرانی که می‌شناختم سر بزنم. در رشت به خانه مجاهد شهید احمد رئوف بشری دوست رفتیم. از سال ۶۱ در زندان باشگاه افسران نیروی دریایی رشت هم‌سلول بودیم و با هم به زندان اوین و گوهردشت تبعید و شکنجه شده بودیم. سال ۶۵ کسانی را که حکم‌شان در حال اتمام بود، به مرور به زندان رشت باز می‌گرداندند. احمد موقع خداحافظی به بچه‌ها قول داد که در اولین فرصت به سازمان بپیوندد. او در بهار ۶۷ از خانه خارج شد و در همان زمان بار دیگر دستگیر شد و دیگر هیچ کس از او خبر نداشت. پدر احمد که از روحیه بالایی برخوردار بود ما را به گرمی پذیرفت و گفت که سال ۷۰ مزدوران وزارت اطلاعات به او گفته‌اند که احمد را در زندان ارومیه اعدام کرده‌ایم اما حتی از گفتن محل دفن او به خانواده‌اش دریغ کردند.



بهمن شاکری و همکلاسی هایش



احمد رئوف بشری دوست

یادداشت‌ها

۱. به نوشته سایت عدالت ایران (۲۴ تیر ۱۳۹۷)

رستم جهانگیری، عضو حزب دموکرات کردستان ایران، اسامی ۱۴ نفر را در اختیار عدالت برای ایران قرار داده است که همگی به دلیل همکاری با این حزب در سال ۶۷ در زندان ارومیه اعدام شده‌اند. وی اطمینان دارد که پیکر حداقل چهار تن آنان را هیچ‌گاه به خانواده‌هایشان نداده‌اند. ۲. ابراهیم جهانگیری از جمله زندانیان سیاسی در زندان ارومیه که قبل از قتل عام از زندان آزاد شد، می‌گوید:

«زمستان ۱۳۶۵ بعد از روزها سختی و مشقت، و ماه‌ها دربه‌دوری و دست‌وپنجه نرم کردن با مرگ در سرمای جان‌سوز کوه‌های دالامپیر، دوباره دستگیر شدم و سر از زندان اداره اطلاعات درآوردم. این بار مرا در سلول انفرادی شماره ۳۲ به بند کشیدند. تا چند روزی به خود نیامده بودم و تنها فکرم این بود که آیا سرباز کردی که قبل از انتقال به زندان دیده بودم پیام مرا به پدر و مادرم می‌رساند یا نه؟ چون هیچ‌امیدی به آزادی خود نداشتم و نگران این بودم که خانواده‌ام از اعدام و محل دفنم نیز خبردار نشوند. بعد از حدود یک هفته، متوجه دستخط‌ها و نوشته‌هایی از زندانیان قبلی در سلول شدم: «ادریس قم قلعه‌ای هستم، به جرم همکاری با حزب دموکرات محکوم به اعدام شده‌ام» و نوشته‌هایی دیگری از این دست. یقین کردم که این سلول مخصوص محکومین به اعدام است. بعد از حدود یک ماه، شبی ناگهان درب سلول با صدای مهیبی سکوت شب را شکست و در چشم به هم زدنی جوانی را به داخل سلولم پرت کردند. آن جوان نیز از تک و تا نیفتاده و با لگد به در سلول می‌کوبید و فحش و لعنت نثار خمینی و حکومتش می‌کرد. من که از این وضعیت شوکه شده بودم سعی کردم جوان تازه‌وارد را آرام و به استراحت دعوت کنم. او به من رو کرد و گفت:

تو چه کاره‌ای اینجا؟ بچه کجایی؟ جرمت چیست؟ کومله‌ای یا دموکرات؟ من که آن جوان را نمی‌شناختم شک کردم که ممکن است او را برای حرف کشیدن از من به سلول فرستاده باشند بنابراین گفتم بیا بشین بعداً صحبت می‌کنیم. اما او سؤالاتش را دوباره تکرار کرد. گفتم اسمم ابراهیم است. قبلاً دموکرات بودم. بچه مه‌بادم و حدود یک ماه است که اینجا هستم. بعد از او پرسیدم: شما چرا اینجا؟ کجایی هستی؟ اسمت؟ هنوز سؤالاتم به پایان

نرسیده بود که پاسخ داد: «من عضو سازمان مجاهدین خلق ایرانم، اسمم بهمن شاکری است. اهل نقده و محکوم به اعدام هستم. این اولین دیدار من با بهمن شاکری بود. شیر اوژنی که هیچ‌گاه خاطره‌اش از ذهن و ضمیرم پاک نمی‌شود.

پس از این دیدار آنچه بیشتر برایم ثابت شد این بود که این سلول اعدامی‌هاست و فکر به پدر و مادرم که ۱۰ سال بود آن‌ها را ندیده و خبری از آن‌ها نداشتم آزارم می‌داد. اگرچه بهمن هنوز مورد اعتماد نبود اما آدم خوش‌مشرب و اجتماعی بود و گه‌گاه باهم مشغول صحبت و درد دل می‌شدیم. من تا آخرین لحظه جدانشدگان نیز راز کار و زندگی سیاسی خود را برایش بازگو نکردم، اما او دیگر انگار همه‌چیز را تمام‌شده می‌دانست و از حرف زدن و بازگو کردن وقایع و عیان کردن رفتار زندانبانان و بازجویان ابایی نداشت. بهمن برایم تعریف می‌کرد که در زندان دریا زندانی بوده و در پوش یک توپ مسئولان زندان را فریفته و اعتماد آن‌ها را جلب کرده به‌طوری‌که او را مسئول نگهداری فیلم‌ها و اسناد مصاحبه زندانیان مجاهدین می‌کنند و کل آرشیو مصاحبه‌های افراد سازمان مجاهدین را که به‌زور انجام می‌گرفت، برای بایگانی در اختیارش قرار می‌دهند. اما بهمن در یک شب و در فرصتی مناسب کل فیلم‌های مصاحبه و اسناد را در آتش بخاری می‌سوزاند. پاسداران که متوجه می‌شوند چه فریبی از جانب بهمن خورده‌اند او را زیر شکنجه برده و در دادگاه او را به اعدام محکوم می‌کنند. بهمن از هر فرصتی برای افشای رژیم استفاده می‌کرد. حتی زمانی که سربازان ما را به سرویس بهداشتی می‌بردند، بهمن شروع به نصیحت آن‌ها می‌کرد تا از رژیم فاصله بگیرند. بعد از مدتی سلول ما با ورود یک جوان کرد تنگ‌تر شد. این موضوع اعتراض بهمن را برانگیخت و با داد و بیدادهای بلند شروع به دشنام دادن به پاسداران نمود، بعد سراغ آن جوان رفت که بسیار مضطرب و نگران می‌نمود. بهمن رو به او کرد و پرسید که چرا او را به زندان آورده‌اند؟ از پاسخ آن جوان متوجه شدیم که او سرباز بوده و در عملیات حزب دموکرات اسیر شده. اما بعد از آزادی، پاسداران مجدد او را دستگیر کرده‌اند. نام جوان بیوک امینی بود. دوباره یکی دو شبی گذشت و این بار پیرمردی به نام شمس‌الدین عمری را به سلول ما آوردند. دیگر در سلول حتی جای نشستن نداشتیم چه رسد به خواب و استراحت. بازجویی‌های مکرر شبانه و خستگی مفرط از بی‌خوابی و بی‌خبری مطلق از دنیای بیرون شرایط را بیش از پیش

برایم سخت کرده بود. چند روزی از این وضعیت گذشته بود که جنگ اعصاب بالا گرفت و دیگر سر کوچک‌ترین مسئله دعوا و داد و بیداد راه می‌افتاد اما بهمن همواره سعی در آرام کردن همه داشت. یادم می‌آید شبی مرا بیرون بردند، بی‌هیچ صحبت و گفت‌وگویی مرا به حیاط زندان برده، به دستم دستبند زده و سپس دستبند را به میخی که در قسمت بالای دیوار کوبیده شده بود آویزان کردند. کم‌کم درد عجیبی در دست راستم که به حالت نیمه آویزان باقی‌مانده بود احساس کردم. پاهایم به شدت خسته شده بودند و تحمل نگهداری وزن بدنم را نداشتیم. تا کف پاهایم را زمین می‌گذاشتم احساس می‌کردم سمت راست بدنم از کتف تا کمر کنده می‌شود، درد تحمل‌ناپذیری را حس می‌کردم، نمی‌دانم چه مدت گذشته بود اما زمانی که به هوش آمدم دیدم که روی صندلی و روبروی یکی از بازجوها نشسته‌ام. در بازگشت به سلول این بهمن بود که دل‌داری‌ام داد و با مشت و آرام‌آرام شروع به ماساژ شانه‌هایم کرد تا کمی از دردم بکاهد. ... یک روز صبح پاسداری به سلولم آمد و گفت آماده شو ساعت ۱۰ صبح ملاقاتی داری. ... هنوز باور نمی‌کردم و تا اندازه‌ای نگران بودم. داخل اتاق شده و در نابوری مادر پیر و خواهرم را در اتاق دیدم. آن قدر شکسته شده بود که به سختی شناختمش. مادرم نیز بی‌اعتنا به من نگاهی کرد و سرش را به طرف خواهرم برگرداند، او نیز مرا نشناخته بود. گفتم مادر منم... ابراهیم... مادرم فوراً از جا بلند شد و مرا در آغوش گرفت. بعد از ۱۰ سال دوری، نیم ساعتی را باهم صحبت کردیم. مادرم از شرایط سلول پرسید که چون نمی‌خواستم بیشتر از این شکسته و ناراحت شود به دروغ گفتم شرایطم خوب است. ملاقات خیلی سریع‌تر از آن که می‌پنداشتم تمام شد، به سلول که برگشتم بهمن از جا پرید و پرسید ملاقات بود؟ گفتم آره؟ پرسید کی بود؟ گفتم مادرم! بهمن با قاطعیت به من اطمینان قلب داد و گفت که آزاد خواهیم شد و سپس از من خواست که در صورت آزادی پیامی از او را به پدرش برسانم. گفتم بهمن انشاءالله تو هم قبل از من آزاد می‌شی. گفت نه دیگر کار من تمام است. اما تو اگر آزاد شدی باید بروی پیش پدرم، در نقده قنادی داریم خیلی به او سلام برسان و بگو بهمن گفت مرا حلالم کنید..... من به بهمن نگاه می‌کردم و ناخودآگاه اشک می‌ریختم، ناگهان او نیز صدایش گرفت و اشک‌هایش جاری شد. دو هفته‌ای از ملاقاتم گذشته بود که یک روز در سلول به صدا درآمد. ابراهیم جهانگیری وسایلت را

جمع کن! سریع بیا بیرون. فرصت نبود، وسایلم را جمع کردم و بهمن را در آغوش گرفتم. لحظه جدایی فرارسیده بود، خداحافظی کردم، چشم‌بندم را زدم و بیرون آمدم، ... از راهروها مرا می‌کشیدند. احساس می‌کردم راه طولانی‌تری را در مقیاس قبلی پیمودم، هوای سردی را حس کردم، چشمم را باز کردند، هیاهوی مردم و رفت‌وآمد ماشین‌ها نشانه آزادییم بود. چند هفته‌ای گذشته بود و من فقط در فکر دین و امانتی بودم که می‌بایست به صاحبش می‌رساندم. کار آسانی نبود، من با این سابقه و با چنین وضعیتی چگونه می‌توانستم به نقده بروم و قنادی پدر بهمن را پیدا کنم؟ اما شب و روز فکر پیام بهمن و رساندن آن به پدرش رهایم نمی‌کرد. بالاخره روزی دل به دریا زدم و به سمت نقده حرکت کردم. دلهره عجیبی سراپایم را فراگرفته بود، به‌شدت نگران بودم اما از چی دقیقاً، نمی‌دانستم. پس از رسیدن به نقده و پس از مدت کوتاهی قنادی پدر بهمن را پیدا کردم. چند نفری نشسته بودند، نمی‌خواستم زمانی که من پدرش را می‌بینم کسی آنجا باشد. دوری زدم و برگشتم، کسی داخل مغازه نبود. وارد شدم و سلام کردم. پیرمردی با موهای سفید پشت ویتترین ایستاده بود، گفت بفرما پالوده، بستنی، شیرینی. اما من فقط نگاهش می‌کردم. ناگهان حرفش را قطع کرد و بعد از لحظه‌ای سکوت پرسید، از زندان آمدی بیرون؟ موهای سرم هنوز بلند نشده بود و شاید پیرمرد به همین دلیل فهمیده بود که زندانی بوده‌ام. گفتم بله. پرسید پیش بهمن بودی؟ گفتم بله و این پیام را برای شما دارم و هر آنچه بهمن گفته بود را کلمه به کلمه برایش بازگو کردم. پیرمرد گوش فرا داد و به آرامی اشک‌هایش سرازیر شد، برای لحظه‌ای او را در آغوش گرفتم. او سرش را بلند کرد و گفت: اعدامش کردند، بچه‌ام را کشتند».

۳. پخش شده از سیمای آزادی، ۱۴۰۳۰۲۱۸

استان اردبیل

اردبیل در زمان قتل عام بخشی از استان آذربایجان شرقی بود. در تقسیمات کشوری سال ۱۳۷۲، استان اردبیل از آذربایجان شرقی جدا و شهر اردبیل به عنوان مرکز این استان تعیین شد.

در دهه ۶۰ اردبیل دارای چند زندان مختلف بود؛ زندان دادگاه انقلاب، زندان پست خانه، زندان مرکزی سپاه، و زندان تپه نادری.

زندان مرکزی- در سال ۱۳۶۵ زندان بزرگی به نام زندان مرکزی در اردبیل ساخته شد که مخصوص زندانیان عادی بود. در زمستان ۱۳۶۶ کلیه زندانیان سیاسی را از زندان تپه نادری به این زندان منتقل کردند. از اطلاعات موجود و گواهی شاهدان چنین برمی آید که در قتل عام سال ۱۳۶۷ اکثر زندانیان در زندان مرکزی به سر می بردند و تعدادی نیز احتمالاً در انفرادی ساختمان فرماندهی سپاه که محل شکنجه و بازجویی بود، نگهداری می شدند؛ اما کم و کیف آن روشن نیست.

تا سال ۱۳۶۶ بیش از ۶۰ مجاهد در اردبیل اعدام شدند. در همین دوره حدود ۷ نفر نیز از سایر گروه ها اعدام شده بودند.

در مقطع قتل عام، آخوند خلیل عابدی حاکم شرع خونخوار تبریز برای تشکیل هیأت مرگ ویژه اردبیل به آن شهر رفت. هیأت مرگ تحت ریاست وی با حضور سلمان خدادی رئیس اداره اطلاعات اردبیل و میرصادقی دادستان این شهر تشکیل شد. در برخی گزارش ها از طالبی به عنوان دادستان وقت اردبیل نام برده شده است. هیأت مزبور پس از تهیه فهرست زندانیان مجاهد مشمول قتل عام، آن ها را به زندان تبریز منتقل کرد. مجاهدان زندانی در اردبیل در تبریز قتل عام شدند. سپس پیکرهای آن ها به زادگاه شان اردبیل بازگردانده شد.

اردبیل

«شماها قبل از این بایستی اعدام می شدید تا الان اشتباه بود که زنده مانده اید...»

یکی از اعضای هیأت مرگ در اردبیل

خطاب به زندانیان مجاهد، در آستانه قتل عام

حجت ابراهیمی در ۱۵ بهمن سال ۱۳۶۰ دستگیر، و مدت ۶ سال را در زندان های اوین، زندان سپاه تبریز و زندان های مختلف در شهر اردبیل در اسارت گذراند. هر چند حجت سال ۱۳۶۶ از زندان آزاد شد اما از جزئیات آمار و اتفاقات زندان های اردبیل باخبر بوده و از سوابق کلیه مجاهدان اعدام شده در قتل عام ۶۷ مطلع است. وی در این باره چنین می نویسد:

«در ۱۵ بهمن سال ۱۳۶۰ در تهران دستگیر شدم و حدود هفت ماه در اوین بودم. اوایل پاییز ۶۱ مرا به تبریز منتقل کردند و مدت ۸ ماه را در انفرادی سپاه تبریز (مقر سابق ساواک در زمان شاه) گذراندم. اوایل سال ۱۳۶۲ به اردبیل منتقل شدم و تا سال ۱۳۶۶ که آزاد شدم در تمامی زندان های اردبیل حضور داشتم. این زندان ها عبارت بودند از:

زندان دادگاه انقلاب؛ در واقع یک طبقه از دادگاه انقلاب واقع در نارین قلعه اردبیل بود که زندانیان را برای بازجویی به این محل منتقل می کردند. این زندان شامل زندان های انفرادی و عمومی بود.

زندان معروف به پست خانه که در واقع همان اداره پست و تلگراف سابق واقع در چهار راه خیابان مصدق بود که به صورت زندان عمومی درآمد بود؛ و بیش از ۱۰۰ مجاهد و زندانی سیاسی در آن حضور داشتند. در اواخر سال ۱۳۶۲ این زندان را که در خیابان اصلی شهر و در معرض دید عموم بود، تعطیل کردند.

زندان مقر مرکزی سپاه پاسداران که شامل شکنجه گاه و سلول های انفرادی بود. این زندان در بلوار ساحلی اردبیل واقع شده و شامل تعدادی سلول انفرادی بود که در گوشه حیاط مقر

مرکزی سپاه ساخته شده بود. هم‌چنین در طبقه دوم ساختمان اصلی (منتهی به ایستگاه سرعین و کمربندی اول اردبیل) نیز تعدادی سلول انفرادی وجود داشت که زندانیان را جهت بازجویی و شکنجه به آن‌جا می‌بردند.

زندان تپه نادری؛ واقع در کیلومتر پنج جاده اردبیل به تبریز؛ یک ساختمان نیمه‌کاره مربوط به خانه‌های سازمانی ژاندارمری در زمان شاه بود که رژیم آن را به زندان تبدیل کرده بود. این زندان دارای شش واحد مستقل بود که هر واحد دارای چهار اتاق و دو سلول انفرادی بود. تمامی زندانیان سیاسی را از زندان‌های مختلف به این زندان منتقل کرده بودند، به‌طوری‌که در اواخر سال ۶۲ حدود ۲۰۰ زندانی سیاسی که بیش از ۸۰ درصد آن‌ها را هواداران مجاهدین تشکیل می‌دادند در این زندان به سر می‌بردند. من تا سال ۱۳۶۶ در این زندان بودم.

در آن زمان بندهای زندان بر اساس میزان محکومیت زندانیان تقسیم شده بود. بند زیر پنج سال، بند بالای پنج سال، بند ده سال به بالا، و بند زندانیان حساس با محکومیت ابد، یا زیر حکم اعدام که متوسط ۱۲ نفر بودند. پس از سال ۱۳۶۶ این زندان را به ژاندارمری تحویل دادند و تبدیل به ساختمان اداری شد؛ و در سال ۶۷ محل اداری امور مربوط به نظام وظیفه بود.

در سال ۱۳۶۵ زندان بزرگی به نام **زندان مرکزی** در ابتدای جاده اردبیل به نمین، جنب صدا و سیمای رژیم ساخته شد که مخصوص زندانیان عادی بود. در زمستان سال ۱۳۶۶ کلیه زندانیان سیاسی را از زندان تپه نادری به این زندان منتقل کردند. در قتل‌عام سال ۱۳۶۷ اکثر زندانیان در زندان مرکزی به سر می‌بردند و تعدادی نیز احتمالاً در انفرادی ساختمان فرماندهی سپاه که محل شکنجه و بازجویی بود حضور داشتند اما کم و کیف آن مشخص نیست.

به دلیل حضور در تمام زندان‌های اردبیل و از آن‌جا که یکی از مسئولان تشکیلات زندان بودم، تمام جزئیات و آمار و اتفاقات زندان‌های اردبیل از فاز سیاسی تا زمستان ۱۳۶۶ را اطلاع دارم. هرچند به‌طور مستقیم در جریان قتل‌عام نبودم ولی از سوابق کلیه مجاهدین اعدام شده؛ و اتفاقات مربوط به قتل‌عام تا حدودی مطلع هستم.

تا سال ۱۳۶۴ حدود ۲۰۰ هوادار سازمان مجاهدین در زندان‌های اردبیل حضور داشتند. این تعداد بسته به دستگیری‌ها و یا آزاد شدن زندانیان، کم و زیاد می‌شد؛ اما همواره و به‌طور ثابت بیش از ۱۲۰ زندانی مجاهد در زندان حضور داشتند. اما متوسط زندانیان از سال ۱۳۶۴ تا سال ۱۳۶۶

حدود ۳۰ نفر بود.

تا سال ۱۳۶۶، بیش از ۶۰ مجاهد در اردبیل اعدام شدند. در همین برهه حدود ۷ نفر نیز از سایر گروه‌ها اعدام شده بودند. در قتل عام ۶۷ نیز از مجاهدین حاضر در زندان اردبیل حداقل ۸ نفر در تبریز و ۵ نفر در تهران (زندان قزل حصار) اعدام شدند.

هم‌چنین ۲ نفر از اعضای احزاب کردی را در تبریز اعدام کردند. اسم یکی از آن‌ها «البرز» بود، اما اسم نفر دوم مشخص نبود. آن‌ها از اعضای گروه مسلحی بودند که در اواخر سال ۱۳۶۶ در جنگل‌های اسالم - خلخال با سپاه پاسداران درگیر شده و چند نفر از اعضای آن‌ها شهید می‌شوند. ۲ نفر باقی‌مانده دستگیر و پس از مدت‌ها شکنجه به زندان مرکزی منتقل و در قتل عام ۶۷ اعدام شدند. این دو نفر تا لحظه اعدام ملاقاتی نداشتند و به احتمال قریب به یقین خانواده آن‌ها نیز از محل اعدام آن‌ها مطلع نبودند.

زندانیان اردبیل با روش تیرباران قتل عام شدند. روی سنگ مزار ردیف یک تا پنج قتل عام‌شدگان، تاریخ اعدام ۲۱ مرداد ۶۷ حک شده است. تاریخ اعدام مجاهد خلق **داور غفارزادگان**، مهر ۱۳۶۷ حک شده است.

در زمان قتل عام، آخوند خلیل عابدی، حاکم شرع تبریز به همراه دو نفر دیگر از تبریز، برای تشکیل هیأت مرگ، راهی اردبیل می‌شوند. در آن زمان آخوند میر نقی قاضی پور حاکم شرع اردبیل بود. این آخوند جنایتکار از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۶، حکم اعدام حدود ۶۰ مجاهد را صادر کرده بود. رئیس اطلاعات اردبیل، سلمان خدادادی و هم‌چنین دادستان اردبیل، حسین میرصادقی نیز از دست‌اندرکاران قتل عام ۶۷ در اردبیل بودند. به گفته برخی زندانیان؛ میرصادقی در این دوران جایش را به فردی به نام طالبی داده و او دادستان اردبیل بوده است؛ اما این توضیح ممکن است دقیق نباشد.

رئیس زندان اردبیل، تا سال ۶۴ پاسدار فیاض، و از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶ پاسدار علی رستمی بود. رئیس زندان مرکزی اردبیل در مقطع قتل عام هنوز مشخص نیست.

آنچه تاکنون به صورت قطعی مشخص شده این است که هیأت مرگ اصلی در تبریز مستقر بوده، که از ترکیب آن‌ها ۳ نفر به اردبیل آمده (آخوند خلیل عابدی به همراه دو مزدور دیگر) و زندانیان را بازجویی و تعیین تکلیف می‌کردند. همین روش در زندان مراغه نیز به اجرا درآمد. زندانیان

مجاهد برای اعدام به تبریز منتقل شدند. اما پس از اعدام، جنازه‌ها را به شهر اردبیل بازگردانده و مخفیانه دفن کردند.

یک زندانی هوادار مجاهدین از شاهدان قتل‌عام در زندان اردبیل، که برای بازجویی نزد هیأت مرگ رفته بود، می‌گوید:

«با آمدن هیأت مرگ از تبریز به زندان مرکزی اردبیل در هفته دوم مردادماه ۶۷، برای تمام زندانیان قطعی بود که رژیم می‌خواهد قتل‌عام کند. هیأت مرگ در مسجد زندان مرکزی اردبیل مستقر شده بود، و زندانیان را برای بازجویی به آن محل می‌بردند. ترتیب بازجویی به این شکل بود که ابتدا آخوند عابدی شروع به حرافی می‌کرد اما در نقطه‌ای نفر دوم که از نفرت اطلاعات بود، وارد می‌شد و رو به عابدی می‌گفت: «سراغ اصل مطلب برو» و سپس خودش رو به زندانی ادامه می‌داد: «شماها قبل از این بایستی اعدام می‌شدید تا الان اشتباه بود که زنده مانده‌اید...» در برابر هیأت مرگ، زندانیان اساساً سر موضع بودند. یحیی مولازاده پس از صحبت با هیأت مرگ، به یک زندانی گفته بود: «این‌ها می‌خواهند همه را قتل‌عام کنند من از تمامی مواضع سازمان دفاع کردم». یحیی سپس در راهرو زندان نیز مواضع خود را با صدای بلند اعلام می‌کند. زندانیان را فردای آن روز برای اعدام به تبریز می‌برند. اردوان صحت پس از صحبت با هیأت مرگ، به عسگر مجرد گفته است: این‌ها قصد قتل‌عام دارند. آن‌ها تلاش برای فرار از زندان کردند اما موفق نشدند.

پس از اعدام زندانیان، خانواده‌ها از طریق زندانیان عادی و برخی نیز در زمان ملاقات متوجه می‌شوند که فرزندان‌شان در زندان اردبیل حضور ندارند. مادر شهید اردوان صحت، موضوع را مستمر پیگیری می‌کند. او در دادگاه مورد ضرب و شتم پاسداران قرار می‌گیرد. در نهایت در همین پیگیری‌ها یکی از نفرت دادگاه که او را می‌شناخته به وی می‌گوید که فرزندت اردوان را به همراه تعدادی زندانی دیگر به تبریز برده‌اند. مادر به دادگاه و زندان‌های تبریز مراجعه می‌کند. اما به او اجازه ملاقات نمی‌دهند. او یقین می‌کند که فرزندش به همراه سایر زندانیان در تبریز هستند.

در ۲۱ مرداد ۶۷ پس از اعدام، پیکر اردوان را به همراه ۴ مجاهد دیگر، شبانه و به‌صورت مخفی

در قبرستان جبین دفن می‌کنند. مادران با پیگیری فراوان از طریق کارکنان قبرستان جبین به محل دفن شهدا می‌رسند. پس از آن سایر خانواده‌های اعدام‌شدگان نیز پیگیر محل دفن فرزندان‌شان شده، و محل دفن شهدا مشخص می‌شود».

روایت دیگری نیز در این مورد از سوی هواداران مجاهدین در اردبیل گفته می‌شود که تا حدی با مطالب پیش گفته فرق می‌کند. این روایت از این قرار است که به مدت ۷ الی ۸ ماه رژیم از افشای محل دفن شهدا خودداری می‌کند، اما به دنبال پیگیری و اعتراض زیاد خانواده‌ها، محل یک گور جمعی مشخص می‌شود. زمانی که خانواده‌ها برای خاک‌برداری به محل رفتند با اجساد ۵ شهید مواجه شدند که در پتو پیچیده شده بودند. پیکر اردوان صحت قابل شناسایی بوده اما پیکر ۴ شهید دیگر قابل تشخیص نبودند.

این را هم اضافه کنم که رژیم قبل از شروع قتل‌عام؛ در سوم مرداد ۶۷ شروع به دستگیری گسترده زندانیان آزاد شده در محل سکونت، و محل کار آن‌ها کرده بود.

مهدی عبدالرحیمی نزدیک به ۸ سال را در زندان تبریز تحت انواع شکنجه‌ها سپری کرده و در سال ۱۳۶۷ از زندان آزاد شد. وی خاطرات خود از دیدارش با مادر شهید اردوان صحت را این‌گونه نقل می‌کند:

«سال ۱۳۶۵ بود که تعدادی از زندانیان اردبیل را به زندان تبریز تبعید کردند. با تعدادی از آن‌ها سلام و علیک داشتم از جمله اردوان صحت. او دانشجوی مکانیک بود. مدتی بعد آن‌ها را به اردبیل بازگرداندند. من سال ۱۳۶۸ به خانه اردوان در اردبیل رفتم، با این امید که خبری از او بگیرم. اما در کمال ناباوری با خبر اعدام او مواجه شدم. مادرش مرا به خانه دعوت کرد و ساعتی در خانه‌شان ماندم.

مادر اردوان، در مورد اعدام فرزندش گفت: «از مردادماه ملاقات قطع شد، و هیچ خبری از اردوان نداشتیم. هر بار که به زندان می‌رفتیم یک دروغی تحویل‌مان می‌دادند و خانواده‌ها را در سردرگمی و بی‌خبری نگه می‌داشتند. در بهمن‌ماه ۱۳۶۷ مرا (مادر) را دستگیر کردند، چند روزی نگاه‌ام داشتند. پاسداران مرا به تبریز، تهران و بازداشتگاه‌های مختلف احاله می‌دادند، اما هیچ خبری از اردوان نبود. در نهایت، در بهار ۱۳۶۸ در مراجعه به زندان با تحویل کیسه‌ای حاوی

وسایل شخصی اردوان، خبر اعدام او را به ما دادند. پدر اردوان به محض شنیدن این موضوع سگته کرد و از دنیا رفت. با اصرار فراوان توانستم آدرس مزار اردوان را بگیرم. تعدادی از اعدام‌شدگان از جمله اردوان را در گورستان علی‌آباد دفن کرده بودند. در گوشه‌ای از قبرستان گودالی کنده و جنازه‌ها را در داخل پتو انداخته، و رویشان خاک ریخته بودند، بدون این که سنگ گذاشته باشند. ۵ جسد کنار هم خاک شده بودند. به کمک سایر خانواده‌ها اجساد را درآورده و شناسایی کرده و برایشان مزار درست کردیم.

مادر، یادگاری‌های باقی‌مانده از اردوان را بر در و دیوار خانه نصب کرده بود. کاردستی، گلدوزی، مجسمه‌ها، نقاشی، و تابلوهای خطاطی. بیش از ۳۰ تابلو بر دیوار نصب بود. نام علی آدی شیرین‌پور را در یکی از کاردستی‌ها دیدم و یادم است که جزء قتل‌عام‌شدگان بود.

اردشیر صحت در تاریخ ۲۹ خرداد سال ۱۳۶۰ دستگیر و تا پاییز ۱۳۶۳ در زندان‌های تبریز و اردبیل در اسارت بود. وی دربارهٔ برادرش اردوان صحت که سال ۱۳۶۷ و در مقطع قتل‌عام در زندان اردبیل به شهادت رسید، می‌نویسد:

در بهار سال ۶۶ با خروج از مرز خود را به ترکیه رساندم و به سازمان پیوستم. بعد از ۴ ماه برای مأموریت به ایران بازگشتم و سراغ تمام هوادارانی که می‌شناختم رفتم. هم‌چنین موفق به دیدار برادرم اردوان که در زندان تازه تأسیس اردبیل بسر می‌برد، شدم. خط و خطوط سازمان را که مقاومت صدچندان بود به وی رساندم. اردوان با شنیدن این پیام با عزمی راسخ‌تر از قبل به من گفت: «برای هر شرایطی حاضر و مصمم هستم».

اردوان برادر کوچک‌تر من، اما در واقع مرشد و راهنمایم در مجاهدت بود. او مسئول شهر اردبیل بود، اما پاسداران از این موضوع اطلاعی نداشتند. فردی که در زندان و زیر شکنجه کم آورده بود، نام اردوان را در بازجویی لو داده بود. در جلسه بازجویی از اردوان که این خائن نیز حضور داشته، بازجو برای تطمیع اردوان به وی می‌گوید که نگران نباش؛ اما اردوان با تیزهوشی خاص خودش پاسخ می‌دهد: «من نگران نیستم او نگران است که دیگر راحت می‌شود». او به این شکل هم بازجو و هم فرد خائن را بور می‌کند.

در اواخر مرداد ۱۳۶۰ که به همراه اردوان در زندان بودیم، شبی به من گفت که با یکی از بچه‌ها

قصد فرار دارد اما از این نگران بود که در صورت فرار او ممکن است پاسداران مرا زیر شکنجه ببرند. به وی گفتم اشکالی ندارد برو و خیالت از بابت من راحت باشد. ما در سیاهچالی به نام یخچال به سر می‌بردیم و در طبقات بالا پاسداران مستقر بودند. ساختمان، ۲۴ ساعته نگهبان داشت و یک ضلعش هم به رودخانه بود و امکان فرار از آن خیلی بعید می‌نمود اما اردوان با تیزهوشی راهی برای فرار از آنجا پیدا کرده بود.

زمان نماز صبح بود که متوجه شدم اردوان به همراه یکی دیگر از بچه‌ها به نام جابر موفق به فرار از زندان شده‌اند. هنوز ساعتی از این موضوع نگذشته بود که پاسداران، جابر را در حالی که به شدت زیر مشت و لگد گرفته بودند، به زندان آوردند. بعدها از خود اردوان شنیدم که جابر حین پریدن از دیوار بالکن زندان به زمین خورده و بی‌هوش شده، و تلاش‌های اردوان نیز برای به هوش آوردن وی فایده‌ای نداشته. پاسداران عصر آن روز تازه متوجه فرار اردوان شده بودند. از طرفی هم خبر فرار اردوان در شهر پیچیده و شور و شادی در میان مردم از این که یک مجاهد اسیر توانسته از دست پاسداران بگریزد بر پا بود.

اردوان پس از فرار به خانه یکی از افراد فامیل رفته و سپس جابه‌جا شده بود. یک ماه بعد با محمل خانوادگی توانسته بود از شهر خارج شود. موفقیت اردوان در فرار از زندان به همه بچه‌ها روحیه می‌داد و خوشحال بودند از این که بالاخره یکی می‌تواند آنچه در زندان‌های خمینی می‌گذشت را به اطلاع سازمان برساند.

اردوان در سال ۱۳۶۳ در حالی که با محمل زیارت به مشهد و از آنجا برای خروج از مرز و پیوستن به سازمان راهی میاندوآب شده بود، در بازرسی سپاه توسط یک دانشجوی خائن که در گذشته هوادار سازمان بود، شناسایی و دوباره دستگیر شد.

پاسداران خمینی بعد از عملیات فروغ جاویدان، اردوان را به همراه دیگر زندانیان سیاسی مجاهد خلق؛ هم‌چون علی آدی شیرین‌پور حلق‌آویز کردند. آن‌ها در پاسخ به پیگیری‌های خانواده برای اطلاع از وضعیت اردوان، به دروغ گفته بودند که او را به اوین یا زندان تبریز فرستاده‌اند. مادرم تا مدت‌ها در تهران و تبریز به دنبال فرزندش سرگردان بود و پدرم نیز تحت فشار این وضعیت سخته کرده و فوت شد.

پس از مدت‌ها پیگیری، یکی از پاسداران به صورت مخفیانه به خانواده‌ام خبر داده بود که اردوان

را در اردبیل اعدام کردند، و در گورستانی به نام علی آباد همراه دیگر مجاهدین دفن شده است. بعد از شنیدن این خبر مادرم اقدام به نبش قبر کرد. اردوان به همراه ۵ تن دیگر از یارانش مخفیانه در یک گور جمعی دفن شده بودند. این نمونه‌ای از هزاران جنایت انجام شده توسط رژیم آخوندهاست که هنوز دادخواهی نشده باقی مانده است.

باشد که با سرنگونی رژیم ضدبشری خمینی، پرده از این جنایات برافتد تا گواه مظلومیت نسل مجاهد، و سندی بر ایمان و ایستادگی آنان در دفاع از حق حاکمیت مردم ایران باشد. گفته می‌شود حتی یک نفر هم در زندان اردبیل زنده نماند.

درباره برخی از جلادان زندان اردبیل آنچه را در خاطرم مانده می‌آورم:

میر نقی قاضی پور به عنوان حاکم شرع، در اعدام ده‌ها مجاهد در زندان اردبیل دست داشت. این قاتل بعدها از مقام‌های ارشد دستگاه قضایی رژیم از جمله رئیس شعبه دوم دیوان عدالت اداری کشور شد.

یکی دیگر از جرائم این آخوند، حمایت و پیگیری او در تثبیت و گسترش هژمونی فالانژها و چماقداران به اصطلاح حزب‌اللهی بود. یک نمونه از این چماقداران برادران الماسی بودند. این افراد بدنام در حمایت از رژیم در محلات اردبیل اعمال قدرت می‌کردند و مورد حمایت ویژه قاضی پور بودند.

در فاز سیاسی یکی از اهالی اردبیل که فردی مسن، مردمی و قابل احترام بود در برابر چماقداری برادران الماسی ایستاده و با آن‌ها درگیر شده بود. او توسط قاضی پور دستگیر و به اعدام محکوم شد. وی در دادگاه رو به قاضی پور که او را تهدید کرده بود، گفت: «تو همان بچه‌ای هستی که وقتی من به مشروب فروشی پدرت می‌آمدم (پدر قاضی پور صاحب تنها مشروب فروشی اردبیل در زمان شاه بود) ته استکان عرقم را به تو می‌دادم و از غذای من می‌خوردی، حالا قاضی شدی و خودت را گم کرده‌ای».

متعاقب اجرای این حکم، مردم اردبیل به احترام و در سوگ همشهری خود، مجلس ترحیم برگزار کرده و حتی مرحوم سلیم مؤذن زاده اردبیلی نیز در این مجلس شرکت کرده و نوحه خوانی کرد. قاضی پور از این موضوع خشمگین می‌شود؛ به همین خاطر آقای مؤذن زاده را دستگیر، و مدتی زندانی کرد. وی پس از آزادی، دیگر در اردبیل نماند و به تهران مهاجرت کرد.

میرزا بیوک خلیل زاده مروج، در زمان قتل عام در سمت امام جمعه اردبیل بود و همه اعدام‌های صورت گرفته در دوران قتل عام، با اطلاع وی صورت می گرفت. خلیل زاده بعد از انقلاب نماینده خمینی در شهرستان اردبیل شد. وی به طور شخصی در اعدام سه مجاهد خلق به نام‌های **محمود یحیوی آزاد، افشین نورانی، سیروس**؛ و هم چنین در کشتار ۱۴ زندانی مجاهد خلق در اتاق یخچال زندان پست اردبیل در مرداد ۱۳۶۰ دست داشت.

این آخوند در مبارزات ضد سلطنتی اردبیل هیچ نقشی نداشت و با اصرار مردم بعد از روی کار آمدن بختیار به تظاهرات پیوست. وی فردی بسیار ترسو و محافظه کار بود و به رغم تظاهرات گسترده در روزهای انقلاب، هیچ مخالفتی با رژیم شاه نمی کرد. این جنایتکار بعد از مسلط شدن خمینی و حزب چماقداران جمهوری روی کار آمد و در تمام جنایاتی که به دست عوامل رژیم در اردبیل انجام شد دست داشت. وی هم چنین این جنایات را تشویق و توجیه می کرد. این آخوند بعدها جزء خبرگان رژیم شد.

در خردادماه سال ۱۳۵۹ و در جریان حمله چماقداران و پاسداران سپاه به انجمن جوانان مسلمان اردبیل که منجر به زخمی شدن ۱۰۰ مجاهد و شهادت احد عزیزی شد، با این آخوند جنایتکار در ارتباط بودیم و او را مطلع کردیم اما وی نه تنها اقدامی نکرد، بلکه درصدد توجیه این حمله وحشیانه برآمد.

خلیل زاده مروج، در بازدید موسوی اردبیلی از زندان اردبیل (محل پست و تلگراف سابق) در سال ۱۳۶۱ همراه او بود. در همان دیدار، او دستور کتک زدن یکی از زندانیان را که پیرمردی ۶۰ ساله بود داد. هنگامی که صدای داد و فریاد پیرمرد زندانی زیر چوب و چماق پاسداران به گوش می رسد، این دو آخوند جنایتکار با خنده و لمپنیزم خاص خودشان، از این فریادها تحت عنوان «آزادی بیان و عقیده» در برابر دیگر زندانیان یاد می کردند.

مجاهد شهید **جابر نباتی** از نزدیکان و آشنایان همین آخوند جنایتکار بود که به او هم رحم نکرد و اعدامش را تأیید کرد. وی در پاییز سال ۱۳۶۳ در جمع زندانیان در مسجد میرزا علی اکبر گفت: «در ایران ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی بود. بگذارید ۵۰۰ سال هم آخوندها حکومت کنند. درست است که آخوندها حکومت کردن بلد نیستند؛ بالاخره یاد می گیرند».

سلمان خدادادی در زمان قتل عام نماینده وزارت اطلاعات در کمیسیون مرگ اردبیل بود.

خدادادی هم‌چنین مدیرکل سابق اداره کل اطلاعات استان اردبیل بود و در دوره دهم مجلس ارتجاع رئیس کمیسیون اجتماعی آن شد.

حسین میرصادقی در سال ۶۰، دادستان اردبیل شد. وی تا سال ۱۳۶۷ به‌همراه دو پاسدار دیگر به‌نام‌های اکبری و بیات (دادیار و معاون دادستان) در دادستانی اردبیل در تمامی اعدام‌ها و شکنجه زندانیان مشارکت مستقیم داشت. به‌گفته زندانیان سیاسی سابق، وی در قتل‌عام ۶۷، زندانیان مجاهد در اردبیل شرکت داشته است.



علی پور محمد (ذکریا) و اردوان صحت (سمت چپ)



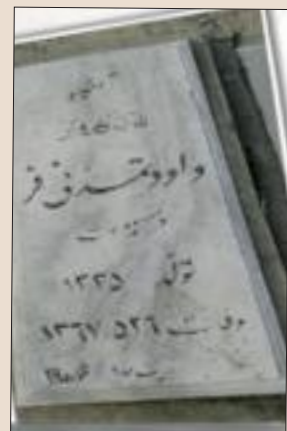
مزار اردوان صحت



مزار علی آد شیرین پور



مزار یحییٰ مولازادہ



مزار داوود تمدنی فر



عسگر مجردی



داور غفارزادگان



استان اصفهان

با شروع دستگیری‌های گستردهٔ سیاسی از ابتدای سال ۱۳۶۰، زندانیان شهرهای استان اصفهان به تناوب به زندان‌های اصفهان منتقل شدند. شهر اصفهان دارای چند زندان بود؛ از جمله زندان مرکزی سپاه، بازداشتگاه سید علی خان و زندان کمپته صحرائی که به «هتل اموات» معروف بود.

در سال ۶۶ علاوه بر شهرهای استان اصفهان، زندانیان شهرکرد نیز به اصفهان منتقل شدند. آنها هر چند در حیطهٔ قضایی اصفهان نبودند اما از طریق هیأت مرگ اصفهان، محکوم به اعدام شدند. از این که آیا در سایر شهرهای اصفهان نیز اعدام زندانیان سیاسی صورت گرفت یا نه، اطلاعات دقیقی در دسترس نیست.

عفو بین‌الملل در تحقیقاتی که در سال ۱۹۹۰ منتشر کرد، می‌نویسد: «یک زندانی سابق در زندان دستگرد اصفهان گفت که تقریباً هر روز بین مرداد و ۱۰ آذر، زندانبانان به بخشی که او در آن زندانی بود، می‌آمدند و فهرستی شامل حداکثر ۱۰ نام را می‌خواندند. سپس این افراد را از سلولی که معمولاً بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ نفر در خود جای داده بود، بیرون آوردند و آنها دیگر هرگز دیده نشدند. زندانیان نمی‌دانستند چه اتفاقی برای این افراد افتاد، اما نگهبانان گفتند که باید اعدام شوند. بعدها زندانیان به زندان دستگرد منتقل شدند و اخبار مربوط به حوادث مشابه در این زندان‌ها در بین زندانیان دستگرد پخش شد».^۱

بر اساس گواهی شاهدان، قتل‌عام زندانیان سیاسی در شهر اصفهان؛ حداقل در سه محل شامل زندان دستگرد، زیر زمین زندان کمپته صحرائی، و قتل‌گاه باغ ابریشم، صورت گرفت.



فربيا احمدی



فرحناز احمدی



فردوس حبیب اخیاری



زهرا ناظری فینی



فخری مجتبایی



نسرین شجاعی



ابراهیم صحراگرد



عبدالستار بامنیری



مراد شجاعی



علی مردان فرخزاد



علی طاهری



محمد احمدی



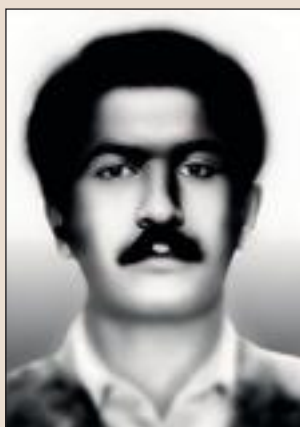
فرهاد خرازی اصفهانی



اصغر اسماعیلی



قربان شجاعی (کوروش)



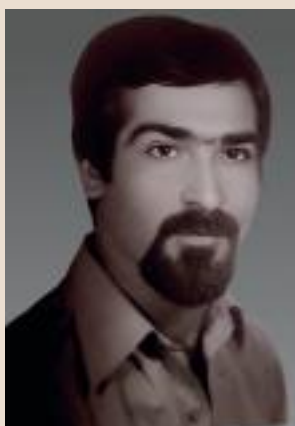
سیروس عسگری



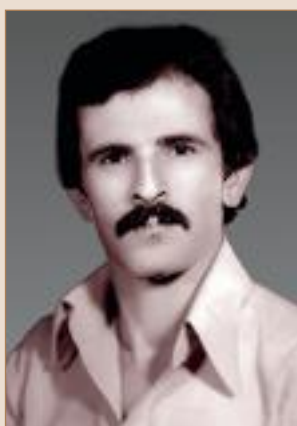
مجید خادمی



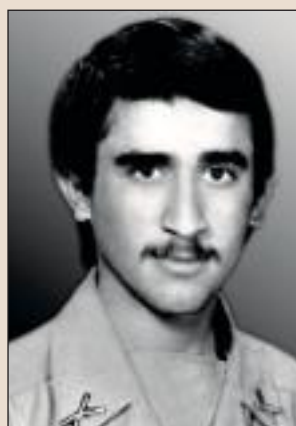
نادر محمدیان



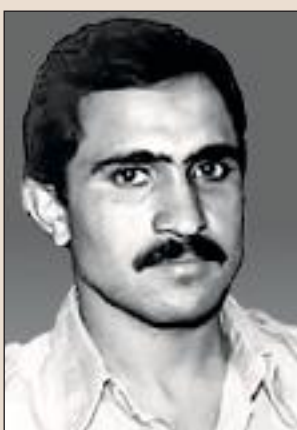
غلامرضا ترکپور



نادر اسدی



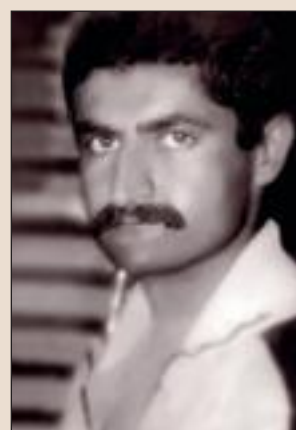
محمود گلایی



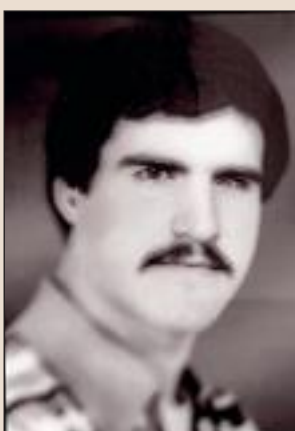
محمدتقی حدیدی



ایرج اسماعیلی



ابرج کیوانی هفشجانی



آیت شیرانی



منصور شیرانی



سیدفخر طاهری

اصفهان

«نه حالا، نه هیچ وقت، من از سازمان دست بر نمی دارم.

ده بار دیگر هم صدایم کنید همین را می گویم،

هوادار سازمان بوده، هستم و خواهم بود».

فریبا احمدی، از مجاهدان قتل عام شده در اصفهان؛ خطاب به بازجو

صادق شجاعی، فارغ التحصیل «مهندسی و علم مدیریت» از دانشگاه پلی تکنیک ماساچوست آمریکا است. وی پس از انقلاب ضدسلطنتی به ایران بازگشت و در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق ایران شروع به فعالیت کرد. وی مشاهدات و خاطرات خود را از زندان دستگرد اصفهان در مقطع قتل عام ۶۷، این گونه روایت می کند:

«پس از بازگشت از آمریکا در اصفهان ساکن شدم. در همین شهر دستگیر و به همراه تنی چند از اعضای خانواده، همسر و فرزندانم به زیر شکنجه رفتیم. اعضای خانواده ام که به همراه من دستگیر شدند، شامل افراد زیر می شدند: رحمان شجاعی، برادرم؛ نسرین شجاعی، دختر برادرم؛ قربان شجاعی، پسرخواهرم، و علی طاهری داماد برادرم. همگی این افراد در قتل عام ۶۷ و یا در مقاطع دیگر توسط رژیم خمینی اعدام شدند.

من تحت شکنجه های جسمی و روحی قرار گرفتم و ۹ ماه در انفرادی بودم. بعد از ۹ ماه در یک دادگاه ۱۲ دقیقه ای محاکمه، و به ۱۲ سال حبس محکوم شدم. بعد از محاکمه به بندهای عمومی زندان دستگرد اصفهان منتقل شدم اما با توجه به اقدامات آقای منتظری مورد عفو قرار گرفته و آزاد شدم.

در زمانی که مصادف با عملیات فروغ جاویدان بود، دوباره توسط پاسداران دستگیر و روانه سلول انفرادی شدم.^۲ در آن سلول کوچک ۱ نفره، با ۲ تن دیگر هم سلول بودم؛ یکی محمد مصدقی فر و دیگری محمد رفیعی. بعد از یک ساعت که با هم بودیم، محمد رفیعی را بردند. وقتی محمد پس از ۲ ساعت به سلول برگشت در مورد اخبار بند از او پرس و جو کردیم. او در پاسخ ما گفت:

هیچ مجاهدی آنجا نبود. فقط زندانیان گروه‌های مارکسیست بودند. از آن‌ها شنیدم که همه بچه‌های مجاهدین را اعدام کردند.

من، محمد مصدقی‌فر را از قبل می‌شناختم. سهیلا؛ مادر ایشان بود، معروف بود که دختر او را قبل از اعدام مورد تجاوز قرار داده بودند. او با خونس بر روی سنگی نوشته بود «قبل از اعدام، به من تجاوز کردند».

ساعت ۶ بعد از ظهر ما را جدا کردند و هرکدام را به یک سلول جداگانه فرستادند. بعد از آن هر روز مورد بازجویی و شکنجه‌های روحی و جسمی قرار گرفتم. بعد از چند هفته در ۲۵ شهریور ساعت ۵ صبح مرا بیدار کردند و به پشت‌بام طبقه سوم زندان نوین انقلاب بردند. آنجا بچه‌های زیادی بودند که چهار زانو نشسته بودند و در انتظار نوبت خودشان برای بازجویی بودند. ساعت ۴ بعد از ظهر نوبت به من رسید. با چشمان بسته به اتاقی هدایت شدم که هیأت مرگ در آن قرار داشت. تا وارد شدم در وسط اتاق یک صندلی بود که یک آخوندک جوان، به نظر ۳۰ ساله روی آن نشسته، و چند نفر هم روی زمین نشسته بودند: مرتضی شکنجه‌گر، دانش مسئول فرهنگی بندهای انقلاب، خلیفه سلطانی بازپرس و زنجیره‌ای مسئول زندان. بلافاصله متوجه شدم که این هیأت مرگ است.

آخوندک شروع کرد و گفت: «من حاکم و تو محکوم، جان تو در دست من است، هرچه می‌پرسم، راستش را بگو» و سپس پرسش‌هایی، پرسید. وی ابتدا خواست که خودم را معرفی کنم. بعد رو به من کرد و پرسید، آیا از خانواده تو کسی هست که منافق نباشد؟ پاسخ دادم، نه حاج‌آقا. آن‌گاه اسامی تعدادی از اعضای خانواده‌ام که یا اعدام شده، یا در ارتش آزادی بودند، را برد و با وقاحت پرسید: آیا تو حضری برادرت یحیی را که گرفته‌ایم، تیرباران کنی؟ گفتم: خیر حاج‌آقا من تا حالا کسی را نکشته‌ام (این در حالی بود که برادرم به شهادت رسیده بود). در پایان بازجویی آخوندک گفت: حکم تو هم اعدام است. گفتم: هر چه خواست خدا است.

پس از این مرا به یک سلول در زیرزمین بردند که جز یک پتو نازک، امکانی نداشت. فردای آن روز، محمد سلیمی که یکی از مسئولین زندان بود، به دیدنم آمد و گفت: آقا صادق تو هم مثل برادرت اعدامی هستی. گفتم: من کاری نکرده‌ام. گفت: مهم نیست که کاری کرده باشی، این فرمان امام است که همه منافقین را اعدام کنیم. همه خانواده‌ات اعدام شدند و تو هم آخری

هستی. گفتم: هر چه خواست خدا است. بعد از چند روز به یک انفرادی دیگر منتقل شدم. طی این مدت بارها مرا برای اعدام مصنوعی برده و مورد ضرب و شتم، و شکنجه قرار دادند. سرانجام بعد از یک سال در انفرادی بودن، با حکم تعلیقی آزاد شدم.

قتل‌عام زندانیان سیاسی مجاهد، و بعضاً مارکسیست، یک طرح از پیش تعیین‌شده بود، و رژیم فقط منتظر فرصت مناسبی بود تا این طرح ضدانسانی را اجرا کند. بارها همین را از پاسداران و بازجوها شنیده بودم که می‌گفتند: منتظر فرمان امام هستیم که ریشه مجاهدین را بکنیم. پس از شکست رژیم در جنگ، قتل‌عام در تمام زندان‌های ایران شروع شد.

اسامی اعضای خانواده من که در دهه ۶۰ و به‌خصوص در جریان قتل‌عام ۶۷ به شهادت رسیدند، به شرح زیر است:

۱. علی طاهری، اصفهان (قتل‌عام ۱۳۶۷)
۲. قربان شجاعی، اصفهان (قتل‌عام ۱۳۶۷)
۳. نسرين شجاعی، اصفهان (قتل‌عام ۱۳۶۷)
۴. مراد شجاعی، اصفهان (قتل‌عام ۱۳۶۷)
۵. حمید راکی، مسجدسلیمان (قتل‌عام ۱۳۶۷)
۶. کیان شجاعی، عملیات فروغ جاویدان (۱۳۶۷)
۷. کاووس شجاعی، عملیات فروغ جاویدان (۱۳۶۷)
۸. رحمان شجاعی، (اسفند ۱۳۶۵)
۹. مسعود شجاعی (۱۳۶۶)
۱۰. اشکبوس شجاعی (۱۳۶۶)
۱۱. سوخته‌زار شجاعی (مهر ۱۳۶۰)
۱۲. مهران شجاعی (مهر ۱۳۶۰)

گزارش مستند کشتار هولناک ۶۷ در اصفهان

فرخ حیدری فعال سیاسی و از هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران که از سال ۶۰ تا ۶۶ حدود شش سال در زندان اوین و زندان‌های مختلف در اصفهان در اسارت بوده است، بر اساس اطلاعات و دانسته‌های شخصی خود از زندانیان سیاسی قتل‌عام شده، مصاحبه با شاهدان متعدد، هم‌بندان سابق و نیز اطلاعات تکان‌دهنده‌ی از دفاتر الکترونیکی گورستان اصلی اصفهان، «آرامستان باغ رضوان» به دست آمده، گزارش‌های تحقیقی متعددی درباره واقعه قتل‌عام ۶۷ در اصفهان تهیه کرده است. یکی از این تحقیقات، در «گزارش مستند کشتار هولناک ۶۷ در اصفهان» ارائه شده است. بخش‌هایی از این گزارش در زیر ملاحظه می‌شود:

... از ابتدای دهه سیاه شصت، تمامی زندان‌ها و بازداشتگاه‌های موجود، یا تازه تاسیس! در اصفهان، هم‌چون زندان مرکزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بازداشتگاه سیدعلی خان، زندان کمیته صحرایی یا «هتل اموات» و زندان بزرگ دستگرد اصفهان و ... مملو از زندانیان سیاسی شد که در اصفهان بزرگ و همین‌طور دیگر شهرهای مجاور هم‌چون نجف آباد، شهرکرد، سامان، همایون‌شهر، زرین شهر، شهرضا، گلپایگان، خوانسار، داران، نائین، فلاورجان، قهدریجان، لنجان، باغ بهادران، شاهین شهر، فولادشهر، مبارکه، بروجن، سمیرم، درچه، میمه... دستگیر و متناوباً به زندان‌های مذکور در مرکز استان منتقل شده بودند.

طی سال‌های ابتدایی دهه شصت و تا قبل از تابستان ۶۷، بسیاری از زندانیان سیاسی اصفهان، به‌خصوص طی دوران بازجویی در زندان امنیتی ستاد مرکزی سپاه پاسداران واقع در خیابان کمال اسماعیل (نزدیک سی و سه پل) و یا زندان سیدعلی خان و همین‌طور زندان مخوف کمیته صحرایی معروف به «هتل اموات» و یا زندان بزرگ دستگرد در مسیر اتوبان ذوب آهن، تحت فشار مستمر و گاه زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسای جسمی و روانی قرار داشتند و البته صدها تن از آنان نهایتاً به حکم حاکمان شرع خمینی، در قتلگاه «باغ ابریشم» و زیرزمین «هتل اموات» تیرباران شده و یا در زیر شکنجه «تمام کش» شده بودند.

اما در تابستان سیاه و سوزان ۶۷، در اصفهان همانند تمامی زندان‌های سیاسی ایران، فراتر از خود اسیران و انسان‌های دربند، این «انسانیت» بود که با بی‌رحمی به مسلخ بربریت برده شد... تابستانی که همه جا داستان تبر بود و تنه ترد درختان، حکایت داس مرگ بود و یاس‌های زندگی، قصه پر غصه شقاوت بود و شقایق‌های شرزه عاشق!

وضعیت زندان و زندانیان اصفهان در آستانه تابستان ۶۷

در مورد شرایط محیطی و تعداد و ترکیب بندهای زندان اصلی اصفهان یعنی «زندان دستگرد»، این توضیح لازم است که از سال شصت به بعد، انبوه زندانیان سیاسی موجود در این زندان، به‌عنوان محکومان دادگاه انقلاب در پنج بند مجزا موسوم به بندهای «انقلاب»، تحت مدیریت مستقیم پاسداران زندان محبوس بودند. البته در تابستان و پائیز سال شصت به‌خاطر کمبود جا، به‌طور موقت و برای چند ماه تعداد زیادی از زندانیان سیاسی در بند «قرنطینه» همراه با زندانیان عادی بسر می‌بردند... ولی بقیه بندهای زندان قدیمی دستگرد که در زمان شاه ساخته شده بود، متعلق به زندانیان عادی و زیر نظر شهربانی اداره می‌شدند.

بدین ترتیب بندهای ۱ و ۲ و ۳ انقلاب متعلق به پسران و مردان محکوم سیاسی بود. یک بند نیز به‌نام «بند نسوان» دربرگیرنده زنان و دختران زندانی سیاسی بود و بند ۴ یا «خیاط‌خانه» محل بیگاری کشیدن از زندانیان بود که بند «کار» نامیده می‌شد.

در ادامه و بعد از پشت سر گذاشتن چندین مرحله تغییر و جابه‌جایی داخل زندان، و تجربه شیوه‌های گوناگون سرکوب طی چهار سال، حدوداً بهمن ماه سال ۱۳۶۴ بود که سپاه و مسئولان اطلاعاتی و امنیتی، دست به یک جابه‌جایی اساسی دیگر و تفکیک زندانیان سیاسی زدند و این بار حدود هفتاد تن از زندانیان سیاسی مقاوم را که حساسیت بیشتری رویشان داشتند، از بندهای انقلاب (مردان) دست‌چین و جدا کردند و آنها را به یک ساختمان مجزا که قبلاً برای ملاقات‌های «خصوصی» برخی زندانیان متاهل مورد استفاده قرار می‌گرفت و در همان محوطه بزرگ زندان قرار داشت، منتقل کردند. بندی با اتاق‌های در بسته و محدودیت‌های خیلی بیشتر که از آن پس آنجا را بند ۵ و یا بند «مغضوبین» نامیدند.

اواخر سال ۶۵ بندهای جدیدی که زیر نظر و کنترل کامل سپاه و دادستانی انقلاب اسلامی

ساخته می‌شد و در جنب بندهای قدیمی زندان دستگرد قرار داشت، بعد از حدود سه سال ساخت و ساز، آماده بهره‌برداری شد. ساختمانی بتونی و دو طبقه با بندهایی که به لحاظ ساختاری و طراحی داخلی و موقعیت بیرونی‌شان در ارتباط با بندهای مجاور، خیلی محدودتر و دربرگیرنده اشکال خشن‌تر و خفقان‌آورتری از فضای سلول و بند بود و قابلیت کنترل کامل زندانیان و مسدودسازی همه تماس‌ها با محیط اطراف را داشتند. به‌خصوص ده‌ها سلول انفرادی مخوف و کاملاً ایزوله‌یی که در زیرزمین آن ساختمان تازه تاسیس قرار داشت.

به‌هرحال، حوالی نوروز سال ۱۳۶۶ تمامی زندانیان سیاسی موجود در بندهای قدیمی زندان دستگرد اصفهان را به این بندهای جدید منتقل کردند و بدین ترتیب مکان و محل حبس بچه‌های دربند «سیاسی» زندان دستگرد، کاملاً از ساختمان قبلی که بخشی از آن تحت مدیریت شهربانی بود جدا و مجزا شد. بگذریم که قبل از این ساخت و سازها و نقل و انتقالات هم، در تمامی نقاط زندان حتی داخل «بهداری» نیز که تحت مسئولیت شهربانی بود، زندانیان سیاسی حق تماس یا ارتباط با زندانیان عادی و حتی ماموران شهربانی را نداشتند و البته در تمام سطوح مدیریت و مسئولیت‌های اجرایی و انتظامی نیز همه مأموران شهربانی با هر رده‌یی، موظف به اطاعت از پاسداران بی‌سواد و فاقد درجه زندان بودند.

در مقطع تابستان ۶۷، زندانیان سیاسی موجود در زندان دستگرد اصفهان، مجموعاً در بندهای نوساز ۱ و ۲ و ۳ مردان و همین‌طور یک بند زنان بسر می‌بردند و البته زندانیان مقاوم‌تری که به عنوان «منافق» و یا «سرموضعی» تفکیک شده بودند، کماکان در یک بند تنبیهی دیگر در همان مجموعه، به‌نام بند ۵ یا بند مغضوبین محبوس بودند.

فتوای «قتل‌عام» و شروع کشتار

بنابر روشنگری‌های مستند و صحبت‌های دو تن از بازماندگان کشتار، همزمان با رسیدن فرمان و فتوای خمینی برای «نسل‌کشی»، در روزهای ابتدایی مرداد ماه، به‌ناگاه فضای کلی زندان و برخورد پاسداران با زندانیان به‌شدت تغییر می‌کند و وحشیانه‌تر می‌شود. ابتدا تمامی بچه‌های مجاهد بند ۵ و بعد به تناوب تمامی زندانیان مجاهد بندهای دیگر زندان دستگرد را، به‌فاصله کوتاهی و طی چند نوبت به انفرادی‌های مخوف زیر زمین زندان، معروف به «سلول‌های مرگ»

منتقل می‌کنند. سپس تک به تک آنان را به نوبت، برای قرار گرفتن در مقابل «کمیسیون مرگ» به طبقه دوم همان ساختمان می‌برند...

این جنایت هولناک - مثل بقیه زندان‌های کشور - با قطع کامل ارتباطات داخل و خارج زندان، از طریق لغو ملاقات‌ها و بهداری و سهمیه روزنامه و قطع رادیو و بردن تلویزیون زندان ... آغاز شد و در سانسور مطلق خبری انجام گرفت....

بر اساس اسناد و شواهد غیرقابل انکار، در این «نسل کشی» بی‌سابقه، تمامی زندانیان مجاهد موجود در هر پنج بند زندان اصفهان در آن مقطع (بجز چهار یا پنج نفر خاص) همگی اعدام شدند.

تا پیش از آن تابستان سیاه، همواره و به‌طور معمول در هر برهه و برشی از زمان، ده‌ها زندانی تازه دستگیر شده و در زیر بازجویی که در رابطه با هسته‌های مقاومت مجاهدین و یا سرپل‌های خارج کشور ارتش آزادی‌بخش ملی بودند، در سلول‌های بازداشتگاه امنیتی ستاد مرکزی سپاه پاسداران در نزدیکی سی و سه پل، و همین‌طور در سلول‌های «هتل اموات» بسر می‌بردند. در مقطع «قتل‌عام» این دسته از زندانیان تازه‌دستگیر شده و هنوز به دادگاه نرفته نیز، به‌خاطر اتهام «منافقین» به‌طور ضربتی در مقابل «کمیسیون مرگ» قرار گرفتند و تمامی آنان به قتل رسیدند هم‌چنین در این جنایت بزرگ در اصفهان، علاوه بر زندانیان دربند و افراد تازه‌دستگیر شده یا زیر حکم، مأموران امنیتی وزارت اطلاعات به سراغ زندانیان سیاسی از بندرسته در اصفهان و حومه می‌روند و تعدادی از آنان را که مدت‌ها بود آزاد شده بودند، صرفاً به‌خاطر داشتن سابقه مقاومت در زندان، دوباره احضار و دستگیر می‌کنند و همراه با دیگر یاران مجاهدشان با شقاوت و قساوتی باورنکردنی کشتار می‌کنند...

زندان‌های سیاسی محبوس در چند شهر دیگر نزدیک اصفهان مانند شهرکرد و کاشان ... نیز که مستقل از زندان اصفهان بودند، در این «پاکسازی سراسری» به چنگ تبهکاران «کمیسیون مرگ» اصفهان می‌افتند و همگی روانه مسلخ می‌شوند...

بی‌دادگاه مرگ و چگونگی کشتار

یکی از دوستان هم‌بندم که در مقطع قتل‌عام، بدون هیچ جرمی دوباره بازداشت شده و ماه‌ها

در همان سلول‌های انفرادی زندان دستگرد بوده و به‌صورت غریبی جان به‌در برده، به‌طور جسته گریخته حامل خاطراتی است که تا حدودی فضای وحشت و ترور حاکم بر سلول‌های محکومان به مرگ در زیرزمین زندان و نحوه برخورد کمیسیون مرگ را تصویر می‌کند. برخوردهای وحشیانه پاسداران پلید و ماموران گشتاپوی خمینی با فرزندان شریف مردم ایران، آن‌هم دست‌بسته و اسیر، حتی ساعاتی قبل از مرگ، به‌راستی انسان را از این‌همه رذالت و دنائت مبهوت می‌کند... در بی‌دادگاه مرگ سئوالات مطرح شده از طرف اعضای «هیئت مرگ» خیلی تیز و کوتاه بوده و با تفتیش عقیده بی‌شرمانه و برخوردی کین‌توزانه، نظر زندانیان مجاهد را در مورد هویت سیاسی‌شان و به‌طور مشخص نظرشان در مورد سازمان مجاهدین خلق و مسعود رجوی جویا می‌شدند و خواستار ابراز انزجار علنی آنان در جمع می‌شدند. طبعاً تکلیف خیلی از آن زندانیان و پاسخ قاطع و صریحشان در همان اولین سئوالات معلوم بود و کارشان به‌سرعت تمام می‌شد... بنا بر شهود و شواهد محرز و به‌خصوص با توجه به خیل بچه‌هایی که رفتند و هرگز بازنگشتند، هیچ‌کدام از زندانیان «سلول‌های مرگ» حاضر به همکاری یا کرنش در مقابل جلادان «کمیسیون مرگ» نشدند و سرفرازانه «نه» گفتند و جان به جان آفرین تسلیم کردند و تسلیم دشمن و دژخیم نشدند. بخش اعظم این زندانیان به‌سرعت و در حوالی همان نیمه مرداد ماه، بی‌رحمانه «قتل‌عام» می‌شوند و معدود افراد باقیمانده و زندانیان شهرستان‌های اطراف نیز در مراحل بعد به دادگاه مرگ و سپس به قتلگاه برده می‌شوند...

در مورد چگونگی کشتار زندانیان اصفهان در آن تابستان سیاه، بنا بر شواهد اندک تاکنونی، دو روایت متفاوت وجود دارد. در روایت نخست یکی از کارمندان سابق شهربانی زندان دستگرد اصفهان نقل کرده است که در یکی از شب‌های نیمه مردادماه ۶۷ درحالی‌که با دستور از بالا، تمامی مأموران شهربانی زندان به‌طور موقت مرخص شده بودند و پاسداران و ماموران اطلاعات و دادستانی کنترل کامل زندان را در اختیار داشتند، در نیمه شب ده‌ها زندانی سیاسی با دست‌بند و چشم‌بند و سرهای پوشیده در کیسه یا گونی، با اسکورت پاسداران مسلح در محوطه باز داخل زندان در یک صف طولانی از سلول‌های مرگ به پشت دیوار ساختمانی دور از ساختمان اصلی زندان که بندها در آن قرار دارد، برده می‌شوند و سپس همگی با رگبار سلاح‌های پاسداران پلید به خاک و خون کشیده می‌شوند...

روایت دوم منتسب به یکی از افراد امنیتی سابق رژیم در اصفهان است که در جریان قتل عام ۶۷ به‌طور اتفاقی شبی در زندان شاهد برگزاری «دادگاه مرگ» برای تعدادی از زندانیان زن و مرد بوده و این که طناب‌های دار در مجاورت همان محل برپا بوده و محکومان مرگ به دار کشیده می‌شدند....

واقعاً نمی‌دانم، شاید در هر کدام از این دو روایت، نیمی از حقیقت نهفته باشد. بدین معنی که با فرارسیدن فتوای شیطان جماران، و با توجه به خوی خونخواری سفیران مرگ خمینی و عطش «اجرای سریع حکم خدا»، جانپان در اولین مراحل پس از تشکیل دادگاه ویژه، بخش عمده آن زندانیان محکوم را هم‌چون برخی دیگر از شهرهای کشور با شتاب و به‌طور جمعی، با رگبار مسلسل قتل‌عام کردند و سپس در مراحل بعد زندانیان باقی‌مانده در سلول‌های مرگ را نیز سرفرصت و با خونسردی خاص قاتلان حرفه‌یی، دانه به دانه و بی سر و صدا با طناب زمخت «دار» خفه کردند....

گذشته از این، به‌راستی چه فرقی می‌کند که آن عزیزان چگونه رفتند؟ آنها یا هم‌چون کبوتران طوقی بر ساقه تابیده کنف عاشقانه رقصیدند و یا گل سرخ خورشید بر سینه پر مهرشان نشاندند... حقیقت تابناک اما این است که آن انسان‌های برنا و دانا، هرگز تسلیم نشدند و فاتحانه از دروازه مرگ عبور کردند!

کمیسیون مرگ در زندان اصفهان

با وجود فضای کاملاً بسته و مرگباری که در سلول‌های مرگ و در زیرزمین زندان دستگرد اصفهان حاکم بوده و به‌رغم استفاده از تمامی شیوه‌ها و تجربیات امنیتی که آدمکشان برای جلوگیری از درز کردن خبرها و چگونگی ارتکاب آن کشتار بی‌رحمانه و به‌خصوص برای مخفی نگاه داشتن هویت دست‌اندرکاران آن قتل‌عام اعمال کردند، بازهم تبهکاران نتوانستند همه جزئیات آن جنایت بزرگ را در پشت دیوار قطور زندان و در زیر پرده سیاه بی‌خبری مطلق، به‌طور کامل بیوشانند و برای همیشه پنهان نگاهدارند.

بنا بر اخبار و اطلاعات نشریافته در «جنبش دادخواهی» و گواهی دو تن از شهود زندانی که هم اکنون در خارج از کشور بسر می‌برند، اعضای اصلی هیئت مرگ در اصفهان به احتمال قریب به

یقین شامل حاکم شرع (عبداللهی) - دادستان یا نماینده دادستانی «انقلاب اسلامی» (امامی) - مسئول بندهای سیاسی زندان اصفهان (پاسدار رحمانی) و نماینده وزارت اطلاعات (سربازجو مرتضی شاه مرادی) بودند.

علاوه بر اعضای اصلی «هیئت مرگ»، افراد زیر نیز بطو مستقیم و موثر به‌عنوان مشاور و مباشر در ارتکاب این «جنایت علیه بشریت» نقش تعیین کننده داشتند: پاسدار محمدعلی زنجیره‌ای معاون سابق حاجی اخروی و مدیرکل وقت زندان‌های استان اصفهان، پاسدار حسین طوطیان معاون امنیتی زندان دستگرد، شریعت مسئول اطلاعات در زندان دستگرد...

هم‌چنین پاسداران قدیمی و مسئولان بندهای زندانیان سیاسی زندان دستگرد هم‌چون جان‌نثاری، حاجی بودری، سلیمی، کاظمی، مقاره عابد، تقی پور، دانش، کریمی، حمزه‌زاده، بخشی، دوامی، فتحی، سالک، تاج‌الدینی، حسین ملاقی به‌عنوان ناظر در دادگاه مرگ و همین‌طور مجری جنایت، در آن نسل‌کشی حضور و مشارکت فعال داشتند.

مزارها

... بسیار محتمل است که آن تعداد کثیر جنازه را شبانه و به‌طور ضربتی در یک یا چند گور جمعی در گورستان جدید و بیرون از شهر اصفهان یعنی «باغ رضوان»، در زیر خروارها خاک مخفی و مدفون کرده باشند.

البته مسئولان دادستانی و پاسداران زندان، سه یا چهار ماه بعد و پس از اعلام خبر اعدام‌ها به خانواده‌های قربانیان، برای کنترل خشم و خروش بازماندگان، به تدریج به بخش بزرگی از خانواده‌های زندانیان قتل‌عام‌شده تابستان ۶۷ به‌طور خصوصی آدرس قبرهایی را دادند که به‌طور پراکنده در قطعات مختلف همان گورستان «باغ رضوان» قرار داشت، یا به آنها آدرس قبرهایی در گورستان شهرهای اطراف اصفهان هم‌چون نجف‌آباد یا همایون‌شهر را اطلاع دادند.

با این وجود، به نظر می‌رسد که در اصفهان نیز - مانند تهران و بسیاری دیگر از شهرهای بزرگ ایران - بیشتر این قبرها واقعی نباشد. چرا که برای آدمکشان «جمهوری مجمله و جنایت» دفن جداگانه انبوه شهدای شصت و هفت در مزارهای مجزا و تفکیک شده، آن‌هم مخفیانه و در زمان محدود یک یا چند شب، نه تنها با ماهیت پلید آن جنایت و آن جانپان نابه‌کار و نیز با فتوای



به ترتیب از سمت چپ: سیدرضا اخروی، رئیس زندان دستگرد و مدیر کل زندانهای استان اصفهان از ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷
 محمدعلی زنجیره‌ای، معاون سابق اخروی و سپس مدیر کل زندان‌های استان اصفهان از سال ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۷ و از دست
 اندرکاران کشتار ۶۷
 محمدرضا گلپایگانی، مدیر کل زندانهای استان اصفهان از ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۹



عبداللهی، حاکم شرع دادگاه انقلاب،
 عضو «هیئت مرگ» در اصفهان

خمینی تبهکار برای «نابودی هرچه سریعتر منافقین» هیچ سنخیت و همخوانی نداشته، بلکه از نظر اجرایی و عملی نیز بسیار نامحتمل می‌نماید؛ چرا که در آن مقطع زمانی دارای ریسک بالایی از لو رفتن زودهنگام کل طرح قتل‌عام می‌بود...

با توجه به ضرورت اختفای کامل آن جنایت در حال وقوع، و پرهیز از درز کردن بی‌موقع آن، طبعاً آدمکشان خمینی الزامی برای رعایت حداقل حقوق جسد آن جانبازان (هم‌چون آداب شرعی شستن و کفن کردن و دفن در قبر مشخص) نداشتند و عملاً نیز به خاطر تعداد زیاد مقتولان و زمان بسیار محدود برای دفن آن‌ها، چه بسا چنین روندی را مقدور و مصلحت نمی‌دانستند.

به جستجوی گور که هستی
پلنگان در کوه غرور خویش آرمیده‌اند
و زائران این گورستان
جز نعره‌های زخمی پلنگ
چیزی نخواهند شنید

شواهد و اسرار تکان دهنده در گورستان «باغ رضوان»

در پروسه تحقیقات و پیگیری‌هایی که طی چند سال در رابطه با قتل‌عام یاران و هم‌بندانم داشتیم، دو سال پیش به‌واسطه یک کانال اینترنتی، امکان دسترسی محدود به دفاتر داخلی گورستان «باغ رضوان» اصفهان را یافتیم. از همین طریق به شواهد و اسرار تکان دهنده‌ی رسیدیم که سعی می‌کنم به‌طور خلاصه در ادامه این گزارش به آن بپردازم.

اولین نکته عجیب و تکان دهنده در مورد شهدای قتل‌عام شصت و هفت در دفاتر داخلی گورستان «باغ رضوان» اصفهان این است که تمامی آن جان‌های شیفته و جوانان برومند، همگی روز اول فروردین همان سال ۶۷ بدنیا آمده‌اند! یعنی موقع اعدام فقط چند ماه بیشتر سن نداشتند! در واقع جنایتکاران جمهوری خون و جنون برای رد گم کردن و کتمان اعدام ده‌ها و صدها انسان آزادی‌خواه، و شاید برای از بین بردن هر نشانی از آن‌ها و انکار وجود آن انسان‌های عاقل و بالغ

در خاطره آیندگان، در دفاتر رسمی خود این چنین رشیدترین فرزندان این آب و خاک را به عنوان نوزادان چند ماهه به ثبت رسانده‌اند.

سند زیر اسامی و مشخصات تعدادی از زندانیان قتل عام شده سال ۶۷ در اصفهان را نشان می‌دهد که طبق اسناد رسمی ثبت شده در آرشیو دفتری گورستان «باغ رضوان»، آدرس مزارشان در قطعه نوزادان است!

در چنین شرایطی من مدت‌ها در میان هزاران نام متوفیان سال ۶۷ که در دفاتر رسمی و الکترونیکی آن گورستان به ثبت رسیده‌اند می‌گشتم و هرگاه که به نام یکی از یاران و عزیزان زندان برمی‌خوردم بی‌اختیار بغضم می‌ترکید و اشک مجالم نمی‌داد... تا این که در وسط این کاوش بی‌پایان متوجه ترفند قاتلان برای گورزاد کردن زندانیان «قتل عام» شدم... یعنی همان تاریخ تولد یکسان آن عزیزان در روز اول فروردین سال ۶۷... و این خود کلیدواژه یا کلمه رمزی برایم شد که از آن پس «در آن گورستان تاریک» در میان انبوه «مردگان آن سال» به دنبال «عاشق‌ترین زندگان» بگردم... کارم خیلی راحت‌تر شده بود، فقط دنبال اسامی بودم که در روز اول فروردین سال ۶۷ به دنیا آمده بودند و در تابستان یا پائیز همان سال ۶۷ «فوت» کرده بودند!

جنازه‌های ناشناس

به تدریج در پروسه این جستجوی دردناک و کار تحقیقی طولانی به حقایق تلخ دیگری رسیدم که شاید تا قبل از این در جایی نیامده باشد... به‌طور خاص در تابستان و پائیز سال شصت و هفت تعداد زیادی جنازه زن و مرد «ناشناس» در دفاتر گورستان «باغ رضوان» اصفهان ثبت شده و ظاهراً سنگ قبر هم دارند ولی بی‌نام و نشان و بدون هیچ مشخصاتی! البته با همان وجه مشترک و کلمه رمز معین: همگی متولد روز اول فروردین ۶۷ بودند.

حتی با فرض این که این جنازه‌های ناشناس مثلاً در کنار خیابان، یا در اورژانس بیمارستان، یا در نزاع و دعوی شخصی، یا در صحنه تصادف رانندگی «فوت» شده بودند، قطعاً ردی، یا آدرسی، یا اقوامی یا کارت شناسایی یا لااقل اثر انگشتی برای احراز هویت برایشان وجود می‌داشت. این ابتدایی‌ترین و الزامی‌ترین کاری است که اداره آگاهی و کلانتری‌ها در هر شهر و محله‌ای در مورد یک جنازه «ناشناس» به‌طور طبیعی انجام می‌دهند. پس این جنازه‌های ناشناس از کجا

نام	نام خانوادگی	نام پدر	تاریخ تولد	تاریخ فوت	محل تولد	محل فوت	تاریخ دفن
احمدی	قزوینی	احمد	1357/05/21	1387/05/21	2 - 5 - 15	تهران	تهران
حسینی	نورانی	احمد	1367/04/17	1387/04/06	28 - 9 - 13	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/05/26	1387/05/21	1 - 1 - 8	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/04/1	1387/04/21	6 - 12 - 14	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/05/20	1387/05/21	25 - 12 - 13	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/05/16	1387/05/01	35 - 5 - 9	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/10	1387/06/01	17 - 12 - 14	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/13	1387/06/01	18 - 14 - 9	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/12	1387/06/01	28 - 5 - 7 - 11	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/25	1387/06/21	18 - 5 - 9	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/26	1387/06/05	17 - 9 - 30	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/25	1387/06/21	204 - 4 - 9 - 7	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/26	1387/06/01	24 - 20 - 1 - 10	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/17	1387/06/01	14 - 7 - 9 - 10	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/26	1387/06/01	5 - 1 - 8	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/25	1387/06/21	9 - 9 - 4 - 10	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/26	1387/06/21	19 - 12 - 1 - 20	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/14	1387/06/05	14 - 2 - 9 - 7	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/25	1387/06/21	18 - 9 - 4 - 30	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/20	1387/06/01	13 - 8 - 1 - 13	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/16	1387/06/21	4 - 9 - 4 - 10	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/11	1387/06/01	22 - 12 - 2 - 14	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/26	1387/06/01	11 - 2 - 8 - 6	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/14	1387/06/05	6 - 2 - 9 - 9	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/25	1387/06/01	7 - 8 - 7 - 11	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/17	1387/06/01	42 - 11 - 5 - 14	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/20	1387/06/01	16 - 2 - 1 - 8	تهران	تهران
حسینی	حسینی	حسینی	1367/06/21	1387/06/01	29 - 8 - 2 - 17	تهران	تهران

اسامی بخشی از مجاهدین «قتل عام» شده در تابستان ۶۷ در زندان اصفهان همراه با آدرس مزارشان.
 همه مقتولین متولدین اول فرودین ۱۳۶۷ بودند!
 استخراج شده از آرشیو اسناد دفتری گورستان «باغ رضوان»

آمده بودند و چطور شبانه سر از باغ رضوان در آورده و بدون تحقیق در مورد علت مرگ و امکان وقوع قتل یا ارتکاب جرمی جنایی، فقط دفن شده‌اند!

از طرف دیگر، جنگ با عراق و بمباران و موشکباران شهرها هم که اوائل تابستان تمام شده بود؛ هیچ شورش یا درگیری کوچک یا بزرگ سیاسی یا اجتماعی یا طایفه‌یی و حتی خانوادگی هم در آن ایام در تمام اصفهان و حتی حومه شهر پیش نیامده بود؛ هیچ بیماری مهلک و اپیدمیکی هم در آن ایام شیوع نداشت که بتواند منجر به مرگ ناگهانی ده‌ها زن و مرد بزرگسال آن هم گمنام و لابد بدون هرگونه متعلقات شخصی و حتی اثر انگشت و فاقد هرگونه اوراق هویتی در سطح شهر شود...

از این جا بود که برای اطمینان بیشتر، در همان منابع آرشیوی گورستان «باغ رضوان» اصفهان به لیست موارد مشابه در سال‌های قبل و سال‌های بعد از شصت و هفت نیز مراجعه و آمار را مقایسه کردم و دریافتیم که انتقال و دفن آن تعداد جنازه زن و مرد «ناشناس» در گورستان اصلی شهر طی تابستان و پائیز ۶۷ در هیچ سال و هیچ فصلی حتی زمان جنگ هم سابقه نداشته است.

بر اساس آمار و لیست‌های موجود، حتی در سال ۶۷ هم دفن دو سه جنازه ناشناس در همراه - آن‌هم در کلان شهری هم‌چون اصفهان - امری طبیعی و عادی قلمداد می‌شد. ولی این آمار در ماه مرداد که مصادف با اوج قتل‌عام زندانیان بوده و همین‌طور ماه آبان که زمان اطلاع دادن و اعلام شماره قبرها به خانواده‌ها و گذاشتن علامت‌های مشابه برای قبرهای بی نام بود، در دفاتر داخلی گورستان که بهر حال مشخصات قبرها ثبت می‌شود به ناگاه چندین برابر ماه‌های دیگر می‌شود.

اسناد صفحات پیش شامل ده‌ها جنازه ناشناس و بی‌نام و نشان است که هم‌زمان با پروسه قتل‌عام زندانیان سیاسی در اصفهان، در دفاتر رسمی گورستان باغ رضوان ثبت گردیده و هر کدام آدرس مزار مشخصی دارند. طنز تلخ این است که همه این مردان و زنان فوت شده و ناشناس متولدین اول فروردین ۱۳۶۷ بودند و در بازه زمانی کشتار ۶۷ اجسادشان پیدا شده بود...

نکته قابل تأمل دیگر این است که روی سنگ مزاری که بعدها مسئولان گورستان (لابد به‌دستور مقامات امنیتی) روی قبرهای به‌ظاهر متعلق به شهدای شصت و هفت گذاشتند، هیچ کدام‌شان

نام	نام خانوادگی	نام پدر	تولد	تولد - وفات - شهادت	تاریخ تولد	تاریخ فوت
حسنعلی	کاشانی	کاشانی	۱۳۵۷/۰۵/۱۷	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۷	۱۳۵۷/۰۵/۱۷
کامران	ایرانی	کامران	۱۳۵۷/۰۵/۱۳	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۳	۱۳۵۷/۰۵/۱۳
محمود	هنگونی	امیراله	۱۳۵۷/۰۵/۱۲	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۲	۱۳۵۷/۰۵/۱۲
مهرزاد	کشمیری	زینا	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
فرهاد	مهرزاد	محمود علی	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
حسن	امیرانی	علی	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
فرهاد	امیرانی	امیر محمد	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
علی	امیرانی	امیرعلی	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
حسن	مهرزاد	اکبر	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
فرهاد	امیرانی	کدالنگر	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
مهرزاد	ایرانی	ایرانی	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
فرهاد	امیرانی	عبدالله	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱
فرهاد	امیرانی	عبدالله	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۰۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱	۱۳۵۷/۰۵/۱۱

اسامی تعدادی از زندانیان مجاهد «قتل عام» شده در تابستان ۶۷ اصفهان
آدرس مزارشان در گورستان «باغ رضوان» در قطعه ۴۱ نوزادان می باشد!

تاریخ تولد ندارند!

اجرای حکم اعدام چهار زندانی سیاسی دگراندیش

اگرچه در پروسه این «جنایت هنوز بدون مکافات»، اساساً خیل زندانیان سیاسی مجاهد خلق قتل عام شدند، ولی در عین حال چهار زندانی سیاسی غیر مجاهد نیز که پیش از این کشتار، به خاطر دگراندیشی و اتهامات سیاسی دیگر در بی دادگاه اسلامی اصفهان محکوم به مرگ شده بودند و دو سه سال بود که در زیر حکم اعدام قرار داشتند، بعد از اتمام کشتار مجاهدین زندانی در اواسط آبان ماه آنها نیز، توسط جوخه مرگ آخوندها، حکم اعدامشان به اجرا درمی آید....

نام	نام خانوادگی	نام پدر	حاصلیات	تلفظ - بزرگ - ردیف - شماره	تاریخ تولد	تاریخ فوت
مرد	مرد		مرد	17 - 9 - 4 - 36	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	8 - 8 - 1 - 41	1367/01/01	1367/04/02
مرد	مرد		مرد	34 - 8 - 1 - 41	1367/01/01	1367/08/08
مرد	مرد		مرد	36 - 8 - 1 - 41	1367/01/01	1367/06/09
مرد	مرد		زن	6 - 1 - 1 - 8	1367/01/01	1367/08/16
مرد	مرد		مرد	15 - 9 - 4 - 36	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		زن	3 - 17 - 1 - 39	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		زن	18 - 2 - 6 - 6	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		زن	3 - 17 - 1 - 39	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		زن	5 - 9 - 4 - 18	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	7 - 2 - 6 - 6	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	35 - 8 - 1 - 41	1367/01/01	1367/06/06
زن	زن		زن	31 - 8 - 1 - 41	1367/01/01	1367/05/27
مرد	زن		مرد	6 - 17 - 1 - 39	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	7 - 3 - 1 - 8	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		زن	3 - 9 - 4 - 18	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	18 - 2 - 6 - 6	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	4 - 1 - 1 - 8	1367/01/01	1367/05/16
مرد	مرد		مرد	14 - 9 - 4 - 36	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	12 - 9 - 4 - 36	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	36 - 9 - 4 - 38	1367/01/01	1367/05/16
مرد	مرد		مرد	4 - 17 - 1 - 39	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	9 - 17 - 1 - 39	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	8 - 9 - 4 - 16	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	10 - 9 - 4 - 16	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	4 - 9 - 4 - 18	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	7 - 9 - 4 - 18	1367/01/01	1367/05/13
مرد	مرد		مرد	9 - 2 - 6 - 6	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	2 - 1 - 1 - 8	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	3 - 1 - 1 - 8	1367/01/01	1367/08/17
مرد	مرد		مرد	5 - 9 - 4 - 18	1367/01/01	1367/08/17

نمونه‌ای مستند از دهه‌ها «مزار» ثبت شده در دفاتر رسمی گورستان «باغ رضوان» اصفهان با هویت «ناشناس» در مقطع «قتل عام زندانیان سیاسی» سال ۶۷ استخراج شده از آرشیو اسناد دفتری گورستان «باغ رضوان»

نام	نام (نام و نام خانوادگی)	نام پدر	تخصص	تخصص - دیپلم - مدرسه	تاریخ تولد	تاریخ فوت
مهندس	مهندس	مهندس	مهندس	2 - 1 - 1	1367/08/17	1367/08/17
مهندس	مهندس	مهندس	مهندس	3 - 1 - 1	1367/08/17	1367/08/17
مهندس	مهندس	مهندس	مهندس	5 - 1 - 1	1367/08/21	1367/08/21

سه تن از زندانیان سیاسی محکوم به مرگ، با هویت سیاسی متفاوت، که همزمان با «قتل عام» در زندان اصفهان اعدام شدند. مطابق اسناد آرشیوی گورستان «باغ رضوان» این جانباختگان راه آزادی نیز سهمیه قطعه «نوزادان» شدند

قتل عام در بند زنان زندان دستگرد

مجاهد خلق پروین کوهی در تاریخ ۱۲ اردیبهشت سال ۶۱ به دلیل هواداری از مجاهدین، دستگیر شد. وی ۶ سال و ۹ ماه را در زندان‌های رژیم گذراند. او ۵ سال از دوران محکومیت‌اش را در زندان‌های اوین و گوهردشت سپری کرد، و سرانجام در شهریور سال ۱۳۶۶ به زندان دستگرد اصفهان منتقل شد. پروین کوهی از خاطرات خود در زندان دستگرد اصفهان در مقطع قتل عام چنین می‌نویسد:

«به محض ورود به زندان دستگرد اصفهان، مرا به سلول انفرادی بردند. شرایط سلول انفرادی در زندان دستگرد بسا بدتر از اوین بود. سلول‌های تاریک و بدون پنجره که باعث می‌شد زندانی امکان تشخیص این که چه ساعتی از شبانه‌روز است را نداشته و اصلاً نمی‌شد تشخیص داد که شب است یا روز؟ یک دریچه بسیار کوچک پایین در سلول تعبیه شده بود، که به راهرو باز می‌شد. پاسداران از این دریچه برای رد و بدل کردن بشقاب غذا استفاده می‌کردند. نگهبان‌ها از ترس شناسایی‌شدن، موقع دادن غذا، قانون کرده بودند که «وقتی در سلول را می‌زنیم، یعنی می‌خوایم غذا بدیم. باید چشم‌بند بزنی و روبه دیوار بنشینی تا ما بیایم غذا را بذاریم. وقتی برگشتیم، می‌تونی برگردی». تنها بعد از این که نگهبان می‌رفت، حق داشتیم برگردیم و ظرف غذا را برداریم.

بعد از دو هفته حضور در سلول انفرادی، به بند عمومی منتقل شدم، که یک ساختمان بزرگ دو طبقه بود. در کمال تعجب دیدم در آن‌جا فقط ۱۲-۱۳ نفر زندانی وجود دارد. یعنی تا قبل از شهریور ۶۷ یک ساختمان دو طبقه که در هر طبقه چندین اتاق بزرگ، و هر اتاق تخت‌های سه‌طبقه داشت؛ همه از زندانی پر بوده و بر طبق گفته زندانیانی که از قبل در آن مکان حضور

داشتند حدود ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفر زندانی بوده؛ اما در برهه قتل عام، تمام آن زندانیان را تعیین تکلیف کردند. یعنی آن‌هایی که آزاد شدنی بودند، آزادشده و مابقی در دادگاه‌های مرگ، محکوم به اعدام شده، و سربه‌دار شدند. ماحصل این که فقط همان ۱۲-۱۳ نفر در بند عمومی زندان دستگرد باقی‌مانده بودند؛ که سه نفرش هم آن‌هایی بودیم که از اوین به آنجا منتقل شده بودیم. که هر کدام نیز به نحوی تعیین تکلیف شدیم.

یکی از ما ۳ نفر، زن جوان کرد به نام روفیا از حزب کومله بود. او را به خاطر همسرش که او هم کومله‌ای بود نگه داشته بودند. از روفیا به خاطر این که بتواند روی همسرش تأثیر بگذارد و او را ببراند استفاده می‌کردند. بازجویان حتی برای رسیدن به این هدفشان، به آنها ملاقات‌های طولانی می‌دادند البته نتوانستند کاری از پیش ببرند و همسرش هم چنان سر موضع باقی ماند و اعدام شد. روفیا هم که دیگر برای‌شان کارایی نداشت بعد از مدتی آزاد شد.

نفر دوم دختری بنام سهیلا، از اکثریت بود. وی تواب شد. وی را قبل از عید ۶۷ آزاد کردند. من به همراه ۸ نفر دیگر، ۹ زندانی باقی‌مانده دربند عمومی زندان دستگرد را تشکیل می‌دادیم که همگی مجاهد بودیم. این ۹ نفر عبارت بودند از:

فردوس حبیب‌اخیاری که به دلیل تماس با برادرش که در سازمان بود، دستگیر شد. خیلی خیلی به برادر مسعود عشق می‌ورزید و عاشقانه سازمان را دوست داشت. او در قتل عام ۱۳۶۷ به دلیل سر موضع بودن، سربه‌دار شد.

کبری ورپشتیکه ورپشتی که در تشکیلات شهرکرد بود، ولی در زندان اصفهان محاکمه شد. در دادگاه، به طور کامل از سازمان دفاع کرده و به شدت شکنجه شده بود؛ به طوری که تا زیر زانوانش گوشت اضافه آورده بود؛ و حالت راه رفتن معمولی‌اش را از دست داده بود. او در قتل عام ۱۳۶۷ به جرم سر موضع بودن، سربه‌دار شد.

فخری مجتبابی که به دلیل هواداری از سازمان، سال ۶۰ دستگیر شده، و ۱۵ سال حکم داشت. برادرش که پزشک و هوادار سازمان بود، سال ۶۰ اعدام شده بود. خودش نیز در مرداد ۶۷ در جریان قتل عام به شهادت رسید.

محبوبه بهادری که اهل خوزستان بود ولی به دلیل جنگ، به صورت خانوادگی مهاجرت کرده بودند. در جریان قتل عام بعد از پرسش و پاسخ‌های هیأت مرگ، به بند عمومی برگشت و طبق

خبرهایی که از دوستانش گرفتم به نظر می‌رسد او را آزاد کرده باشند ولی از آنجا که هم‌چنان به دنبال وصل به سازمان بود، با توطئه وزارت اطلاعات و سپاه مفقود و سر به‌نیست شد و پیگیری‌های خانواده‌اش در پیدا کردن ردی از او به‌جایی نرسید.

قدسیه هواکشیان که او هم از اوین به زندان دستگرد اصفهان آمده بود و به‌واقع در مجاهدت بی‌نظیر و الگویی بود که همواره از او می‌آموختم. او را از قبل نمی‌شناختم ولی از لحظه‌ای که در زندان اصفهان دیدمش شیفته منش و رفتار مجاهدی‌اش شدم. به‌غایت آرامش و طمأنینه داشت؛ وقار خاصی داشت که خیلی آدم را تحت تأثیر قرار می‌داد.

من روزانه برای ورزش به یکی از اتاق‌های طبقه بالا می‌رفتم، چون اغلب اتاق‌ها خالی بودند. خیلی وقت‌ها او هم برای ورزش می‌آمد و بعد مدت‌ها به آسمان خیره می‌شد و با صدای زیبایش ترانه «من شمع، شمع شبانه...» را می‌خواند. می‌گفت من این ترانه را خیلی دوست دارم چون موسی (سردار خیابانی) هم این ترانه را خیلی دوست داشت و به یاد او، آن را می‌خوانم.

بیشتر اوقات مطالعه می‌کرد و خیلی کم حرف بود. همیشه لبخند زیبایی بر لب داشت و صمیمیت عجیبی در وجودش بود. وی بسیار فروتنانه تنظیم می‌کرد. به‌واقع من همیشه احساس می‌کردم در برابر عظمت روحش خاک می‌شوم. قدسیه نیز در قتل‌عام ۶۷ به کهکشان شهیدان پیوست

خانواده احمدی با ۶ شهید مجاهد خلق

فریبا احمدی و فرحناز احمدی دو خواهر بودند که به دلیل تماس تلفنی با خواهرشان منیژه احمدی که شغل معلمی داشت و آن زمان در تشکیلات فرانسه بود، دستگیر شدند. خود منیژه در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید. فریبا که ۱۹ ساله بود به ۸ سال و خواهر کوچکش فرحناز که ۱۷ ساله بود به ۶ سال زندان محکوم شده بودند. هر دویشان به دلیل سر موضع بودن در قتل‌عام سربهدار شدند. فریبا و فرحناز احمدی در عملکرد بسیار مشابه هم بودند. فریبا خواهر بزرگ‌تر و مانند مربی و مسئول برای فرحناز بود. فریبا سرموضع، بسیار جسور، بی‌باک و با اعتماد به‌نفس خیلی بالا بود. انگار هیچ ترس و بیمی در وجودش نبود. بارها از او شنیده بودم که یکی از دژخیمان زندان به‌نام بازجو عبدالله او را صدا کرده و خواسته مواضعش را تغییر دهد ولی او با دلاوری و شجاعتی بی‌مانند به او این چنین پاسخ داده بود: نه حالا و نه هیچ‌وقت من از سازمان

دست بر نمی‌دارم ده بار دیگر هم صدایم کنید همین را می‌گویم، هوادار سازمان بوده، هستم و خواهم بود. برای چی من را هر بار صدا می‌کنید و خودتان را خسته می‌کنید؟ هرکاری هم می‌خواهید با من بکنید. فریبا با همین صراحت و بی‌باکی مواضعش را برای بقیه تعریف می‌کرد و به آن افتخار می‌کرد.

چند بار دیده بودم در راهرو قدیمی بندی که جدیداً ما را به آن منتقل کرده بودند، شعار زنده باد ارتش آزادی‌بخش ملی ایران نوشته شده، بعدها فهمیدم که این کار فریبا بود. از طریق این شعار بود که فهمیدم ارتش آزادی‌بخش تشکیل شده است برای همین علاقه و ارادت خاصی به او داشتم.

یکی از برادران آن‌ها به‌نام محمد احمدی که ۱۵ سال حکم گرفته بود، در همان زندان دستگرد اصفهان در قتل‌عام سر به‌دار شد. برادر دیگر آن‌ها به‌نام منصور احمدی نیز در قتل‌عام زندانیان، در زندان عادل‌آباد شیراز به‌شهادت رسید. بزرگ‌ترین برادر فریبا و فرحناز به‌نام خسرو احمدی دانشجوی آمریکا بود که بعد از انقلاب به ایران برگشت و به صفوف مجاهدین پیوست. در بهمن سال ۱۳۶۰ دستگیر، و بعد از دو سه هفته در اسفندماه به‌شهادت رسید. از این خانواده جمعاً ۶ خواهر و برادر به دست دژخیمان به‌شهادت رسیدند و جاودانه شدند.

عکسی از مزار این سه شهید (فریبا، فرحناز، محمد) که در اصفهان اعدام‌شده و در باغ رضوان اصفهان دفن شده‌اند به‌دست آمده که نشان می‌دهد تاریخ اعدام آنان ۱۱ مرداد ۶۷ است. اما سنگ مزار، تاریخ تولد ندارد. در مراجعه‌ای که خانواده‌شان به دفتر قبرستان کردند، متوجه شدند که برای گم کردن رد شهیدان و آمار قتل‌عام، تاریخ تولد هر سه نفر را اول فروردین ۱۳۶۷ به ثبت داده‌اند؛ یعنی این‌ها کودکانی چند ماهه بوده‌اند!

بعد از اعدام این دلاوران به خانواده‌شان گفته شد حق برگزاری مراسم ندارید اما پدر و مادرشان بی‌اعتنا به تهدیدهای وزارت اطلاعات رژیم، در شاهین شهر اصفهان مراسم گرفتند و اطلاعیه‌اش را به در و دیوار زدند. جمعیت زیادی در مراسم ترحیم شرکت کردند. پاسداران که خیلی ترسیده بودند به مراسم ریخته و آن‌را به هم زده بودند. بعد از شهادت این بچه‌ها، پدر و مادرشان خیلی سختی کشیدند به‌طوری‌که پدرشان سخته کرد و زمین‌گیر شد و مادرشان هم که سالیان از این زندان به آن زندان به‌دنبال فرزندان‌اش رفته بود، بسیار رنجیده شد.

قبل از قتل عام، فریبا را بار دیگر صدا کرده و تحت فشار گذاشته بودند، تا مواضعش را تغییر دهد. همان جا دچار این پرسش شدم که چرا فریبا را با آن که حکم زندان دارد، و با وجود اطلاع از مواضعش، او را دوباره صدا کرده و برای تغییر عقایدش تحت فشار قرار می دهند؟ هرچند آن زمان متوجه این امر نمی شدم ولی حالا که پس از گذشت سالیان وقایع مربوط به زمینه سازی برای قتل عام، برملا شده است؛ ابعاد توطئه رژیم برای از بین بردن نسل مجاهدین برایم بیشتر و بیشتر آشکار می شود. به واقع رژیم با همین آماده سازی و بازجویی و فشارها، در هفته ها و روزهای قبل از شروع قتل عام، درصدد تقسیم بندی زندانیان برآمده بود؛ تا در نهایت نفرات را تعیین تکلیف کرده، و آن ها را اعدام یا آزاد کند.

تا جایی که یادم می آید در همان ایام (یعنی قبل از سرکشیدن زهر آتش بس توسط خمینی)، بقیه بچه ها را هم برای اعلام آخرین مواضع زیر بازجویی مجدد بردند.

روزی که از رادیوی رژیم خبر سر کشیدن جام زهر آتش بس توسط خمینی را شنیدیم، هرگز فراموش نمی کنم. همگی از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدیم. چند روز بعد به روزهای عملیات فروغ جاویدان که ما اطلاعی از آن نداشتیم رسیدیم. رادیوی رژیم به طور معمول داخل بند روشن بود. همانند روزهای جنگ، صدای مارش عملیات از رادیو به گوش می رسید و ما دچار این پرسش شده بودیم که بعد از قرارداد آتش بس، این دیگر چه موضوعی است؟ ولی وقتی اعلام شد که این عملیات سازمان است، خیلی خوشحال شدیم، و در انتظار بودیم که نتیجه چه خواهد شد؟ اما طولی نکشید که بدون هیچ گونه توضیحی تمامی وسایل ارتباط جمعی در بند قطع شد؛ از رادیو، تلویزیون و روزنامه گرفته تا ملاقات خانوادگی. این شرایط را مشکوک می کرد و همه گوش به زنگ بودیم که چه اتفاقاتی در جریان است.

روز هفتم یا هشتم مرداد پاسدار بند آمد گفت چشم بندهایتان را بزنید و بیایید برای بازجویی. برایم سوال شد که این چه وقت بازجویی است؟ و چه کاری با ما دارند که همه را باهم صدا کرده اند؟! از ذهنم هم یک بار گذشت ممکن است بخواهند ما را اعدام کنند؟! یک بار مرور کردم که اگر سوال کنند چه پاسخ هایی بدهم....

همگی به محوطه حیاط آمدم و چشم بند زدیم و پاسدار زن گوشه چادرمان را گرفت و از ساختمان ما را خارج کرده و نزدیک به محوطه خارج بند یک اتاقی بود که ما را نگهداشتند و

تک به تک نفرات را به آن اتاق می بردند تا این که نوبت خود من شد که پاسدار زن گوشه چادرم را گرفت و به اتاق برد و روی یک صندلی نشاند ولی چون چشم‌بند داشتم چیزی از کم و کیف اتاق نفهمیدم فقط صدای دژخیمی را شنیدم که از من سوال می‌کرد:

اسم ات چیست؟

جرمت چیست؟ ...

آیا سازمان را محکوم می‌کنی؟ ...

بعد از آزادی از زندان می‌خواهی چه کار کنی؟ من گفتم «می‌خواهم برم دنبال درس و دانشگاه» که بعد گفت بلند شو برو.

وقتی من برگشتم متوجه شدم که از تمام جمع فقط دو نفر به بند برگشته‌ایم. ابتدا فکر می‌کردم شب برمی‌گردند، یا شب‌های بعد باز خواهند گشت، ولی این انتظار بیهوده بود و بعد از چند روز وسایلشان را نیز بردند. خیلی شوکه شده بودم که چه اتفاقی دارد می‌افتد ولی از هیچ چیزی خبر نداشتم. از زندانبان که زنی به‌نام شهلا بود، به‌صورت تلویحی شنیدم که آن بچه‌ها اعدام‌شده و پیکرهای‌شان را به‌صورت مخفیانه در باغ رضوان دفن کرده‌اند. وضعیت کلافه‌کننده‌ای بود. نه چیزی در مورد هیأت مرگ می‌دانستم و نه از سراسری بودن قتل‌عام اطلاع داشتم، به همین دلیل فقط در انتظار شنیدن یک خبر بودم که بدانم موضوع چیست؟ حدود سه ماه بعد، یعنی اواخر مهر ۱۳۶۷ ملاقات‌ها آزاد شد. در ملاقات‌هایم توانستم تا حدی از موضوع سر در بیاورم:

اعدام‌ها سراسری بود. در همه شهرهای ایران اجرا شد. فهمیدم پسرعمه مادرم، مجاهد شهید سیدمحمود موسوی را هم در زندان شهرکرد حلق‌آویز کرده‌اند.

فهمیدم فریبا و فرحناز احمدی را که با خودم هم‌بند بوده‌اند، به همراه یک برادر دیگرشان در همان زندان دستگرد اصفهان اعدام کرده‌اند. برادر دیگر فریبا را در زندان عادل‌آباد شیراز حلق‌آویز کردند. چهار عضو یک خانواده در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی، سربدار شدند.

زمانی که فهمیدم مجاهدین سربدار چگونه با پای فشردن بر نام سرخ مجاهد، با انتخابی بدون چشمداشت، بدون حساب و کتاب و تاجرپیشگی، مسیری دیگر را انتخاب کرده‌اند، واقعاً سوختم.

آرزو کردم کاش دوباره زمان به عقب برمی‌گشت تا من هم انتخابی هم‌چون آنها می‌کردم. افسوس! زمان به عقب بر نمی‌گردد.

دیگر جای افسوس نبود. باید صحنه‌های بعدی را به چالش می‌کشیدم، بار مسئولیت‌های جدید را بر دوش می‌گذاشتم.

روزهای پایانی در زندان دستگرد - همان بدو ورودم به زندان دستگرد اصفهان، با دیدن اتاق‌های خالی شوک شدم. معلوم شد دژخیمان قبل از شروع قتل‌عام‌ها، همهٔ محکومین را اعدام و به‌قولی صفر صفر کرده‌اند. تعدادی معدود باقی مانده بودند که پرونده‌شان جدید بود و قاعدتا باید سهمیهٔ قتل عام ۶۷ می‌شدند. نمی‌توانستم هضم کنم این رژیم چقدر شقاوت و قساوت دارد که چنین نسل کشی را انجام داده است.

در اول بهمن‌ماه ۶۷ بدون این که مصاحبه‌ای یا چیز دیگری بخواهند آزاد شدم. به محل زندگی‌مان در شهرکرد بازگشتم. چند روزی به دید و بازدیدها گذشت. ولی هرگز لحظه‌ای فکر وصل شدن به سازمان از ذهنم خارج نمی‌شد. از آنجا که از قبل کد رادیویی داده بودم و به دست سازمان رسیده بود، سازمان پیک دنبالم فرستاد و خوشبختانه ۵ ماه بعد به سازمان وصل شده و به منطقه مرزی آمدم.

مجاهد خلق مسعود راتبی از فرزندان مردم اصفهان که به مدت ۵ سال در زندان‌های اوین و دستگرد اصفهان در اسارت بوده، می‌گوید:

یکی از مجاهدان قتل‌عام شده در زندان دستگرد، **حسینعلی ماندگاری** از اهالی همایون‌شهر بود. سال ۶۰ دستگیر شده بود و مدت محکومیتش فقط ۹ ماه بود. اما حدود شش سال او را در حبس نگاه داشتند.

سیروس عسگری، اهل مسجد سلیمان، دیپلم گرفته بود و ۲۵ یا ۲۶ سال سن داشت. به او پانزده سال حبس داده بودند و جزو گروه ۹ نفره‌یی بود که آن‌ها را به محلی به نام هتل اموات اصفهان بردند. معروف بود که هر کس به این به‌اصطلاح هتل می‌رفت دیگر بر نمی‌گشت. چون در آن جا زندانیان را به طرز وحشیانه‌یی شکنجه می‌کردند. آن ۹ نفر را بعد از هفت هشت ماه از آن جهنم برگرداندند. ولی بعد از آن در مرداد ۶۷ همه را اعدام کردند.

رحیم آزادی خواه اهل همایونشهر بود و مدت محکومیت‌اش فقط دو سال بود. در زندان مقاومت جانانه‌یی از خود نشان داد. همیشه با زندانبانان و پاسداران درگیر می‌شد. به همین خاطر زیاد اذیتش کردند. در واقع بین انفرادی و بند در رفت و آمد بود.

محمد علی عربیان اهل همایونشهر، دوره محکومیت‌اش مطابق حکم رژیم ۹ ماه بود. اما او را هم تا سال ۶۷ در حبس نگه داشتند تا این که جزو قهرمانان آن سال شد.

کاظم سوهان آجینی اهل تهران از پرسنل انقلابی ارتش به خاطر هواداری از سازمان دستگیر شده بود. ابتدا به اعدام محکوم شد و بعداً با تخفیف حکم ۱۵ ساله گرفت. به خاطر سن‌اش که نسبت به سایر زندانیان تا حدی بالا بود، به عمو کاظم مشهور بود. مدتی او را به زندان قزوین منتقل کردند و سرانجام او هم در صف شهیدان ۶۷ قرار گرفت.^۲

مجاهد خلق حسین پایدار آرانی از فرزندان مردم آران که در سال ۱۳۶۰ دستگیر شده و سال‌ها در زندان‌های خمینی از جمله زندان سپاه کاشان در اسارت بوده، درباره شماری از مجاهدان قتل‌عام شده‌ای که از مردم کاشان بوده‌اند، می‌گوید:

در بین مجاهدان قتل‌عام‌شده کاشان باید از مجاهد قهرمان زهرا شب زنده‌دار اسم ببرم. اولین مجاهدی بود که در کاشان آرم سازمان مجاهدین را بر سر در دانشگاه علوم محمود شامخی نصب کرد. در قیام‌های انقلاب ضدسلطنتی در تظاهرات زنان جوان عکس‌های بنیانگذاران مجاهدین را بالا برد. او لیسانسیه پرستاری بود. تا پیش از سر به‌دار شدن، در تهران به مدت شش الی هفت سال در زندان بود.

برادرم ماشاالله پایدار آرانی و من با هم در زندان سپاه کاشان بودیم. او بیش از پنج سال در اسارت بود. بعد از آزادی از زندان اقدام به پیوستن به ارتش آزادی‌بخش کرد. اما متأسفانه دستگیر و به زندان دستگرد اصفهان منتقل شد. صبح عید غدیر سال ۶۷ پیکر او و عده دیگری از شهیدان قتل‌عام‌شده در زندان دستگرد را به کاشان منتقل کردند. با لودر، یک گور جمعی در مزار دارالسلام کاشان کردند و آن‌ها را به صورت جمعی دفن کردند.

مجاهدان قهرمان احسان برادران، علی کفاش و محمد صدف هم از زندانیانی بودند که به همراه برادرم ماشاالله در زندان دستگرد اصفهان قتل‌عام شدند. دو برادر و خواهر یعنی محمد

رضا ناظری فینی و زهرا ناظری فینی، هم‌چنین حسین شیخ رضایی و مرتضی طالبیان پس از اسارت طولانی در زندان‌های خمینی، حین تلاش برای پیوستن به ارتش آزادی دستگیر و در قتل‌عام ۶۷ در زندان دستگرد اصفهان سربه‌دار شدند.^۴

مزارها

شهدای قتل‌عام در اصفهان نیز مانند سایر شهرستان‌ها پنهانی به خاک سپرده شدند. یک نمونه از گزارش هموطنان در مورد قتل‌عام ۶۷ در زیر آمده است:

«شهر اصفهان چهل گورستان دارد که قدیمی‌ترین آن تخت فولاد است. از سال ۶۲ مردم اجازه دفن اموات خود را در تخت فولاد نداشتند. فقط کشته‌های جنگ در آنجا دفن می‌شدند. در سال ۶۷ از آنجا به‌عنوان محلی برای دفن اعدامیان قتل‌عام استفاده شد. مسیرهای داخلی قبرستان را چاله حفر می‌کردند. آن زمان راهروهای داخلی قبرستان پر از این چاله‌ها بود که کاملاً مشخص بود به تازگی پر شده‌اند البته بعد رژیم روی همان مسیرها را آسفالت و بعدها سنگفرش کرد اما زیر آن سنگفرش‌ها اجساد شهیدان قتل‌عام آرمیده است.

اواخر تابستان بود و ما هنوز اطلاعی در مورد قتل‌عام نداشتیم. هیچ کس دیگر هم تا همین اواخر از آن کشتار اطلاع دقیقی نداشت. اما از جایی که شنیده بودم، شب‌ها در گورستانی در اصفهان اجساد را جمعی در چاله می‌اندازند. من کنجکاو شدم و به همراه دو تن از دوستانم که آن زمان نوجوانانی بیش نبودیم شب هنگام آنجا رفتیم. نزدیکی‌های ساعت دو بعد از نصف شب بود که چهار نیسان پاترول مخصوص بسیج که خاک آلوده بودند وارد قبرستان شدند.

وحشتی عمیق بر گورستان مستولی بود تنها صدای حرکت پاترول‌های بسیج بود که سکوت رعب‌انگیز گورستان را می‌شکست. ناگهان یکی از پاترول‌ها در مقابل چاله‌ی بزرگی که به نظر می‌رسید به تازگی کنده شده، توقف کرد. پاسداران چادر روی ماشین‌ها را کنار زدند. با چشمانی ناباور شاهد اجساد بودم که پشت نیسان روی هم تلنبار شده بودند. وقتی چادر را کنار زدند، سه نفر مرد جوان بالای پاترول پریدند. از دور مشخص بود که ریش دارند. آن‌ها بلافاصله اجساد را بی محابا و بدون کوچک‌ترین حرمتی به زمین می‌انداختند به‌طوری‌که صدای برخورد سر و صورت آن اجساد به زمین شنیده می‌شد. آن‌ها چهار جنازه را به زمین انداختند و سپس از پشت

نیسان به پایین پریده و هرکدام به شکلی وحشیانه پای اجساد را گرفته و به سمت چاله‌ها کشیدند. واقعاً صحنه‌های خوف‌انگیز و خارج از طاقت انسان بود. هنوز پس از گذشت بیش از سی سال از یادآوری آن صحنه‌ها، وحشت می‌کنم. خونسردی و قیحانه در حرکات پاسداران و سکوتی که بین آن‌ها برقرار بود، سکوت گورستان را دو چندان وحشت آفرین می‌کرد. آن‌ها هیچ گفت‌وگویی باهم نداشتند. گویا از قبل قرارداد بسته باشند. اجساد آن چهار شهید را بدون درنگ به چاله انداختند و بعد مانند ربات شروع به پر کردن چاله‌ها کردند گویا بارهاست، این کار را انجام داده‌اند. بقیه پاترول‌ها هم سر رسیدند و همان سناریو توسط آن ۳ پاسدار در مورد بقیه اجساد هم انجام شد.

آن‌چه این خاطره را برایم دردآورتر می‌کند یادآوری جوان رشید و قدبلندی بود که توسط دوتن از دژخیمان به زمین پرتاب شد. او پیراهن سبز رنگی بر تن داشت. مهتاب شبانه فضای گورستان را کاملاً روشن کرده بود. در مقابل چشمان حیرت‌زده من و دوستانم پاسداران خمینی جسد آن جوان را از سمت سر به زمین انداختند به‌طوری‌که صدای دوشقه شدن جمجمه‌اش گورستان را فرا گرفت. گویا از آن جوان کینه‌ای در دل داشتند و گرنه می‌توانستند مانند بقیه اجساد او را از پا به زمین بیاندازند. با شکستن جمجمه آن جوان اعدامی ترسی عمیق بر وجود ما چیره شد و ناخودآگاه پا به فرار گذاشتیم. وحشت‌زده فرار کردیم. ساعت حدود پنج صبح بود که به خانه رسیدیم. از آن شب به بعد این صحنه‌ها کابوس شبانه‌هایم بود. آن زمان اصلاً اطلاعی نداشتیم که قتل‌عام‌زندانان سیاسی در سراسر کشور جریان دارد. تصور این بود که این اجساد قاچاقچی‌ها و یا محکومین جرائم عادی باشند.

همان‌طور که شهید اشرف گفتند، جهان خبر دار نشد، چه بر سر خلق ایران آمد. دقیقاً تا همین سال‌های اخیر اکثر نسل جوان و هم‌چنین مردم جهان به دلیل سکوت رسانه‌ها و دولت‌های غربی، و هم‌چنین سرکوب رژیم در داخل کشور، و همه‌گیر نشدن شبکه‌های اجتماعی، چیزی از کشتار ۶۷ نمی‌دانستند.

نکته قابل تأمل و تأثر در اینجاست که الان هم بعد از گذشت سی سال هنوز همه مردم نمی‌دانند غیر از تهران و کرج، در تمام شهرهای کشور و در تمام استان‌ها و شهرستان‌ها این نسل‌کشی به همان شکل و با فتوای خمینی خون آشام صورت گرفته است و علاوه بر خاک خاوران، جای

جای خاک میهن، اجساد شهدای قتل‌عام را در خود جای داده است.»
در گورستان تخت فولاد، در زیر سنگفرش پیاده‌روها اجساد قتل‌عام‌شدگان دفن شده است. این راهروها را قبلاً آسفالت کرده بودند. تمام این خیابان‌ها در داخل و اطراف گورستان تخت فولاد پر از اجساد اعدامیان است.
یکی دیگر از گورستان‌های محل دفن مجاهدان قتل‌عام شده در سال ۶۷ در اصفهان، باغ رضوان است. این گورستان بزرگترین، گورستان شهر است.



گورستان باغ رضوان

گورستان باغ رضوان - قطعه شماره ۴



جمشید هاشمی



حسین رضوانی



سید فاخر سیاحی



سیروس عسکری



قدسیه هواکشیان



ابراهیم صحراگرد



حسین آسیابان



منصور شیرانی



عبدالستار بامنیری



مجتبی محسنی



محمد چارپاشلون



محمد کاظم صالحی

گورستان باغ رضوان - قطعه شماره ۴



نامشخص ش. ۴



نامشخص ش. ۷



نامشخص ش. ۲۵



نادر اسدی



نامشخص ش. ۱



نامشخص ش. ؟



نامشخص ش. ۳۰



نامشخص ش. ۳۱



نامشخص ش. ۳۲



نامشخص ش. ۳۴

یادداشت‌ها

۱.

۲. محمد هوشی از اعضای شاخه اقلیت فداییان، از بازماندگان کشتار در زندان دستگرد اصفهان می‌گوید: «دست کم ۲۰۰ نفر از زندانیان سابق که هوادار سازمان مجاهدین خلق بوده و در سال‌های گذشته آزاد شده بودند، دوباره بازداشت شده و بعد از دستگیری‌شان در همین دوره قهراً ناپدید شده و به شیوه فراقضایی اعدام شدند. او به عفو بین‌الملل می‌گوید بعد از این که اواخر زمستان ۱۳۶۷ از زندان آزاد شده، با دیدن دادخواستی متوجه موج دستگیری‌های دوباره شده است که خانواده‌های ۲۰۰ نفر از این قبیل قربانیان امضا کرده و برای امام جمعه اصفهان فرستاده بودند». [عفو بین‌الملل، «اسرار به خون آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که هم‌چنان ادامه دارد» ص ۲۳۶، نسخه فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹]

رفیق محمد، یکی از فعالین چپ که سال‌ها از عمر خویش را در چنگال رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی گذرانده و از دهم مهر ۱۳۶۰، تا ۲۶ بهمن ۱۳۶۷ در زندان دستگرد اصفهان به سر برده این چنین گواهی می‌دهد: «... تعداد خیلی زیادی نزدیک به ۱۰۰ تا ۱۸۰ نفر از بچه‌های اعدامی اصفهان از بچه‌هایی بودند که قبلاً آزاد شده بودند. رژیم در سال ۶۷ آنها را دوباره دستگیر و اعدام کرد. خیلی‌شان جزء همان ۲۵۰۰ نفری بودند که مدتی توی زندان بودند و آزاد شدند و دوباره دستگیر شدند» [نشریه «پیام فدایی» (ارگان چریک‌های فدایی خلق ایران)، مصاحبه با رفیق محمد، فروردین ۱۳۸۳]

۳. مصاحبه با سیمای آزادی، ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۳

۴. سیمای آزادی، ۵ بهمن ۱۴۰۰

استان البرز

در سال ۱۳۸۸ کرج و حومه‌های آن از تهران جدا شده، و استان البرز را تشکیل دادند. اما در تابستان ۱۳۶۷ که قتل عام صورت می‌گرفت، کرج و حومه آن در تقسیمات کشوری جزء استان تهران محسوب می‌شدند. قبل از شروع قتل عام گروه‌هایی از زندانیان سیاسی از تهران و برخی شهرهای دیگر هم‌چون قزوین، اردبیل، زنجان، کرمانشاه و ... به زندان گوهردشت یا قزل حصار کرج منتقل شده بودند و در همین زندان‌ها اعدام شدند.

قتل عام مجاهدین در گوهردشت از ماه مرداد شروع شد. قتل عام زندانیان مارکسیست در این زندان در شهریورماه صورت گرفت. البته کشتار مجاهدین در سراسر سال ۱۳۶۷ در اغلب شهرهای ایران ادامه داشت. یک گواهی مستند در این خصوص، اعدام مجاهدان دلیری است که اعضای گروه عیاران بودند. آنها در بهمن ماه در کرج به شهادت رسیدند.

در روزنامه‌های حکومتی برخی خبرهای مربوط به حلق آویز اعضای مجاهدین در ملاءعام درج شده است. از جمله:

روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ بهمن ۱۳۶۷:

«۱۲ تن از عناصر باند عیاران در کرج اعدام شدند. اسامی این گروه فاسد عبارتند از صفی‌قلی اشرفی ... رهبر گروه، احمد زنگی، یحیی تیموری، حیدرعلی تیموری، بهرام‌علی تیموری، صدرالله سیاه منصوری، سید حیدر نوری با نام مستعار وحید، غلام‌علی تیموری با نام مستعار داریوش، روح‌الله اشرفیان، امان‌الله سیاه منصوری، قربان‌علی درویشی، و درویش‌علی تیموری.

لازم به ذکر است که ۳ نفر از نامبردگان در شهرک قدس و شهریار در ملاءعام و مابقی در زندان اعدام گردیدند».



صفی قلی اشرفی



حیدر نوری



احمد زنگی



قربان علی درویشی



روح‌الله اشرفیان



غلامعلی تیموری



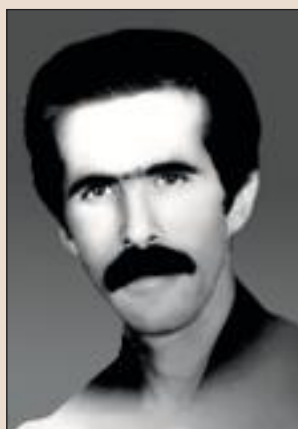
بهرام‌علی تیموری



حیدرعلی تیموری



یحیی تیموری



درویش‌علی تیموری



حیدرعلی سیاه‌منصوری



امان‌الله سیاه‌منصوری



دکتر صدراالله سیاه‌منصوری

کرج

«نوبت به صفی‌قلی که رسید به جلادان امان نداد،
خودش طناب دار را به گردن انداخت و پرید»

در کرج، گذشته از گروه‌های پرشماری از زندانیان سیاسی که در زندان گوهردشت قتل‌عام شدند، گروه دیگری هم در ماه‌های بعد، اعدام شدند. مجاهد شهید **صفی‌قلی اشرفی**، هنگام انقلاب ضدسلطنتی دانشجوی دانشگاه تهران بود. در آن جا با سازمان مجاهدین آشنا شد. در سرخه‌حصار کرج، در میان مردمی که پیرو طریقت اهل حق بودند و پدرش شادروان محمدولی اشرفی «پیر» و رهبر آنان بود، به تبلیغ و فعالیت برای سازمان پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب مانع بازپس گرفتن سلاح‌های مصادره شده از پادگان‌های رژیم شد. صفی‌قلی از اعتبار و محبوبیت زیادی میان مردم سرخه‌حصار برخوردار بود. با همین پشتوانه، فعالیت گسترده‌یی در میان اهالی سرخه‌حصار به هواداری از مجاهدین و برای معرفی اهداف سازمان انجام داد. او توانست بسیاری از جوانان سرخه‌حصار را به مبارزه با رژیم و هواداری از مجاهدین برانگیزد. جوانان طریقت اهل حق در این منطقه را به کلاس‌های آموزش سیاسی و ایدئولوژیک سازمان و بیش از همه بحث‌های تبیین جهان برادر مجاهد مسعود رجوی در دانشگاه صنعتی شریف می‌برد.

پس از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ و آغاز مقاومت انقلابی مسلحانه، صفی‌قلی و یارانش، تلاش برای حفظ ارتباط با رزمندگان مجاهد خلق را در دستور کار خود قرار دادند. در اواخر سال ۱۳۶۰ یکی از آنان مجاهد شهید **دکتر غلامحسین رشیدی** که از سرشناس‌ترین افراد اهل حق بود، دستگیر شد. اما با استواری تمام، شکنجه‌ها را تحمل کرد و اسرار و اطلاعات خود را حفظ کرد. او در سال ۱۳۶۲ در برابر جوخه اعدام قرار گرفت و به کاروان شهیدان مجاهد خلق پیوست.

پس از آن صفی‌قلی، همزمانش را تحت عنوان گروه «عیاران» سازمان داد. گروه برای ایجاد پوشش مناسب برای فعالیت‌های انقلابی خود، مزرعه‌ای به وسعت ۱۵ هزار هکتار در ۷۰ کیلومتری مسیر جاده همدان - ساوه تهیه و شرکت میثاق همدان را تأسیس کرد. «میثاق» یک شرکت زراعی بود که هم، محل اختفای سلاح و آموزش گروه به حساب می‌آمد و هم عواید آن در جهت رفع نیازهای مالی گروه و بعضاً تأمین معیشت مردم محروم به کار گرفته می‌شد. در این مدت صفی‌قلی و یارانش توانستند به عملیات متعددی، از جمله مصادره چند بانک، دست بزنند و فعالیت گروه را گسترش دهند. مجاهد شهید صفی‌قلی اشرفی و یارانش از طریق یکی از همزمان‌شان، مجاهد شهید امان‌الله سیاه‌منصوری، ارتباطاتی با رزمندگان مجاهد خلق برقرار کردند. هم‌چنین از طریق رادیو صدای مجاهد خطوط و آموزش‌های مجاهدین را دریافت می‌کردند و از جمله با پیام انقلاب ایدئولوژیک رهایی‌بخش مجاهدین آشنا شدند.

یکی از یاران صفی‌قلی در گزارشی پیرامون تأثیر انقلاب درونی مجاهدین بر او و گروهشان نوشته‌است: «در سال ۶۴ به صفی‌قلی مراجعه کرده و از او در این باره توضیح خواستیم. صفی‌قلی گفت: مریم رجوی مانند ابراهیم خلیل به میان آتش رفت و از اسماعیل خود گذشت تا مراتب خلوص را به ما بیاموزد».

در اواخر سال ۱۳۶۴ گروه ضربه خورد و صفی‌قلی به اتفاق ۶۰ نفر از همزمان و یارانش از اهل حق، دستگیر شدند. تحمل بیش از دو سال شکنجه و اسارت در سیاه‌چالهای خمینی دجال، در عزم صفی‌قلی و یارانش خللی به وجود نیاورد، به‌عکس آن‌ها را مصمم‌تر کرد.

یک روز رژیم حدود ده هزار نفر از اهالی منطقه قلعه حسن‌خان و سرخه‌حصار را در زمین ورزشی سرخه‌حصار گرد آورده بود. مردم از هم سؤال می‌کردند که پاسداران و جلادان خمینی در تدارک چه توطئه جدیدی هستند؟ دقایقی بعد، صفی‌قلی اشرفی، چهره آشنا و محبوب مردم این منطقه، به میان جمعیت آورده شد. پاسداران با این خیال واهی او را به آن‌جا آوردند که از مبارزات خود علیه رژیم ابراز ندامت کند و به خصوص علیه مجاهدین و مقاومت انقلابی موضع بگیرد. اما صفی‌قلی تصمیم خود را گرفته بود.

وقتی شروع به سخن‌گفتن با مردم کرد، از مبارزات خود و یارانش گفت و با جوانمردی مسئولیت تمام فعالیت‌های گروه برعهده گرفت. مزدوران از او پرسیدند: با سلاح‌هایی که تهیه کرده بودید،

چه کار می‌خواستید بکنید؟ صفی‌قلی جواب داد: «ما آنها را برای مبارزه با خمینی و سرنگونی رژیم نامشروع او تهیه کرده بودیم» او گفت: «از روز اولی که پا به میدان این مبارزه گذاشتم، می‌دانستم که عاقبتش چیست؟ حالا هم تا آخرین قطره خونم در راهی که آگاهانه برگزیده‌ام، استوارم».

این صراحت و بی‌باکی توطئه مزدوران را به هم ریخت. دوباره او را به زندان و زیر شکنجه بردند. اما مقاومت او و یارانش هم‌چنان ادامه یافت. مدتی بعد، در ۸ بهمن ۱۳۶۷، او به اتفاق مجاهدین شهید روح‌الله اشرفیان و احمد زنگی در ملا عام، در زمین چمن سرخه حصار کرج، به دار آویخته شد. در همان روز ۹ هم‌رزم دیگر صفی‌قلی در زندان حلق‌آویز شدند.

مجاهدان گروه عیاران که در ۸ بهمن ماه ۱۳۶۷ به دار آویخته شدند، نیز از این شمارند. روزنامه اطلاعات روز بعد با تیتیر درشت در صفحه حوادث نوشت: ۲۶ قاچاقچی مواد مخدر و سارق مسلح در ۴ شهر به دار آویخته شدند. در مقدمه خبر هم نوشته شد ۱۲ عضو باند جنایتکار عیاران به جرم سرقت مسلحانه، قتل و ایجاد رعب و وحشت به دار مجازات آویخته شدند.

مزارهای این شهیدان، در گورستان قدیمی کرج، در منطقه‌ای بین کرج و قزوین واقع شده است

فیروز دانافر از مجاهدان اشرف ۳ که دوران اسارت خود را در زندان‌های اوین و گوهردشت گذراند، در مورد اعدام گروه عیاران در سرخه حصار کرج می‌نویسد:

از مدت‌ها پیش از شروع قتل‌عام زندانیان سیاسی، شیطان‌سازی و تبلیغات رژیم علیه گروه عیاران شدت گرفته بود. شیطان‌سازی‌ها به‌خصوص روی مجاهد شهید صفی‌قلی اشرفی متمرکز بود. بعد از آخرین نوبت دستگیری صفی‌قلی و یاران سربهدارش، آخوندی به‌نام ناطقی از طرف رژیم در سرخه حصار حاضر شد. مأموریت اصلی او تلاش برای تخریب چهره گروه عیاران بود. او در مسجد صاحب‌الزمان نماز جماعت برگزار می‌کرد. وی در یک سخنرانی پس از نماز عصر خطاب به مردمی که از دستگیری عیاران بسیار نگران بودند، گفت: «راه و مرام و عقیده شما درست است و پیر بزرگ شما نیز آدم مؤمنی بود، ولی پسرش صفی‌قلی را که جوان و کم تجربه بود، سازمان مجاهدین فریب داده و او هم فرزندان شما را از راه به‌در کرده است». بر اثر این تبلیغات چند نفر از زمین‌داران منطقه که در میان مهاجرین بودند به مرور از صفی‌قلی فاصله گرفتند.

مجاهد شهید صفی‌قلی را بارها دستگیر و شکنجه و تهدید کردند اما او بر مواضع خود استوار بود. تا این که آخرین دستگیری او و یارانش به شهادت‌شان منجر شد. وقتی در مرداد ۱۳۶۵ از زندان آزاد شدم او نیز به تازگی از زندان آزاد شده بود. به‌رغم شرایط سخت آن زمان، موفق شدم ۲ بار مخفیانه قبل از آخرین دستگیری‌اش با او دیدار داشته باشم. در همان شب دستگیری‌اش نیز با او قرار داشتم ولی این دیدار به قیامت ماند تا با او و سایر جاودانه فروغ‌ها همراه شوم ...

در ادامه سم‌پاشی‌های رژیم، تعدادی از بریدگان و خائنین نیز دست به یک توطئه علیه عیاران زدند. موضوع از این قرار بود که رژیم با همکاری بریدگان یک تومار درخواست عفو برای عیاران فراهم، و به امضای تعداد قابل توجهی نیز رساند، در این توطئه از مردم مظلوم و فقیر اخاذی قابل توجهی کرده بودند. در نهایت رژیم تیر و عنوان این تومار را عوض کرد و آن به صورت «درخواست اعدام هرچه زودتر برای باند خطرناک» درآورد. همین تومار، بعد از آن نیز به‌صورت گسترده در مطبوعات وقت در منطقه منتشر شد.

قبل از ۸ بهمن ۶۷، رژیم به مدت ۲ یا ۳ روز در منطقه شهریار، رباط‌کریم، شهر قدس (قلعه حسن‌خان)، با ماشین‌های مجهز به بلندگو، جار می‌زد که به‌زودی یک باند خطرناک فساد و فحشاء و مواد مخدر و سارق مسلح، به دار مجازات آویخته خواهند شد.

در روز اعدام، رژیم به‌خاطر ترس از شورش مردم منطقه، جو پلیسی شدیدی حاکم کرده بود. در تمامی پشت‌بام‌های بلند در سرخه‌حصار و تپه ماهورهای منطقه قورت‌داگی - واقع در ضلع شمال غربی استادیوم ورزشی سرخه‌حصار - تیربار و نفرات مسلح چیده بودند، به تمامی ادارات مخصوصاً به آموزش و پرورش تأکید شده بود که آموزگاران به همراه دانش‌آموزان در محل اعدام حضور پیدا کنند. تمامی مزدوران سپاه و بسیج و لباس شخصی‌ها را با خانواده‌هایشان آورده بودند، که جایگاه تماشاگران استادیوم سرخه‌حصار را پر کنند.

صفی‌قلی و روح‌الله اشرفیان را برای اعدام به استادیوم سرخه‌حصار آوردند، و در ساعت یک بعدازظهر آنها را اعدام کردند. ابتدا روح‌الله سربهدار شد و بعد از چند ثانیه شهید شد، وقتی نوبت به صفی‌قلی رسید به مزدوران امان نداد، خودش طناب دار را به گردن انداخت و پرید. در میان جمعیت غوغا شد. پیکرش با چشمانی باز در بالای دار می‌چرخید و به جمعیت نگاه می‌کرد.

تمامی مزدوران مأمور اعدام به وحشت افتاده بودند. یکی از مزدوران نقابدار ۲-۳ بار از پیکر او آویزان شد تا او را هم به شهادت رساندند.

در آخرین ملاقاتی که قبل از آخرین دستگیری با آن شهدا داشتیم، در فرصتی روح‌الله را تنها پیدا کردم از او پرسیدم که چرا اینقدر صفی‌جان (صفی‌قلی اشرفی) بی‌قرار و ناآرام است؟ گفت صفی‌جان را به شدت شکنجه کرده‌اند.

رئیزی جلاد به تمامی دستگیری‌ها و اعدام‌ها در سرخه‌حصار نظارت داشت؛ از دستگیری و شکنجه خودم تا شکنجه دکتر کبیری، و اعدام تک‌تک آن مجاهدان سربهدار. در قتل‌عام نیز خود او، یکی از مسئولان اصلی کشتار زندانیان سیاسی بود.

صفی‌قلی را مدتی به فرعی ۸ گوهردشت برده بودند. در آن بند، ۵۳ نفر از مجاهدان سرموضع حضور داشتند که در مقطع قتل‌عام بیشتر آنها را سربهدار کردند. از جمله مجاهدان شهیدی که نام‌شان ثبت شده عبارتند از: **جعفر خسروی، مصطفی بابایی** که اسم اصلی‌اش **بهنام تابانی** است، **حمیدرضا همتی، خیرالله جلالی، حسین محمدخواه، جعفر مصیب‌پور، حمید تحصیلی، عبدالجبار شعبانی، سعید غفاری، عبدالرحمان درویشی، و هادی محمدنژاد** و ...

در آذر و دی ۱۳۶۷ و در ادامه قتل‌عام زندانیان سیاسی در کرج، صفی‌قلی اشرفی را به بند ۳ گوهردشت منتقل کردند. سرانجام در روز ۸ بهمن ۱۳۶۷ با حضور حمید نوری دژخیم و داوود لشکری، آن شهدا را به سرخه‌حصار منتقل و اعدام می‌کنند.

پاسدار اسدالله ناصح یکی از فرماندهان ارشد سپاه است که در تشکیل سپاه کرج در اول شهریور ۱۳۵۸ نقش اساسی داشت. وی به مدت ۳ سال سپاه کرج را فرماندهی می‌کرد. وی فرمانده لشکر ۱۰ ضد سیدالشهداء در عملیات فروغ جاویدان بود. وی در مورد اعدام اعضای گروه عیاران در سرخه‌حصار کرج که از هواداران سازمان مجاهدین بودند، در مصاحبه‌ای چنین می‌گوید:

«پرسش: موضوعات ۶۷ که در مورد منافقین می‌گویند چیست؟»

ناصر: همان‌طور که گفتم کرج جایی است که تمامی قومیت‌ها و ملیت‌های ایران در آن کنار هم زندگی می‌کنند؛ باهم وحدت داشتند و برای همین منافقین میان آن‌ها خیلی رشد کرده بودند. به‌خصوص میان ارمنی‌ها، میان گروه‌ها و طایفه اهل حق که یک سری بودند که اسم

خودشان را گذاشته بودند گروه عیاران؛ آن‌ها به‌طور واقعی به همه مردم محروم کمک می‌کردند و میان مردم حومه کرج در همین شهر قدس و شهریار و جاهای دیگر کرج به‌خصوص گوهردشت و هشتگرد هم طرفدار زیاد داشتند، همه‌شان به‌نوعی از منافقین هم هواداری می‌کردند، آقای رئیسی خیلی خوب این موضوع را آن موقع مدیریت کردند یعنی سران این‌ها که اسمشان عیاران بود مثل اشرفی و سیاه منصوری و رشیدی را گرفتند و ابتدا هر کاری کردند، این‌ها دست از حمایت از منافقین برنداشتند. ولی چون اقدام به خریداری زمین و ساختن شهرک و استادیوم و این‌ها کرده بودند، توانستیم به منبع درآمد و پولهای‌شان ایراد بگیریم و تحت عنوان قاچاقچی در همان محل‌ها اعدام شدند، خیلی عمل هوشیارانه‌ای بود اگر به اسم منافقین اعدام می‌شدند تمام کرج شورش می‌شد و دیگر قابل جمع کردن هم نبود، خلاصه آقای رئیسی و دوستان خوب مدیریت کردند. بعداً هم آقای احمدی‌نژاد بسیار عالی [کار] کرد. دید که مرکز در کل ایران همین کرج و حومه آن شامل ملارد و شهریار و قدس است، از یک طرف آقای احمدی‌نژاد کرج را مرکز استان اعلام کردند که مردم شهر قانع شوند، از طرفی چند محله اصلی شهر کرج که از ابتدای تاریخ این‌ها جزء کرج بود مثل قدس و شهریار و محمود آباد و سرخه حصار و ... را جزء استان تهران اعلام کردند. این طوری خیلی کار کنترل کرج آسان‌تر شده است و واقعاً خیلی موفق هم بودیم. مثلاً همین فتنه سال ۱۳۸۸ همه‌جای کرج یک سره غوغا بود. سال ۱۳۹۶ همین‌طور. سال ۹۷ نزدیک بود که گوهردشت کرج سقوط کند. و سال ۹۸ هم که می‌دانید بیشترین شورش و خرابکاری در همین محدوده بود ولی به دلیل این که این‌ها را از کرج جدا کردیم و برای‌شان نیروی جدا از تهران اختصاص داده بودیم کنترل امکان‌پذیر شد. کرج شروع به جمع کردن شورش در داخل خودش و فردیس کرد و شهریار و قدس و بقیه جاها را به نیروهای تهران که مرکزیت داره و بیشتر می‌تواند کنترل قوی‌تری بکند سپرده شد و خلاصه فتنه را جمع کردیم و گرنه همان‌هایی که گفتم اهل حق هستند توی اطراف کرج مجدداً می‌خواستند اینجا سقوط کند و دست منافقین بیفتد.»

[نشریه «رمز عبور»، شماره ۲۱، ص ۲۵۶]

مزارها

گورستان بهشت سکینه، گورستانی است واقع در کیلومتر ۴ اتوبان کرج - قزوین. در نزدیکی زندان گوهردشت. در یکی از قطعات این گورستان تعدادی از شهیدان مجاهد خلق و دیگر شهیدان راه آزادی - عمدتاً اسیران زندان‌های قزل حصار و گوهردشت - آرمیده‌اند. تا قبل از سال ۱۳۸۶ دفن شهدای مجاهد خلق در این محل، ناشناخته مانده بود. اما بر اثر تلاش هواداران مجاهدین این قطعه به عنوان یک قطعه از گورهای ناشناس مجاهدین کشف شد.

تعدادی از گورهای این قطعه که دارای سنگ‌اند، قابل شناسایی‌اند. نام و نام خانوادگی و تاریخ تولد و شهادت آنان بر سنگ گورها حک شده است. سنگ برخی مزارها بر اثر تهاجم پاسداران رژیم شکسته شده، به طوری که هیچ‌گونه اطلاعاتی از آن نمی‌توان به دست آورد.

در این قطعه، ۳۷ مزار شناسایی شده که بخشی از آن مجاهدان قتل‌عام شده در سال ۶۷ هستند. براساس توضیح تهیه‌کنندگان عکس‌ها و فیلم‌های این قطعه، تعداد شهیدان آرمیده در این مزار بسیار بیشتر است. اما اغلب آنان سنگ گوری ندارند.

در کنار وحشیگری جلادان، باید از علاقه و احترام مردم نسبت به فرزندان مجاهد خودشان یاد کرد. آنان مزار شهیدان را با احترام حفظ کرده‌اند و هر از گاهی به آنان سر زده با نثار گلی یاد آنها را زنده نگه می‌دارند. یکی از مزارها مربوط به مجاهد خلق، زهره شکاری است. او از اسیران مجاهد در زندان قزل حصار، اهل ملارد کرج بود، و هنگام شهادت دختری خردسال به نام شقایق داشت. اهالی محل به یاد این مجاهد قهرمان، نام کوچه خود را «کوی شقایق» گذاشته‌اند. در این محل هم‌چنین یک مزار بدون سنگ دیده می‌شود. این محل متعلق به شهیدی از اهالی جنوب کشور است. خانواده او وقتی گور فرزندشان را یافته بودند، گفتند: «هرچند نبش قبر حرام است اما ما به خاطر این که شهیدمان نزد خودمان باشد این کار را می‌کنیم». سپس خاک را شکافته و جسد را شبانه به شهر خود منتقل کردند. اما به یاد آن شهید هم‌چنان آن مزار قبلی‌اش حفظ شده و اهالی جای او را به یکدیگر نشان می‌دهند.

فهرست مجاهدان قتل‌عام شده‌ای که مزارشان در گورستان بهشت سکینه شناسایی شده، عبارتند از:

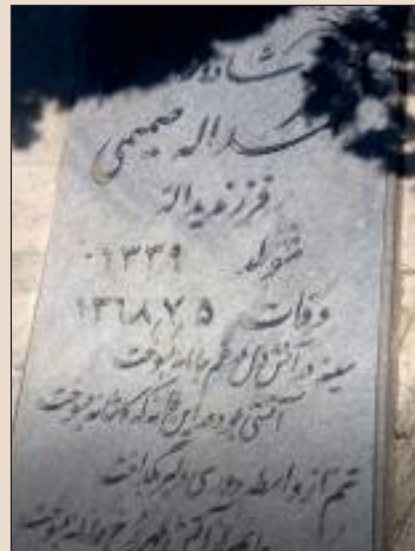
۱. صفی قلی اشرفی، فرزند محمد، متولد سال ۱۳۳۹، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۲. سید حیدر نوری، فرزند عباس، متولد ۱۵ آبان ۱۳۲۹، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۳. غلامعلی تیموری، فرزند غریب علی، متولد ۸ آبان ۱۳۳۹، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۴. حیدرعلی سیاه منصوری، فرزند صفر، متولد ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۳، تاریخ شهادت: ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۸
۵. علی تیموری، فرزند ... علی، متولد ۱۷ فروردین ۱۳۳۹، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۶. بهرام علی تیموری، فرزند یوسف علی، متولد ۱ فروردین ۱۳۳۶، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۷. روح الله اشرفیان، فرزند علی قلی، متولد ۱۳۲۸، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۸. قربان علی درویشی، فرزند غلامعلی، متولد ۸ مرداد ۱۳۳۵، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۹. درویش علی تیموری، فرزند قریب علی، متولد ۱۳۳۴، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۱۰. احمد زنگی، فرزند ارسلان، متولد ۲۲ خرداد ۱۳۴۱، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۱۱. امان الله سیاه منصوری، فرزند احمد، متولد ۲ مهر ۱۳۳۸، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۱۲. صدرالله سیاه منصوری، فرزند رضا، متولد ۴ آذر ۱۳۲۶، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷
۱۳. یحیی تیموری، فرزند ایاز، متولد ۱ مرداد ۱۳۳۳، تاریخ شهادت: ۸ بهمن ۶۷



صفی قلی اشرفی درهمدان - شعر پایین عکس سروده او به زبان ترکی است



اسماعیل قاری
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده عالم دوام



اسدالله صمیمی
سینه در آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت



سیدعباس عقیلی
به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به دریا بنگرم دریا
تو بینم
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا
تو بینم



سیدجواد کرباسی (امیر)
ای گمشده روی زمینم



بهرام علی تیموری



یحیی تیموری



درویش علی تیموری



غلامعلی تیموری



حیدر علی تیموری



سید حیدر نوری



روح الله اشرفیان



صفی قلی اشرفی



دکتر صدرالله سیاه منوری



حیدر علی سیاه منوری



امان الله سیاه منوری



امیر هوشنگ احمدیان



محمد آقایی



حسین قره گوزلو



احمد زنگی



اسماعیل کشتیرانی



شهیدان عیاران - گورستان قدیمی کرج



گورستان قدیمی کرج - مزار عیاران



گورستان قطعه نوزادان بهشت سکینه



گورستان کرج - قطعه نوزادان بهشت سکینه

استان ایلام

ایلام سرزمین قهرمانان ملی و پهلوانان مردمی است. مجاهد شهید علی اکبر اکبری، جوانی برخاسته از خطه ایلام بود. او در اوج شکوفایی انقلابی خود توانست سردژخیم خون خوار، اسدالله لاجوردی را مجازات کند و به این طریق نام خود را در دفتر مبارزه خلق برای آزادی به نیکوترین وجه ثبت کرد و به عنوان یک قهرمان ملی جاودانه شد.

همچنین ایلام سرزمین پهلوانانی چون خزعل زمانی (پهلوان خزعل) از هفت چشمه شهر ایلام است. هفت چشمه ای که در دامان خود بسا قهرمانان و پهلوانان دیگر را پرورده است. فلاح زمانی، برادر دیگر پهلوان خزعل، از همین مجاهدان است و مجاهد شهید حجت الله زمانی، یکی دیگر از این شهیدان والامقام. حجت به عنوان مجاهدی صبور و بردبار که در زیر شکنجه های دژخیمان دشوارترین آزمایش های وفاداری به اصول و آرمان را پس داد؛ به عنوان سمبل صبر انقلابی، الگوی همیشگی مجاهدین است.

اطلاعات کمی در مورد قتل عام زندانیان سیاسی در شهرهای استان ایلام در دست است. به نظر می رسد که عموم زندانیان از شهرهای مختلف استان مانند هفت چشمه و ... به زندان ایلام منتقل شده و در همین زندان توسط هیأت مرگ مورد بازجویی قرار گرفته و سربهدار شدند.

در استان ایلام مانند سایر شهرها و استان ها، رژیم مانع از آن شد که خانواده ها بتوانند پیکرهای فرزندان شهیدشان را خودشان به خاک بسپارند، یا دست کم از نشانی مزار آن ها مطلع شوند.



حکیمه ریزوندی



جسومه حیدری زاده



مرضیه رحمتی



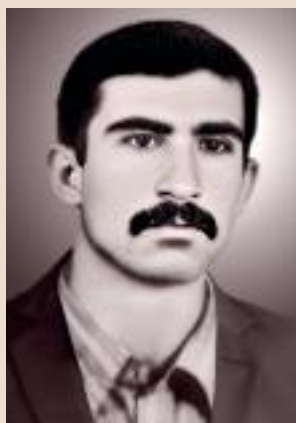
فرح اسلامی



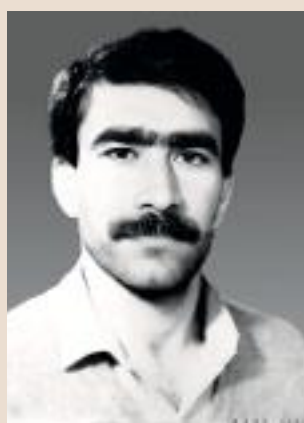
نسرتین رجبی



عبدالرضا شاکری



محمدنبی مروتی



عبدالالله نادری

ایلام

خطه ایلام نیز مانند جای جای ایران، فرزندان دلیرش را در راه آزادی خلق ایران فدا کرده است. از جمله این شهیدان که در مقطع قتل عام ۶۷ به عهد خود با خدا و خلق وفا کردند، می توان به زنان مجاهدی چون حکیمه ریزوندی، نسرین رجبی، جسومه حیدری زاده، فرح اسلامی و مرضیه رحمتی اشاره کرد. آن ها به طرزی وحشیانه مورد شکنجه و تعرض قرار گرفته و اعدام شدند. هر یک از آنان حماسه هایی ناگفته و نانوشته از تاریخ مقاومت مردم این مرز و بوم بوده و هستند.

جسومه حیدری زاده از شهدای قتل عام؛ مادر یک کودک شیرخوار بود. در گزارشی درباره او چنین آمده است:

جسومه حیدری زاده بعد از آزادی از زندان دیزل آباد کرمانشاه و از آنجایی که همسرش نیز توسط پاسداران دستگیر و زندانی بود، به همراه کودک و یکی از اقوام پدری اش، تصمیم به خروج از کشور و پیوستن به سازمان می گیرد. حین خروج از مرز و در بازرسی پاسداران در ارومیه کارتی در وسایل جسومه یافت می شود که نشان می دهد وی در زندان دیزل آباد کرمانشاه بوده و همین باعث دستگیری او و کودک یک ساله اش در اردیبهشت ۶۷ می شود. بلافاصله بعد از پذیرش آتش بس، همسر جسومه را به اسلام آباد برده و به دار آویختند. کودک جسومه در زندان همراه مادرش بود. مجاهد شهید **فرح اسلامی** در آخرین ملاقات به خانواده اش می گوید، در بند ما صدای گریه یک بچه می آید و نمی دانیم که این کودک متعلق به کیست.

درست بعد از پذیرش آتش بس توسط خمینی، پاسداران، فرح اسلامی، حکیمه ریزوندی، **مرضیه رحمتی**، **نسرین رجبی** و جسومه حیدری را به بهانه امن نبودن زندان ایلام و انتقال آن ها به جایی امن، سوار ماشین کرده و بردند. ابتدا تصور بر این بود که آن ها را به کرمانشاه یا تهران برده اند؛ اما چندی بعد خبری از «شباب»، یکی از روستاهای اطراف «سرابله» می رسد که آن ها را در تپه ای اطراف صالح آباد تیرباران کرده اند.

در تمام این مسیر، کودک جسومه هم چنان در اسارت بود و پاسداران حتی اجازه تعویض پوشک بچه را به مادر نمی دادند. زنی که بعد از تیرباران جسد جسومه را شسته بود، تعریف کرد که او

تا قبل از اعدام، هنوز به فرزندش شیر می‌داده. همسر جسومه را نیز در اسلام‌آباد به‌دار آویختند. هنوز از سرنوشت کودک جسومه اطلاعی در دست نیست. در گزارش دیگری آمده است: «شب پیش از اعدام، جسومه به فکر فرار می‌افتد و به فرح اسلامی می‌گوید: مردم شباب می‌توانند ما را فراری دهند. اما فرح با طرح او مخالفت می‌کند و می‌گوید: اگر ما فرار کنیم پاسداران مردم را به‌خاطر ما می‌کشند. اگر ما کشته شویم بهتر است تا اهالی روستا به‌دست پاسداران قتل‌عام شوند. پاسداران، چند ماه بعد از اعدامشان در ۵ آذر ۱۳۶۷، به خانواده‌ها خبر می‌دهند.

یکی دیگر از این شهیدان، مرضیه رحمتی است. مرضیه یک دفتر کوچک شعر دارد. این شعر(که از ابوسعید ابوالخیر است) آخرین شعری است مرضیه قبل از شهادتش نوشته است:

در دیده به‌جای خواب، آب است مرا زیرا که به‌دیدنش شتاب است مرا
گویند بخواب تا که خوابش بینی ای بیخبران چه جای خواب است مرا

یکی دیگر از زنان مجاهد قتل‌عام شده در ایلام، **حکیمه ریزوندی** است. پدر حکیمه اهل هفت چشمه ایلام بود. حکیمه در خانواده‌ای بزرگ شد که بیشترشان هوادار سازمان بودند. برادر حکیمه به نام **حجت‌الله ریزوندی** از جمله دلیرانی بود که در درگیری مجاهدین با قوای رژیم در تیرماه ۱۳۶۵، در ورچک به شهادت رسید. حکیمه از هواداران فعال سازمان در انجمن جوانان مسلمان ایلام بود. او بعد از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و چند سال در زندان بود. پس از آزادی از زندان، در سال ۱۳۶۷ تصمیم به خروج از میهن و پیوستن به ارتش آزادی‌بخش می‌گیرد. هنگام خروج از مرز، دوباره دستگیر می‌شود. در زندان توسط یکی از بریدگان خائن از خانواده خودش، به شدت تحت فشار قرار می‌گیرد. اما او بر آرمان خود استوار می‌ماند و عاقبت به شهادت می‌رسد.

فرح اسلامی یکی دیگر از مجاهدان سرفرازی است که در مرداد سال ۱۳۶۷ اعدام شد. فرح در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌یی متوسط در ایلام متولد شد. هم‌زمان با اوجگیری مبارزات ضدسلطنتی با مسائل سیاسی آشنا، و از نوجوانی در تظاهرات علیه رژیم سلطنتی شرکت فعال داشت. پس

از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، از سال ۱۳۵۸ در ارتباط با انجمن جوانان مسلمان ایلام (هوادران مجاهدین)، شروع به فعالیت سیاسی کرد و پس از چندی به خاطر فعالیت‌هایش دستگیر شد. او پس از گذراندن محکومیتش آزاد شد. پس از آن فرح تصمیم نهایی خود را برای پیوستن به ارتش آزادیبخش می‌گیرد. بعد از آزادی، فرح بر فعالیت‌هایش می‌افزاید و عاقبت در اردیبهشت ۱۳۶۷ توسط مزدوران دستگیر شده، و ۶۸ روز بعد در مرداد ۶۷ همراه با چندتن از خواهران و برادران مجاهدش به شهادت می‌رسد.

در استان ایلام مانند سایر شهرها و استان‌ها، رژیم مانع آن شد که خانواده‌ها بتوانند پیکرهای فرزندان شهیدشان را خودشان به خاک بسپارند، یا دست‌کم از نشانی مزار آن‌ها مطلع شوند. **علیرضا اسلامی** (که در یکی از نبردهای ارتش آزادیبخش به شهادت رسید) درباره خواهرش فرح نوشت: «به پدرم گفتند ۱۰ روز بعد بیایید تا محل قبر دخترت را نشان بدهیم. ۱۰ روز بعد پدرم برای گرفتن آدرس محل مزار فرح رفت. قبل از این که آدرس را بدهند به او گفتند: «فقط با یک ماشین سواری، آن هم حداکثر با چهارنفر، می‌توانید سر قبر بروید». آدرس که دادند در صالح‌آباد بود. بر روی تپه‌ای، خارج از قبرستان عمومی شهر، نشانی تعدادی قبر شماره‌گذاری شده را دادند. بر اساس گفته آن‌ها، قبر شماره ۶ متعلق به فرح بود. همراه پدرم با ۲ نفر دیگر به آن محل رفتیم. در این گودال، حکیمه ریزوندی، نسرین رجبی، فرح اسلامی، مرضیه رحمتی، جسومه حیدری‌زاده، **محمدنبی مروتی، و نصرالله بختیاری** دفن شده بودند».

گزارش دیگر مربوط به نحوه انتقال اسیران به این گور جمعی است:

یکی از جوانان ایلامی که از نزدیک با تعدادی از این شهیدان آشنا بوده، درباره همین گور جمعی شرح مستندی نوشته است و نام چند نفر دیگر را که در این گودال دفن شده‌اند، ذکر کرده که عبارتند از: **موسی نعمتی، بهزاد پورنوروز، و عبادالله نادری**.

شایان یادآوری است که آنان در زندان نبوده‌اند ولی با شروع قتل‌عام و کشتار زندانیان در تابستان ۶۷، فقط به خاطر هواداری از سازمان مجاهدین، دستگیر و اعدام شدند. مأموران حکومتی پس از این که با فشار و اعتراض و پیگیری مستمر خانواده‌ها، محل دفن فرزندانشان را به آن‌ها نشان دادند، چندین بار سنگ مزار آن شهدا را تخریب کرده و حتی از کاشتن درختی بر مزار آنان جلوگیری می‌کنند.

یک گزارش تکمیلی از وضعیت شهادت زنان مجاهد خلق در ایلام، اطلاعات بیشتری به دست می‌دهد: «خانواده‌ها به نشانی‌هایی که مزدوران از مزار شهیدان می‌دادند، اعتماد نداشتند و همواره می‌خواستند خودشان مطمئن شوند که شهیدشان در کجا دفن شده است. مثلاً بعد از این که مزار مرضیه رحمتی را به پدرش نشان دادند، او مخفیانه به سر مزار رفت و آنجا را کند تا مطمئن شود دخترش آنجا دفن شده باشد. در داخل گور پیکر مرضیه را یافت که بدون کفن در یک نایلون پیچیده شده بود».

یک شاهد دیگر، بعد از بازدید از مزارها گزارش داده است: «برای هر کدام، یک چاله با بیل مکانیکی کنده، و جنازه‌ها را داخل چاله پرت کرده بودند».

عبادالله نادری یکی از شهدای ایلام در قتل‌عام ۶۷ بود. عبادالله در زمان شهادت ۲۷ سال داشت و در زندان مرکزی ایلام اعدام شد. مجاهد خلق **علی نادری** برادر عبادالله درباره او می‌گوید: عصر روز ۲۰ مرداد سال ۶۷ مأموران اطلاعات سپاه برای دستگیری مجدد برادرم که با حکم دادگاه از زندان آزاد شده بود، به خانه ما در هفت‌چشمه مراجعه کردند اما آن روز موفق به دستگیری برادرم نشدند، روز بعد، یعنی ۲۱ مرداد، عبادالله را که پرستار بیمارستان بود، دستگیر کرده و با خود بردند. بلافاصله از طریق ارتباطی که با سایر خانواده‌ها داشتیم، مطلع شدیم که تعداد دیگری از زندانیان سیاسی آزاد شده نیز بدون هیچ توضیحی مجدداً توسط پاسداران رژیم دستگیر شده‌اند. بلافاصله ملاقات با زندانیان ممنوع شد. بعد از این دستگیری‌ها، خانواده‌ها مستمر برای اطلاع از وضعیت فرزندان‌شان به زندان ایلام، کمیته، دادگاه و اطلاعات سپاه ایلام مراجعه می‌کردند، اما پاسخ مشخصی به آن‌ها داده نمی‌شد. همین وضعیت بی‌خبری تا آذرماه ادامه داشت. خانواده‌ها بسیار نگران شده بودند، زیرا هم‌زمان خبر شهادت زندانیان سیاسی از دیگر شهرستان‌ها را می‌شنیدند، و روزانه در اضطراب به سر می‌بردند.

سرانجام روز ۴ آذر ۱۳۶۷ در مراجعه پدرم به دادگاه برای پیگیری وضعیت عبادالله، به وی گفته شد که فردا برای ملاقات بیاید. روز بعد یعنی پنجم آذر در حالی که پدرم به تصور ملاقات با برادرم راهی زندان شده بود، خبر شهادت برادرم را به وی دادند.

۵ آذر روزی بود که در ایلام خبر اعدام‌ها را به خانواده‌ها دادند. این خبر موجی از خشم و انزجار نسبت به رژیم در بین مردم برانگیخت. رژیم از ترس شعله‌ور شدن اعتراضات، جرأت نکرد مانع

برگزاری مراسم ختم برای شهدا شود. این مراسم به مدت یک هفته در ایلام برگزار بود. پاسداران اطلاعات سپاه در روز دوم مراسم به خانه پدرم مراجعه کرده و هشدار داده بودند که نباید زیاد شلوغ کنید. اما با اعتراض شدید مادر و پدرم مواجه شده و مجبور به عقب‌نشینی شدند. از آن پس روزهای پنج‌شنبه و جمعه هر هفته که مخصوص زیارت مزارها بود، خانواده‌ها بر سر مزار عزیزانشان تجمع کرده؛ اخبار و نکات مربوط به آن جنایت را با هم رد و بدل می‌کردند، و یکدیگر را در جریان مسائل جدید قرار می‌دادند.

بعد از برگزاری مراسم، خانواده‌ها برای گرفتن آدرس محل دفن عزیزانشان به ارگان‌های رژیم فشار آوردند، تا جایی که آن‌ها را مجبور به افشای محل دفن شهدا کردند. از آنجا که نمی‌شد به رژیم اعتماد کرد برخی از خانواده‌ها دست به نبش قبر زدند تا از محل شهادت عزیزانشان مطمئن شوند.

بعدها متوجه شدیم که عبادالله و تعدادی دیگر از زندانیان سیاسی را ۳۰ شهریور ۶۷ اعدام کرده بودند اما تا ۵ آذر همان سال این جنایت را از خانواده‌ها مخفی کردند.

در مقطع قتل‌عام، رئیس زندان ایلام، فردی به نام آقا بیگی بود. او اهل شهرستان سرابله، اما ساکن شهرستان ایلام بود. تا آنجا که تحقیق کردم دو پاسدار به‌نام‌های اکرم صفی‌پور و علیرضا ارجمندی که هر دو اهل ایلام بودند نیز در جریان قتل‌عام در ایلام دست داشتند.



مجاهد شهید عبادالله نادری



نصراالله بختیاری
ایلام - تپه‌های صالح آباد



حکیمه ریزوندی
ایلام - تپه‌های صالح آباد



محمدنسی مروئی
ایلام - تپه‌های صالح آباد



مرضیه رحمتی
ایلام - تپه‌های صالح آباد



نسرين رجبی
ایلام - تپه‌های صالح آباد



فرح اسلامی
ایلام - تپه‌های صالح آباد

استان بوشهر

از واقعه قتل عام سال ۱۳۶۷ در بوشهر، به جز اطلاعات اندکی، چیزی در دست نیست. در فهرست ۵۰۱۵ مجاهد قتل عام شده که در سال ۱۳۹۷ توسط سازمان مجاهدین منتشر شد، اسامی ۲۲ نفر که در قتل عام ۶۷ در بوشهر به شهادت رسیده‌اند، درج شده است.

یک گزارش نشان می‌دهد که یکی از اعضای هیأت مرگ در بوشهر، جنایتکاری به نام جوهری مقدم بوده که در آن زمان در پست «دادستان انقلاب» قرار داشت.



ابوالقاسم زهرایی



اصغر اخلاقی



حسین بارانی

بوشهر

۱۵ مجاهد اسیر را در گودالی که از قبل توسط لودر در اطراف نیروگاه بوشهر حفر شده بود زنده به گور کردند

یکی از شاهدان قتل عام ۶۷، که در داخل کشور به سر می برد، در مورد زندان بوشهر چنین می نویسد:

«احتمالاً بیش از نیمی از زندانیان زندان بوشهر را پیش از قتل عام به شیراز منتقل کرده و آنجا اعدام کرده اند. یکی از زندانی های مقاوم به نام **سیدرضا علوی** که مظهر صدق و صفا و مقاومت بود در بوشهر شهید شد. وی در امامزاده شاه حسین در جاده بوشهر روبه روی چاه خانی به خاک سپرده شد.

اصغر اخلاقی از دیگر زندانیانی بود که در بوشهر شهید شد. **فاضل نمیر** را بعد از چند سال آزادی در سال ۱۳۶۷ مجدداً دستگیر کرده و از دیلم به بوشهر منتقل و در آنجا اعدام کردند. **محسن مساوات و مهدی خسروانی** را که در نوجوانی دستگیر شده و در اسارت به سر می بردند، احتمالاً در بوشهر اعدام کردند. از دیگر شهدای بوشهر می توان به **حسین بارانی** از کاندیداهای مجاهدین در انتخابات مجلس در سال ۱۳۵۸ اشاره کرد که در بوشهر اعدام شد، و پیکرش به قبرستان گناوه منتقل و در آنجا به خاک سپرده شد. از شهر بندر گناوه، **نصرالله توکلی** در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید. هم چنین **ابوالقاسم زهرایی** از برازجان، در قتل عام به شهادت رسید.

زندان اصلی بوشهر، زندان مرکزی نام دارد که در جاده تنگ واقع شده است. رسول رنجبر تا انتهای سال ۱۳۶۶ رئیس زندان مرکزی بوشهر بود. وی در قتل عام دست داشت. شکنجه گری به نام اکبری، معاون وی بود. او مسئول شکنجه زندانیان بود، و در اعدام ها شرکت داشت». از

جوهری مقدم که در مقطع قتل عام در سمت «دادستان انقلاب» بوشهر فعالیت می کرد، به عنوان یکی از اعضای هیأت مرگ در این استان نام برده می شود.

بنا به گزارش های دیگر، مجاهد شهید **عبدالمهدی منصوری** در مقابل در جنوبی غسالخانه، جنب امامزاده میر احمدشاه، در شهرستان دشتی (در استان بوشهر) دفن شده است. او به همراه ۱۴ نفر دیگر از همرزمانش در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ توسط دژخیمان خمینی به شهادت رسیدند. بنا بر گزارش های رسیده، در این جنایت ضدبشری، این ۱۵ مجاهد اسیر را در گودالی که از قبل توسط لودر در اطراف نیروگاه بوشهر حفر شده بود، زنده به گور کردند. این عمل جنایتکارانه در زمان ملازاده دادستان وقت بوشهر صورت گرفت.



مزار مجاهد شهید عبدالمهدی منصوری که به اتفاق ۱۴ مجاهد دیگر در جریان قتل عام ۶۷ به شهادت رسید و همگی در شهرستان دشتی (استان بوشهر) دفن شدند

استان چهارمحال و بختیاری

قتل عام زندانیان سیاسی در استان چهارمحال و بختیاری در زندان شهرکرد انجام شد. هم‌چنین تعدادی از زندانیان همین شهر در مقطع قتل عام به زندان دستگرد اصفهان تبعید و تحت نظر هیأت مرگ اصفهان، در آن‌جا اعدام شدند. از جمله: منصور شیرانی، آیت شیرانی، ایرج کیوانی هفشجانی، سعید فروزنده هفشجانی، عزت‌الله گل‌محمدی هفشجانی، مهرداد عباسی، یحیی باغبانی، رحمت‌الله طیاره، سعید فتحی هفشجانی، عبدالرضا عباسی، عبدالمجید عباسی، کبری ورپشتی، قربان شجاعی، مراد شجاعی، نسرین شجاعی و علی طاهری اطلاعات بیشتری در مورد سایر شهرهای این استان و اعدام‌های احتمالی در آن وجود ندارد.



پرویز ذوالفقاری



بهروز یعقوبی

شهر کرد

«رژیم از مزار مجاهدان قتل عام شده هم وحشت دارد
تا به حال سه بار مزار بهرام پور هاشمی
را در شهر کرد تخریب کرده است»

درباره محل دفن شماری از مجاهدین که در زندان شهر کرد قتل عام شدند، زنده یاد حمید اسدیان در یک مقاله تحقیقی با عنوان «سامانیان بی نام» می نویسد:

«سامان بخش کوچکی از شهرستان شهر کرد در استان چهارمحال و بختیاری است. در مقطع انقلاب ضد سلطنتی جمعیت سامان بین ۱۲ تا ۱۵ هزار نفر بود. دانش آموزان و هنرجویان هنرستان فنی که در شهر کرد تحصیل می کردند اولین هواداران سازمان در این منطقه بودند.

پس از پیروزی انقلاب، آنها به سامان رفتند و فعالیت های اجتماعی و سیاسی خود را شروع کردند. شرکت آنها در کارهای اجتماعی و کمک به اهالی که اغلب فقیر بودند، باعث گسترش شتابان پایگاه مردمی سازمان در این منطقه کوچک شد. آنها در کارهای کشاورزی، نظیر کشت و درو و امور عمرانی مثل ساختن حمام و خانه های سیمانی برای فقرا و محرومان به یاری مردم شتافتند؛ از جمله با کمک اهالی محل، یک حسینیه به نام «حسینیۀ امام زمان» احداث کردند.

مراسم عاشورای حسینی که توسط هواداران مجاهدین برگزار می شد، بیشترین جمعیت سامان را به خود جلب می کرد. استقبال مردمی از مجاهدین به قدری بود که قادر شدند بزرگترین تظاهراتی که تا آن زمان در آن شهر به خود دیده بود، برگزار کنند. به طوری که آخوند طاهری، امام جمعه وقت اصفهان، در جریان جنگ ضد میهنی به طعنه گفته بود چرا اصفهان را بمباران می کنند؟ بروند سامان را بمباران کنند که «تمام اهالی اش منافق» هستند.

بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ و آتش زدن حزب جمهوری اسلامی در شهر کرد، رژیم تعداد زیادی پاسدار از نجف آباد به این شهر منتقل کرد، و بسیاری از هواداران را دستگیر کردند. تعدادی از هواداران

بالاجبار مخفی شده به شهرهای دیگر رفتند. در ماه‌ها و سال‌های بعد تعدادی از هواداران مجاهدین در سامان یا اعدام شدند یا زیر شکنجه به شهادت رسیدند. اطلاعاتی که از مجاهدان قتل‌عام‌شده در سامان در دست است، از این قرار است:



خواهر مجاهد شهید گمنام

محل تولد: نامعلوم

محل شهادت: زندان شهرکرد

تاریخ شهادت: ۶ مهر ۱۳۶۷

محل دفن: شهرکرد

تنها یک اثر سیمانی از این گور باقی مانده که متأسفانه توسط گورهای دیگر، قسمت اعظم آن پوشانده شده است. این گور به همت مادر یکی از شهیدان و یک قاری قرآن که برای خواندن قرآن به مزار شهیدان دعوت شده بوده در اذهان باقی مانده است.



مجاهد شهید محمود موسویان

محل تولد: شهرکرد

محل شهادت: زندان شهرکرد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۷

محل دفن: شهرکرد



مجاهد شهید بهروز یعقوبی

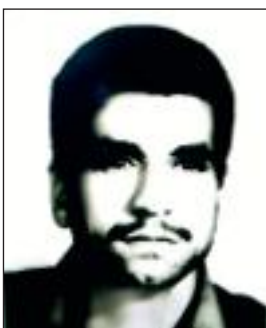
محل تولد: سامان

محل شهادت: زندان شهرکرد

تاریخ شهادت: ۶ مهر ۱۳۶۷

محل دفن: شهرکرد

بهرز یعقوبی در سال ۱۳۳۹ در سامان متولد شد و در رشته ادبیات و اقتصاد دیپلم گرفت. بهروز هواداری خود را از سازمان در سال ۱۳۵۸ شروع کرد. بعد از ۳۰ خرداد، دستگیر و به ۲ سال حبس محکوم شد. بهروز بعد از پایان دوره محکومیت خود، مغازه فروش مواد بهداشتی باز کرده و به هواداری از سازمان ادامه داد. او در سال ۱۳۶۶ راهی پاکستان شد تا از آن طریق به ارتش آزادی‌بخش بپیوندد. اما در زاهدان دستگیر شد و یک سال بعد در جریان قتل‌عام سراسری هواداران مجاهدین در شهرکرد به دار آویخته شد.



مجاهد شهید فریدون رحمانی

محل تولد: سامان

محل شهادت: زندان شهرکرد

تاریخ شهادت: ۶ مهر ۱۳۶۷

محل دفن: شهرکرد

فریدون رحمانی در سال ۱۳۴۰ در سامان در خانواده‌ای کشاورز و زحمتکش به دنیا آمد. او به دلیل مشکلات مالی نتوانست به تحصیلات خود ادامه دهد و به همین دلیل آموزش را به صورت شبانه ادامه می‌داد. بعد از ۳۰ خرداد، پاسداران با فریفتن یکی از اقوام او به محل اختفایش، پی برده و او را دستگیر می‌کنند. این مجاهد قهرمان بعد از ۷ سال اسارت در جریان قتل‌عام ۶۷ به شهادت رسید.

مجاهد شهید بهرام پورهایمی نیز در ۶ مهر ۶۷ به شهادت رسیده و در شهرکرد دفن شده است.

رژیم، خانواده او را از گذاشتن سنگ قبر و حتی نوشتن نامش محروم کرده است. رژیم از مزار مجاهدان قتل‌عام‌شده هم وحشت دارد و تا به حال سه بار اقدام به تخریب مزار این شهید کرده‌اند. در نهایت یک اثر سیمانی به شکل گنبد از مزار باقی مانده است».

استان خراسان

در استان خراسان، اغلب زندانیان سیاسی شهرهای مختلف این استان به مشهد منتقل شده بودند. کسانی که بعد از سال ۱۳۶۴ به زندان مشهد رفته‌اند، شمار زیادی از زندانیان سیاسی اهل بیرجند، درگز، بجنورد، قوچان، سبزوار، تربت حیدریه، شیروان و اسفراین را مشاهده کردند که در مشهد دوران اسارت خود را می‌گذراندند. در زمان قتل عام هنوز استان خراسان به سه استان تفکیک نشده بود.

در اواخر تابستان ۶۶، و پاییز ۶۶، بسیاری از زندانیان سیستان و بلوچستان نیز به زندان مشهد منتقل شدند. با این حال تردیدی نیست که در مقطع قتل عام، در همان شهرستان‌ها نیز قتل عام عده دیگری از زندانیان سیاسی جریان داشته است. آن‌ها از جمله زندانیان آزاد شده‌ای بودند که در آستانه قتل عام، دوباره دستگیر شدند و در همان شهر محل بازداشت، اعدام شدند. بخش دیگری از آن‌ها دستگیرشدگان سال ۱۳۶۶ بودند.

بنا به اظهارات هاشم خواستار نماینده معلمان که هنگام این اظهارنظر در زندان به سر می‌برد، ۸۵۰ نفر را در این گورهای جمعی دفن کرده‌اند و هیچ نشانی از این گورهای جمعی در دسترس نیست.^۱

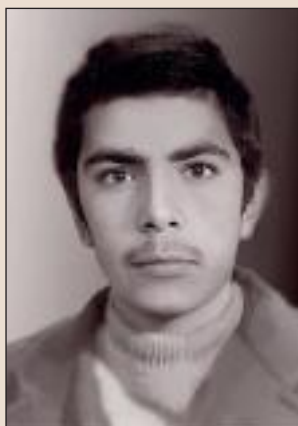
تعدادی از زندانیان مشهد، قبل از شروع قتل عام به زندان گوهردشت منتقل شدند. اعدام‌ها در شهر مشهد در بازداشتگاه سپاه صورت گرفت. این محل در زمان شاه دبیرستان (اسدالله علم) بود، اما پاسداران آن را به مرکز شکنجه و بازجویی تبدیل کرده بودند. یکی از گورهای جمعی قتل عام شدگان در مشهد، در بهشت رضای این شهر است.



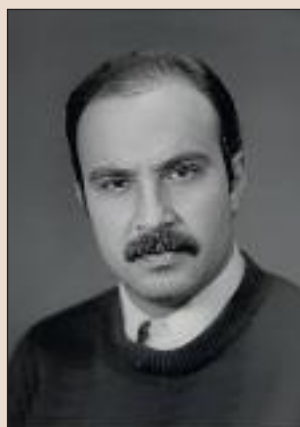
علی گلی



مرتضی دولت آبادی



محسن عطارزاده علیا



محسن کاظمی زاده نیشابوری



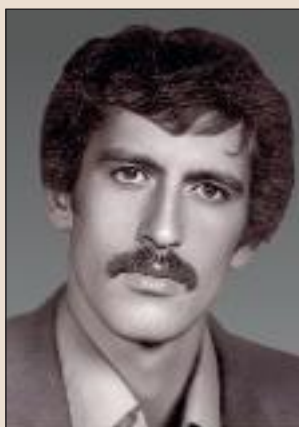
جواد حسین زاده کاریز عمر



علی اصغر غلامی



علی میرشاهی



محمد خلخالی شاندریز



علی افضلی پور



رسول براری



مسعود خوش‌رو



محمد صادق خزایی



حسن صفارانی



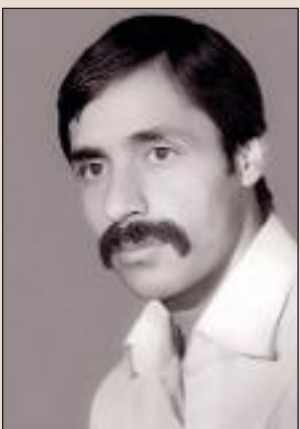
محسن سیاح هراتی



محمد بی‌همتا طوسی



بهنام قهرمانی



عباس آذری



جواد نصیری

مشهد

«این حکم امام است. اگر لازم باشد

ما خانواده و جوامع بین‌المللی را هم با شما دار می‌زنیم»

رئیس زندان مشهد خطاب به زندانیان مجاهد در آستانه قتل‌عام

سعید مقصودی در آبان ۱۳۶۰ دستگیر شد، و برای سالیان در اسارت بود. وی از شاهدان قتل‌عام در زندان وکیل‌آباد مشهد است:

«پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی در رشته روانشناسی در دانشگاه مشهد، به‌عنوان استادیار در دانشگاه آزاد ایران (پیام نور فعلی) در فریمان استخدام شدم. چون از قبل هوادار سازمان مجاهدین بودم، در حین کار به فعالیت در انجمن معلمان مشهد نیز مشغول شدم. فعالیت‌های من در زمینه تبلیغات و جمع‌آوری کمک مالی برای سازمان مجاهدین بود. در تیرماه سال ۶۰، هنگام مراجعه به محل کار، نگهبان ورودی دانشگاه به من گفت، از طرف کمیته به دنبال شما آمده بودند. از آن لحظه دیگر به دانشگاه نرفته و زندگی مخفی را انتخاب کردم.

در تاریخ ۲۴ آبان سال ۶۰ در کوچه محل سکونتم توسط پاسداران دستگیر شدم. آن‌ها پس از دستگیری مرا به خانه‌ام واقع در خیابان نادری، کوچه زردی برده و پس از بازرسی منزل، مرا به بازداشتگاه سپاه پاسداران در خیابان کوه‌سنگی منتقل کردند. در مشهد علاوه بر زندان وکیل‌آباد، سپاه پاسداران نیز یک بازداشتگاه و زندان مستقل در خیابان کوه‌سنگی داشت.

این بازداشتگاه درواقع دبیرستان بزرگی به اسم دبیرستان علم بود که بعد از انقلاب نامش به ابوذر غفاری تغییر یافته بود. پس از سال ۶۰ و موج گسترده دستگیری‌ها، سپاه پاسداران این دبیرستان را که در محوطه وسیعی بنا شده بود و از سالن‌های بزرگ ورزشی و آزمایشگاه و کلاس‌های درسی متعدد برخوردار بود، تبدیل به بازداشتگاه، اتاق‌های بازجویی و شکنجه‌گاه کرد. زندانیان دستگیر شده را ابتدا برای بازجویی، شکنجه و تخلیه اطلاعات به این محل منتقل

می کردند.

بعد از تشکیل و تکمیل پرونده، زندانیان را برای گرفتن حکم، به بی دادگاه ضدانقلاب معرفی می کردند. زندانیانی را که حکم حبس داشتند به زندان وکیل آباد برمی گرداندند. اما زندانیانی را که حکم آن ها اعدام بود، در زندان مرکزی یا بازداشتگاه سپاه در خیابان کوه سنگی اعدام می کردند.

به طور معمول محکومین به اعدام را بعد از غروب آفتاب از بلندگو صدا کرده و زندانی را با تمام وسایلش از بند خارج کرده؛ برای اعدام می بردند.

از ساعت ۲ الی ۷ شب در بازداشتگاه سپاه، تحت شکنجه بودم؛ به طوری که دیگر توان راه رفتن نیز نداشتم. بعد از مدتی که خون ادرار می کردم پاهایم عفونت کرد و بوی عفونت تمام سلولم را پر کرده بود اما پاسداران هیچ ترتیب اثری برای پانسمان پاهایم ندادند. بازجویی ها با همین وضعیت ادامه داشت. پس از تکمیل پرونده ام مرا به زندان وکیل آباد منتقل کردند. در بهار ۱۳۶۱ در بی دادگاه انقلاب به ۲۰ سال زندان محکوم شدم.

زندان وکیل آباد مشهد پیش از انقلاب ضدسلطنتی، خارج از شهر مشهد ساخته شده و اغلب بندهای آن به زندانیان جرائم عادی اختصاص داشت. البته در زمان شاه هم بند سیاسی در زندان وکیل آباد وجود داشت. چند سال بعد از انقلاب یک بند جدید در این زندان مخصوص زندانیان سیاسی تأسیس شد که خود این بند شامل چند بند مجزا بود؛ بند ۱، بند ۲، بند ۴، بند قرنطینه، اتاق های عمومی در بسته، سلول های انفرادی و بند زنان سیاسی.

من در مقطع قتل عام در بند ۴ زندان وکیل آباد بودم. این بند حدود ۴۰۰ زندانی را در خود جای داده بود. بیشتر این زندانیان، از هواداران مجاهدین و تعدادی هم هواداران گروه های مارکسیست و دیگر گروه ها بودند؛ تعداد آنها حداکثر ۸۰ نفر می شد.

اتاق ما به اتاق دکترها معروف بود. دکتر سیروس سهامی رئیس دانشگاه مشهد بعد از انقلاب یکی از زندانیان حاضر در این اتاق بود. رژیم در زندان وکیل آباد دنبال این بود که با برنامه های به اصطلاح فرهنگی مانند (کلاس های اجباری، پخش نوار خطبه های نمایش جمعه و اجرای دعای کمیل) زندانیان را به ندامت بکشاند. اما این کلاس ها بی نتیجه بود و فضای بند، فضای عصیان و اعتراض بود.

بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط خمینی و سرکشیدن جام زهر، او می‌خواست انتقام این شکست را از زندانیان سیاسی بگیرد. روز ۶ یا ۷ مرداد بود که شرایط زندان به یکباره تغییر کرد. تلویزیون‌ها را از بند بردند. ورود روزنامه قطع شد. ملاقات ممنوع شد. احساس مشترک همه بچه‌ها این بود که توطئه‌ای در شرف انجام است.

تهدیدات قبلی مسئولین زندان و خرمهره‌های رژیم هم مؤید وقوع همین توطئه بود. موسوی اردبیلی در یک بازدید از زندان مشهد رو به زندانیان سیاسی در هواخوری زندان گفت: «اگر توبه نکنید شما را اعدام می‌کنیم. شما اگر تا به حال زنده مانده‌اید برای این است که از رحمت و عطاوت جمهوری اسلامی برخوردارید. اگر امام دستور دهد همه شما را اعدام می‌کنیم». با توجه به نشانه‌ها و پیش زمینه‌های مشابهی که داشتیم، دور از انتظار نبود که رژیم بخواهد تهدیداتش را در آن شرایط عملی کند.

در ۶ یا ۷ مرداد دسته‌دسته زندانیان را با خواندن اسامی‌شان از طریق بلندگو به نگهبانی فرا خواندند. هر دسته اسامی که خوانده می‌شد، بچه‌ها با تمام وسایلشان از بند خارج می‌شدند. آخرین دسته حدود ۱۰۰ نفر بودند که من هم در همان ترکیب از بند خارج شدم. تا پایان مرداد همین روند ادامه داشت و از سایر بندها از جمله بند سیاسی زنان نیز زندانیان را به سپاه منتقل و در دادگاه‌های ۵ دقیقه‌ای در حضور هیأت مرگ محاکمه می‌کردند.

در ترکیب هیأت مرگ در زندان مشهد، بر اساس شنیده‌های خودم مسئولان زندان مشهد نیز حضور داشتند. نفراتی مانند حاکم شرع، نماینده وزارت اطلاعات، و دادیار ناظر بر زندان نیز هیأت مرگ را همراهی می‌کردند؛ نظر آن‌ها هم در مورد حکم زندانیان لحاظ می‌شد.

از جمله افراد دیگری که در این ترکیب حضور داشتند می‌توان به اسامی زیر اشاره کرد: حسین قانع که نماینده وزارت اطلاعات در زندان بود. اکنون یکی از خیابان‌های منتهی به زندان به نام اوست. آخوند حسینی که مسئول برخورد با زندانیان بود و اتاقی دربند ۴ زندان داشت. آخوند ولی‌پور که یک طلبه جوان بود و دستیار حسینی محسوب می‌شد. فردی هم به نام جلالی‌پور رئیس زندان بود؛ که من او را نمی‌شناختم.

از افرادی که در دادسرای انقلاب، دست اندر کار کشتار بودند، می‌توان به مقتدائی برادر آخوند مقتدائی اشاره کرد که در زمان قتل‌عام عضو شورای عالی قضایی خمینی بود، هم‌چنین آخوند

یحیی‌زاده، آخوند حسین مظاهری و چند آخوند دیگر.

پس از انتقال به زندان سپاه، در سالی با ظرفیت تقریبی ۶۰ نفر مستقر شدیم. تمام زندانیان را به همین شکل در سالن‌های دیگر قرار دادند.

شب دوم حضور در زندان سپاه یکی از زندانیان به نام **محمد خلخالی** را با چشم‌بند فراخواندند. محمد از اتاق خارج شد اما هنوز ۵ دقیقه هم نشده بود که برگشت؛ حالتی عجیب داشت. بسیار بهم‌ریخته بود. هر چه از او پرسیدیم که چه اتفاقی افتاده پاسخی نمی‌داد، ناگهان بر اثر تکرار پرسش‌های ما بغضش ترکید و گفت: «بچه‌ها را دارند یکی‌یکی حلق‌آویز می‌کنند». او ادامه داد: «مرا به موتورخانه سپاه بردند. وقتی بازجو چشم‌بندم را کنار زد، انگشت پای یکی از بچه‌ها که به دار آویخته شده بود به سرم خورد. تعداد زیادی از بچه‌ها را دیدم که حلق‌آویز شده بودند. بازجو رو به من کرد و گفت، نگاه کن دوستان مجاهدت را ببین! همه را اعدام کرده‌ایم! اگر تو هم توبه نکنی اعدامت می‌کنیم. برو به هم‌اتاقی‌هایت بگو که اگر اصرار بر عقیده‌تان داشته باشید به همین طریق اعدام‌تان می‌کنیم». محمد آنچه را که دیده و شنیده بود بازگو کرد آنگاه مصمم رو به ما کرد و گفت: «من تصمیمم را گرفته‌ام و کوتاه نمی‌آیم. شما هم خودتان باید تصمیم بگیرید». شب بعد محمد را با چند نفر دیگر از جمله **جواد نصیری** (از کارکنان انقلابی ارتش و قهرمان شمشیر بازی که دربند ۴ مسئول ورزش بچه‌های زندانی بود) از اتاق بیرون بردند، و ما دیگر آن‌ها را ندیدیم. شب‌های بعد هم زندانیان را دسته‌دسته بیرون می‌بردند. پرسش‌های هیأت مرگ برای همه بچه‌ها مشترک بود. سؤالاتی از این قبیل که:

۱. هوادار چه گروهی هستی؟ (انتظار پاسداران این بود که زندانی در پاسخ به این پرسش بگوید منافقین، اما بچه‌ها می‌گفتند سازمان، بازجویان دوباره می‌پرسیدند کدام سازمان؟ اینجا بود که بچه‌های سرموضع از هویت اصلی خود دفاع کرده و آشکارا می‌گفتند: مجاهدین)

۲. آیا حاضر به مصاحبه تلویزیونی هستی، یا این که انزجارنامه بنویسی، و مجاهدین را محکوم کنی؟

۳. آیا حاضری به زندانیان سر موضع تیر خلاص بزنی؟

۴. آیا حاضری زندانیان سر موضع را معرفی کنی؟

اکثریت قریب به اتفاق زندانیانی که به هیأت مرگ رفته بودند، اعدام شدند. از اتاق ما که حدود

۶۰ نفر بودیم همه اعدام شدند و تعدادی انگشت شمار زنده ماندند. وقتی پس از پایان اعدام‌ها به زندان وکیل‌آباد برگشتیم، از بند ۴۰۰ نفره، چیزی حدود ۲۵ نفر باقی‌مانده بودند. به همین دلیل ما را به‌جای بند ۴ به بند ۱ که کوچک‌تر بود بردند. ۲۶ نفر از هواداران گروه‌های مارکسیست را نیز پس از انتقال ما به بازداشتگاه کوه‌سنگی به بند ۲ منتقل کرده بودند. هرچند به آن‌ها هم برگه بازجویی داده بودند اما تا جایی که من می‌دانم کسی از زندانیان گروه‌های مارکسیست در مشهد اعدام نشد.^۲ همه آن‌ها به غیر از ۲ نفر در اسفند ۶۷ آزاد شدند.

من از زندان‌های دیگر استان خراسان و آمار شهدای آن در قتل‌عام اطلاعی ندارم. در سال ۶۳ تعدادی از زندانیان شهر سبزوار را به زندان وکیل‌آباد مشهد منتقل کردند. علت تبعید این افراد ایجاد تشکیلات در زندان سبزوار بود. از این گروه غیر از چند نفر که حکمشان تمام شده و آزاد شده بودند، بقیه اعدام شدند.

خیلی از زندانیانی که در زندان سپاه اعدام شدند، حکمشان تمام شده بود؛ آنها به‌اصطلاح «ملی‌کش» بودند. تعداد زیادی هم در زمان دستگیری دانش‌آموز و کم‌سن و سال بودند. برخی زندانیان نیز حکمشان تمام شده و آزاد شده بودند، اما در مقطع قتل‌عام مجدد دستگیر و اعدام شدند. از این موارد **مهدی قرایی و محسن عطارزاده علیا** را می‌شناختم که پس از دستگیری مجدد با زندانیان دیگر اعدام شدند.

در زندان مشهد، قبل از موعد قتل‌عام حدود ۱۰ نفر از زندانیان سر موضع را به گوهردشت منتقل کردند؛ این بچه‌ها در کلاس‌های تحصیلی زندان شرکت نمی‌کردند، به خطبه‌های نمایش جمعه گوش نمی‌کردند، ورزش جمعی و یک تشکیلات مخفی داشتند. برخی از آن‌ها به‌طور علنی از مجاهدین دفاع می‌کردند. همین رویکرد، آن‌ها را به الگویی برای سایر زندانیان بدل کرده و زندانبانان را به ستوه آورده بود.

جعفر هاشمی از جمله این نفرات بود. مقاومت جعفر به بچه‌ها روحیه می‌داد و همه از او آموزش می‌گرفتند. او تا به آخر بر سر آرمانش ایستاد و از آن دفاع کرد و سرانجام در زندان گوهردشت اعدام شد. یکی دیگر از بچه‌های سرموضع، **محسن فغفور مغربی** (دانشجوی پزشکی) نام داشت. مجاهدی متین که اخلاق و رفتارش سرمشق دیگر زندانیان بود. اسامی بچه‌های دیگر را که به گوهردشت بردند، فراموش کرده‌ام.

اولین گروه اعدامی شامل ۹۰ نفر بودند که آن‌ها را برای دفن به بهشت رضا مشهد منتقل کردند. حین ثبت و ربط اسامی شهدا یکی از کارمندان بهشت رضا اسامی ۲ تن از فرزندان همکارش را در لیست اعدامی‌ها می‌بیند و به همکارش آقای سعیدی از طریق تلفن اطلاع می‌دهد که ۲ پسر او به نام‌های **محمد رضا سعیدی شریف آبادی و علی سعیدی شریف آبادی** جزء اعدام‌شدگان هستند. آقای سعیدی به همراه همسر و یکی از همسایگانش به نام آقای اسدپور به بهشت رضا مراجعه می‌کنند. **جلال اسدپور** فرزند آقای اسدپور در زندان وکیل آباد به سر می‌برد اما پس از مراجعه نام او را نیز در لیست اعدام‌شدگان می‌بینند. پدر جلال، متأثر از شهادت فرزند با رئیس بهشت رضا درگیر می‌شود و کار به مداخله کمیته می‌کشد؛ آقای اسدپور را دستگیر می‌کنند. سپاه وقتی خبردار می‌شود که خانواده‌ها از موضوع اعدام فرزندان‌شان مطلع شده‌اند کار دفن اجساد در بهشت رضا را متوقف کرده؛ و از آن پس زندانیان اعدام‌شده را به‌طور مخفیانه، در گورهای جمعی در سه نقطه مختلف بهشت رضا دفن کرد به‌طوری‌که هیچ رد و اثری از آن‌ها نباشد.

هیچ وسیله‌ی شخصی یا وصیت‌نامه از زندانیان اعدام‌شده به خانواده‌ها و بازماندگان آن‌ها بازگردانده نشد. یکی از زندانیان اعدام شده **محسن عطارزاده علیا** از بستگان همسر بود. هیچ وسیله‌ای از او را به خانواده‌اش تحویل نداده‌اند، و هیچ رد و نشانی از مزار آن شهید وجود ندارد. تلاش خانواده‌های اعدامیان برای پیدا کردن نشانی از مزار فرزندان‌شان در این مدت بی‌نتیجه باقی مانده است.

پدر **بهرام پرنده** به دادسرای مشهد رفته و پرسیده بود، بهرام من کجاست و تهدید کرده بود که اگر پاسخم را ندهید، خودم را از پنجره به پائین پرتاب می‌کنم. یکی از آخوندهای ضد شرع می‌گوید، اشکال ندارد خودت را بینداز و بکش. پدر بهرام هم خودش را از پنجره به پایین پرت می‌کند، و در دم جان می‌سپارد.

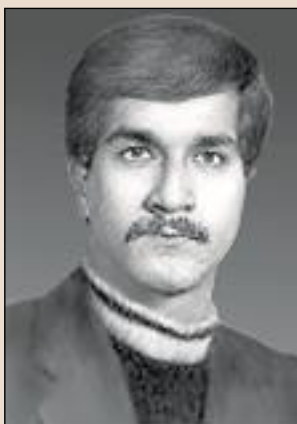
پس از اتمام قتل‌عام، در اواخر آبان یا اوایل آذرماه بود که ما را از زندان سپاه به زندان وکیل آباد بازگردانده، و به خانواده‌ها ملاقات دادند. زمانی که به بند برگشتیم دیگر نه خبری از تلویزیون بود و نه از روزنامه. عده‌یی از بازماندگان در اوایل سال ۶۸ از زندان آزاد شدند. **محمود میدانی و امیر غفوری** از زندانیان آزاد شده، در سال ۷۱ و در شروع قتل‌های زنجیره‌ای مفقود و توسط

رژیم سر به نیست شدند. اسامی تعدادی از شهیدان قتل‌عام ۶۷ برای ثبت در سینه تاریخ به شرح زیر است:

امین نجاتی محرمی (معلم در مشهد)، محمدرضا سعیدی شریف‌آبادی و علی سعیدی شریف‌آبادی (۲ برادر)، جعفر بهره‌مند، نوید آموزگار، جواد نصیری (از کارکنان ارتش و قهرمان شمشیربازی)، محمد حیدریه و حسین حیدریه (۲ برادر)، جلیل صوفی‌زاده (ملی‌کش)، شهرام مرجوعی (از اهالی آذربایجان و از اقوام آخوند موسوی اردبیلی)، غلامرضا محمدی (اعدام در اوین)، محمد سویزی، قاسم مقدم، ابراهیم خلیلی و اسماعیل خلیلی (۲ برادر که ابراهیم معلم فیزیک در شهر سبزوار بود)، محمد صادق خزائی (در ۱۵ سالگی دستگیر شده بود)، علی احمدی، حسن غفوری غریب، خلیل مؤدی (اهل بیرجند)، عباس صفدری، ابوالفضل صفوی بایگی (بازیکن تیم فوتبال ابومسلم خراسان)، مهدی طلوعی، سیامک رمضانیان (اهل قوچان که در ۱۷ سالگی دستگیر شده بود)، حمید ریاضی (اهل درگز)، محسن عطاران، محسن عطارزاده علیا، محمد بی‌همتا طوسی، محمد فیض‌آبادی (اهل سبزوار)، مجید علی‌اکبریان کاهانی (ورزشکار اهل قوچان)، کاظم پارسی (متأهل دارای ۲ فرزند) مهدی قرائی (متأهل دارای دو فرزند)، مهدی رحیلی خراسانی (متأهل دارای دو فرزند)، محمد فانی دریسفانی (اهل سبزوار)، جواد کریمی، محسن سیدی، احمد زلفی سیستانی، حمیدرضا شهپر طوسی، علیرضا جدیدیان، مهدی حسن‌آبادی، علی فخارزاده کرمانی، یدالله قشقائی (اهل نیشابور)، ابوالفضل لشگری (او تک فرزند و نان‌آور مادر پیرش بود. وی هم‌چنین مبتلا به بیماری خونی بود و همیشه در بهداری زندان یا بیمارستان بستری بود)، مهدی محمدحسین‌پور (بعد از انقلاب ضدسلطنتی از خارج کشور به ایران بازگشته بود)، محمد قانع شاطر حسینی، محمدعلی مشهدی رضا، مسعود وکیلی (در ۱۶ سالگی دستگیر شده بود)، ابراهیم عروجی (ورزشکار اهل قوچان)، حمید نیرومند، علی مقدم و محمد مقدم (۲ برادر که پاسداران بارها آن‌ها را اعدام مصنوعی کردند)، اصغر موقر مقدم، علی گلی، علیرضا امینیان (معلم در مشهد)، غلامرضا تقی‌پور، منصور شکوهی، بهرام پرنده، رسول براری و شمسی براری (برادر و خواهر)، حاجی محمد میرمصطفایی (همسر شمسی براری)، علیرضا اسلامی و شیرین اسلامی (برادر و خواهر)، محمد رباط

سرپوشی، رضا اربابی (به علت فشارهای زیاد دائماً در اعتصاب غذا بود)، یعقوب سلیمانی (اعدام در اوین)، علی آگاه، علی احمدی، ابوالفضل طالب بیدختی، عباس نجاتی فهیمی، رضا احسانی، جلال اسدپور، علی افضل پور، حمید امری، ابراهیم باقری، حسن به نیک، حمید پوستین چی، حمید توکلی، احمد سیران حصاری، کاوه سیران حصاری، همایون شایانفر، حسین شریعت، جعفر شکوهی سیمانی، جواد طوسی، مهدی عربی خادر، محمد عطاردی، عبدالکریم غفاری (اهل تایباد)، غلامرضا محمودیان، عباس رجبی، امیر اکبر اوغلی (گروه بان ارتش)، علی سلیمی، علی پوررضی، حبیب الله حسینی، حسین منتظری رامیان، حسن دامغانیان، رضا خواجه انوری، حسن صفدری، محمود نساچ کریمی، نصیر احمدی قطبی، مرتضی عجم (او اکثراً در انفرادی بود و ۲ بار با داروی نظافت دست به خودکشی زد)، محمد سهیلی، هادی قره‌چه‌ای (اهل قوچان)، علی عظیمی، علی اصغر کشمیری، محمد خلخالی (اهل آذربایجان)، شهریار اسفراینی (اهل بجنورد)، علی اصغر غلامی (بیشتر اوقات دربند قرنطینه بود)، غلامحسین موقر مقدم، مجتبی براتی، اصغر موقر مقدم، مرتضی دولت آبادی، حسین معصومی، محسن حنایی (او می‌گرن شدید داشت و به دلیل عدم رسیدگی پاسداران همواره در رنج و درد بود)، محمد علی کوهساری، منوچهر شفیقی، امان الله نجاتی، و

و کاروانی از شهدا که نامشان را در ذهن ندارم. اخترانی شب‌کوب که با نه بلند خود در برابر دژخیم به تاریخ ایران درس آزادگی آموختند. آن‌ها که با شهادت خود، مرگ خمینی جلاد و رژیمش را مهر کردند، و به قول برادر مسعود، جوشش خون‌شان ضامن پیروزی فردای ماست. اگر چاه باطل عمیق بود اما ستیغ قله حق نیز در این شهدا بالا و دست‌نیافتنی بود. یادآوری و زنده نگاه داشتن راه و رسم این شهدا دین بزرگی بر گردن ماست».



محسن حنایی



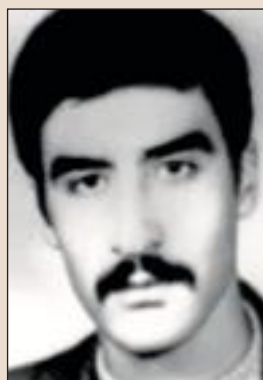
غلامرضا تقی‌پور امیرزادی



مهدی رحیلی خراسانی



مهدی قرایی و دخترش



مهدی قرایی

زهره رستگار از هواداران مجاهدین، سال ۶۰ تا ۷۰ را در زندان‌های اوین، قزل حصار و وکیل‌آباد مشهد گذراند. او در مقطع قتل‌عام در زندان وکیل‌آباد مشهد شاهد اعدام یاران و هم‌زنجیرانش بود. وی از آن ایام چنین می‌نویسد:

«بعد از دستگیری در سال ۱۳۶۰ به زندان اوین منتقل شدم. سال ۶۱ مرا به قزل حصار فرستادند که تا سال ۶۴ آنجا بودم. سال ۶۴ حدود ۱۲ نفر از ما را که هوادار مجاهدین بودیم به وکیل‌آباد مشهد منتقل کردند. بعد از یک ماه انفرادی وارد بند عمومی زندان شدیم. شرایط زندان وکیل‌آباد با اوین به کلی متفاوت بود. در زندان وکیل‌آباد رژیم کلاس‌های آموزشی و پخش خطبه‌های نمایش جمعه را برای به ندامت کشاندن زندانیان سیاسی در برنامه داشت. با بچه‌های هوادار تصمیم گرفتیم در این کلاس‌ها شرکت نکنیم. به همین دلیل در اواخر سال ۱۳۶۶ حدود ۵۰ نفر از ما را که همه هوادار سازمان بودیم به همراه یک نفر از زندانیان مارکسیست از بند عمومی به بند قرنطینه منتقل کردند. در قرنطینه شرایط در بسته برقرار بود. با این حال روزی یک ساعت هواخوری و هم‌چنین تلویزیون و ملاقات داشتیم.

درست از اواسط اردیبهشت ۶۷ بود که رفتار نگهبان‌ها با ما تغییر کرد. خرید از بیرون، و فروشگاه ممنوع شد. انتقال بیماران به بهداری خیلی سخت صورت می‌گرفت. از اواخر خرداد، هواخوری را هم قطع کردند. ما از طریق خانواده‌ها به رژیم فشار می‌آوردیم که هواخوری دوباره در برنامه قرار بگیرد اما پاسداران به خانواده‌ها گفته بودند اگر زندانیان به این رفتارشان ادامه بدهند ملاقات را هم قطع می‌کنیم. بعدها ملاقات‌ها را نیز قطع کردند. پس از این، بازرسی مستمر و مرتب از قرنطینه شروع شد. ما از طریق یکی از بچه‌ها که آزاد شده بود خبر عملیات فروغ جاویدان را شنیده بودیم و حدس‌مان این بود که علت برخوردهای هیستریک نگهبان‌ها همین باشد.

روز ۱۷ مرداد ۶۷ تعداد ۱۲ نفر از ما را که هوادار سازمان بودیم و از اوین به مشهد منتقل شده بودیم از قرنطینه بردند. برخورد پاسداران با ما خشن و توهین‌آمیز بود؛ تهدید می‌کردند که بالاخره از دستتان راحت خواهیم شد. در خروج از محوطه زندان فضا را طوری امنیتی کرده بودند که همه برای‌مان مسجل بود که ما را برای اعدام می‌برند.

یک کلاه گونی مانند تا کمر روی سرمان کشیدند و با زنجیر پاهای‌مان را بسته بودند. ما را به محلی منتقل کردند که بعدها فهمیدیم بازداشتگاه سپاه است. در همان برخورد اول، رفتار

نگهبان‌ها خیلی عجیب به نظر می‌رسید. انگار همه خیلی عجله داشتند و با استرس کار می‌کردند. پس از انتقال ما به یک اتاق، نگهبان آمد و گفت به چیزی احتیاج پیدا نمی‌کنید چون آقا دستور داده همه شما را اعدام کنند. همان شب دو نفر از بچه‌ها را برای بازجویی یا به قول خودشان دادگاه بردند. تنها پرسش در این دادگاه این بود که آیا علیه سازمان مصاحبه می‌کنی یا نه؟

هم‌زمان با اذان صبح اسم مرا به همراه یکی دیگر از بچه‌ها برای دادگاه خواندند. نگهبان آمد، و گفت، حاج‌آقا نمازش تمام شود بعد می‌برمتان. ما منتظر ماندیم اما خبری نشد. تقریباً ساعت ۱۰ صبح برای این که بتوانیم خبری از اتفاقات در حال وقوع به دست بیاوریم، حال بد یکی از بچه‌ها را بهانه کرده و درخواست کردیم به هواخوری برویم. در هواخوری اسم چند تا از برادران را دیدیم که روی دیوار نوشته شده بود، اعدام شدند. این اسامی در خاطرمان مانده است: **امین نجاتی، برادران صفدری و برادران خلیلی**. اسامی دیگری هم بود که فراموش کرده‌ام. آنجا متوجه شدیم که خیلی‌ها را از بند برادران اعدام کرده‌اند اما چند نفر و چه کسانی اطلاع نداشتیم. از بند خواهران دو نفر از بچه‌ها را که زیر حکم بودند را چند روز قبل بردند و بعد شنیدیم که اعدامشان کردند. یکی از آن‌ها **شیرین اسلامی** مقدم بود که یک دختر دو ساله داشت، و دیگری **مادر شمسی براری** با پنجاه سال سن که به همراه همسرش **حاج مصطفایی، و برادرش رسول براری** که آن‌ها نیز از هواداران مجاهدین بودند، اعدام شدند.

یک هفته در بازداشتگاه سپاه، در همان وضعیت، و در بی‌خبری کامل از اوضاع بیرون بودیم. بعد از یک هفته نگهبان آمد و گفت برای رفتن آماده شوید. بروید خدا را شکر کنید که آقا دستور داده، اعدام را متوقف کنند. ما را به زندان وکیل‌آباد برگرداندند، اما هنوز از ابعاد فاجعه قتل‌عام خبری نداشتیم و فکر می‌کردیم اعدام‌ها منحصر به مشهد است.

بعدها بچه‌ها از خانواده‌هایشان شنیدند که به هر خانواده یک شماره قبر داده و گفته بودند چون فرزندان ما را همکاری نکردند به دستور امام اعدام شدند. بعد از یک هفته ما را مجدد به قرنطینه برگرداندند، اما این بار با شرایط خیلی سخت و بد که هواخوری نداشتیم، بهداری نمی‌بردند، تلویزیون و روزنامه هم نداشتیم، و هر بار اعتراض می‌کردیم و چیزی می‌خواستیم، نگهبان می‌گفت خداتون را شکر کنید زنده‌اید.

در اردیبهشت ۶۸ بدون هیچ اطلاعی، ما را با اتوبوس به اوین منتقل کردند. در طول مسیر از

طریق تماس با برادران زندانی حاضر در ترکیب مطلع شدیم که تعداد بسیار زیادی از بند برادران و هم‌چنین سایر زندان‌ها به‌خصوص تهران را اعدام کرده‌اند. پس از انتقال به اوین یک ماه را در سلول‌های انفرادی گذراندیم و سپس به بندی که به آموزشگاه معروف شده بود، منتقل شدیم. در سال ۱۳۶۴ وقتی از تهران به مشهد منتقل می‌شدیم، بند ۲۴۰ بالا و پایین، بند ۲۴۶ بالا و پایین، و بندهای ۲۰۶ و آموزشگاه گوهردشت مملو از جمعیت بود؛ آن‌قدر که جا برای خواب نداشتیم و نوبتی می‌خوابیدیم. حتی تمام راهروها پر از جمعیت بود. اما پس از برگشت، همه این بندها به یک بند آموزشگاه با حدود ۷۰ یا ۸۰ زندانی تبدیل‌شده و بقیه اعدام شده بودند. شهدای قتل‌عام را در بهشت رضا مشهد دفن کردند. در حال حاضر رژیم با ایجاد خاکریز به بهانه ساخت و ساز در قبرستان، مانع رفتن خانواده‌ها بر سر مزار شهیدان می‌شود. پاسداران هم‌چنین بارها به تخریب سنگ مزار شهیدان دست زده و یا آن‌ها را به آب بسته‌اند.

مهری عمرانی از هواداران مجاهدین برای دومین بار در اسفند ۱۳۶۲ توسط پاسداران دستگیر و مدت ۸ سال را در زندان‌های اوین و وکیل‌آباد مشهد گذراند. او سرانجام در سال ۷۰ از زندان آزاد شد. وی روزهای قتل‌عام را در بند زنان زندانی سیاسی زندان وکیل‌آباد مشهد، گذرانده بود. او در مورد آن روزها چنین می‌نویسد:

«سال ۶۲ در تهران حین تردد در یک خیابان و در حالی که از قبل شناسایی شده بودم، دستگیر شدم. آن زمان با سازمان هیچ ارتباطی نداشتم. دوباره خودم را در زندان اوین یافتم. در بدو ورود، هنگامی که می‌خواستم چشم‌بندم را تنظیم کنم، چنان سیلی محکمی به گوشم خورد که بی‌هوش شدم.

در طول هفته‌های اول زندان عفونت و درد داشتم، شنوایی یک گوشم را تا حدودی از دست داده بودم. پس از مدتی مرا برای بازجویی بردند. اتاق بازجویی اسم مستعار اتاق شکنجه است. قبل از شروع شکنجه، بازجو با حالتی امری مرا وادار کرد که آب بخورم. من که اصلاً احساس تشنگی نمی‌کردم امتناع کردم اما بازجو تأکید کرد و گفت باید بخوری. بعد از چند جلسه شکنجه فهمیدم که شکنجه‌گراها این کار را می‌کنند که کلیه زندانی از کار نیفتد و بتوانند بیشتر شکنجه کنند. به اجبار آب را خوردم. مرا روی تختی خواباندند و دست و پاهایم را به تخت بستند. یک پتوی بسیار کثیف و بد بو را روی صورتم انداختند.

یادم می‌آید که قبل از شکنجه یک نفر آمد و یک آیه از قرآن خواند، و گفت، حکم تعزیر است و باید جاری شود. کابل زدن شروع شد. در حال اغماء و بی‌هوشی بودم؛ شمارش ضربات از دستم در رفته بود. صدای چن‌دش‌آور بازجو شنیده می‌شد که می‌گفت: آن قدر می‌زنم که کلیه‌ها از دهن‌ت بیرون بیاد! درد جانکاهی بود. از هر گوشه‌ای صدایی می‌آمد. درد تمام وجودم را فراگرفته بود. دست و پاهایم را باز کردند و مرا وادار به راه رفتن کردند. بعدها فهمیدم که این اجبار به راه رفتن برای این است که بتوانند بیشتر شکنجه کنند.

بعد از گذراندن دو ماه سلول انفرادی تحت شکنجه و اعدام مصنوعی، مرا برای صدور حکم به دادگاه بردند. در بی‌دادگاهی که تنها ۳ دقیقه به طول انجامید و در حالی که چشم‌بند به چشم داشتم، آخوند مبشری، که خود را حاکم شرع می‌نامید کیفرخواست را خواند. لیست کیفرخواست طولانی بود اتهاماتی هم‌چون فعالیت علیه امنیت و مصالح کشور، فعالیت ضد امام و ... بعد از پایان قرائت کیفرخواست اعتراض کردم و گفتم، من کاری نکرده‌ام و این اتهامات را قبول ندارم. آخوند مبشری پاسخ داد، اگر قبول نداری باید بری اتاق بازجویی، اتاق بازجویی نزدیک است. ۸ سال حکم گرفتم.

در شهریور سال ۱۳۶۴ من همراه با چند نفر دیگر از بچه‌های استان خراسان که در اوین بودیم، به زندان وکیل‌آباد مشهد منتقل شدیم. منیره رجوی، خواهر مسعود نیز در اوین در بند چهار پایین، اتاق ۷، با ما هم بند بود. به همراه دوستم پروین نزد منیره رفتیم و به او گفتیم که تو هم خانواده‌ات از مشهد می‌آیند و بهتر است که به مشهد منتقل شوی. همه می‌دانستیم که تنها جرم منیره این است که خواهر مسعود است. او با وجود این که ۲ سال حکم گرفته بود اما هیچ‌گاه از زندان آزاد نشد. منیره گفت: «ببینید، من چون خواهر مسعود هستم دست از سرم بر نمی‌دارند و برای همین با انتقال من موافقت نخواهند کرد». این آخرین دیدار ما با منیره بود.

من با دیگر دوستانم به زندان وکیل‌آباد مشهد منتقل شدیم. از آنجایی که ما از اوین آمده بودیم در ابتدا ما را به بند قرنطینه فرستادند، ضمن این که می‌خواستند با انواع فشارها ما را به ندامت بکشانند. به طور مثال در یک بازجویی، فردی به نام حسین قانع که از شکنجه‌گران شناخته شده بود، مرا صدا کرد و پرسید: نمی‌خوای آزادی؟ پاسخ دادم: هر کس می‌خواهد زودتر آزاد شه! منظور تون چیه؟ قانع گفت: مگر همین جوری کسی رو آزاد می‌کنیم، باید راه بیای! من

گفتم: من حکم دارم و حکم را می‌کشم. او در پاسخ گفت: پس برو بیرون حکمت رو بکش! بعد از دوران قرنطینه وارد بند شدیم و به بچه‌های اوینی مشهور بودیم. بند ما که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها از هواداران مجاهدین بودند شامل ۳۵ الی ۴۰ نفر می‌شد. تا جایی که به یاد دارم فقط ۲ نفر از گروه‌های مارکسیستی بودند. روزها سپری می‌شدند و هرروز مثل روز دیگر نبود. گرچه گه‌گاه اسم روزها در غبار گم می‌شد و حساب سال و ماه از دستمان در می‌رفت، اما مقاومت بچه‌ها در برابر پاسداران کم نمی‌شد. در سال ۶۶ و برای فشار بیشتر، دوباره مرا به انفرادی فرستادند و یک ماه را در انفرادی در شرایط سخت به سر بردم.

به این ترتیب به مقطع قتل عام رسیدیم، در آن زمان بند ما، تنها بند زنان زندانی سیاسی در زندان وکیل آباد مشهد بود. تقریباً یکی دو هفته قبل از شروع قتل عام به یکباره ملاقات با خانواده‌ها قطع شد، پاسداران توی بند ریختند و تلویزیون اتاق را بردند، حتی روزنامه را هم که در تعداد محدود به بند آورده می‌شد قطع کردند. همان زمان یکی از پاسداران در پاسخ به اعتراض یکی از بچه‌ها که پرسیده بود، چرا ملاقات‌ها را قطع کردید؟! به حضور هیأت مرگ اشاره کرده و گفته بود: «هیأت عفو آمده و قراره به پرونده‌ها رسیدگی کنه».

شرایط زندان کاملاً غیر عادی بود، پاسداران زن وارد بند می‌شدند و به همه تذکر می‌دادند که کسی حق جابه‌جایی از محل خواب و استراحت خود را ندارد. هر شب دو پاسدار زن (یکی از آن‌ها زنی به نام زری بود) بعد از ساعت ۱۰ شب که زمان خاموشی بند بود وارد بند شده و با ایجاد فضای رعب و وحشت و تهدید بند را چک می‌کردند که همه زندانیان در محل استراحت خودشان باشند. این اوضاع تا شب ۶ مرداد ادامه داشت.

۶ مرداد حدود ساعت ده و نیم، یازده شب بعد از خاموشی بود که دو پاسدار زن پاورچین پاورچین وارد بند شدند و دو تا از بچه‌ها به نام‌های **شیرین اسلامی مقدم** که یک دختر بچه‌ی دو سه ساله داشت، و **مادر شمسی براری** که حدود ۵۰ سال داشت را با خود بردند. این دو نفر دیگر هرگز به بند برنگشتند و ما آن‌ها را ندیدم. آن زمان ما هنوز نمی‌دانستیم چه خبر است و فکر می‌کردیم شیرین و مادر شمسی را برای بازجویی به سلول انفرادی برده‌اند.

ما در همین بی‌خبری بودیم تا این که یکی از بچه‌ها در مراجعه به بهداری و دور از چشم پاسداران در برخورد با یکی از برادران زندانی از او در مورد اتفاقات اخیر می‌پرسد و در نهایت تعجب

می‌شنود که همین اتفاق به شکل گسترده‌ای در بند برادران نیز در حال وقوع است. آن برادر به او می‌گوید که از بند ما نیز بچه‌ها را دسته‌دسته می‌برند و هیچ‌کس بر نمی‌گردد و همه را دارند اعدام می‌کنند. آن برادر حتی نام **امین نجاتی** را هم می‌آورد و می‌گوید که اعدام شده است. تازه بعد از این بود که ما از قتل‌عام با خبر شدیم.

اگر اشتباه نکنم روز ۱۷ مرداد بود که یک پاسدار اسامی حدود ۱۲ الی ۱۳ نفر را خواند و گفت که این افراد با چشم‌بند بلافاصله بیایند بیرون بند. اسم مرا هم خواندند. اجازه بردن وسیله شخصی و ضروری از جمله مسواک و شانه و... را ندادند. ما را در ماشین‌هایی که از قبل در محوطه زندان وکیل‌آباد آماده بود، نشانده و پاهایمان را دو به دو به هم زنجیر کردند. از آنجا ما را به بازداشتگاه سپاه در خیابان کوه‌سنگی منتقل کردند. در آنجا وقتی به پاسداران زن اعتراض کردیم و گفتیم که مسواک و خمیردندان لازم داریم، در پاسخ ما گفتند، شاید احتیاجی به این وسایل پیدا نکنید، از بالا به ما گفته‌اند که فعلاً چیزی به شما داده نشود.

یکی دو روز بعد یکی از بچه‌ها را صدا زدند و بردند. او کمتر از یکساعت بعد برگشت و گفت که او را برای بازجویی برده بودند. او برایمان تعریف کرد که چون چشم‌بند داشته چهره بازجوها را نمی‌دیده و فقط صدای چند نفر را می‌شنیده که لهجه تهرانی داشتند و از او درباره اتهامش پرسیدند، و این که آیا حاضر به مصاحبه تلویزیونی هست یا نه؟ آن‌ها به او گفته بودند که اگر مصاحبه نکنی، حکم اعدام در انتظارت است. اما او در پاسخ گفته بود من حکم دارم و حاضر به مصاحبه تلویزیونی نیستم.

نفر بعدی که برای بازجویی بردند، من بودم. در طول بازجویی چشم‌بند داشتم، از تعدد صداها مشخص بود که چند نفر در اتاق هستند. یکی از آن‌ها پرسید: می‌دونی ما کی هستیم؟ گفتم نه، بعد ادامه داد، اتهامت چیه؟ گفتم، هوادار، همان صدا پرسید، هوادار کی؟ گفتم، سازمان. با تمسخر گفت، کدوم سازمان، سازمان آب و برق؟ و ادامه داد، مصاحبه تلویزیونی می‌کنی؟ گفتم، حرفی برای گفتن ندارم. آخرین جمله‌اش این بود که حکمت اعدام است. بعد به پاسدار حاضر در اتاق گفت، ببرینش بیرون بشونینش زیر تیر چراغ برق. پاسدار مرا برد زیر تیر چراغ برق. در یک حالت بلا تکلیفی کامل بودم. نمی‌دانستم برمی‌گردم و یا اعدام می‌شوم؟ احساسم بیشتر این بود که مرا برای اعدام خواهند برد. پاسدار هم‌چنان در مقابلم ایستاده بود. اعدام و صحنه‌های

دوران کودکی با نقش پررنگ پدرم تکرار شد. با خودم گفتم که این بار به احتمال زیاد اعدام خواهم شد. اما پاسداران برای اعدام نیامدند و بعد از چند دقیقه‌ای مرا پیش بچه‌ها برگرداندند. با خودم فکر کردم اولین نفر هستم که مصاحبه را قبول نکرد اما دوباره نزد بچه‌ها برگشتم.

بچه‌ها از من پرسیدند: چی شد؟ توضیح دادم که مصاحبه خواستند و من هم قبول نکردم. دیگر مرا صدا نزدند. مثل این که قرار بود زنده بمانم. تا این که بعد از یک هفته یا بیشتر ما را از سپاه کوه‌سنگی دوباره به زندان وکیل‌آباد برگرداندند.

حدود سه ماه ملاقات نداشتیم. شنیدم که شیرین اسلامی و مادر شمس برای به همراه برادرش رسول و همسرش حاجی مصطفایی هم‌زمان سربهدار شدند.

در روزهای قطع ملاقات‌ها، روزی دادیار دژخیم زندان که فردی به نام «ولی‌پور» بود، وارد بند شد. وقتی چند تا از بچه‌ها از وضعیت همسر یا برادر خود که در بند برادران زندانی بودند، جویا شدند، او سعی کرد از پاسخ دادن طفره رود، و گفت تعدادی از بند مردان احتمالاً تبعید شده‌اند ۱۰ ماه بعد از اعدام‌ها بدون هیچ توضیحی ما را به زندان اوین منتقل کردند. قبل از ورود به بند عمومی دو تا سه هفته در انفرادی بودیم. قبل از وارد شدن به بند عمومی ما را به دادیاری بردند و ناصریان آنجا بود، با تعجب پرسید: «کی شما را زنده نگه‌داشته؟ چرا زنده موندید؟ شما کیلو کیلو گزارش بند دارید. اگر دست من بود، همین الان همه شما را کنار دیوار می‌ذاشتم». من حمید نوری را آنجا در راهرو دادیاری نزدیک اتاق ناصریان دیدم. حمید نوری یکی از شکنجه‌گران و عاملین قتل عام ۶۷ در زندان اوین بود.

وقتی وارد بند شدیم، سکوت همه‌جا را گرفته بود. همه زندانیان از بندهای مختلف را یک جا سر جمع کرده بودند. از همه آن زندانیان فقط ۷۰ یا ۸۰ نفر باقی‌مانده بودند. یادم می‌آید که در سال‌های ۶۳-۶۴ تعداد زندانیان آن قدر زیاد بود که مجبور بودیم در اتاق‌ها به صورت کتابی بخوابیم. آن قدر فضا کم بود که بچه‌ها به صورت نوبتی در راهروها و حتی کنار سرویس بهداشتی می‌خوابیدند. سراغ هر کس را که می‌گرفتی می‌گفتند که در سال ۶۷ اعدام شده. بچه‌هایی هم چون خیریه صفائی، منیره رجوی، طیبه خسروآبادی، مهناز یوسفی، و مهری کریمیان که ناراحتی قلبی داشت و مدت زیادی بود که حکم‌اش تمام شده بود.

قتل‌عام ۶۷ از ترس و وحشت خمینی بود. فشار حداکثری، شکنجه و کابل، هیچ‌کدام نتوانسته بود روحیه مقاومت را از بچه‌ها بگیرد. این یک حادثه نبود. یک نبرد نابرابر بود! بچه‌های زندان، فولادهای آبدیده‌ای شده بودند و از همه‌چیز خود برای آزادی مردم و آرمانشان گذشته بودند. خمینی، بود خود را در نبود مجاهدین می‌دید، و به خیال خودش برای اینکه ماندگاری‌اش را تثبیت کند دست به این نسل‌کشی زد. اما این سنت تاریخ است که آرمان آزادی‌خواهی برنده این نبرد نابرابر خواهد بود».

سعید لکزیان از هواداران مجاهدین در فرانسه که اواخر سال ۱۳۶۵ از زندان وکیل آباد مشهد آزاد شده، می‌نویسد:

در زمان آزادی من چند هزار زندانی سیاسی در آن زندان بسر می‌بردند که اکثراً هواداران سازمان بودند در آن موقع برآورد می‌شد که حدوداً چهار هزار زندانی سیاسی در آن جا باشند. بند چهار مخصوص زندانیان سیاسی بود. این بند به بندهای دیگری در دو طبقه تقسیم می‌شد. مدتی بعد از قتل‌عام یکی از دوستانم به نام بهشاد پروانه را دیدم. او از طرفداران گروه اتحادیه کمونیست‌ها بود. او در سال ۶۱ هنگام دوره سربازی در تهران دستگیر شده و چند ماه قبل از قتل‌عام به زندان وکیل‌آباد منتقل شده بود. تمام دوره قتل‌عام در زندان بود و در سال ۶۸ آزاد می‌شود.

وقتی که او را دیدم از قضایای قتل‌عام در مشهد صحبت کرد. می‌گفت: از آن‌همه زندانی در وکیل‌آباد، فقط ۴۰ نفر در ته سالن بند در یک سلول باقی ماندیم. یعنی کل بند را اعدام کردند. می‌گفت: در بندی که ما بودیم، تعدادمان بیش از هشتصد نفر بود. از این عده، فقط ما ۴۰ نفر که هیچکدامان نماز نمی‌خواندیم زنده ماندیم.

حجت ضابطی؛ در ۱۹ آذر سال ۶۴ دستگیر و پس از گذراندن ۴ ماه بازجویی در بازداشتگاه سپاه به بند ۱ زندان وکیل‌آباد مشهد که به بند دادیاری مشهور بود، منتقل شد. وی پس از ۶ سال اسارت، در ۶ شهریور سال ۷۰ از زندان آزاد شد. حجت در جریان قتل‌عام ۶۷، از روز ۱۳ مرداد تا آذر همان سال در بازداشتگاه سپاه به سر می‌برد:

«۱۹ آذر سال ۱۳۶۴ دستگیر شدم. پیش از دستگیری، یعنی از سال ۶۰ تا ۶۴، برای ملاقات برادرم به زندان وکیل آباد مشهد می‌رفتم و تا حدودی از اخبار و مقاومت‌های داخل زندان مطلع بودم.

در ورود به زندان وکیل آباد مرا به بند ۱ فرستادند که معروف به بند دادیاری بود. علت نامگذاری این بند به این خاطر بود که محل افراد تازه دستگیر شده، نفرات بریده و نادم و هم‌چنین زندانیانی بود که حکمشان تمام شده و در انتظار آزادی بودند. بند ۱ شامل دو طبقه بود. بند دیگر بند ۲ بود که محل زندانیان مقاوم و ملی‌کش‌ها بود. این بند هم مثل بند ۱، دو طبقه داشت. بند سوم شامل انفرادی‌ها و اتاق‌های دربسته یعنی قرنطینه و انباری بود. این بند هم دو طبقه بود که در هر دو طبقه قسمت انفرادی را با یک برزنت ضخیم از قرنطینه جدا کرده بودند و تردد با کنار زدن این برزنت انجام می‌شد.

دربند یک، اتاق‌ها و تخت‌ها را دادیاری مشخص می‌کرد ولی زندانیان بند ۲ این تقسیم‌بندی را قبول نداشتند و خودشان محل نفرات و اتاق‌ها را مشخص می‌کردند.

در فروردین ۱۳۶۵ زمانی که وارد بند ۱ شدم، تعداد زندانیان غیرمذهبی کم بود. اما تعداد آن‌ها در بند ۲ و قرنطینه به نسبت بند ۱ بیشتر بود. اما در هیچ‌کدام از دو بند جداسازی بین زندانیان وجود نداشت.

در سال ۱۳۶۶ که به بند ۲ منتقل شدم، دادیاری، این بند را تقسیم‌بندی، و جدا کرد. اسامی نفرات و اتاق‌ها را داد تا تردد نفرات بر اساس همین جداسازی باشد. اتاق هواداران سازمان و زندانیان مارکسیست را هم جدا کرد. ولی ما به هیچ‌وجه نپذیرفتیم و عمد داشتیم بر خلاف آنچه رژیم می‌خواهد، اتاق‌ها با زندانیان مارکسیست و غیر مذهبی مشترک باشد.

در روزهای ۱۲ تا ۲۰ تیر ۶۷، هفت یا هشت نفر از زندانیان مجاهد را به بازداشتگاه وزارت اطلاعات بردند. جعفر بهره‌مند از بند ۲ نیز حضور داشت. جعفر در جریان قتل‌عام به شهادت رسید. جعفر برایم تعریف کرد در آن‌جا بازجو برای او به اصطلاح قسم یاد کرده و گفته بود: «به موی امام قسم قرار است همه شما اعدام شوید. دیگر معنی ندارد بعد از این همه سال ما این مخالفین را نگه داریم. دشمن شماره یک ما اول مجاهدین و آن‌هایی هستند که آن طرف مرز هستند، دوم زندانیان و کسانی که با آن‌ها هم‌فکرند، سوم خانواده‌هایشان، و ما می‌خواهیم این

مسئله را حل کنیم».

روز ۶ مرداد ۶۷ هواخوری را تعطیل کردند و ما را به داخل بند فرستادند. همه نفرات بند را، بعد از چشم‌بند زدن، به کنار اتاق‌های دادیاری بردند. هیأت مرگ که در چند اتاق مستقر بودند، کارشان را شروع کردند. آن‌ها تک‌تک نفرات را صدا زده و سه پرسش مشخص از آن‌ها می‌پرسیدند.

۱. آیا سازمان را قبول داری؟

۲. آیا رژیم را قبول داری؟

۳. آیا حاضری مصاحبه مطبوعاتی، تلویزیونی و... بکنی و انزجار نامه بنویسی؟

تمام بچه‌ها بدون استثناء پاسخ رد داده بودند. یک مورد مجاهد شهید **حسین معصومی**، برادر مجاهد شهید فرمانده مسلم (محمد معصومی)، وقتی شروع به صحبت می‌کند، بازجو با مشت توی دهانش می‌کوبد. هر دسته را بعد از بازجویی به سلول‌های انفرادی می‌برند. هدفشان این بود که نتوانیم با بقیه تماس داشته باشیم. سلول‌ها تنگ بود و تعداد زندانیان زیاد. به‌طوری که نمی‌توانستیم بنشینیم. بعد از پایان بازجویی همه را دوباره به بند منتقل کردند.

کمتر از یک ساعتی از خاموشی گذشته بود که چراغها را روشن کرده و بیدارباش زدند و همه را به داخل کریدور بردند. به هر کدام یک برگه چایی که همان سه پرسش قبلی در آن تکرار شده بود، دادند. اکثریت قریب به اتفاق بچه‌ها به همه پرسش‌ها پاسخ منفی دادند. دوباره به بند برگشتیم.

در جریان عملیات فروغ قرار داشتیم و هر کس به آن فکر می‌کرد. بچه‌ها یا قدم می‌زدند یا خودشان را با کتاب سرگرم می‌کردند. روز جمعه ۷ مرداد صبح، تلویزیون رژیم یک فیلم پارتیزانی پخش کرد. همه به نمازخانه زندان رفته و پای فیلم بودیم. موقع دیدن فیلم کنار مجاهد شهید **حسین حیدریه** بودم و صحنه‌های عملیات برایم تصویر می‌شد و از شوق اشک می‌ریختم. بلند شدم بروم. حسین دستم را فشرد. نگاهش کردم. دیدم صورتش از اشک خیس شده. بقیه را هم نگاه کردم. دیدم همه به همین شکل هستند. آن روز تا شب ساعت ۹ و ده دقیقه که اسامی بچه‌ها را خواندند، من با حسین حیدریه بودم.

روز جمعه عصر هواخوری ما را بستند و ما را به داخل بند راندند. چند نفر را همان روز از بند بردند که حسین معصومی یکی از آن‌ها بود. با شروع برنامه تلویزیونی رژیم، داخل نمازخانه رفتیم.

در بین برنامه کودک، تلویزیون صحنه‌هایی از عقب‌نشینی سازمان و اجساد شهدا را نشان می‌داد. بالاخره شب شد. از بلندگوی بند شروع کردند اسامی بچه‌ها را خواندن. حسین هم یکی از آن‌ها بود. اصلاً نمی‌توانستم باور کنم. منتظر بودم اسم مرا هم بخوانند. اسامی حدوداً ۶۰ نفر از بچه‌ها را خواندند که تعداد کمی از آن‌ها بچه‌های قرنطینه بودند. تا ساعت ۱۰ شب بچه‌ها داخل بند بودند. چند روز بعد که یکی از آن‌ها را دیدم، گفت که آن‌ها را توسط یک آمبولانس که شیشه‌هایش رنگ شده بود، در ۲ گروه جداگانه به سپاه برده بودند. روز شنبه ۸ مرداد، ۳۱ زندانی دیگر را مجدداً به سپاه فرستادند. باقی‌ماندگان بند ۲ قرنطینه نیز روز پنجشنبه ۱۳ مرداد به نزد بقیه منتقل شدند. من هم جزء این گروه بودم. بچه‌ها شنیده بودند کد پاسدارانی که با بی‌سیم تماس می‌گرفتند، «مرصاد» است.

اعدام‌ها از روز ۸ مرداد آغاز شد. اولین دسته شهیدان ۱۳ یا ۱۴ نفر بودند که همان شب حلق‌آویز شدند. **محمد احمدی، حسین حیدریه، جلال اسدپور، محمدرضا سعیدی شریف‌آبادی** از جمله این شهدا بودند. اجساد آن‌ها را با همان آمبولانس شیشه دودی به بهشت رضا منتقل کردند. بعدها شنیدم که از آن‌ها فقط اتهام و نامشان را پرسیده و بعد به آن‌ها گفته بودند، حکمتان «اعدام» است.

خانواده‌ها هم از همان روزهای اول از طریق مأمورین شهربانی و زندانیان عادی متوجه شده بودند که ما را به سپاه برده‌اند. این مسئله باعث نگرانی‌شان شده بود و هر روز آنجا تجمع می‌کردند. بعد از اعدام اولین گروه، گورکنی که پدر مجاهدین شهید محمدرضا سعیدی شریف‌آبادی و علی سعیدی شریف‌آبادی را می‌شناخت به آن پدر تلفن می‌کند و می‌گوید: «به من گفته بودند ۸۰ قبر بکنم. در میان اعدامی‌ها پسر تو را هم به اینجا آورده‌اند». تعدادی از خانواده‌ها از جمله خانواده‌ی جلال اسدپور هم به دفتر بهشت رضا مراجعه می‌کنند و اسامی شهدا را می‌بینند. به این ترتیب تمام خانواده‌ها از جریان اعدام‌ها مطلع می‌شوند.

همان‌طور که قبلاً گفتم گروه ما را نیز، که آخرین افراد بودیم و ۴۷ یا ۴۸ نفر می‌شدیم، در روز ۱۳ مرداد به سپاه فرستادند. به محض رسیدن، اسم و اتهام‌مان را پرسیدند و ما را به اتاق ۶، یعنی اولین اتاق فرستادند. همه بچه‌ها با قاطعیت جلو مزدوران موضع گرفتند و مجاهد شهید مجتبی براتی باقرآباد، با صراحت تمام اتهام خود را «مجاهد» گفت.

روز شنبه ۱۵ مرداد شروع کردند به بردن نفرات از اتاق ما که تا ساعت ۷ شب ادامه یافت. ساعت ۱۱ شب، اسم من و مجاهدین شهید **علی گلی و عبدالحکیم غفاری** را خواندند. آماده شدیم که برویم. تا ساعت ۱ شب منتظر ماندیم. در این فاصله چون اتاق اول بودیم متوجه رفت‌وآمدها می‌شدیم. نفراتی را بردند اما از ما سراغی نگرفتند. در زدیم و پرسیدیم، با ما کاری ندارند؟ گفتند، نه.

فردای آن روز که مرا به اتاق ۲ بردند، متوجه شدم نفراتی را دیشب برای اعدام برده‌اند. مجاهدین شهید **مجتبی براتی، اصغر موقر مقدم** و اگر اشتباه نکنم **فضل‌الله افشار** جزء همین دسته بودند.

صبح یکشنبه ۱۶ مرداد مرا به بازجویی بردند. از زیر چشم‌بند جلو پایم را در اتاق بازجویی می‌دیدم. زیر پایم فرش بود. یک صندلی وسط اتاق قرار داشت که مرا بر روی آن نشاندند. از همه‌همه و صداهای اطرافم تشخیص می‌دادم که در اطرافم نفراتی نشسته‌اند. اسمم را پرسیدند. بعد اتهام و در انتها این که آیا حاضری مصاحبه کنی؟ حاضری انزجارنامه بنویسی؟ حاضری با ما همکاری اطلاعاتی بکنی؟ عملیات فروغ جاویدان را محکوم می‌کنی؟ و پرسش‌هایی از این دست که پاسخ من منفی بود. از اتاق خارج کردند. هرکدام ما را که از اتاق خارج می‌کردند به گوشه‌ای می‌بردند. مرا به اتاق ۲ بردند.

به خاطر این که جا نبود، بچه‌ها در سرویس‌های بهداشتی می‌نشستند و منتظر بودند برای اعدام ببرندشان. روحیه همه عالی بود. با هم شوخی می‌کردند و مرگ را به سخره گرفته بودند. در قالب شوخی کلماتی ادا می‌شد که انگار مرحله جدیدی از زندگی‌شان آغاز شده است.

بعدها از مجاهد شهید **محمد فیض‌آبادی**، اهل سبزوار که در زندان مشهد بود و با ما به سپاه برده شد، شنیدم که وقتی او را به دادگاه می‌برند، دادستان آن زمان مشهد (مقیسه‌ای-برادر آخوند محمد مقیسه‌ای) را آن جا دیده است. از آنجا که مقیسه‌ای هم اهل سبزوار بود محمد را می‌شناسد. او چشم‌بند محمد را برمی‌دارد و می‌گوید: «آیا می‌خواهی نیروهای اطلاعاتی ما را بشناسی؟ بشناس! چون تو دیگر بر نمی‌گرددی که بخواهی چیزی به کسی بگویی» محمد در میان آن‌ها ارجمندی باز پرس بچه‌های سازمان، ولی‌پور دادیار زندان، جلالی رئیس آن موقع زندان، و سه نفر به‌عنوان نمایندگان خمینی را تشخیص داده بود. علاوه بر آن‌ها تعداد دیگری هم بوده‌اند

که محمد نتوانسته بود بشناسد. اما می‌گفت سه طرف اتاق به‌صورت U پر بود. بچه‌های دیگر تعریف کردند، آخرین اتاق سالن را تبدیل به دادگاه کرده بودند. یک بار دیگر ما را به بازجویی بردند که از کتک و توهین خبری نبود. پشت یک میز مرتب نشسته بودیم و در سمت چپمان بازجویان بودند که می‌پرسیدند. همه هم‌نظر بودیم که از ما فیلمبرداری می‌شد. عصر پنجشنبه ۲۰ مرداد مجاهدین شهید **اکبر دلسوزی و جلیل ضابطی** را به اتاق ما آوردند. جلیل برایم تعریف کرد که چند روز بازجویی‌اش همراه با کتک و شکنجه بوده است. صورتش زخمی و عینکش شکسته بود. به او گفته بودند محکوم به اعدام شده و اگر مصاحبه نکند اعدامش می‌کنند. او را پای طناب دار هم برده بودند اما بعد از چند دقیقه فقط عینکش را به او پس داده و او را بازگردانده بودند. جلیل و اکبر را روز شنبه ۲۲ مرداد بردند و در سحرگاه ۲۵ مرداد حلق‌آیز کردند.

اکبر اهل آستارا و ساکن مشهد بود. پدرش کارمند غیرنظامی ارتش بود. اکبر به دلیل لو رفتن ارتباط تلفنی‌اش با سازمان در سال ۶۴ دستگیر شد. او روز ۱۳ مرداد با ما به سپاه منتقل شد. وقتی وارد اتاق ۲ شد رنگ و رویش پریده بود. بعد از چند دقیقه مرا صدا زد. به زبان ترکی گفت وقتی او را از سلول انفرادی خارج می‌کنند بازجو دستش را گرفته و با خود می‌کشد و می‌برد. اکبر می‌گفت: «از زیر چشم‌بندم محوطه‌یی را روشن دیدم که به‌احتمال زیاد نور پرژکتور بود. همان‌طور که بازجو مرا جلو می‌برد سرم به یک جسمی خورد. ناگهان صدای خنده از اطرافم بلند شد. آن وقت بازجو چشم‌بندم را برداشت. اجساد از شهدا را بر بالای دار دیدم. حدوداً ۱۷ نفر بودند. نفر جلویی شلواری به پا نداشت و صورتش پوشیده بود». اکبر بلافاصله بی‌هوش شده و بعد از آن دیگر چیزی نفهمیده بود. او را به سلولی منتقل می‌کنند تا زمانی که به هوش می‌آید. از او همکاری اطلاعاتی می‌خواهند و سپس به اتاق ما می‌آورندش. اکبر به‌عنوان آخرین حرف‌هایش گفت: «به بچه‌ها بگو هیچ اطلاعاتی نخواهم داد و برای اعدام خواهم رفت». روز شنبه ۲۲ مرداد او را از اتاق ما بردند و بعد از مدتی صدای ناله‌هایش را از سالن می‌شنیدیم. معلوم بود دارند شکنجه‌اش می‌کنند.

روز دوشنبه ۲۴ مرداد، بچه‌های اتاق ما را یکی‌یکی بردند و همان شب در سحرگاه ۲۵ مرداد به شهادت رساندند. شدیم حدوداً ۳۰ نفر. مجاهدین شهید **شهرام مرجوعی، جواد نصیری،**

مهدی قرایی، علی‌اصغر کشمیری و... از جمله این نفرات بودند. بعد از این اتفاقات در اواخر مهرماه مرا از اتاق ۲ به همراه چند زندانی دیگر از اتاق ۶ (مجاهدین شهید محمد عطاردی، علی آگاه و...) صدا کرده و به دادگاه دیگری بردند. این دادگاه نیز عیناً تکرار همان دادگاه روز اول بود و همان پرسش‌های روز اول تکرار شد. از من پرسیدند، می‌خواهی بفرستیمت پیش برادرت؟ از آنجا که حدوداً ۲ ماه بود که از همه‌چیز بی‌خبر بودیم، برای این که خبری به دست بیاورم، عمداً گفتم، بفرستید. همه‌شان با صدای بلند شروع کردند به خندیدن. پرسیدند: «یعنی حاضری بروی زیر خروارها خاک؟» آنجا بود که فهمیدم برادرم نیز اعدام شده. بعد بازجوی دیگری آمد و ایستاد بالای سرم. گفت: «مصاحبه یا اعدام؟». گفتم مصاحبه نمی‌کنم. دوباره پرسید و همان پاسخ را دادم. آخر سر نفری که روبه‌رویم نشسته بود با عصبانیت گفت: «باید پاسخ بدهی مصاحبه یا اعدام؟» پاسخ دادم «اعدام». متنی را به‌صورت حکم اعدام خواندند و گفتند ببریدش بیرون. در بیرون تعدادی از بچه‌ها را دیدم. می‌خواستم با نگاهم به آن‌ها بفهمانم که مرا هم برای اعدام می‌برند. اما نمی‌دانم چه شد که تصمیم‌شان عوض شد و مرا به اتاق برگرداندند.

بعد از یک ماه، یعنی اوایل آذر، ما را به زندان وکیل‌آباد برگرداندند. از یکی از نفراتی که او نیز زنده مانده بود، شنیدم که همان روزی که من به دادگاه رفته بودم تعدادی از بچه‌ها از جمله محمد عطاردی اهل قوچان و علی آگاه و... نیز به دادگاه برده شده و سپس حکم اعدام در موردشان اجرا شد و به شهادت رسیدند. همین فرد برایم تعریف کرد که روز ۲۴ مرداد او را هم به دادگاه می‌برند و محکوم به اعدام می‌شود. دایی او که پزشک قانونی سپاه بوده می‌آید و برگه‌یی را به او نشان می‌دهد و می‌گوید قرار است ۵۰ نفر دیگر حلق‌آویز شوند.

محل اعدام و به‌دار آویختن بچه‌ها در یک پارکینگ موتوری بود. طناب‌ها را از سقف آویزان کرده و هرچند طناب را با یک خودرو می‌کشیدند.

اعدام‌ها در مشهد تا اواخر مهرماه سال ۶۷ ادامه داشت. شهیدان قتل‌عام در ۳ نقطه از بهشت رضا مشهد به خاک سپرده شدند. در یک نقطه حدود ۸۰ قبر و در دو نقطه به‌صورت گورهای جمعی. اواخر آذر یا دی‌ماه بود که ملاقات‌ها دوباره برقرار شد و خانواده‌ها از اعدام فرزندان‌شان مطلع شدند.

مرتضی علیان نجف‌آبادی در سال ۱۳۶۴ به دلیل هواداری از مجاهدین و فعالیت‌های سیاسی توسط رژیم دستگیر می‌شود. مرتضی از شاهدان قتل‌عام ۶۷ در زندان وکیل‌آباد مشهد بود. برادرش مجاهد خلق جواد علیان از مجاهدان اشرفی در مورد او چنین می‌نویسد:

مرتضی در سال ۷۲ و پس از گذراندن ۸ سال اسارت از زندان آزاد شد. او پس از آزادی به شغل پرورش گل و گیاه مشغول شده بود. مرتضی در تابستان ۷۵ و در جریان تردد به محل کارش واقع در جاده سنتو، مشهد به قوچان در کیلومتر ۵ توسط مزدوران وزارت اطلاعات ربوده شده و پس از شکنجه به شهادت رسید. جسد مثله شده وی پس از گذشت ۳ روز در یک کیسه زباله در کنار خیابان کشف و به پزشکی قانونی مشهد تحویل داده شد. پیکر مرتضی هرگز به خانواده ما تحویل داده نشد و آن‌ها اطلاعی از محل دفن جسد و اینکه چه بر سر پیکر مرتضی آمده ندارند». لازم به ذکر است که در فاصله بین سال ۷۴ تا پایان ۷۵ گروه‌های مرگ زیر نظر وزارت اطلاعات و شخص سعید امامی به‌صورت سیستماتیک در تمامی شهرهای کشور تشکیل و دست به ترور مخالفان و شاهدان قتل‌عام ۶۷ زدند.

محل اعدام زندانیان مشهد در قتل‌عام

چند گزارش که توسط هواداران مجاهدین در مشهد تهیه شده حاکی است که دبیرستان امیر اسدالله علم مشهد وابسته به دانشکده علوم در خلال قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به قتل‌گاه مجاهدین زندانی تبدیل شد. محل این دبیرستان در خیابان کوه‌سنگی، خیابان رضا، توسط سپاه پاسداران اشغال شده و از آن به‌صورت بازداشتگاه و زندان موقت استفاده می‌شد. اطراف این مرکز شکنجه و دستگیری در رژیم آخوندی، دیوار بلند همراه با سیم خاردار کشیده شده بود. در قسمت‌هایی از دیوار توری فلزی و دیوارهای پلاستیکی با رنگ آبی کشیده شده است.^۳

در گزارشی آمده است: «پس از پر شدن زندان وکیل‌آباد و کلیه‌ی بازداشتگاه‌های دیگر این استان، به‌خصوص در شهر مشهد، رژیم با معضل بسیار جدی کمبود جا مواجه بود. برای رفع این معضل به دستور آخوند طبسی، دبیرستان علم (ابوذر غفاری) را به سرعت تخلیه و به زندان تبدیل کردند. این محل به سپاه سپرده شد و بنا به گزارش‌ها محل بیشترین اعدام‌ها و شکنجه‌ها

در شهر مشهد بود. این زندان بعدها به نام جزیره‌ی موریس شهرت یافت. بسیاری از زندانیان مقاوم در وکیل‌آباد را به این زندان تبعید کرده و آنها را تحت شدیدترین شکنجه‌ها در سلول‌های انفرادی قرار می‌دادند.

شماری از دانش‌آموزان و فارغ‌التحصیلان مدرسه علم، به سازمان مجاهدین پیوستند و در مبارزه با رژیم ولایت فقیه به شهادت رسیدند یا در قتل‌عام زندانیان سیاسی سربهدار شدند.

از جمله آنانی که در مبارزات مجاهدین در بازه ۶۰-۶۷ به شهادت رسیدند: **بهمن مقدس جعفری، حسین زرسازان خراسانی، نادیا کاویانی، محمدرضا پهلوان لو، علی ثاقب یحیی‌پور، ابوالحسن تقی‌آبادی، بهروز پاشایی، محمدجواد موحد فخر، مجید ناجی، رضا بحر آبادی و...**

از شهیدان مقطع قتل‌عام از این مدرسه: **حمید میرسیدی** که به همراه صدها مجاهد دیگر در قتل‌عام ۶۷ به شهادت رسیدند.

رژیم یک مرکز آموزش را تبدیل به محلی برای شکنجه و اعدام کرد. در محل رختکن بازیکنان، در سال ۶۰ سلول‌های انفرادی نمود و بدون برق ساخته شد به‌طوری‌که زندانی فقط در حد یک شمع روشنایی داشت. در این شکنجه‌گاه‌ها مجاهدینی هم‌چون **محمد اخوان هاشمی و داریوش آذرنگ** و صدها جوان دیگر، ماه‌ها تحت شکنجه قرار گرفتند. برخی از این زندانیان بدون هیچ نام و نشانی به شهادت رسیدند و کسی از شهادت آن‌ها مطلع نشد.

پاسداران در سال ۶۷ و برای مخفی‌کاری هر چه بیشتر، از محل سابق سالن ژیمناستیک که آن را تبدیل به پارکینگ موتور کرده بودند، به‌عنوان قتل‌گاه زندانیان مجاهد استفاده می‌کردند. آن‌ها به این منظور تعدادی طناب‌دار را در چند ردیف از تیرآهن‌های سقف بلند سالن آویخته و هر بار پس از انداختن این حلقه‌های دار به گردن نفرات، طناب‌ها را به‌صورت سرجمع به ماشین بسته و با حرکت خودرو در هر نوبت اعدام، تعداد ۱۷ الی ۲۰ مجاهد را به‌شهادت می‌رساندند. این طرح به‌طور عمده شامل همه زندانیان مجاهد زندان وکیل‌آباد مشهد، زندانیان آزادشده‌ای که فراخوانده شده و مخفیانه به شهادت رسانده شدند، و هم‌چنین زندانیان بی‌نام و نشانی که از سایر بازداشتگاه‌های مخفی رژیم و از سایر شهرستان‌ها به مشهد منتقل شدند، می‌شده است. البته کسی به‌جز قاتلان دست‌اندرکار اطلاع دقیقی از تعداد شهدا ندارد ولی بنا به اطلاعات متفرقه

و برآورد منابع مردمی تعداد آن قهرمانان بیش از چند صد نفر است.

یک مرکز مخفی دیگر

به گفته شاهدان عینی، مرکز آموزش انتظامی (انبار قدیمی کمیته) در مشهد یک محل قتل عام زندانیان سال ۶۷ بود. این محل کنار جاده سنتو مشهد روبه روی ترمینال اتوبوسرانی قرار دارد. در داخل هر یک از سالن های سرپوشیده به اصطلاح انبار، بیش از شصت طناب دار نصب کرده و با آن زندانیان را به شهادت می رساندند. شاهدان عینی، شرکت کنندگان در دوره ی آموزش نیروهای انتظامی (شهربانی، ژاندارمری، و کمیته های موسوم به انقلاب اسلامی سابق) بودند. به احتمال زیاد چاه هایی در محوطه موجود بوده که آن را به گور جمعی تبدیل کرده و بعد آن را پر کرده اند تا کسی متوجه نشود. پیرمردی که روبه روی این محل ساکن بود، تعریف می کرد که در آن زمان اتوبوس هایی که پر از افراد بود را به این جا می آوردند، ولی اتوبوس ها در برگشت خالی بودند.

مزارها

در گزارشی از مشهد می‌خوانیم: «پدر یکی از دوستانم که دو فرزندش، علی و محمدرضا، **اعلی سعیدی شریف‌آبادی و محمدرضا سعیدی شریف‌آبادی** اعدام شدند، کارمند شهرداری مشهد بود. مسئول مرده‌شوی‌خانه بهشت رضا که او را می‌شناخت گویا با ایشان تماس گرفته بود که اینجا دو بچه هستند که نام خانوادگی شما را دارند که بعداً آنها را در قسمت «لعنت‌آباد» دفن کرده‌اند. کارمند غسل‌خانه گفته بود: «به من دستور دادند که ۸۰ قبر آماده کنم...» این پدر گویا از اولین کسانی بود که از ماجرا خبردار شده بود و کم‌کم خبر در سطح دیگر خانواده‌ها پخش شد. بسیاری اما هنوز باور نمی‌کردند.

عکس‌هایی که از بهشت رضا مشهد به دست آمده، نشان از گورهای جمعی و فردی بسیار دارد. اما واقعیت این است که هیچ‌کس نمی‌داند کدام مزار متعلق به چه کسی است. هم از این رو هر خانواده یک گور فرضی برای فرزند یا همسر شهید خود در نظر گرفته و گرد آن جمع می‌شوند واقعیت دیگری که در مورد مزار شهیدان قتل‌عام باید توجه داشت این است که هرچند گورهای فردی و جمعی بسیاری در بهشت رضا کشف شده‌اند، اما این گورها شامل تمامی شهیدان نمی‌شود. دژخیمان تعداد زیادی از شهیدان را در نقاط دیگر دفن کرده‌اند. مثلاً یکی از مکان‌هایی که تعداد دیگری از شهیدان را دفن کرده‌اند، باغ ملک‌آباد مشهد است. این باغ که بسیار پردرخت است محل اقامت خاومه‌ای در سفرهای او به مشهد است. باغ ملک‌آباد تا حرم امام رضا ۵ کیلومتر فاصله دارد و شایع است با تونل زیرزمینی به حرم وصل می‌شود.

برخی گزارش‌ها حاکی از دفن تعدادی از شهیدان در نقاط پرت گورستان قدیم «هاشم‌آباد»، واقع در جاده اصغریه است.

در گزارش دیگری آمده است که یکی از محل‌های مخفی دفن شهیدان یک انبار قدیمی کمیته‌های موسوم به انقلاب اسلامی بود که اکنون مرکز آموزش نیروی انتظامی است. این محل در کنار جاده سنتو مشهد روبه‌روی ترمینال اتوبوسرانی واقع شده است.

قاسم‌آباد، میدان نمایشگاه، یکی دیگر از محل‌هایی است که شهیدان را دفن کرده‌اند. بعداً این میدان را که یک قطعه بزرگ از مزارها بوده است، خاکبرداری و آسفالت کردند.

روستای قاسم‌آباد مشهد بین محله جاهدشهر تا شمال نمایشگاه بین‌المللی مشهد، واقع شده

است. این روستا در ۴ کیلومتری زندان وکیل آباد قرار دارد و در گذشته بیابانی در حاشیه شهر بود. محل دفن شهدا در یک منطقه نظامی و حفاظت شده تحت سیطره سپاه پاسداران و بسیج ضد مردمی است. زندانیانی که در سال های دهه ۶۰ در زندان وکیل آباد بوده اند، می گویند مجاهدان اعدام شده را به همین محل که پشت زندان وکیل آباد قرار دارد، می بردند. در سال ۹۶ رژیم آخوندی شروع به تخریب مزار شهدای مجاهد خلق در گورستان بهشت رضا مشهد کرد. پس از فاش شدن این عمل رذیلانه، آخوندها برای جلوگیری از رسوایی بیشتر خود، این محل را قرق کرده و انواع موانع را برای ورود مردم به این منطقه ایجاد کردند.



مشهد - تخریب مزار شهدا



مشهد، قاسم آباد



موقعیت دبیرستان علم



بازداشتگاه دبیرستان علم مشهد



عکس یادگاری مجاهدان شهید (از چپ به راست) حمید میرسیدی، حسین زرساران خراسانی، بهمن مقدس جعفری
در دبیرستان علم مشهد سال ۱۳۵۱



ورود ممنوع به بهشت زهرای مشهد



سیاح دور قسمتی از بازداشتگاه دبیرستان علم مشهد



دبیرستان علم مشهد محل قتل عام قسمتی از دیوارپارچه‌ای با رنگ آبی دیده می‌شود



راه‌بند ورود به بهشت رضای مشهد



پوستر فیلم سینمایی مستند دبیرستان علم که در آمریکا ساخته شده است



قوچان - خیابان عبرت - مزار قتل عام شدگان



قوچان - یک مزار تخریب شده



مزار قتل عام شدگان



ضا

قتل عام شدگان - بهشت رضا



بهشت رضا - مزارهای تخریب شده



قتل عام شدگان - مشهد



مرتضی میر محمدی



بهشت رضا _ مزارهای تخریب شده

قوچان - مزار قتل عام شدگان



قوچان - محوطه مزارها صاف شده با تراکتور



قوچان - یک مزار تخریب شده

نیشابور

در این شهر، عده‌ای از شهیدان قتل عام ۶۷ در محوطه‌ای خارج از مزار بهشت فضل، مزار اصلی شهر نیشابور دفن شده‌اند. در این محل، هیچ سنگ قبر یا علامت دیگری که نقاط خاکسپاری شهیدان را نشان دهد وجود ندارد. رژیم این محل را به صورت یک میدانگاه درآورده است.



نیشابور - مزار بی نام و نشان مجاهدین



نیشابور - بهشت فضل

یادداشت‌ها

۱. زندان مشهد در تابستان ۶۷ حدود ۸۵۰ زندانی سیاسی داشت که همگی به حکم قضات مرگ اعدام و در سه گور جمعی در ضلع شمالی بهشت رضا مشهد دفن شده‌اند. ... من نیز وصیت می‌کنم چنانچه به هر دلیلی قبل از انقلاب آزادی‌بخش مردم ایران فوت کردم بدون ترس و با قدرت مرا در کنار زندانیان سیاسی اعدام شده تابستان ۶۷ دفن کنید. [هاشم خواستار، نماینده معلمان آزاده ایران، بند ۱/۶ زندان وکیل‌آباد مشهد، اردیبهشت ۱۴۰۱]

۲. یک زندانی جان به‌بدر برده به نام حسن سید حسین زاده که از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۰ در زندان وکیل‌آباد بوده، در جلسات «ایران تریبونال» گفت: «زندانیان سیاسی محبوس در زندان وکیل‌آباد را برای اعدام در گروه‌های بیست نفره و سی نفره با آمبولانس به زندان اداره اطلاعات در خیابان کوه‌سنگی منتقل می‌کردند. از حدود سیصدوپنجاه نفری که در فاصله‌ی ماه‌های مرداد و شهریور برای اعدام از زندان وکیل‌آباد به زندان اطلاعات منتقل شدیم، بیش از سیصد نفر اعدام شدند.» (ایران تریبونال، یافته‌های کمیسیون حقیقت، ص ۱۱۶)

یک زندانی مارکسیست، رضا فانی یزدی، که در سال ۱۳۶۷ در مشهد زندانی بوده چنین می‌گوید: «از بند عمومی ۴۰۰ نفری حداکثر حدود ۱۰۰ نفر بیشتر باقی نمانده بود». وی یک فهرست ۵۴ نفری از قتل‌عام‌شدگان در این بند را ارائه کرده است.

... از زندانیان مارکسیست هیچ کس اعدام نشد. یعنی در حقیقت کسانی که به اتهام چپ دستگیر شده بودند در زندان مشهد هیچ‌گاه با هیأت مرگ مواجه نشدند. گروه ۲۳ نفره ما که در قرنطینه بودیم قرار بود در نوبت بعدی به اطلاعات اعزام شویم که گویا با سروصدا و اعتراض آیت الله منتظری که منجر به توقف اعدام‌ها شد، جان سالم بدر بردیم....

رسول شوکتی از هواداران راه‌کارگر، از بازماندگان کشتار در زندان وکیل‌آباد مشهد می‌گوید: «اکثر زندانیان وابسته به سازمان مجاهدین خلق را که برده بودند اعدام کرده‌اند، اما زندانیان چپی که از اواسط تا اواخر پاییز هم‌اتاقی او در بازداشتگاه کوه‌سنگی شده بودند، همه جان به‌در برده بودند». [عفو بین‌الملل، «اسرار به خون‌آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که هم‌چنان ادامه دارد»، ص ۲۴۶، نسخه فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹]

۳. خانم وزیری معلم و همسر آقای کاظم پارسی هم‌زمان در همین زندان دربند زنان همراه با دو کودک خویش زینب و سلمان در اسارت بودند. بعد از نزدیک دو سال خانم وزیری آزاد و همسرش که ۱۵ سال حکم حبس داشت [، و] در تابستان ۶۷ اعدام می‌شود. [هاشم خواستار، نماینده معلمان آزاده ایران، بند ۱/۶ زندان وکیل آباد مشهد، اردیبهشت ۱۴۰۱]

۴. نشریه‌ای به نام رادیکال می‌نویسد: «از تمامی زندانیان مجاهدی که به اتاق‌های مرگ برده شدند تنها حدود ۳۰ نفر به دلایل متعددی زنده بازگشتند که از این تعداد ۵ نفر به نام‌های مرتضی علیان، امیر غفوری، محمود میدانی، جمال اسدپور و زری افتخاری در سال‌های ۷۲ و ۷۳ توسط تیم‌های ترور وزارت اطلاعات ربوده شده و سر به نیست شدند و هیچ اثری حتی از جنازه‌های آنان نیز باقی نماند و تنها یک نفر به نام مجید ر. از کسانی که مورد سوءقصد قرار گرفتند موفق به فرار شد و زنده ماند...». [نشریه رادیکال، ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ، شماره سوم، مرداد ۱۳۹۰]

بیژن بهادری که در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) دستگیر و در زندان وکیل آباد بوده، به «ایران تریبونال» گفت: «چند نفر از جان‌به‌دربندگان مجاهد، به نام‌های مرتضی علیان، محمود میدانی، امیر غفوری، جواد اسدزاده و زهرا افتخاری در جریان قتل‌های زنجیره‌ای در سال‌های ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ توسط تیم‌های ترور جمهوری اسلامی ربوده شدند و به قتل رسیدند. هیچ اطلاعی از آن‌ها در دست نیست». (ایران تریبونال، یافته‌های کمیسیون حقیقت، ص ۱۸۹)

۵. دبیرستان علم زمان شاه تأسیس شد و از لحاظ علمی تحت مدیریت دانشکده علوم مشهد بود و آن‌چنان مورد استقبال دانش‌آموزان قرار گرفته بود که برای ورود به آن داوطلبین که از نمرات قابل قبولی برخوردار بودند، بایستی در یک آزمون ورودی نیز شرکت می‌کردند. تعداد هنرجویانی که در این آزمون ورودی موفق می‌شدند هر ساله ۸۰ نفر از بین چند صد دختر و پسر دانش‌آموز داوطلب بود. علاوه بر آن سالانه تعدادی دانش‌آموز نخبه نیز از شهرستان‌های

جنوب خراسان در این مدرسه پذیرفته می‌شدند.

موقعیت این دبیرستان در خیابان سرسبز و زیبای کوهسنگی قرار داشت و خوابگاه دانش‌آموزان شهرستانی آن نیز در همین خیابان در جنب فلکه الندشت قرار داشت. نام دبیرستان بعد از انقلاب ضد سلطنتی به دبیرستان ابوذر غفاری تغییر یافت. این دبیرستان در کنار مجموعه امور تربیتی دانشکده علوم مشهد بود. مساحت تقریبی آن ۱۰۰ در ۲۰۰ متر و ضلع غربی آن به سمت کوهسنگی قرار داشت. در بدو ورود در سمت راست یک سالن بزرگ با سقفی بلند برای تمرینات ژیمناستیک قرار داشت. سالنی با ارتفاع تقریبی ۷ متر، طول ۳۰ متر و عرض ۲۰ متر، با امکاناتی کافی از تشک، تخته پرش، تهویه و... در سمت چپ محوطه دبیرستان یک ساختمان لابراتوار پیشرفته آموزش زبان انگلیسی قرار داشت و در ادامه در سمت راست محوطه نیز، کتابخانه و محل کار مدیریت مدرسه بود. در قسمت انتهایی محوطه آن نیز یک استادیوم زیبا برای مسابقات بسکتبال و والیبال با پلکانی سیمانی در اطراف که برای استفاده تماشاچیان بود. هم‌چنین در میانه ضلع شمالی آن نیز جایگاه مهمانان ویژه در نظر گرفته شده بود که در زیر آن، محل رختکن بازیکنان بود.

استان خوزستان

شواهد و مدارک به جا مانده تأیید می‌کند که قتل عام زندانیان سیاسی در استان خوزستان علاوه بر اهواز در بیشتر شهرهای این استان نیز انجام شد. شهرهایی مانند دزفول، ماهشهر، مسجدسلیمان و بهبهان. در این میان زندان یونسکو دزفول به دلیل وضعیت غیرانسانی این زندان و وجود شکنجه‌گران و بازجویان بی‌رحم، وضع ویژه‌ای داشته است. زندانیانی از شهرهای اندیمشک، مسجدسلیمان، شوش، هفت‌تپه و شوشتر در مقطع قتل عام و قبل از آن به زندان یونسکو منتقل شده بودند. در مورد کثرت اعدام‌شدگان در استان خوزستان، یکی از مهم‌ترین گواهی‌ها، مصاحبه آخوند احمدی شاهرودی حاکم شرع وقت این استان با خبرگزاری نیروی تروریستی قدس - تسنیم - است. وی تصریح می‌کند که از شروع اعدام‌ها تا اواخر سال ۱۳۶۷، روزانه ۱۰۰ پرونده را رسیدگی می‌کرده است:

«... احمدی شاهرودی: حکم حاکم شرعی من تا اواخر سال ۶۷ ادامه داشت و در آن زمان من هر روز به شهرها و شهرستان‌های خوزستان سر می‌زدم. از اهواز گرفته تا دزفول، مسجدسلیمان، بهبهان، شوش و آبادان؛ در آن زمان چون هنوز مجرد بودم تمام وقت فعالیت می‌کردم و در روز شاید به ۱۰۰ پرونده رسیدگی می‌کردم.... کسانی که پافشاری سر موضع داشتند حکمشان اعدام بود و ما هم حکم را اجرا کردیم. البته ما حکم ندادیم بلکه تشخیص موضوع و مصداق کردیم. در واقع حکم اصلی از سمت امام بود و از اجرای حکم امام، قطعاً دفاع می‌کنیم» با توجه به این که شروع قتل عام زندانیان سیاسی در خوزستان در نیمه اول مرداد بوده، چنان‌چه اعتراف آخوند احمدی شاهرودی را درباره ادامه کشتار تا نیمه اسفند فرض کنیم، این اعتراف گویای کثرت زندانیانی است که در شهرهای مختلف استان خوزستان پرونده آن‌ها برای تشخیص حکم اعدام توسط هیأت‌های مرگ بررسی شده است.



فرنگیس کیهانی



معصومه برازنده



منیره مرادی شلال



ناهید کیکاووس‌نژاد



آسیه احمدی زاده



سکینه قادری



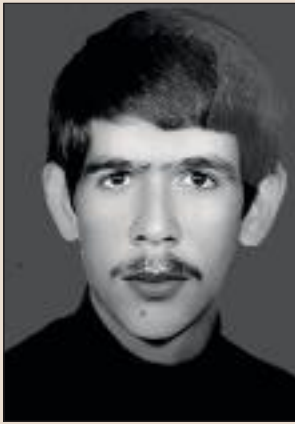
زینب باقری



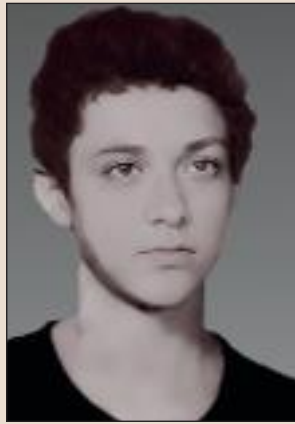
فاطمه حاجیان



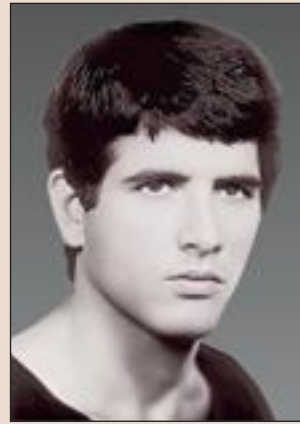
پروانه فلاوند



پرویز سگوند



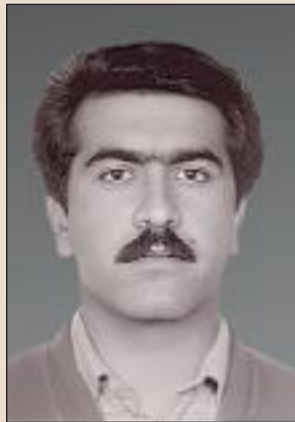
فرهنگ فدایی نیا



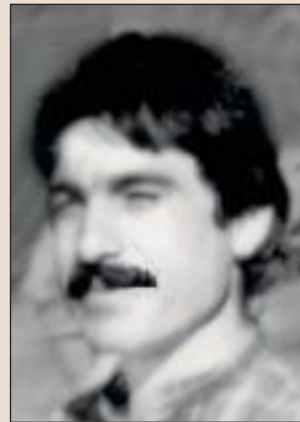
مسعود چاروسه



جهانبخش صالحی پور باور صاد



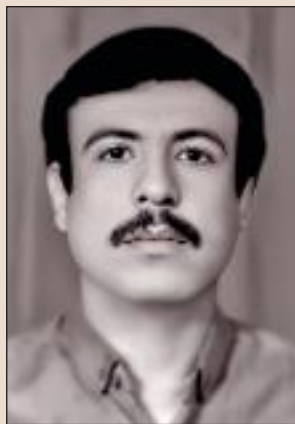
داریوش یوسفی



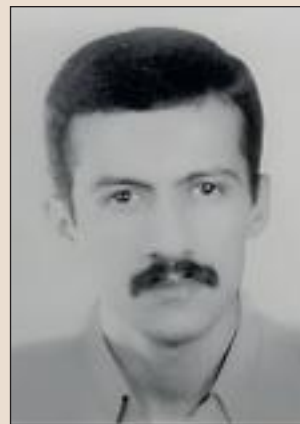
شاهرخ نامداری مسجدی



مرتضی هادی زاده



احمد احمدیان مقدس



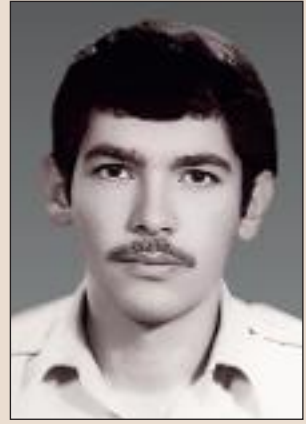
سید محمد فاطمی



سکینه دلفی



بزرگ جهانبخش



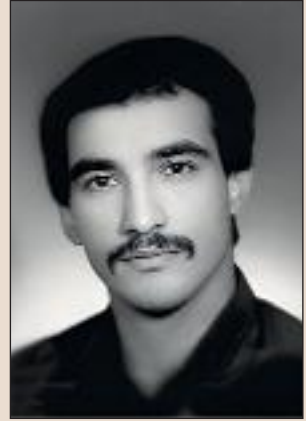
ابراہیم جهانبخش



جمال محمدنژاد



عبدالعظیم محمدرضایی
اسفرجانی (قاسم)



مسعود کلاه کج



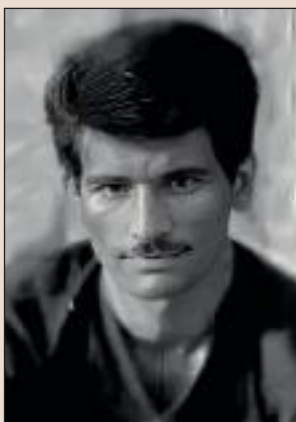
شاپور لایق (شاهپور)



علی صالحی اوروزکی



احمد آسغ



چنگیز شریفی (دستی)



غلامحسین رشیدیان



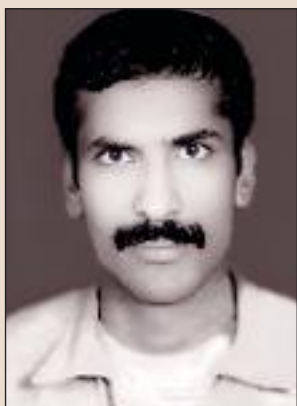
سیدمحمد انوشه باریک آبی



محمدرضا فلاوند



بیژن قهرمانی



شاپور توکلی (شاهپور)



فیروز محمدی

اهواز

آخوند جزایری و آخوند عبداللهی خطاب به زندانیان در آستانه قتل‌عام:

«باید موضع بگیرید، این طرف خمینی است

آن طرف رجوی. کدام طرفی هستید؟»

سکینه دلفی: «درود بر رجوی، مرگ بر خمینی، زنده باد مجاهد خلق»

قتل‌عام زندانیان سیاسی در شهر اهواز، در دو زندان فجر و کارون اهواز انجام شد. در گزارش‌ها، از پادگان موسوم به شهید درویش ناجا اهواز نیز نام برده شده که در آن عده‌ای از زندانیان زندان کارون اعدام شده‌اند. یک گزارش از محلی به نام کریت کمپ در ۲۰ کیلومتری جاده اهواز-خرمشهر نام می‌برد که در آن عده‌ای از زندانیان منتقل شده از خرم‌آباد و کردستان اعدام شده‌اند.

در زندان فجر اهواز هم‌چون سایر شهرها، از مدتی قبل از شروع قتل‌عام، ملاقات‌های زندانیان با خانواده‌ها متوقف شد. از داخل بندها، همه تلویزیون‌ها را جمع‌آوری کردند. اما مهم‌ترین واقعه که بیم و ابهام بسیاری در فضای زندان‌ها ایجاد کرد، پخش ناگهانی صدای «بسم الله القاسم الجبارین» و به دنبال آن صدای فرمان آتش از بلندگوی زندان بود. به نظر می‌رسید که انگار دارند زندانیان هر اتاق را یکی پس از دیگری به‌رگبار می‌بندند. به‌زودی معلوم شد رئیس زندان عمداً می‌خواسته یک فضای رعب‌انگیز ایجاد کند.

روز بعد از این اتفاق، رئیس زندان‌های استان، که فردی به نام صرامی بود، وارد بند شد و خطاب به همه زندانیان گفت: ما دوباره برگشته‌ایم به سال ۶۱ و همگی باید دوباره محاکمه شوید! بعد از آن پرسش و پاسخ‌های هیأت مرگ از زندانیان شروع شد. در ادامه آن، قتل‌عام زندانیان سیاسی آغاز شد.

شماری از اعضا و هواداران سازمان در زندان فجر اهواز محبوس بودند و در همان زندان قتل‌عام شدند. زندانیان مارکسیست و چند نفر تواب را به زندان اصفهان منتقل کردند. پنج ماه بعد، تمام کسانی که به اصفهان منتقل شدند، به اهواز برگردانده شدند، سپس به‌تدریج توابان را هم اعدام

کردند. بعد یک کمیته چهارنفره متشکل از حبیب راستی، عزیز راستی، شفيعی (مدیر داخلی زندان) و اسماعیل مهدی‌پور ایجاد شد. این کمیته افراد اعدامی را مشخص کردند.

به گفته خواهر یکی از مجاهدان شهید به نام **زهرا میرزایی** که از شهدای قتل عام بود بین ۹ الی ۱۱ مرداد ۱۳۶۷ زندانیان به طور جمعی در زندان فجر اهواز واقع در سه راه خرمشهر، بعد از خواندن سوره‌ای از قرآن به رگبار بسته شدند. اعدام شبانه با حضور نماینده ولی فقیه صورت می‌گرفت. ساکنان اطراف زندان صدای فریادهای بچه‌ها را شنیده بودند. اجساد شهیدان را در انتهای قبرستان عمومی اهواز به نام بهشت‌آباد در مجاورت صنایع فولاد در گورهای از پیش آماده شده دفن کرده و سپس پاسداران با ماشین آتش نشانی که همراه‌شان بود خون‌ها را شسته و آثار را از بین برده بودند. چون آن قسمت از قبرستان بیابان و بلااستفاده بود، سگ‌های ولگرد جنازه برخی از شهدا را که به دلیل عجله‌کاری پاسداران به صورت سطحی دفن شده بودند از خاک بیرون کشیده بودند. همین اتفاق باعث روشن شدن جنایت برای مردم شد. خانواده‌ها مجدد اجساد را دفن کردند. بعدها توسط آقای باقری که پدر دو شهید بود، آن قسمت سیمان کاری شد.

در مرداد ۶۷، وقتی قتل عام زندانیان مجاهد در زندان اهواز آغاز می‌شود **سکینه دلفی** یکی از آن قهرمانان است. یکی از زندانیان که در آن مقطع در همان زندان بود، چنین تعریف می‌کند: «دربندی که حدود ۳۵۰ زندانی داشت همه را جمع کردند. آخوند جزایری و آخوند عبداللهی وارد شده و گفتند: «باید موضع بگیرید، این طرف خمینی است و آن طرف رجوی. کدام طرفی هستید؟» لحظات دشواری بود و هر کس بر سر دو راهی تصمیم بود. ناگهان از انتهای بند صدایی بلند شد و خروشید: «درد بر رجوی، مرگ بر خمینی، زنده باد مجاهد خلق». این غرش قهرمانانه از آن سکینه شجاع بود. کار او باعث شد جو رعب و وحشتی که مزدوران می‌خواستند بر بچه‌ها حاکم کنند، شکسته شود. دژخیمان همان دم بر سر سکینه ریختند و او را کشان کشان بردند اما دیگر فایده نداشت. چون بعد از آن یک به یک بچه‌ها بلند شدند و شعار دادند و بساط آخوندها و مزدوران درهم ریخت.

در جریان قتل عام زندانیان اهواز از آن ۳۵۰ نفر، تنها یک نفر زنده ماند. بعد از این برخورد شجاعانه، سکینه را به زیر شکنجه برده و پس از ساعت‌ها شکنجه وحشیانه او را به داخل سلولش بازگرداندند. یکی از پاسدارانی که در همان روز به سلول او سر زده، بعدها گفت: «وقتی وارد سلولش شدم دیدم

هنوز زنده است. فقط دو چشمش باز بود. به‌سختی نفس می‌کشید. آخوند عبداللهی آمد بالای سرش؛ گفت، بچه منافق، نمی‌خواهی توبه کنی؟ سکینه تنها یک جمله توانست بگوید: «من مجاهد خلقم». بعد خون بالا آورد. پاسداران کشان‌کشان او را به میدان تیر بردند». سکینه قهرمان با هفت مجاهد دیگر از اولین سری تیرباران‌شدگان در اهواز بودند.

مجاهد خلق مریم دلفی از فرزندان مردم آبادان، که از سال ۱۳۵۹ تا اواخر ۱۳۶۵ در زندان اهواز و از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۱ در زندان زاهدان در اسارت بوده، درباره خواهر قهرمانش سکینه دلفی می‌گوید:

سکینه خواهرم، که قبل از من آزاد شده بود، دنبال پیوستن به سازمان بود. او موفق شد کد رادیویی دریافت کند. وقتی من آزاد شدم قرار بود هم خودم هم خواهرم لیلا که الان در اشرف ۳ است، همراه با هم به منطقه برویم و به ارتش آزادی بپیوندیم. ولی وقتی با تهدیدات امنیتی مواجه شدیم، خواهرم سکینه بلافاصله گفت: اول خودم می‌روم و اگر توانستم به ارتش آزادی وصل شوم، دنبال شما هم می‌فرستم که بیایید. سکینه وقتی که می‌خواست از مرز عبور کند دستگیر و به زندان اوین منتقل شد. در آن‌جا او را زیاد شکنجه کردند. بعداً که دژخیم حبیب راستی متوجه دستگیری او شده بود، درخواست داده بود که خواهرم سکینه دلفی را از تهران به زندان سه راه خرمشهر منتقل کنند. در این زندان او به مدت شش ماه ممنوع‌الملاقات بود. فقط مادرم توانست او را در یک ملاقات ببیند. آن قدر شکنجه شده بود که چهره‌اش برای مادرم قابل تشخیص نبود. سکینه به مادرم گفت: خیلی شکنجه‌ام کرده‌اند و توان ایستادن سر پا ندارم و و همان‌جا جلو مادرم افتاده بود. گفته بود: کف پاهایم را خیلی شلاق زده‌اند و به مدت ۶ ساعت آویزانم کرده‌اند. الان هیچ جای بدنم سالم نیست. در آن ملاقات مادرم در چهره‌اش ایستادگی و مقاومت را دید و به او گفت: همین‌جور که هستی تا آخرش محکم بمان.

زندان کارون اهواز، یکی دیگر از زندان‌هایی بود که در سال ۶۷، به محل قتل‌عام زندانی‌های سیاسی تبدیل شد. مجاهد خلق ابدال اسدی که تا خرداد ۱۳۶۶ در زندان‌های اهواز در اسارت بود، توضیح می‌دهد:

در زندان کارون سه بند مربوط به زندانیان سیاسی مرد بود. بند ۶ حدود ۱۶ اتاق داشت و در هر اتاق حدود ۲۰ نفر به سر می‌بردند. بند هفت پنج اتاق داشت و هر اتاق تا حدود سی نفر را در بر می‌گرفت. بند دیگر که در گذشته محل زندان انفرادی بود، اتاق‌های کوچکی داشت که هر کدام دو تا سه نفر را در خود جای داده بود. این بند ۱۵ تا ۲۰ اتاق داشت. یک‌بند هم مختص زنان زندانی سیاسی بود و در بقیه بندها زندانیان عادی بسر می‌بردند.

در سال ۶۵ مرا به زندان فجر منتقل کردند. این محل در زمان شاه یک کازینو بود و توسط آخوندها به‌صورت یک زندان بازسازی شده بود و از بندهای متعدد برخوردار بود».

مجاهد خلق شهلا یزدان دوست که به مدت ۶ سال در شکنجه‌گاه‌های خمینی شامل سه سال سلول انفرادی در زندان‌های کارون و کمیته صحرا در اهواز در اسارت بوده، می‌گوید:

در مدتی که در زندان بودم با چند مجاهد خلق هم عهد شدیم از جمله مجاهدانی که بعداً قتل‌عام شدند مثل زهرا عفری، نادره رضایی، زهرا میرزایی و زینب توکلی. با آنها عهد بستیم که تا جان در بدن داریم پای مواضعمان بایستیم و وقتی از زندان بیرون رفتیم به سازمان پیوندیم.

مرا صدا کردند که وسایلات را جمع کن و برو. انتظار آزادی نداشتیم. بیشتر انتظارم این بود که به خاطر اتفاقی که در آن روزها افتاده بود، مرا به انفرادی ببرند. وسایلم را جمع و با بچه‌ها خداحافظی کردم. موقع بیرون آمدن متوجه شدم خاله‌ام با گرو گذاشتن خانه خودش ضمانت ۲ میلیون تومانی گذاشته تا مرا آزاد کند. از این لحظه به بعد همه فکر می‌کرد این بود که چکار کنم که به آن پیمانی وفا کنم که با آن خواهران عزیز زندانی‌ام بسته‌ام. خواهرانم زینب و نادره رضایی پیش‌تر از من آزاد شده و تلاش کرده بودند به سازمان پیوندند ولی دستگیر شدند و در قتل‌عام ۶۷ سربهدار شدند و نتوانستند به آرزوی خودشان برسند.

مزارهای شهیدان

مجاهدان سربهدار در زندان فجر اهواز (واقع در سه راه خرمشهر) را در گورستان‌های مختلف دفن کرده‌اند؛ از جمله در کنار جاده ماهشهر بعد از باسکول، بزرگراه سوسنگرد، کنار قبرستان محله بی‌بی‌یان، قبرستان نی نردبان،

در کنار قبرستان محله باورصاها، محله امام رضا تمبی، پشت روستای آفاق، نزدیک گورستان موسوم به جهاد و فاز ۲ پادادشهر، بین بهشت‌آباد و صنایع فولاد و چند نقطه دیگر. اما بیشتر شهیدان در گورستان موسوم به بهشت‌آباد این شهر دفن شده‌اند. مزدوران رژیم به این قطعه «لعنت‌آباد» می‌گویند.

مزارهای اعدام‌شدگان را با سیمان پوشانده‌اند. این اقدام پس از آن صورت گرفت که در سال ۱۳۶۰ خانواده‌های مجاهدین وقتی که برای یافتن شهیدان خود مجبور به کندن قبرها می‌شدند، اغلب با جسد شکنجه‌شده آنان مواجه می‌شدند. مأموران برای جلوگیری از افشای جنایت‌هایشان به سیمان‌کاری مزارها رو آوردند.

گورستان بهشت‌آباد تنها به شهیدان قتل‌عام سال ۱۳۶۷ اختصاص ندارد. بلکه در سال‌های پیش از آن نیز عده‌ای از شهیدان را در این گورستان دفن کرده بودند.

در ۱۷ فروردین ۱۳۹۶ هواداران مجاهدین فیلمی از انتهای گورستان بهشت‌آباد اهواز تهیه کردند که قطعات سیمانی را نشان می‌داد که بر اساس مشاهدات و شنیده‌های خود تهیه‌کنندگان این فیلم، محل دفن زندانیان سیاسی مجاهد و مبارزی است که در قتل‌عام سال ۶۷ در شهر اهواز سربهدار شدند. این زندانیان تا قبل از مقطع قتل‌عام دوره محکومیت خود را در زندان‌های شمال کشور، می‌گذراندند.

گزارش‌های متعددی در دست است که عده‌ای از قتل‌عام‌شدگان در سال ۶۷ در منطقه ۲ پادادشهر پشت بهشت‌آباد (قبرستان اصلی اهواز) دفن شده‌اند. این محلی است که در امتداد جاده شرکت صنایع فولاد در فضای خاکی بین دو منطقه مسکونی قرار دارد. این محیط کاملاً خاکی و شورزار و نمناک است به‌طوری‌که گرمای اهواز نیز زمین را خشک نکرده است. شهرداری رژیم در اهواز در چند سال اخیر، این محل را به جایگاهی برای تخلیه نخاله‌های ساختمان سازی تبدیل کرده است.

این مزارها به چند قسمت عمده تقسیم می‌شود:

سمت چپ؛ یک محل سیمانی یک‌دست با سنگ قبرهای جداگانه (محل دفن شهدای سال ۱۳۶۷) که ۲۰ نفر در آن دفن هستند و این یک گور جمعی است.

قسمت وسط؛ مزار دو راهروی سیمانی به ارتفاع ۱.۵ متر به‌طور موازی در کنار هم به فاصله ۲ متری



بخش‌هایی از گورهای جمعی زندانیان قتل‌عام شده در زندان کارون، کنار گورستان «سیدامیر»، حومه اهواز

کشیده شده. طول این ستون‌ها تا ۵۰ متر و عرض آن‌ها ۱.۵ متر است و با سنگ قبرهای جداگانه از هم تفکیک می‌شوند. تا ۳۰ سنگ قبر دارای اسم و مابقی بدون نام است. سال شهادت همه ۶۱ تا ۶۲ و یک نفر سال ۷۰ است.

قسمت سوم مزار که با فاصله ۵۰ تا ۶۰ متری از این محیط است، به سمت بهشت‌آباد قرار گرفته، مکعب مستطیلی به ارتفاع یک متر و به عرض تقریبی ۵۰ متر است. نام و نشان قبرها کاملاً از بین رفته. تنها یکی از مزارها به اسم شهید بیژن قهرمانی است که از شهدای سال ۶۱ است. تعدادی مزار نیز در سمت راست ستون دوم روی زمین قرار دارد که هم سطح زمین هستند. این مزارها بدون نام است و سنگ قبرها کاملاً تخریب شده. یک محوطه هم در فاصله بین دو راهروی سیمانی و محوطه مکعب مستطیلی است که در آن قبرهای گود شده و نشست‌کرده قرار دارد که احتمالاً شهدای دهه ۱۳۶۰ هستند.

همه این شهدا روی سنگ مزارشان مرداد ۶۷ ذکر شده است:

- | | |
|-----------------------|------------------------|
| ۱. احمد رضا نورزادی | ۱۱. زینب باقری |
| ۲. سکینه دلفی | ۱۲. بهرام شرف‌الدین |
| ۳. زهرا عفری | ۱۳. محمود اسدی جباری |
| ۴. محمود دهقان‌زاده | ۱۴. جابر کعبی |
| ۵. نادره رضایی | ۱۵. پروین باقری |
| ۶. بی‌نام | ۱۶. منیره مرادی |
| ۷. ناهید کیکاووس‌نژاد | ۱۷. فرهنگ فدایی‌نیا |
| ۸. نسرين اورک | ۱۸. مهرداد باقری |
| ۹. زهرا میرزایی | ۱۹. علی حسین مکوندی |
| ۱۰. احمد احمدیان مقدس | ۲۰. صادق فریدن اصفهانی |

زنده‌باد حسین باقری، پدر دو تن از شهیدان، با ساختن یک سطح سیمانی در محل دفن این شهدا و گذاشتن اسم و سنگ برای تک‌تک آن‌ها عاملی در جهت حفظ و بقای یاد این شهدا بود و یک بنای یادبود درواقع برای این شهدا درست کرده بود.



اهواز - بهشت آباد - مزار بی نام



اهواز - بهشت آباد - مهرداد باقری



اهواز - بهشت آباد - پروین باقری



اهواز - بهشت آباد - جابر کعبی



اهواز ، کریت کمپ



اهواز - بهشت‌آباد



اهواز - بهشت‌آباد



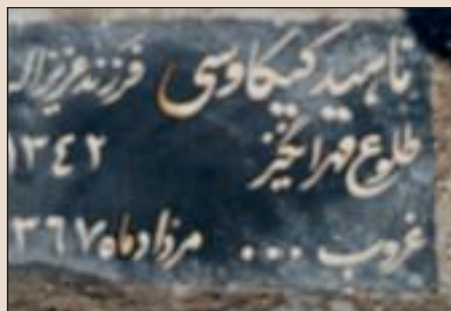
اهواز - بهشت آباد - سکینه دلفی



اهواز - بهشت آباد - احمد رضا نورزادی



اهواز - بهشت آباد - زهرا میرزایی



اهواز - بهشت آباد - ناهید کیکاووس نژاد



اهواز - بهشت آباد - زینب باقری



اهواز - بهشت آباد - احمد احمدیان مقدس



اهواز - بهشت آباد - بهرام شرف الدین



اهواز - بهشت آباد - زهرا عفری



اهواز - بهشت آباد - نادره رضایی



اهواز - بهشت آباد - صادق فریدن اصفهانی



اهواز - بهشت آباد - علی حسین مکوندی



اهواز - بهشت آباد - محمود اسدی



اهواز - بهشت آباد - نسرین اورک



اهواز - بهشت آباد - فرهنگ فدایی نیا



اهواز - بهشت آباد - محمود دهقان زاده



اهواز - بهشت آباد - منیره مرادی

دزفول

مجاهد خلق محمد قاسم مطیعی قلاوند از فرزندان مردم اندیمشک که در سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵ در زندان یونسکو دزفول در اسارت بوده، می‌نویسد:

زندان یونسکو یکی از مخوف‌ترین زندان‌های جنوب ایران است. همه زندانیانی که مدتی در این زندان بوده‌اند گواهی می‌دهند که جلادان رژیم در این زندان، دستگیرشدگان را تحت انواع فشارهای جسمی و روحی قرار می‌دادند؛ مثل: گرسنگی دادن زندانیان، نگهداری آن‌ها در سلول‌های تنگ در گرمای ۵۰ درجه، جلوگیری از درمان بیماران، کتک‌زدن‌های وحشیانه با مشت و لگد و شلاق زدن و شکنجه مستمر. در مورد گرسنگی دادن، چند بار از شکنجه‌گران زندان یونسکو شنیدم که می‌گفتند: «گوشتی که بر بدن شماست، مربوط به دورانی است که در خانه مجاهدین بوده‌اید. اینجا زندان است و باید این گوشت حرام بریزد».

در آن دوره، دزفول مرکز قدرت و سرکوب در خوزستان بود. زندانیان شهرهای شوش، شوشتر، هفت‌تپه، مسجد سلیمان، اندیمشک و مناطق حومه همین شهرها را به این زندان منتقل می‌کردند تا به قول خودشان از آنان «نسق» بکشند. در سال‌های بعد که تجربه بیشتری کسب کردند زندان‌های بزرگتری در شهرهای مختلف برای به‌بندکشیدن جوانان مجاهد و مبارز احداث کردند.

وقتی که من در اسارت بودم، زندان یونسکو در مرکز دزفول قرار داشت. اما در حال حاضر جای خود را به یک زندان بزرگتر در حد فاصل جاده دزفول - شوشتر داده است. این زندان همان‌گونه که از نامش پیداست، در رژیم قبلی بنیادی بود که با همکاری «سازمان ملل» و برای «مبارزه با بی‌سوادی» و حمایت از کودکان در «دزفول» ایجاد شد.

در آغاز دهه ۶۰، زندان یونسکو، یک بند به اسم بند قدیم یا بند ۱ داشت که دارای هشت اتاق بود. اتاق شماره ۸ که محل زندانیان سیاسی بود حدود ۶۰ نفر گنجایش داشت. برای تحت آزار قرار دادن زندانیان سیاسی آنها را به این بند می‌آوردند که به زعم خود زندانیان عادی را در مقابل زندانیان سیاسی قرار بدهند.

در فاصله سال‌های ۶۰ تا ۶۵ به دلیل کثرت فوق‌العاده دستگیرشدگان که دیگر جایی برای نگهداری‌شان وجود نداشت، حدود ۴۰ سلول با بلوک‌های سیمانی در همین زندان ساختند. این سلول‌ها در تابستان‌های گُرگرفته این شهر جنوبی، حکم جهنم را داشت. در هر سلول یک الی دو نفر جا داده می‌شد. بند جدید یا بند ۲ دارای ۴ اتاق و یک راهرو بود. در هر اتاق بین ۲۰ تا ۲۵ نفر به صورت فشرده انباشته بودند. من هم در این بند بودم. علاوه بر این، بند دیگری ساخته شده بود که محل قرنطینه یا ورودی و خروجی بود. این محل به بند ۴ معروف بود. در جنب همین محل، سلول‌های دیگری واقع شده بود که در آن زندانیان زن به سر می‌بردند و در نهایت به زندانی به اسم باغ سعادت منتقل می‌شدند این زندان در مجموع گنجایش بیش از ۳۵۰ نفر را داشت. قسمتی از ساختمان یونسکو در اختیار دادستانی قرار گرفت.

من درست دو سال قبل از وقوع قتل‌عام آزاد شدم و به سازمان پیوستم. در آن موقع حدود ۸۰ نفر در بند جدید بودند تعدادی هم در بند قدیم همراه زندانیان عادی بودند و تعدادی هم در سلول‌ها. در مجموع حدود ۱۵۰ نفر زندانی سیاسی (عمدتاً از هواداران سازمان) در آن زمان در یونسکو زندانی بودند. من مدت زیادی پیگیر وضعیت زندانیان بودم. خیلی از آنها دوستان نزدیکم بودند. بعدها از کسانی که از ایران خارج شدند یا کسانی که به سازمان پیوستند، شنیدم که تمام اسیران زندان یونسکو به جز سه نفر که در سنین بچگی بودند، اعدام شده‌اند.

رژیم به نسل‌کشی دست زد. من شنیدم که آخوند احمدی که همه زندانیان را به اعدام محکوم کرد، گفته بود «بر اساس شریعت اسلام و فقه جعفری شما محارب تشخیص داده شده‌اید و چون از کرده خود پشیمان نیستید همه شما طبق رأی دادستان دادگاه انقلاب خوزستان و استفتای مراجع تقلید به اعدام از طریق تیرباران محکوم شده‌اید». این جملات در برگه دادنامه‌یی بود که سرجلاد علیرضا آوایی (دادستان وقت) آن را خواند. در آن صحنه، یکی از زندانیان به نام حمید فریاد زده بود: «آقای دادستان، کدام عدل؟ کدام داد؟ خود من آخرین ماه‌های حبسی را می‌کشم که خودتان برایم بریدید.» یکی از پاسدارها به حمید نزدیک شد و با ضرب قنداق تفنگ حمید را سر جایش نشاند. آوایی گفت: «بله، ولی چون در ایام زندان توبه نکردید حکم خدا را در مورد شما اجرا می‌کنیم. فرصت توبه داشتید متنبه نشدید».

من می‌خواهم با توجه به شناختی که از این مجاهدین قهرمان داشتم دو شهادت بدهم:

اول - این زندانیان که تقریباً با همه آنها صحبت کرده‌ام تنها «جرم»شان هواداری از مجاهدین، فروش نشریه، شرکت در میتینگ‌ها یا بعضاً دادن کمک مالی به سازمان بود.

دوم - آنها بر سر موضع مجاهدی خود ایستادگی می‌کردند و مدافع راه و رسم و ارزش‌های مجاهدین بودند. همه آنها با شور و نشاط انقلابی دوره محکومیت خود را می‌گذراندند و منتظر بودند که اگر پایشان به بیرون زندان برسد، بلافاصله به سازمان پیوسته با رژیم مبارزه کنند. موقعی که من آزاد شدم چند نفر از آنها با دادن شماره شناسنامه یا تاریخ تولدشان به عنوان کد رادیویی دنبال وصل شدن به سازمان بودند و به برادر مسعود سلام می‌رساندند. می‌گفتند ما هر جا باشیم مجاهدیم وانشاالله بتوانیم که از نزدیک شما را ببینیم. همان موقع که من آزاد شدم این گزارش‌ها را به سازمان دادم.

مزارها

یکی از مزارها که شهیدآباد نام گرفت، یک کیلومتر بالاتر یا پایین‌تر از سد علی‌کله در شمال دزفول است. در این محل ۸ شهید را دفن کرده‌اند. البته محل دفن ۹ نفر در آن‌جا مشاهده می‌شود. اما هویت یکی از آنها مشخص نیست. نام‌های شهیدان و شماره مزارهایشان از این قرار است:

شماره ۱ طاهر رنجبر - شماره ۲ پرویز سگوند - شماره ۳ سیدمهدی ظهیرالاسلام اهل دزفول که از زندان اوین به یونسکو منتقل شده بود - شماره ۴ محمدرضا قلاوند - شماره ۵ شاپور شیرالی - شماره ۶ عبدالرضا ماکیبانی - شماره ۷ فریدون حنیف نژاد(سگوند) - شماره ۸ حجت قلاوند - شماره ۹ محمد انوشا

این شهیدان را به فاصله صد تا دویست متری از یکدیگر دفن کرده بودند تا خانواده‌ها هنگام رفتن سر مزار عزیزانشان به هم نزدیک نشوند و شکل جمعی پیدا نکنند.

زمستان بود که بعد از ۵ ماه خبر اعدام‌ها را به خانواده‌ها دادند. در آن زمان باران زیادی باریده بود. مزار پرویز سگوند را آن‌قدر آب گرفته بود که به صورت یک استخر درآمده بود. علتش این بود که مزار در قعر یک گودی کنده شده بود. روان‌شاد مادر منیژه که سر مزار فرزندش رفته بود به زبان لری گفته بود: «روله سقه سرت بام ره نی بیام سر قورت روله سقه قورت بام». (فرزندم

فدای سرت شوم، راهی نمی‌یابم که به مزارت برسم. باشد که قربانی قبرت شوم).
مادر محمدرضا قلاوند گفته بود: فرزندم سرت کدام طرف است که ببوسم‌اش. از شنیدن این جملات کسانی که آن‌جا حضور داشتند، همه اشک می‌ریختند و شیون و زاری می‌کردند.
مزار دیگر، پایین‌تر از امام‌زاده رودبند در محلی بالاتر از پل قدیم قرار دارد. ۳ نفر از جمله **یحیی قلاوند، احمد آسخ** و یک نفر دیگر، در آن‌جا به خاک سپرده شده‌اند. در حال حاضر روی این مزار یک کتابخانه ساخته‌اند تا اثری از مزار شهیدان دیده نشود. غافل از این که اگر مزارهایشان را پنهان کنند، نام و یادشان را نمی‌توانند از بین ببرند.
محل دیگر، مزاری بین شوش و دزفول است. این‌جا مزار **علی شیخی** و عده دیگری از شهیدان است.
مزار دیگر نزدیک بن جعفر در جنوب دزفول است. در این نقطه سه نفر از شهیدان را دفن کرده‌اند. و مزار دیگر در جاده شوشتر - دزفول قرار دارد.
دژخیمان به عمد پیکرهای شهیدان را در نقاط بسیار پراکنده دفن کرده‌اند تا جنایت ضدبشری خود را بپوشانند.

شماری از مجاهدان قتل‌عام شده

می‌خواهم هم‌چنین اسامی شماری از برادران و هم‌بندی‌های مجاهد را با دروذهای بی‌پایان به روح پاکشان یادآوری کنم

۱. **احمد آسخ** - او در سال ۱۳۶۳ دستگیر و در قتل‌عام ۱۳۶۷ به دستور آوایی جلاد تیرباران شد. برادر کوچکش حمید در سال ۶۱ که نوجوانی بیش نبود تیرباران شد.

۲. **حسین اکسیر** - او از فرزندان دزفول بود. در سال ۶۱ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد و در تابستان سال ۶۷ در مردادماه تیرباران شد. راستی که شخصیتی بی‌نظیر داشت. ساده و خاکی و دوست‌داشتنی بود. بارها شکنجه شد و به دلیل ایستادگی‌اش همواره هدف آزار و اذیت شکنجه‌گران بود.

۳. **شهین حیدری** - سومین شهید خانواده معروف حیدری. او در سال ۶۳ دستگیر و در مرداد ۶۷ به دستور آوایی جلاد تیرباران شد. موقعی که خودم در سلول بودم چندین بار صدای

این خواهر قهرمان را شنیدم.

۴. **مصطفی بهزادی** - او در سال ۱۳۶۰ در سن ۱۶ سالگی دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. در سال ۱۳۶۳ آزاد شد. اما در سال ۱۳۶۶ دوباره دستگیر شد و در زمره شهیدان ۶۷ قرار گرفت. برادر بزرگش مرتضی بهزادی در سال ۱۳۶۰ در زندان یونسکو تیرباران شد.

۵. **سید محمد انوشه** - او در سال ۱۳۶۱ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. اما در هفتمین سال دوره محکومیتش تیرباران شد. او هم پرونده من و یکی از دوستان نزدیکم بود. من به اتفاق او و محمدرضا قلاوند در یک دبستان به اسم ونایی درس می‌خواندیم سه نفر یار دبستانی بودیم که از بچگی با هم بزرگ شدیم و در مقاطع مختلف با هم کار کردیم. من کلاس پنجم، سید محمد کلاس دوم و محمدرضا کلاس اول بود. سید محمد در زندان از مجاهدان مقاوم بود. چندین بار تحت شکنجه قرار گرفت و هر بار دژخیمان زندان یونسکو را شکست داد. در روابط داخل زندان هم بسیار پر جنب و جوش بود. روی نهج‌البلاغه کار می‌کرد و یک کتاب درباره آن نوشته بود. اما زندانبانان مانع انتقال این کتاب به بیرون زندان شدند. او همواره سخنان امام علی را نقل می‌کرد. روی مزار تاریخ شهادتش را ۱۹ آذر نوشته‌اند. اما زمان اعدامش همان ماه مرداد است.

۶. **محمدرضا قلاوند** - او در سال ۶۶ دستگیر و در سال ۶۷ اعدام شد. از اقوام نزدیک من بود. چه در دوره سربازی که در کردستان بود و چه در مقاطع بعد از آن بارها تلاش کرد به سازمان وصل شود. در خلال همین فعالیت‌ها دستگیر و در سال ۶۷ اعدام شد. جوانی شجاع و جسور بود. همیشه از برادر مسعود صحبت می‌کرد. می‌گفت تنها کسی که اهداف انقلاب ۱۳۵۷ را دنبال می‌کند، اوست. عضو یکی از تیم‌های هسته مقاومت و تحت مسئول خودم بود. همیشه در کار با او و مناسبات انقلابی و انسانی‌اش احساس افتخار می‌کردم.

۷. **یحیی قلاوند** - او در سال ۶۱ دستگیر و به ده سال حبس محکوم شد. اما در ششمین سال دوره محکومیتش تیرباران شد. این افتخار را داشتم که مدت‌ها با او کار کنم و هم‌پرونده بودیم.

۸. **طاهر رنجبر** - او در سال ۶۰ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. پس از سپری کردن ۷ سال از محکومیتش به شهادت رسید. در زندان یونسکو با او هم‌بند بودم.

۹. **محمدرضا امیدی** - او نیز از دستگیرشدگان سال ۶۶ بود.

۱۰. **علی شیخی** - او بعد از سپری کردن ۷ سال زندان در مرداد تیرباران شد.
۱۱. **عبدالکریم ماکیانی** - او در حالی اعدام شد که در حال گذراندن دوره محکومیت ده ساله‌اش بود. برادرش **رضا ماکیانی** در سال ۶۱ اعدام شده بود. عبدالکریم از مجاهدین بسیار مقاوم و پرتکاپو در زندان بود. بارها به سلول برده شد و تحت شکنجه قرار گرفت. مورد احترام دیگر زندانیان قرار داشت و روی سایرین اثرگذار بود.
۱۲. **فریدون حنیف‌زاده** - او در سال ۱۳۶۶ دستگیر شد و در زمرة قتل‌عام‌شدگان دزفول بود.
۱۳. **سید مهدی ظهیرالاسلام** - از فرزندان مردم دزفول بود و از سال ۶۴ سال به زندان یونسکو منتقل شده بود. ۱۵ سال حکم داشت و بسیار مقاوم بود. در دوران محکومیت بارها تحت شکنجه قرار گرفت یا او را به سلول انفرادی فرستادند. برادرش که پزشک بود یک‌بار برای معالجه زندانیان، به یونسکو آمد. اما او برای همین پزشک پیغام فرستاد که تو دیگر برادر من نیستی.
۱۴. **غلامعلی:** او اهل شوش بود. همراه با یک تیم سه نفره سال ۱۳۶۴ دستگیر شدند. غلامعلی ۲۰ سال حکم گرفته بود، نفر دوم به حبس ابد و نفر سوم به پنج سال زندان محکوم شده بود. علاوه بر این بایستی هزینه ماشین آلات سپاه را که آتش زده بودند، می‌دادند. آنها در جلسه به اصطلاح دادگاه، حاکم شرع را به باد تمسخر گرفته پرسیده بودند که این هزینه را باید به قیمت دولتی بپردازیم یا بازار آزاد؟ به همین خاطر آنها را دوباره زیر شکنجه برده بودند.
۱۵. **جهان صراف شمس** - او از فرزندان مردم حسینیة بود. ۱۸ ساله بود که دستگیر شد. میلشیا شجاعی بود و من مدت کوتاهی این افتخار را داشتم که با او کار کنم. اعضای خانواده‌اش در اثر بمباران در جنگ ضدمیهنی خمینی با عراق شهید شده بودند. به‌همین دلیل، رژیم می‌خواست به او امتیاز بدهد و در صورت کوتاه‌آمدن او را عفو کند، ولی او بر سر مواضع خود باقی ماند. او در زندان خرم‌آباد بود. ولی شنیدم که او را برای اعدام به زندان یونسکو آورده بودند.
۱۶. **روح الله سگوند** - از فرزندان مردم اندیمشک بود. در سن ۱۷ سالگی حین انجام پراتیک‌های اجتماعی دستگیر شد. در حالی که مدت محکومیتش فقط ۲ سال بود، در سال ۱۳۶۷ اعدام شد. او نوجوانی پر شور بود او ترانه‌ها و سرودهای سازمان و سخنرانی‌های برادر

مسعود را حفظ کرده بود و در جمع زندانیان اخبار صدای مجاهد را با اقتباس از گوینده آن مسعود کلانی باز خوانی می کرد. سرودهای سازمان را حفظ بود. سروده من ایرانم را آن قدر تکرار کرد تا همه زندانیان توانستند آن را حفظ کنند.

مطابق شواهد موجود در سری اول قتل عام در یک شب ۵۰ الی ۶۰ زندانی از زندان یونسکو با دو مینی بوس پر به سمت پادگان کرخه انتقال داده شدند و در آنجا تیرباران شدند. در روزهای دوم و سوم سری های بعدی زندانیان را برای قتل عام می برند.

عفو بین الملل در گزارش مبسوط سال ۲۰۱۸ خود درباره قتل عام زندانیان سیاسی به نام «اسرار به خون آغشته» بخشی از وقایع هولناک قتل عام در زندان یونسکو را به نقل از یکی از شاهدان مستقیم این کشتار درج کرده است:

«محمدرضا آشوغ از بازماندگان کشتارهای مرداد تا شهریور ۱۳۶۷ است که توانسته بود، در راه تیرباران شدن فرار کند و جان به در ببرد. در سال ۱۳۶۷، او در حال گذراندن دوره محکومیت بلندمدت خود، به دلیل هواداری از سازمان مجاهدین خلق، در مکانی بود که در دزفول به زندان «یونسکو» مشهور شده بود.

آشوغ به خاطر دارد که، ۸ مرداد، به ده ها نفر از زندانیان هوادار سازمان مجاهدین خلق گفته بودند که یک «کمیته عفو» برای بازبینی پرونده های آنها آمده است. زندانیان وابسته به سازمان مجاهدین خلق، دسته دسته، به دفتر اصلی زندان برده می شدند. به گفته آشوغ، در آنجا به آنها دستور داده می شد که یک نفر به یک نفر، چشم بندهایشان را بردارند و در برابر هیأتی قرار بگیرند که متشکل از این اشخاص بود: محمدحسین احمدی، حاکم شرعی که رسیدگی به پرونده های فعالان سیاسی در استان خوزستان را بر عهده داشت؛ علیرضا آوایی، دادستان دزفول؛ و چندین نفر از مسئولان بلندپایه زندان و دستگاه های اطلاعاتی.

او می گوید از دو زندانی قبل از او سؤال کرده بودند که آیا حاضرند با «منافقین» بجنگند؟ و آن ها جواب داده بودند: «نه ما به حبس ابد محکوم شده ایم و به جنگ با آن ها نمی رویم» محمدرضا آشوغ می گوید ابتدا از او سؤال کرده بودند که آیا مسلمان است و او هم جواب مثبت داده بود. او در ادامه می گوید: گفتند: «تو اگر مسلمان هستی، الان برای اسلام می جنگی؟» گفتم: «والله

نمی دانم منظور تان چیست؟ گفتند: به خاطر ایران می جنگی؟» گفتم: «بله، برای ایران می جنگم. اگر مشکلی برای ایران پیش بیاید، من برای ایران می جنگم». ... در نهایت گفتند: «تو می گویی من مسلمانم. آیا حاضری الان برای اسلام روی مین بروی؟» من به این سؤال اعتراض کردم و گفتم این چه سؤال است که شما می کنی؟ مگر من دیوانه ام که تا مسلمان شوم بروم روی مین؟ محمدرضا آشوغ می گوید در این لحظه اعضای هیأت از سوال خودشان پشیمان شدند و از او پرسیدند که آیا حاضر است با سازمان مجاهدین خلق بجنگد؟ او جواب داده بود: «نه من حکم زندانی دارم و نمی روم بجنگم». به گفته او بعد از این پاسخ نماینده وزارت اطلاعات گفت: «اسمش را در آن لیست بگذارید» و جلسه تمام شد.

محمدرضا آشوغ می گوید که از دسته هشت نفره بی که او یکی از آنها بوده، اسم شش نفر را در همین لیست ثبت کردند، اما دو نفری که گفته بودند حاضرند با سازمان مجاهدین خلق بجنگند، اسمشان در این لیست ثبت نشد. هیچ کدام نمی دانستند که منظور از تهیه این فهرست اسامی چیست.

روز بعد به ده ها زندانی دیگر هم که مورد سؤال و جواب قرار گرفته بودند گفتند وسایل شان را جمع کنند و آماده انتقال به اهواز شوند. با این حال زندانیان که به صف شدند، به آنها چشمبند زدند و آنها را به دفتر دادستانی بردند. در آن جا به آنها گفته شد که دیگر نیازی به وسایل شان ندارند. آنها را، تک تک، به گوشه یی می بردند و قلم و کاغذی به دست شان می دادند و به آنها می گفتند که ده دقیقه وقت دارند تا وصیت نامه شان را بنویسند. آن وقت بود که زندانیان تازه متوجه شدند که به مرگ محکوم شده اند. بعضی از زندانیان از جمله محمدرضا آشوغ، اعتراض کردند و همین باعث شد که مورد ضرب و شتم مسئولان قرار بگیرند. بعضی دیگر به گریه افتاده یا سکوت کرده و در افکار خودشان غرق شده بودند.

محمدرضا آشوغ می گوید که زندانیان را چشم بسته و در حالی که دست هایشان را از پشت بسته بودند به حیاط زندان بردند و وادارشان کردند که چندین ساعت، تا تاریک شدن هوا، همان جا بنشینند. بعد آنها را به زور سوار دو مینی بوس کردند و به آنها گفتند که به سمت اهواز می روند. با این حال، بعد از مدتی، خودروها در یک پادگان نظامی توقف کردند که به گمان محمدرضا آشوغ در دهه ۱۳۶۰ به آن پادگان ولی عصر می گفتند. زندانیان را به محلی بردند که تعدادی دوش در

آن جا نصب شده بود. به زندانیان دستور دادند که خودشان را بشویند و کفن به تن کنند. محمدرضا آشوغ می گوید که این صحنه به شدت وحشتناک بود، زندانیان جیغ می کشیدند و اسم خودشان را فریاد می زدند تا همدیگر را از حضور خودشان باخبر کنند. محمدرضا آشوغ می گوید او از پوشیدن کفن امتناع کرده و در نتیجه نگهبانی دست های او را از پشت بسته و به ضرب و شتم او پرداخته است.

به گفته او، بعد از آن زندانیان را به مینی بوس ها برگرداندند. در همین حال، محمدرضا آشوغ توانسته بود دست هایش را از بند آزاد کند و فرار کند. او در تاریکی و در میان جیغ و دادها از پنجره بیرون پریده بود و فرارش به طور معجزه آسا توجه نگهبانان را جلب نکرده بود.

محمدرضا آشوغ می گوید که در تاریکی می دویده و از روی سیم خاردارهای دور آن پایگاه نظامی رد شده و شناکنان از رود کرخه گذشته است. بعد از طی مسافتی حدود یک کیلومتر، صدای شلیک های مکرری را شنیده و فهمیده است که زندانیان هم بند او را تیرباران کرده اند. او در نهایت خودش را به شهر اندیمشک رسانده و آن جا در خانه یکی از آشنایانش پناه گرفته است. محمدرضا آشوغ متعاقباً به تهران رفت و از آن جا از ایران گریخت.

روایت محمدرضا آشوغ را نامه یی مورد تأیید مستند قرار می دهد که محمدحسین احمدی، حاکم شرع مسئول بازپرسی از او، در تاریخ ۲۳ مرداد ۱۳۶۷، به روح الله خمینی نوشته است و رونوشتی از آن را به حسین علی منتظری فرستاده است. احمدی در آن نامه ابراز نگرانی می کند که بعضی از زندانیان دزفول، از جمله محمدرضا آشوغ، با این که تصریح کرده بودند که حاضرند سازمان مجاهدین خلق را محکوم کنند، مستحق اعدام شناخته شدند. در این نامه هم چنین اشاره می شود که محمدرضا آشوغ در حالی که او را برای اعدام می بردند، فرار کرده است.»

هیأت مرگ

در نوشته ها و مصاحبه های سایر زندانیان، درباره اعضای هیأت مرگ در زندان یونسکو، از این دژخیمان نام برده شده است: آخوند محمدحسین احمدی حاکم شرع، سید علی رضا آوایی دادستان وقت (وزیر دادگستری کابینه روحانی)، محمدرضا صابر (هردوانه)، شمس الدین کاظمی که رئیس وقت زندان یونسکو دزفول بود.

مزارها

یک گزارش حاکی است که گروهی از شهیدان قتل عام ۶۷ در دزفول را در پنج گور جمعی نزدیک به هم در قبرستان آواده دفن کرده اند. این مزار در میدان رودبند خیابان کمپل کنار سد تنظیمی دز قرار دارد. فاصله گورها نسبت به هم ۱۰ الی ۲۰ متر است. در همین محل، سپاه پاسداران از حدود سال ۸۰ بناهایی تحت عنوان موزه و بنای یادبود سرباز گمنام احداث کرده تا گورهای جمعی را از نظرها پنهان کند. این بناها از وسط قبرستان عبور کرده و آن را به دو قسمت تقسیم کرده است.

بنا بر یک گزارش دیگر عده ای از شهیدان قتل عام شده در دزفول را به شوشتر برده و در روستای ترکالکی دفن کرده اند.



مجاهد خلق چنگیز شریفی
(ردیف دوم که دست به
توپ دارد) از فرزندان مردم
اندیمشک که در خلال
انجام یک مأموریت برای
انتقال زندانیان از بندرسته
به صفوف ارتش آزادی
دستگیر و در سال ۱۳۶۷
سر به دار شد



عکس هوایی - محل گورهای جمعی قتل عام ۶۷



عکس هوایی محل گورهای جمعی قتل عام ۶۷

ماهشهر

در تابستان سال ۱۳۶۷، عده‌ای از زندانیان سیاسی را که در حال گذراندن دوران محکومیت خود بودند، در زندان ناوا بندر ماهشهر تیرباران کردند. بنا به گزارش‌های متعدد، محل مزار قتل‌عام‌شدگان زندان ناوا در گورستان «ماهشهر کهنه» است.

مسجدسلیمان

مسجدسلیمان از شهرهای مهم خوزستان است. با ریشه‌ای تاریخی در فرهنگ و تمدن ایرانی و به‌طور خاص در تاریخ معاصر ایران. این شهر از یک فرهنگ مبارزاتی غنی برخوردار است. کارگران و روشنفکران مردمی در این شهر بسیار فعال بوده و سوابق مبارزاتی قابل توجهی داشته‌اند. بعد از انقلاب ضدسلطنتی، مجاهدین در مسجدسلیمان زمینه رشد فراوانی؛ به‌طور خاص بین جوانان انقلابی و نسل پرشور انقلاب ضدسلطنتی، داشته و با اقبال عمومی مواجه شدند.

پا به پای گسترش مقاومت مردمی در برابر ارتجاع، بساط شلاق و شکنجه و بازجویی و اعدام نیز پهن شد. خمینی از همان اوایل، آخوندی به‌نام «شیخ هادی مروی» را به‌عنوان نماینده خود در مسجدسلیمان معرفی کرد. او هم آخوند ابراهیم رئیسی جلد ۶۷ را که در آن زمان طلبه‌ای ۱۹ ساله بود، راهی مسجدسلیمان کرد. از همان جا بود که مقدمات دستگیری‌ها و اعدام‌ها در سال‌های بعد فراهم شد. چندی بعد آخوندی به‌نام حسین بهرامی به‌عنوان حاکم شرع دادگاه انقلاب راهی این شهر شد. او که از شاگردان مدرسه حقانی بود تا سال ۱۳۶۸ در این سمت باقی ماند و بعد از آن به‌عنوان دادستان ویژه روحانیت به قم منتقل شد. در سال‌های بعد کسانی که دست‌اندرکار بازجویی و شکنجه زندانیان بودند، اغلب از نام مستعار استفاده می‌کردند. از جمله آنها می‌توان از مجید اژکان (رشیدی) و ساجدی (خلف رضایی معروف به خلف رینگو) نام برد. در قتل‌عام سال ۶۷ مرادی رئیس زندان، هردوانه (با نام مستعار صابر) دادستان، رازی دادیار، و بازجویی از وزارت اطلاعات به نام حمید موسوی، نقش اصلی را داشتند.

یک هموطن، نام برخی از مجاهدان سربهدار ۶۷ در مسجدسلیمان را به شرح زیر تهیه کرده است: **شاهرخ نامداری مسجدی، داریوش سیفی، عبدالرضا راکی‌پور، حمید راکی، محمد درویش‌وند** (کادر فنی هوانیروز در مسجدسلیمان)، **احمد رضوی** (کارمند شرکت نفت-کارمند فنی ارتش)، **کشور (زیبا) فردی‌پور، فیروز محمدی، تیمور قنبری، فرخ کیانی** و...

بر اساس گزارش دیگری **محمود اکرامی، بهرام کارگر فرد، شاپور توکلی، و شاپور لایق** از زندانیان سیاسی بودند که در سال ۱۳۶۵ از زندان آزاد شده بودند، بعداً دوباره دستگیر شده و در

قتل عام سال ۶۷ به شهادت می‌رسند. پیکرهای این شهیدان در یک گور جمعی در پانزده کیلومتری جاده اهواز - ماهشهر دفن شده است.

گزارش دیگری در دست است که نحوه شهادت مجاهد خلق **سیاوش صالحی‌زاده** را توضیح می‌دهد: «سیاوش صالحی‌زاده در سال ۱۳۶۰ در پادگانی در نزدیکی سوسنگرد در حال گذراندن دوران سربازی بود. او را دستگیر و روانه زندان ناوا در ماهشهر می‌کنند. او به سه سال زندان محکوم شد. مدت محکومیتش را در زندان قزل‌حصار و زندان اهواز در سه راه خرمشهر سپری می‌کند. عاقبت در شهریور ۱۳۶۷ به شهادت می‌رسد... گفته شده پیکر سیاوش همراه با نزدیک به سی نفر دیگر از زندانیان سیاسی قتل عام شده، در پانزده کیلومتری جاده اهواز - ماهشهر، در یک گور جمعی دفن شده است.

یک هموطن اهل مسجدسلیمان که شاهد قتل عام زندانیان مجاهد در مرداد ۶۷ بوده جزئیاتی از مشاهدات خود را بیان می‌کند. وی در گفت‌وگویی در ۳ مرداد ۱۳۹۵ توضیح داد:

«تقریباً ۱۶ سالم بود. با مرحوم پدرم رفته بودیم کوه برای شکار. این حادثه را از فاصله دور ولی با دوربین خیلی قوی شکاری می‌دیدیم، به دلیل فاصله بسیار زیاد صورت اشخاص به صورت واضح قابل رؤیت نبود. ما از کوه مسلط به این صحنه و نفراتی بودیم که با فاصله زیاد از ما در دشت بودند. برای شکار نیاز بود که کمین بگیریم به همین دلیل شب را در محل، سر کرده بودیم تا بتوانیم صبح زود تا هوا گرم نشده در محل حاضر باشیم.

مردادماه در آن منطقه هوا بسیار گرم است. نام محلی منطقه را به یاد ندارم، کوهی بود که مردم محلی به آن کوه «آسوماری» می‌گویند، این کوه تنها ارتفاع در تمام آن منطقه است و به تمام دشت اطراف مشرف است. فاصله این محل تا مسجدسلیمان حدود ۶۰ کیلومتر است. با ماشین و از دل دشت و تپه‌های اطراف حدود یک ساعت تا کوه آسوماری راه است.

پدرم افسر ارتش بود به همین دلیل یک دوربین نظامی با خودش برای شکار آورده بود. حول و حوش ساعت ۸ یا ۸.۳۰ صبح بود. داشتم با دوربین منطقه را برای شکار می‌گشتم که ناگهان توجهم به دو تا ماشین باری جلب شد که پشت سر هم در حال حرکت در دشت بودند. از

ظاهرشان این طور پیدا بود که تره‌بار و سبزیجات بار زده‌اند. یعنی از بیرون وقتی ماشین‌ها را نگاه می‌کردی، چیزی معلوم نبود ولی با دوربین که نگاه می‌کردی معلوم بود که چند نفر داخل ماشین نشسته‌اند و ماشین بار دارد. این سؤال به ذهنم زد که دو تا ماشین داخل دشت چه می‌خواهند و برای چه کاری به آنجا آمده‌اند؟ آخر حمل تره‌بار داخل دشت عجیب بود! دوربین را به پدرم نشان دادم و پرسیدم جریان این‌ها چیست؟ وضعیت خیلی مبهم بود و پدرم نیز مشکوک شد و ماشین‌ها را با دوربین تعقیب کردیم. در نقطه‌ای از دشت خودروها با فاصله‌ای حدود ۱۰ متر از یکدیگر توقف کردند.

حدود ۵ دقیقه بعد ماشین سوم هم سر رسید که یک ماشین نظامی بود. یک ون «تیرتاهایس»، از آن مدل‌هایی که درهای‌شان کشویی باز می‌شود، آجری رنگ، تقریباً رنگ ماشین‌های ارتشی. در ماشین باز شد چند نفر پایین آمدند و سراغ ماشین‌های باری رفتند و در محموله آن‌ها را که فکر می‌کردم تره‌بار است باز کردند. در کمال تعجب دیدیم که از هر ماشین، تا آنجا که در خاطرم است حدود ۷ یا ۸ نفر را پیاده کردند.

من و پدرم نوبتی با دوربین به صحنه نگاه می‌کردیم. پدرم در حالی که دوربین را از من می‌گرفت، گفت قضیه یک طوری مشکوک است و با خودش زمزمه کرد که این‌ها چی کار دارند می‌کنند؟ من مانده بودم چه بگویم. چون با چشم غیرمسلح واضح نبود و درست نمی‌توانستم ببینم. بعد از این که دوربین را از پدرم گرفتم، دیدم آن نفرات را یکی‌یکی داخل گونی می‌کردند، یعنی زنده زنده و با چشم‌های بسته نفرات را داخل کیسه‌های بلندی می‌کردند، مانده بودیم که داستان چیست؟ چرا این نفرات را آوردند توی بیابان و چرا آن‌ها را توی گونی می‌کنند؟ وقتی تمام نفرات را به طور کامل داخل گونی کردند، در گونی‌ها را بستند و همه را به خط کردند، معلوم بود به آن‌ها دستور نشستن دادند چون پس از به خط شدن همه در یک زمان باهم روی زمین نشستند، درست پس از به خط کردن نفرات و نشان دادن آن‌ها در کنار هم بود که ناگهان شروع به تیراندازی به آن‌ها کردند.

من که از دیدن این صحنه خشکم زده بود، دوربین را به پدرم دادم. پدرم با آشفتگی گفت چی کار دارند می‌کنند؟ چرا این‌ها را دارند این طور می‌کشند؟! هر دو وحشت زده بودیم. بعدها که به این صحنه فکر می‌کردم متوجه شدم که چون حمل (انتقال) اجساد [به] داخل گونی نیاز به زمان

و انرژی زیاد داشت، پاسداران همان ابتدا آن‌ها را زنده زنده داخل کیسه و گونی کردند تا بعد از کشتار حمل کردنشان راحت باشد.

همان‌طور که با دوربین نگاه می‌کردم شاهد بودم که پس از اتمام تیراندازی، دو-سه نفر هم بالای سر کشته‌ها تیر خلاص می‌زدند. صدای شلیک تیر خلاص به وضوح در دشت شنیده می‌شد. بعد اجساد را در همان ماشین‌های باری به حالت گونی آرد بارگیری کردند، و در محموله ماشین را بستند.

دو ماشین باری که [پیکر] اعدامی‌ها داخل آن بودند، به سمتی و ماشین ون نیز که افراد مسلح با لباس‌های خاکی رنگ از آن پیاده شده بودند، به سمت دیگری حرکت کردند، و از هم دور شدند.

بعدها متوجه شدیم که چون رژیم نمی‌خواست اعدام‌ها در شهر مسجدسلیمان که جمعیت زیادی هم نداشت سر و صدا به پا کند، از اعدام در شهر و ملاعام خودداری کرده بود.

بعد از این حادثه تا چند روز وحشت زده بودم، حالم خراب بود. سنم پایین بود و هرگز چنین صحنه‌هایی جز در تلویزیون ندیده بودم. همین حالا هم که دارم این ماجرا را تعریف می‌کنم، انگار همان لحظات برایم تکرار می‌شود. این که به چشم خودت شاهد کشتن انسان‌ها باشی، بسیار سخت و دردناک است. این تجربه تلخی بود که من مستقیم با چشم‌های خودم دیدم، یعنی با تمام گوشت و پوست و استخوانم لمس کردم. از این موضوع هیچ‌کجا هیچ صحبتی نکردیم.

مدتی بعد یکی از دوستان پدرم به وی گفته بود که گویا چند روز پیش چند نفر از بچه‌های مجاهدین را در مسجدسلیمان اعدام کردند و به خانواده‌هایشان هم گفته‌اند که بیا باید تکلیف‌تان را روشن کنید.

از این موضوع حتی مادرم هم اطلاع نداشت. با این حال وقتی خبر اعدام بچه‌های مجاهد را شنید، مدام بی‌طاقتی می‌کرد و می‌گفت که حالش منقلب است. شب‌ها از خواب می‌پرید و پریشان بود. حدود یک سال بعد در صحبت با پدرم توافق کردیم که حادثه‌ای را که به چشم دیده بودیم، خیلی خلاصه به مادرم بگوییم.

من خودم جزء هیچ گروهی نیستم. ولی این را می‌دانم که آن‌ها مبارزانی بودند که به خاطر

عقیده‌شان کشته شدند و به شهادت رسیدند، و این خیلی خیلی برایم دردناک بود. مسجدسلیمان آمار بالایی از بچه‌های مجاهدین خلق داشت. فقط در محله خود ما بین ۱۰ تا ۲۰ نفر را زندانی کردند که چند نفر از آن‌ها جزء اعدامیان سال ۶۷ بودند. منتهی دسترسی به شاهدان امر، حتی اگر آسان هم باشد، الان دیگر خیلی‌هایشان حاضر به صحبت نیستند».

مجاهد خلق فرخ نامداری که تا اواسط سال ۶۴ در زندان مسجدسلیمان بوده، درباره برادرش شاهرخ نامداری از شهیدان قتل عام ۶۷ در این شهر، چنین می‌نویسد:

«در زندان چند روزی با شاهرخ بودم. او می‌دانست که قصد پیوستن به سازمان را دارم. او در وداع آخر مرا در آغوش گرفت و گفت سلام همه ما را برسان، و بگو خوش به‌حالتان که پیش هم هستید. در آخرین ملاقات تلفنی هم باز پیامش همین بود و گفت برو به سلامت. رژیم در آبان سال ۶۷ شاهرخ را به اتفاق ۵ زندانی دیگر تیرباران کرد».

مجاهد خلق ویدا صالحی که برادرش در قتل عام زندانیان سیاسی در مسجدسلیمان به شهادت رسیده می‌نویسد:

«شهر مسجدسلیمان شهر کوچکی در خوزستان است و این تعداد اعدام در یک زمان محدود یک قتل عام فراموش ناشدنی است. من از مسجدسلیمان می‌گویم شهرهای کوچک دیگری از جمله گچساران، یاسوج، بهبهان، ماهشهر و ... هم صحنه قتل عام‌های مشابه بود. در واقع یک سلسله قتل عام در سراسر ایران در جریان بود.

یکی از شهیدان خطه‌ی خوزستان، برادرم **علی صالحی** است. در موقع شهادت او، خودم در ایران نبودم و در ارتش آزادی‌بخش بودم. در آن زمان، با خانواده‌ام هم نمی‌توانستم تماس بگیریم چون تلفن خانه به شدت تحت کنترل بود. ولی یک بار که ریسک کرده و زنگ زدم، متوجه شدم که در خانه‌مان عزاداری در جریان است. از سر و صداها متوجه شدم که پدرم فوت کرده و دیگر تلفن را قطع کردم.

این طور که فهمیدم، بعد از شهادت علی، پدرم سکت کرده بود. این هم گوشه‌ای از جنایت‌های این رژیم است که صدها پدر و مادر به‌خاطر شنیدن خبر اعدام نابه‌هنگام عزیزانشان، سکت کرده

و درجا فوت کردند و به عزیزانشان ملحق شدند.

خبر شهادت علی برادر کوچکم را از طریق یکی از خواهران مجاهدیم مطلع شدم. علی دانش‌آموز بود. در زمانی که من ایران بودم حتی هوادار سازمان نبود. اما ضد رژیم بود. پسر زرنگی بود و بسیار به درس خواندن علاقه داشت.

سال ۱۳۶۵ که از زندان گچساران آزاد شدم، تصمیم گرفتم به منطقه مرزی بروم و به ارتش آزادی ملحق شوم. برای دختری جوان و تازه از زندان آزاد شده در جو یک شهر کوچک در جنوب که همه هم‌دیگر را می‌شناسند، این کار سختی بود. در آن موقع یک دختر تنها حتی نمی‌توانست به جایی تردد کند. ضمن این که همه جا هم تحت کنترل شدید سپاه بود. مانده بودم که چطور از شهر خارج شوم و خودم را به سازمان برسانم.

تابستان سال ۱۳۶۶ مدتی بود که خبری از بچه‌ها نداشتم. بی‌صبرانه منتظر بودم تا از صدای مجاهد به اسمی که داده بودم برایم پیامی داده شود. زمان پخش پیام‌ها، رادیو را روشن کردم. پیام‌ها با صدای گرم برادرمان مسعود کلانی پخش شد، نوبت پیام من رسید، رادیو را به گوشم چسباندم که خوب صدا را بشنوم. چند بار پیام تکرار شد: «پیام برای شیرین گوهری (کدی که خودم داده بودم)، تا فردا خودت را به شیراز سر قرار برسان. این تنها امکان است. اگر تا این روز خودت را نرسانی این امکان را از دست می‌دهی».

درحالی که از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم، لحظات سخت همراه با دلشوره و بن‌بست به سراغم آمد؛ این که چطور و با چی بروم، این که نکند نتوانم به نزد بچه‌ها بروم، و ...

می‌دانستم اگر تا فردا نروم موانعم زیادتر می‌شود. به‌خصوص این که روز بعدش باید خودم را به سپاه معرفی می‌کردم. از وقتی که بعد از ۵ سال اسارت، آزاد شده بودم، هر هفته باید خودم را به سپاه معرفی می‌کردم. پس هر اقدامی را می‌بایست قبل از آن انجام می‌دادم.

ناگهان یک جرقه به ذهنم زد که از علی برادر نازنینم درخواست کمک کنم. به اتاقی که آنجا بود رفتم. روی تخت نشسته و سخت در حال خواندن درس و آماده شدن برای امتحان نهایی بود. درحالی که دل توی دلم نبود، به آهستگی در اتاق را باز کرده و آرام کنار تختش نشستیم. صورت سفید علی در اثر سردردی که هر از گاهی سراغش می‌آمد، قرمز شده بود.

گفتم، علی حالت خوبه!

گفت، آره، معلومه کاری داری!

پرسیدم، فردا امتحان داری؟

گفت، آره.

گفتم، می‌توانم یک درخواستی از تو بکنم؟ البته نمی‌دانم چطور به تو بگویم.

گفت، بگو، چه می‌خواهی؟

گفتم، می‌خواهم به شیراز بروم. می‌توانی مرا تا شیراز همراهی کنی؟

با تعجب نگاهی به من کرد و گفت: چی؟ چی؟ شیراز؟! شیراز برای چه می‌خواهی بروی؟

در همین حین که بالا و پایین می‌کردم که به او بگویم یا نه گفتم، کار دارم، یعنی می‌خواهم بروم

گفت، کجا؟!

گفتم، منطقه.

پرسید، یعنی کجا؟

گفتم، یعنی پیش مجاهدین.

چشمانش برقی زد؛ به من خیره شد؛ کتابش را به کناری گذاشت؛ از تخت پایین پرید، و کنارم

نشست. گفت، تو واقعاً دیوانه‌ای! یعنی واقعاً می‌خواهی پیش مجاهدین بروی...؟!!

دل توی دلم نبود و لحظات شک و تردید و ابهام مثل برق در ذهنم می‌گذشت که ای کاش به

او نمی‌گفتم. نکند قبول نکند. همین امکان را هم از دست بدهم.

دوباره تکرار کرد، تو واقعاً می‌خواهی به منطقه نزد مجاهدین بروی؟

با شک به او گفتم: آره.

گفت، اگر تو واقعاً می‌خواهی نزد مجاهدین بروی، من هر کاری حاضرم برایت بکنم؛ هرچند

می‌دانی که درس را خیلی دوست دارم و فردا هم امتحان نهایی دارم.

این تصمیم او در حالی بود که شاگرد بسیار زرنگ و درس خوانی بود و اصلاً حاضر نبود به خاطر

هیچ چیز درس و مشقش را کناری بگذارد.

سپس از من پرسید، حالا بگو چکار باید بکنم؟

کیفم را باز کردم و ۱۰۰۰ تومان پولی را که یکی از بچه‌ها به من داده بود، به او دادم و گفتم دو

بلیط برای هر دومان بگیر و در این فاصله من لباس را اطو می‌زنم و آماده می‌کنم.

آنچنان به این کار مصمم بود که لحظات شک به‌سراغم آمد که چه چیزی در وجود او بود که بی‌درنگ تا اسم مجاهدین را آوردم کتاب‌هایش را بست و قبول کرد که این کار غیرمعمول را برای من انجام دهد.

محملی هم برای خودم جور کردم. گفتم اگر از من پرسیدند، کجا می‌روم، می‌گویم به اهواز می‌روم. ساکم را برداشتم در حالی که به‌آهستگی از پله‌ها پایین می‌رفتم تا به سمت در بروم ناگهان مادرم بالای پله‌ها ظاهر شد؛ گفت، چی شده؟ داری کجا می‌روی؟

دلم فرو ریخت و دست‌پاچه شدم؛ گفتم، اهواز، قرار دکتر دارم! مادر گفت، یک‌مرتبه این تصمیم را گرفتی که به دکتر بروی؟ من که در جریان نیستم! اما انگار می‌دانست کجا دارم می‌روم. با همان چهره مهربان و پر مهر همیشگی‌اش از بالای پله‌ها در حالی که من در پله دهم به سمت در بودم، اشک در چشمانش جمع شد و گفت: تو را به خدا مواظب خودت باش، اتفاقی برایت نیافتد. اگر برای تو اتفاقی بیافتد، من سگته می‌کنم. و چند بار تکرار کرد، مواظب خودت باش.

فهمیده بود کجا می‌خواهم بروم ولی نمی‌خواست به روی من بیاورد. مادر عزیزم هرگز مانعی برای پیمودن مسیری که انتخاب کرده بودم ایجاد نمی‌کرد و مشوق من بود. بارها به من گفته بود، شیرم حرامت باشد اگر دست از راه مجاهدین و مسعود برداری.

سوار اتوبوس شیراز شدیم. چند پاسدار هم سوار ماشین شدند دل توی دلم نبود؛ خدایا حکم من که مشخص است اگه دستگیر بشوم، اعدام می‌شوم ولی برای علی اتفاقی نیفتد.

من و علی قرار گذاشتیم اگر پاسداران در ایست و بازرسی‌ها، جلوی‌مان را گرفتند بگوییم به زیارت شاه‌چراغ می‌رویم. مسافت زیادی مانده بود. سر علی را روی شانه‌ام گذاشتم که بتواند تا شیراز بخوابد. اما در دل خودم غوغایی بود و دائم به این فکر می‌کردم: آیا به سر قرار می‌رسم یا نه؟

بالاخره به محل قرار در شاه‌چراغ رسیدیم. علی گفت من می‌روم بستنی بخرم سریع برمی‌گردم. او بستنی خرید و آورد. در حال خوردن بستنی بودیم که بچه‌ها به سرقرار رسیدند... علی از خوشحالی مرا بغل کرد. دست او را فشار دادم. به او میزانی پول برای برگشتش دادم. با حالتی به من گفت، من برگردم؟! بعد ادامه داد: مطمئن باش، من هم خودم را به تو می‌رسانم.

من به همراه پیک سازمان به سوی سرنوشت تازه پرگشودم. خودم را به قرارگاه‌های مجاهدین در نوار مرزی رساندم، و فصلی نو در زندگی مبارزاتی‌ام علیه رژیم ضدبشری خمینی آغاز شد. .. از همان موقع که من و علی از هم جدا شدیم، او دنبال وصل کردن، و رساندن خودش به منطقه و قرارگاه‌های مجاهدین در نوار مرزی بود.

سرانجام او تلاشش را کرد و می‌خواست به منطقه بیاید، اما به دلیل کنترل تلفن خانه و لو رفتن قرارشان، او و چند تن دیگر دستگیر شدند، حین دستگیری، علی تلاش کرد از دست پاسداران فرار کند ولی به پاهایش تیر شلیک کردند و او را دستگیر کردند، او تا سال ۱۳۶۷ در زندان مسجدسلیمان در اسارت بود. سرانجام برادر و هم‌رزم نازنینم علی در قتل عام سال ۶۷ در همان زندان و با پاهای زخمی به جوخه تیرباران سپرده شد؛ در حالی که هنوز ۱۸ سالش نشده بود. او را به همراه ۳ تن دیگر از یارانش، تیرباران کردند. بعد از آن پاسداران به مادرم که عاشق علی بود، زنگ زده و گفته بودند برای ملاقات پسر می‌توانی بیایی! وقتی مادرم برای ملاقات رفته بود با جنازه تیرباران شده جگرگوشه‌اش مواجه شد. می‌توان وضعیت مادر را در آن لحظات حدس زد که چگونه قلب و روحش شکسته و زخمی شد. وقاحت پاسداران تا آنجا بود که از این هم فراتر رفته و پول فشنگ‌هایی را که به علی شلیک کرده بودند از مادر خواستند.

پیکر علی نازنینم را در گورستان «انگلیسی‌ها»، در دروازه ورودی مسجدسلیمان دفن کردند. بارها و بارها مزار او و یارانش را از بین بردند و امروز هم فقط تلی از خاک از آن باقی مانده است. اما نام و یاد او در قلب مردم مسجدسلیمان و ضمیر تک به تک ما برای همیشه جاودان خواهد ماند.

برادر عزیزم یادت همیشه برای من زنده است.

سبز و رویان باد آن خاکی که تو و دیگر یاران شهیدمان در آن خفته‌اید».

مزارهای مسجد سلیمان

براساس گزارش زندانیان آزاد شده و خانواده‌ها، شهیدان را در یک نقطه متمرکز دفن نکرده‌اند. بلکه در گورستان‌های مختلفی به خاک سپرده‌اند از قبیل:

مزار باغ نصیر، نزدیک به جاده هفتگل مسجدسلیمان. هم‌چنین باورصاد، بی بی یان، نی نردبان،

گورستان شماره ۱۱، مسجد امام رضا تمبی. محله تمبی؛ گورستان تمبی، این گورستان در خروجی مسجدسلیمان، در چهاربیشه نفتون در بیابانهای مسجدسلیمان به سمت رامهرمز به فاصله ۵ تا ۸ کیلومتری مسجدسلیمان قرار گرفته است. رژیم این گورستان را به محل توریستی تبدیل کرده و هر ساله در روز درختکاری، دانش آموزان را برای کاشتن نهال به این محل می‌برند. ولی خانواده شهدا محل دفن بچه‌هایشان را می‌دانند و در یادشان باقی است.

گزارش دیگری چهار نقطه را که محل دفن عده دیگری از شهدای قتل‌عام در مسجدسلیمان است، به شرح زیر معرفی کرده است:

چهار نقطه علامت‌گذاری شده در نقشه مسجدسلیمان؛ یک محل مربوط به شهدای دهه ۶۰ و سه نقطه دیگر مربوط به قتل‌عام شدگان سال ۶۷ است:

۱- مزار عده‌ای از شهیدان دهه ۶۰، تپه روبروی دانشگاه آزاد

۲- محل دفن سربهداران سال ۶۷، مجاور قبرستان گلگه

۳- محل خاکسپاری عده‌ای از قتل‌عام‌شدگان، مجاور قبرستان بی‌بی‌یان

۴- محل دفن عده‌ای از قتل‌عام‌شدگان، جاده گلگیر مجاور قبرستان پاقدام امام رضا

یکی از جلادان قتل‌عام در مسجدسلیمان، غفور حیدری است. وی خودش با وقاحت تعریف کرده که هر شب ۱۵ نفر را اعدام می‌کردیم و مخفیانه برای دفن می‌بردیم. او درباره اعدام یک زن مجاهد خلق اعتراف کرده است: وقتی پروین فردی پور را می‌خواستیم اعدام کنیم، به خاطر این که مردم متوجه نشوند، ۵۰ پاسدار را برای گشت‌زنی فرستادم تا مراقب باشند. او ادامه می‌دهد که پروین فردی پور را درون کیسه بزرگی انداخته و او را دفن کردند و روی مزارش را نیز بتون کردند. مجاهد شهید پروین فردی پور در مزار باغ نصیر دفن شده است.



زندان شهر مسجدسلیمان



مسجدسلیمان - محله تمبی



شهیدی از شهر لالی خوزستان
وحید ولی‌وند از مسجد سلیمان
محمد رضا منجزی از مسجد سلیمان
شاهرخ نامداری از مسجد سلیمان
داریوش یوسفی از مسجد سلیمان

مسجد سلیمان نزدیک روستای باغ نصیر
مزار پنج تن از شهیدان قتل عام



مسجد سلیمان - مزار مجاهدان سال ۶۷ تا ۷۴
بالاتر از شرکت گاز - در یک بیابان در گندم های کشاورزان



مسجد سلیمان - مزارهای بی‌نام و نشان



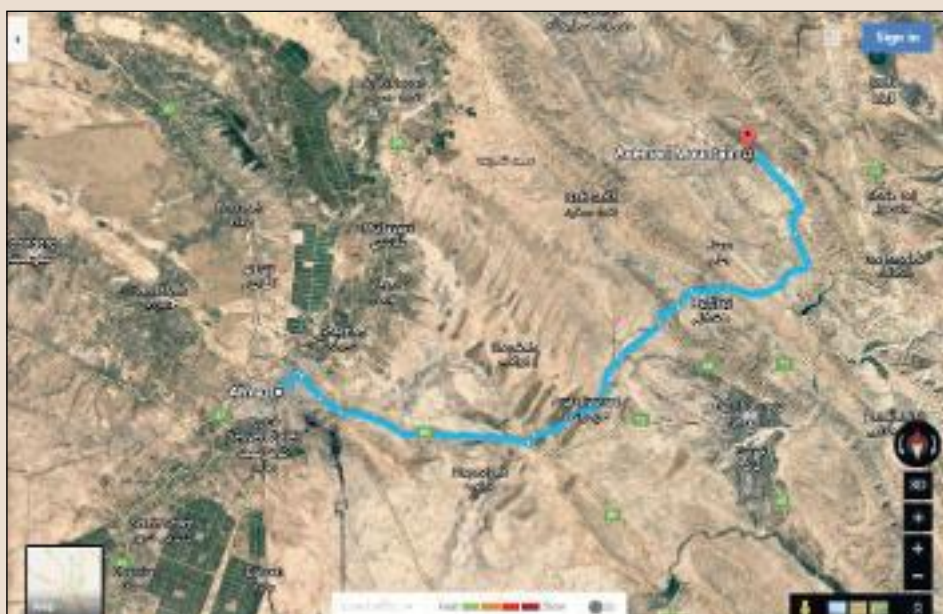
مسجد سلیمان - مزارهای گمنام



مسجد سلیمان - مزارهای شهیدان بی‌نام و نشان



مسجد سلیمان مزار شهدای قتل عام و شهدای سال ۶۰
نقشه هوایی مزار جمعی



مسجد سلیمان - محل قتل عام زندانیان

شوشتر

ابدال اسدی در اردیبهشت سال ۶۰ دستگیر و در خرداد ۶۶ در یک قرار مرخصی از زندان گریخت. او تنها ۲۰ ماه حکم داشت، اما بعد از اتمام مدت حکمش، دژخیمان خمینی از آزادیش ممانعت کردند. او درباره یکی از قتل‌عام‌شدگان می‌نویسد:

«مجاهد شهید زهرا میرزایی اهل شوشتر اما در واقع متولد اصفهان بود. پدرش کارگر شرکت کشت و صنعت کارون در منطقه دیمچه شوشتر بود. خانواده آن‌ها در شهرکی معروف به بوستان زندگی می‌کردند. زهرا در فاز سیاسی عضو شورای دانش‌آموزی بود. وی برای اولین بار در سال ۱۳۶۰ دستگیر و بعد از ۴ سال یعنی در سال ۱۳۶۴ از زندان آزاد شد. او که توانسته بود با وصل شدن به تشکیلات داخل کشور عضو هسته‌های مقاومت شود از طریق مادرم به من که در آن زمان در زندان شوشتر به سر می‌بردم، وصل شد.

مجاهد خلق زهرا میرزایی از اعضای هسته مقاومت **احمد آسرخ** شهید بود. وی در تابستان ۶۵ برایم نوشت که رژیم قصد دارد تمام زندانیان را قتل‌عام کند. برای همین کار، بیشتر زندانیان را در زندانی به نام والفجر جمع کرده است. او حین پیوستن به ارتش آزادی‌بخش از طریق شنود تلفنی لو رفت و دستگیر شد. رژیم در سال ۶۷ و در جریان قتل‌عام، مجاهد خلق زهرا میرزایی را اعدام کرد.

مجاهد خلق زهرا میرزایی در زندان نیز در نامه‌ای نوشته بود که به آن‌ها گفته‌اند که همه‌تان را خواهیم کشت. به خودم هم در زندان‌های مسجدسلیمان و شوشتر بارها گفته بودند که از نظر ما و امام همه شما باید کشته شوید. پای راست و دست چپتان باید قطع شود ولی شرایط به ما اجازه نمی‌دهد.»

بهبهان

«ای کاسبرگ‌های سبز دشت‌های فرد
که گلبرگ‌های خود را رنگین و شاداب و آزادانه
در آفتاب خواهید گسترد
ترانه واپسین
و خون ما
ریشه‌های شما را نثار باد»
مجاهد شهید نعمت‌الله خرمدل، از مسئولان مجاهدین در بهبهان

بهبهان در مبارزه با ارتجاع مذهبی حاکم، یکی از شهرهای فعال بوده و شهیدان ارجمندی را تقدیم مردم ایران کرده است. بعد از ۳۰ خرداد ۶۰، زندان دادسرای ضدانقلاب بهبهان پر از مجاهدین دستگیرشده گردید. به گفته مجاهدین از بند رسته در آن زمان، شکنجه اسیران به شدت رایج بود و دستگاه اعدام آخوندها با قساوت تمام مشغول به اجرای احکام اعدام بود. به گفته اعضای خانواده مجاهدان شهید در بهبهان، روز جمعه ۷ مرداد ۱۳۶۷ آخرین روز ملاقات بوده و سپس ملاقات‌ها قطع می‌شوند. ۴ ماه بعد در ۹ آبان ۶۷ به خانواده‌هایی که برای ملاقات رفته بودند، محل مزار را می‌گویند: «امامزاده عبدالله، چاه ابوعلی‌ها شماره ...» یکی از قتل‌عام‌شدگان در بهبهان مجاهد شهید **ابراهیم جهانبخش** است. او لحظاتی پیش از اعدام، ساعت خود را متوقف کرده بود. ساعت او تاریخ ۹ مرداد از کار ایستاده بود.

مکیه جهانبخش خواهر ابراهیم در آبان سال ۶۰ دستگیر و پس از یک سال و نیم تبعید در زندان قزل حصار، به بهبهان منتقل، و در بهمن ۶۳ از زندان بهبهان آزاد شد. وی در مورد برادر شهیدش چنین می‌گوید:

«ابراهیم مهرماه سال ۶۰ در یکی از خیابان‌های تهران دستگیر و بعد از یک ماه به بهبهان منتقل و به ۵ سال حبس محکوم شد. او در سال ۶۳ مشمول تجدید نظر در حکم دادگاه قرار گرفت، و حکمش به ۳ سال زندان کاهش پیدا کرد. ولی مسئولین زندان او را آزاد نمی‌کردند تا این که بعد از پیگیری‌های مستمر خانواده، یک سال بعد در آبان ۶۴ آزاد شد. وقتی از در زندان بیرون می‌آمد، رئیس زندان در حضور اعضای خانواده به او گفت: تو دوباره به اینجا برمی‌گردی. ابراهیم بعد از ۴ ماه در اسفند ۶۴ برای بار دوم دستگیر و به زیر شکنجه و بازجویی رفت. بعدها فهمیدیم طی این ۴ ماه وی به همراه سایر هم‌زمانش هسته تشکیل داده، فعالیت داشته و در صدد اعزام به منطقه مرزی بودند که ارتباط تلفنی آن‌ها لو رفت و دوباره دستگیر می‌شوند. این بار رژیم و پاسداران جنایتکارش به شدت او و اعضای هسته‌شان را زیر شکنجه بردند و بعد از حدود یک سال بازجویی و شکنجه حکمش را صادر نکرده بودند تا دستشان برای بازجویی و شکنجه بیشتر باز باشد.

ابراهیم به مدت ۱۱ ماه در سلول‌های بسیار تنگ و تاریک انفرادی که در گرمای بالای ۵۰ درجه بهبهان هیچ‌گونه وسایل سرمایشی نداشت، زیر شکنجه و بازجویی بود و در تمام این مدت با مقاومتش در همان سلول‌ها، امید همه شکنجه‌گران را برای گرفتن اطلاعات از او و یارانش به یأس تبدیل کرد.

سرانجام بعد از بارها پیگیری، در بهمن‌ماه ۶۵ به ما اجازه ملاقات دادند. من به همراه سایر اعضای خانواده به ملاقاتش رفتیم. در شروع ملاقات از چهره تکیده و بسیار لاغر و رنجور او جا خوردم و متأسفانه نتوانستم تعجبم را از این میزان شکستگی که نشانگر شکنجه و آزار وحشیانه پاسداران بود، پنهان کنم. او با ذکاوت و هشیاری همیشگی‌اش متوجه شد و گفت، چی شده؟ گفتم، هیچی! البته در پشت این قیافه رنجور و رنگ پریده مثل همیشه دنیایی از عشق و امید به حقانیت و ایمان به راه و آرمانش و عزم جزم و مصمم برای پایداری تا به آخر دیده می‌شد. ایمانی که نشانگر عبور او از ابتلائات و آزمایشات سخت زندان بود و مستمر در همان فاصله کوتاه ۱۰ دقیقه‌ای ملاقات با خواندن آیاتی از صبر و مقاومت همه ما را که نگران وضعیت او بودیم، روحیه و دل‌داری می‌داد. او می‌خواست با حداکثر استفاده از وقت، هم به مادرمان روحیه بدهد که در برابر آزار و اذیت درخیمان صبر و مقاومت پیشه کند و هم با بقیه نفرات شوخی

و احوالپرسی کند. البته با توجه به وضعیت به هم ریخته ما، در این کار سخت؛ با آن زمان محدود موفق بود. شاید هم می‌دانست این آخرین دیدار و خداحافظی‌اش است و می‌خواست آخرین حرفهایش را بزند. این آخرین ملاقات ما با او بود و دیگر به ما ملاقات ندادند.

بعد از پیگیری‌های مستمر مادرم به ما خبر دادند که ابراهیم ۸ سال حکم گرفته است. از اواسط سال ۶۷ ملاقات همه زندانیان قطع شد و به خانواده‌هایی که برای اطلاع از وضعیت فرزندان‌شان به در زندان و دادسرا و مراجعه می‌کردند، پاسخی نمی‌دادند. تا این که بعد از ۳-۴ ماه مراجعه مستمر و پیگیری خانواده‌ها، در آبان ۶۷ به مادرم گفتند که ابراهیم به همراه تعداد دیگری از زندانیان مجاهد اعدام شده و محل دفن او در روستایی به نام امیرحاضر است. به این ترتیب ابراهیم ۷ سال عبور از ابتلاات و سختی‌های زندان را به‌همراه یاران و هم‌زمانش (مجید سروری، مجید آقایی، محسن محسنی بهبهانی، سید محمد فاطمی، رضا مرشدزاده، منوچهر حسین‌زاده، عبدالرسول شادیان، عبدالصاحب اکبریان و ...) "ابراهیم وار" در آتش نمرود زمان -خمینی- پشت سر گذاشت و سرشار و پاک و سرفراز از آن بیرون آمد، و به سایر جاودانه فروغ‌ها پیوست.

بعد از اطلاع خانواده از اعدام فرزندان‌شان، در همان روز آنها و تعداد زیادی از مردم شهر، به محل دفن شهیدان که روستایی دورافتاده بود سرازیر شدند. سپاه و نیروهای انتظامی خمینی از ترس این که این تجمع تبدیل به یک حرکت اعتراضی شود، با ایجاد راه‌بندان مانع از پیوستن سایر مردم شهر به خانواده‌ها شدند. اما مراسم سوگواری و بزرگداشت شهیدان قتل‌عام با همت خانواده‌ها و مردم برگزار شد.

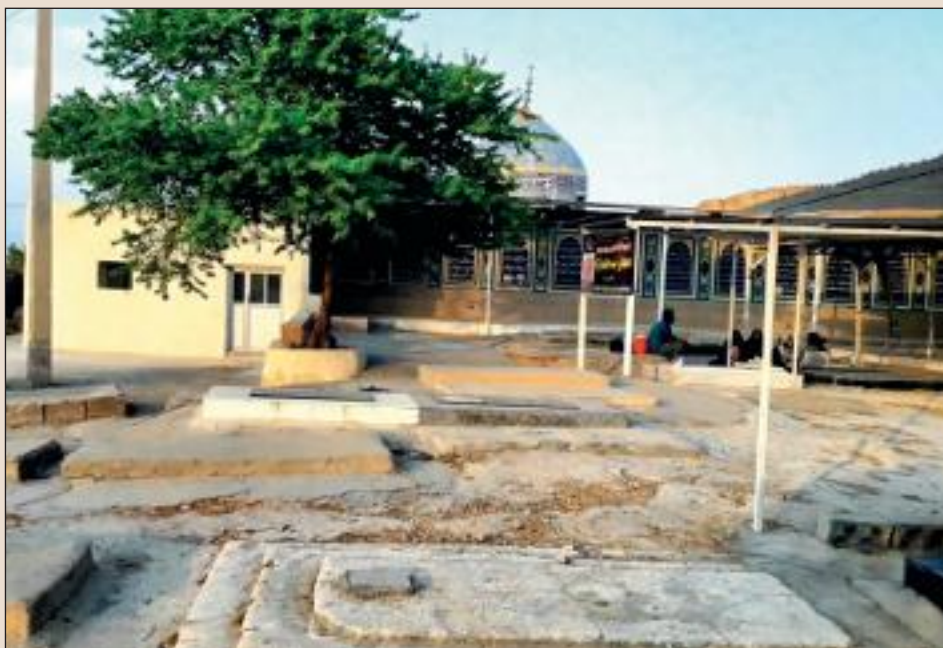
رژیم هنوز اجازه گذاشتن سنگ قبر برای مزار او و سایر شهدای مجاهد را نداده و تنها برادرم که مستمر برای زیارت مزار او می‌رود، بر روی تکه‌ای از زمین که گفته شده، برادرت اینجا دفن شده، می‌نشیند و با او نجوا می‌کند. در زمینی که کوچک‌ترین اثر، نشانه و اسمی در آن نیست و هیچ اثری از سنگ مزار مجاهدان قتل‌عام شده در آنجا وجود ندارد. مادرم بعد از شنیدن خبر شهادت ابراهیم، به‌شدت بیمار شد و یک سال بعد وقتی خبر شهادت خواهرم بتول را نیز به او دادند، درگذشت.

امامزاده عبدالله بهبهان، چاه ابوعلی‌ها یا چاه‌بلی‌ها در ۱۰ کیلومتری جنوب بهبهان واقع شده است. این مزار مخفی اولین بار در مرداد ۱۴۰۰ شناسایی شد. در این مزار، روی سنگ قبر هر شهید تنها یک عدد ثبت شده و جانیان خامنه‌ای حتی اجازه نوشتن نام شهید را هم بر روی سنگ مزارش نداده‌اند. از این مزار ۱۱ عکس به‌دست آمده است که به‌ترتیب مزارهای این شهیدان است:

- | | |
|----------------------|---------------------|
| ۱. ابراهیم جهانبخش | ۷. عبدالرسول شادیان |
| ۲. مجید سروری | ۸. مجید آقایی |
| ۳. محسن محسنی | ۹. محمد پارسا |
| ۴. سید مهدی طباطبایی | ۱۰. ایرج صفایی |
| ۵. عبدالصاحب اکبریان | ۱۱. نامشخص |
| ۶. منوچهر حسین‌زاده | |

درباره قتل‌عام‌شدگان سال ۶۷ گزارش‌ها و عکس‌ها نشان می‌دهد که پاسداران پیکرهای بخشی از مجاهدان به‌شهادت رسیده را در روستایی به نام قدمگاه امام رضا دفن کرده‌اند. قدمگاه در ده کیلومتری شمال بهبهان در ساحل رود تاب (مارون) قرار دارد. بنا به اعتقاد بسیاری از مردم این محل، محل اقامه نماز امام رضا هنگام عبور از ارجان به‌سمت خراسان بوده است. مزدوران تعدادی از شهیدان قتل‌عام سال ۶۷ را در اینجا دفن کرده‌اند. البته گورها هیچ‌کدام تاریخ یا نشانه دیگری ندارند. درحالی‌که مزار شهیدان مربوط به سال‌های قبل هریک مشخصه‌هایی داشته‌اند. تعدادی از سنگ قبرها را بتون‌ریزی کرده‌اند و نام آن‌ها مشخص نیست. این مزارها بعد از سال‌ها کشف و تعدادی از صاحبانش شناخته شدند. پاسداران و عوامل حکومت آخوندی اجازه رسیدگی به مزارها را نداده‌اند.

در یک گزارش آمده است که یک‌بار مأموران خمینی بر اثر اصرار و فشار خانواده‌ها، لیستی از اسامی اعدام‌شدگان را برای گروهی از آن‌ها ارائه کرده‌اند. خانواده‌ها به‌اعتراض برخاسته‌اند و درنتیجه با پاسداران درگیر می‌شوند. در روزهای بعد از این درگیری پاسداران ۲۵ نفر از آنان را دستگیر می‌کنند.





بهبهان - روستای امام رضا



بهبهان - مزارها در روستای امام رضا



بهبهان - مزار چاه ابوعلی



بهبهان، بوعلی



بهبهان، بوعلی، مزارهای شماری از مجاهدان قتل‌عام شده

یادداشت‌ها

۱. خبرگزاری تسنیم، ۱۷ مرداد ۱۳۹۶، <http://tn.ai/1474271>

۲. پادگان موسوم به شهید درویش ناجا در گذشته با نام پادگان ۲۸ روح الله از مجموعه پادگان‌های کمیته‌های سرکوبگر در دهه ۶۰ بود. این کمیته‌ها بعدها در ادغام با ژاندارمری و شهربانی؛ نیروی انتظامی (ناجا) نام گرفت. پادگان مزبور در کیلومتر ۱۵ جاده ماهشهر بعد از پلیس راه، واقع شده است.

یکی از سربازان وظیفه در سپاه پاسداران در آن دوره، قتل‌عام زندانیان سیاسی را این گونه شرح می‌دهد:

من و چند سرباز سپاه آن شب آنجا بودیم. آن شب وقت کشیک ما در حیاط پادگان بود. زندانیان را با چند مینی‌بوس به پادگان آوردند. صحنه دلخراشی بود. آن‌ها را که چشم‌پسته و چسبیده کنار هم بودند در حیاط پادگان به رگبار بستند. فرمانده ما از ما خواست تا برویم جلو و تیر خلاص به سرشان بزنیم. حالم بد شده بود و بدنم می‌لرزید. من و چند سرباز دیگر سپاه به او گفتیم که جسارت این کار را نداریم و خوشبختانه در این جنایت شریک نشدیم. بعد آن‌ها را ریختند توی وانت‌ها و بردند بیرون پادگان. اما «نقیب» که فرد تندخویی بود قبول کرد، و وقتی اجساد را با همان وانت‌ها به بیرون بردند تا در کنار پادگان خاک کنند، همراه «تیزمغز» تیر خلاص را به سر زندانیان شلیک کردند. «نقیب آلبوغیش» که متولد و سال‌ها ساکن سربندر بود شناسنامه‌اش را تغییر داد و با اسم دیگری اهواز را ترک کرد و معلوم نیست الان کجا زندگی می‌کند. بعدها با خبر شدیم چند نفر دیگر از زندانیان را هم تیرباران کرده‌اند و به گورستان جاده اهواز-سوسنگرد برده‌اند و در آن‌جا خاک کرده‌اند. البته نمی‌دانم آن‌ها را در کجا تیرباران کرده‌اند.

تیزمغز، جلاد معروف خوزستان، کسی است که در سال ۱۳۶۳ در زندان ناوا در ماهشهر تیر خلاص را به سر یکی از زندانیان سیاسی «مسعود رهبر» ۲۴ ساله که هوادار سازمان مجاهدین خلق بود و نیز یک زندانی عادی به‌نام علی کوهی شلیک می‌کند و برای ایجاد رعب و وحشت با کفش‌های خونین به داخل سلول‌ها تردد می‌کند.

در میان قتل‌عام‌شدگان، از جنگ‌زدگان فعال سیاسی آبادان گرفته، تا زندانیان سیاسی

بندر ماهشهر و بندر شاهپور و شوشتر و دزفول و شیراز و مسجدسلیمان و اهواز، با تعلقات سیاسی متفاوت دیده می‌شود. هنوز تعدادی از خانواده‌هایی که فرزندان‌شان از شوشتر، دزفول، شیراز و مسجدسلیمان به زندان کارون اهواز منتقل شده بودند به دنبال یافتن اطلاعاتی درباره سرنوشت عزیزان‌شان هستند و متأسفانه به رغم تلاش‌های بسیار تا کنون از سرنوشت فرزندان و همسران‌شان بی‌اطلاع هستند.

اسامی تعدادی از جان‌باختگان قتل‌عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ زندان کارون اهواز به شرح زیر است:

- **بهرام کارگرفرد**، ۲۳ ساله، متولد بندر شاهپور، با گرایش مارکسیستی (بدون تعلق سازمانی)؛
 - **سیاوش صالحی‌زاده**، ۲۷ ساله، متولد بندر شاهپور، هوادار سازمان مجاهدین خلق؛
 - **عظیم محمدزاده** (رضایی) ۲۵ ساله، متولد بندر شاهپور، هوادار سازمان مجاهدین خلق؛
 - **شاپور توکلی**، ۲۵ ساله، متولد بندر شاهپور، هوادار سازمان مجاهدین خلق؛
 - **شاپور لایق**، ۲۴ ساله، متولد بندر شاهپور، هوادار سازمان مجاهدین خلق.
- شاپور لایق، شاپور توکلی، سیاوش صالحی‌زاده، عظیم محمدزاده و بهرام کارگرفرد در یک گور، و سایر جانب‌باختگان در فاصله چند متری هم‌دیگر و در کنار یک درخت «کنار» به خواب ابدی رفته‌اند.
- سربازان بخش آموزشی پادگان درویش از زمان این جنایت تاکنون از طریق برجک‌های ساخته‌شده رو به روی محل گورهای زندانیان، به بهانه مراقبت از پادگان، تردهای خانواده‌ها را تحت کنترل دارند و در پاره‌ای از موارد از جمله گرفتن عکس توسط خانواده‌ها بر سر مزار عزیزان‌شان، از برجک‌ها پایین آمده و با پاک کردن عکس‌ها از دوربین‌ها و موبایل‌ها، آن‌ها را تهدید نموده (ممنوعیت حضور بر مزار قربانیان) و از گورستان بیرون کرده‌اند. خانواده‌های قربانیان در اکثر موارد از سوی سربازان آموزشی سپاه مورد توهین و فحاشی قرار گرفته‌اند. البته سربازانی نیز بوده‌اند که با سکوت و ابراز اندوه با خانواده‌ها همدردی کرده‌اند.

نگهبان یک شرکت ساختمانی صحنه را چنین تصویر می‌کند: «تیر خلاص آن‌ها را که نزدیک ۳۰ نفر بودند در بیابان همان‌جا شلیک کردند و بعد اجساد روی هم ریخته شدند و بر روی آن‌ها خاک ریختند. سگ‌های آنجا، شب‌ها اطراف گورها جمع می‌شدند و تا صبح زوزه می‌کشیدند. دو هفته بعد، در یک روز گروهی آمده بودند و با وسایلی که آورده بودند گور را با میل گرد و سیمان پوشاندند. دو خانواده سه ماه بعد آمدند که دیگر سیمان‌ها خشک شده بود. مادر سیاوش صالحی زاده یکی از جان باختگان قتل‌عام، وقتی به محل می‌رسد، شوکه می‌شود و باور نمی‌کند زندانیان این‌جا خاک شده باشند و می‌گوید: بیابان چرا؟ مگر گورستان کم داریم؟ و بعد بارها دور گور می‌چرخد و برای همه قتل‌عام‌شدگان مرثیه می‌خواند».

مادر سیاوش می‌گوید: «نمی‌دانستیم فرزندانمان را اعدام کرده‌اند. مسئولان زندان مدام می‌گفتند ممنوع‌الملاقات هستند. با گفتن این کلمه همین‌طور سه ماه سرگردان بودیم. آن‌قدر پیگیری کردیم و فشار آوردیم تا خبر دادند بیاوید بروید فرزندان حکم آزادی گرفته و او را از زندان ناوا بندر ماهشهر تحویل بگیرید. سیاوش را به زندان اهواز منتقل کرده بودند و کمی عجیب بود. وقتی رسیدم زندان ناوا، تنها ساک و لباس‌های پسر سیاوش را به من دادند. اما چون هر روز در شهر فریاد می‌زد و مردم بندر شاهپور (بندر امام خمینی) را از این جنایت خبردار می‌کردم، بارها به خانه ما حمله کردند و با توهین و الفاظ رکیک، من و خانواده را آزار و اذیت کردند. نمی‌توانستند صدای مرا خاموش کنند. روزی ماموران جلوی در خانه با ماشین مرا زیر گرفتند و پایم شکست و به بیمارستان منتقل شدم».

«در محل دفن زندانیان در کنار پادگان، پیش از این دختری را که زندانی سیاسی بوده و اعدام شده، دفن کرده بودند. قبر او در فاصله چند متری محل دفن بهرام کارگرفرد و پنج نفر دیگری بود که با هم خاک کرده بودند. گور او و سایرین که به صورت تک‌تک دفن شده بودند را، هنوز سیمان‌کاری نکرده و میل گرد نزده بودند. چهار تا از انگشتان دست راستش از خاک بیرون زده بود. ده تا پانزده سانتی متر از موهایش کنده شده بود. معلوم بود که گور آن‌ها عمق ندارد. ما و یک خانواده دیگر در فاصله‌ی دو نوبت خاک روی آن ریختیم. خانواده‌اش پس از ماه‌ها تازه خبردار شدند و می‌گفتند نمی‌دانستیم اعدامش کرده‌اند. از

شیراز منتقل شده بود به این زندان و هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) بود. اسم خیلی‌ها را نمی‌دانیم، البته کسانی هستند که می‌دانند. به غیر از این دختر، چند تن از هواداران سازمان چریک‌ها هم جزء قتل‌عام‌شدگان هستند که در پارک شیراز سال‌ها قبل از آن در مخالفت با جنگ اعلامیه پخش کرده بودند و دستگیر شده بودند که بدبختانه تیرباران‌شان کردند.

نمی‌دانیم چرا هواداران فدایی خلق را با عجله و در عمق کمی از خاک دفن کردند. شاید هم اتفاقی بوده باشد. به خانواده آن‌ها که از راه دور می‌آمدند و همین‌طور خانواده ما در ابتدا بیشتر از پنج دقیقه حق نشستن روی مزار عزیزان‌مان را نمی‌دادند. سربازان از برجک‌های مراقبت فریاد می‌زدند و به ما اخطار می‌کردند که فوراً محل را ترک کنیم. اجازه نمی‌دادند سنگ قبر بگذاریم. بدون اجازه برایشان سنگ قبر می‌گذاشتیم. چند بار آن‌ها را شکستند و بعد خسته شدند. در ابتدا کسی حق گریه و شیون نداشت و می‌گفتند زود باید اینجا را ترک کنید. یعنی فقط بیست دقیقه حق داشتیم.

ما سه خانواده بودیم که بارها به شهرداری اهواز مراجعه کردیم و خواستیم تا شهرداری مسئولیت اداره گورستان سید امیر (محل دفن عزیزان‌مان) را در کنار پادگان سپاه به عهده بگیرد تا خانواده‌ها بتوانند برای اعدام‌شدگان سنگ قبر تهیه کنند. یکی از مسئولان شهرداری اهواز قول داد تا به سپاه پاسداران نامه‌ای کتبی بنویسد و درخواست کند مسئولیت گورستان را مثل بقیه گورستان‌ها شهرداری به عهده گیرد. اما سپاه به نامه ارسالی شهرداری، پاسخ منفی داد. مسئولان شهرداری اهواز هم اعلام کردند محل دفن آن‌ها در لیست «آرامستان‌های غیر رسمی» شهرداری ثبت شده است». [سایت کردانه، درج‌شده در تریبون رادیو زمانه، ۷ شهریور ۱۳۹۶].

۳. مهری عباسی از اعضای شاخه اقلیت فداییان از بازماندگان قتل‌عام در اهواز می‌گوید: وضعیت معمول در زندان اهواز از اوایل مرداد ۱۳۶۷ به حال تعلیق درآمد؛ ملاقات زندانیان با خانواده‌های‌شان متوقف شد و دستگاه‌های رادیو و تلویزیون را جمع‌آوری کردند. او می‌گوید آن شب صدای نگهبانان زندان را شنیده که روی سقف زندان رژه می‌روند و با مسلسل‌ها شلیک هوایی می‌کنند. یکی از مقام‌های ارشد زندان در آن زمان شبانه پشت بلندگوی

سراسری زندان رفته و زندانیان وابسته به سازمان مجاهدین خلق را «کافر» خوانده و فریاد زده بود: «همه شما را از بین می‌بریم، همه شما را نابود می‌کنیم».

او می‌گوید در بند مردان، بسیاری از زندانیان وابسته به سازمان مجاهدین خلق را که برای بازپرسی برده بودند، به بند برنگرداندند و به سلول‌های انفرادی انتقال دادند. به گفته او از بعضی از این زندانیان خواسته بودند که در حیاط زندان شعار مرگ بر رجوی [رهبر سازمان مجاهدین خلق] و درود بر خمینی سر بدهند. زندانیانی را که از این کار امتناع کرده بودند به سلول‌های انفرادی برده بودند. [عفو بین‌الملل، اسرار به خون آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که هم‌چنان ادامه دارد- ص ۲۳۰، نسخه فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹] ۴. یکی از شاهدان قتل‌عام توضیح می‌دهد: «حین جدا کردن زندانی‌ها از هم، سرامی رئیس زندان‌های خوزستان از زندانی‌ها می‌خواست که بگویند مرگ بر رجوی یا مرگ بر مجاهد، درود بر خمینی ولی بعضی از هواداران مجاهدین شعار می‌دادند درود بر رجوی، مرگ بر خمینی. وقتی کسی طبق میل سرامی شعار نمی‌داد وی به همراهانش می‌گفت اسم او را بنویسید برای آزادی. منظور سرامی اعدام بود.» [سایت بیداران، ۹ اوت ۲۰۰۸]

۵. در نوشته یکی از جان‌به‌دردبرندگان قتل‌عام زندان فجر اهواز آمده است:

در خوزستان بنا به تصمیم حاکم شرع استان، زندانیان چپ از شمول اعدام خارج بودند و فقط سه نفر از چپ‌ها را اعدام کردند: رحیم اسداللهی، مجتبی تابان؛ از افراد بالای فداییان خلق موسوم به کنگره ۱۶ آذر، که در آن زمان تازه دستگیر شده بود؛ ما او را ندیدیم ولی شنیدیم که در اصفهان اعدام شده است. سیروس، اهل مسجدسلیمان و از بچه‌های راه کارگر، که با ما به زندان اصفهان منتقل شده بود. او را به سبب اعتراض و شعارهای تند ضدحکومتی به انفرادی بردند. حدس زده می‌شود که اعدام شده است.» [سایت بیداران، ۹ اوت ۲۰۰۸]

۶. در یک گزارش متفاوت آمده است: «در زندان فجر، زندانیانی که قطعاً یا احتمالاً عضو یا هوادار سازمان مجاهدین خلق ایران بودند به یک باشگاه گلف در مسیر جاده اهواز-ماهشهر منتقل، و متعاقباً تیرباران می‌شوند.» [سایت خاک رنج، ۱ شهریور ۹۶]

۷. به نقل از زنده‌یاد حمید اسدیان، «بر برگ گل، به خون شقایق»، تابستان ۱۳۸۹

۸. مصاحبه با سیمای آزادی، ۲۵ مرداد ۱۴۰۲
۹. تعدادی از زندانیان سیاسی زندان کارون اهواز در پادگان شهید درویش متعلق به سپاه پاسداران اهواز، در یکی از شب‌های تابستان ۶۷، توسط افراد مسلحی که از زندان اهواز با «تیزمغز» (دادستان سابق این شهر) به پادگان آورده شده بودند به جوخه تیرباران سپرده می‌شوند.
- فاصله محل گور دسته‌جمعی زندانیان (سمت چپ در ورودی پادگان درویش) تا محل پلیس راه اهواز (باسکول) ۱۳۰۰ متر است. از پلیس راه تا سه راه جاده اهواز - ماهشهر ۶۰۰ متر و از سه‌راهی تا جلوی در پادگان و محل دفن زندانیان، ۷۰۰ متر است.
- ۳۰ تن از زندانیان سیاسی قتل‌عام شده زندان کارون اهواز به طور جمعی و نیز پراکنده در سمت چپ در ورودی پادگان درویش دفن شده‌اند. این زندانیان به فرمان «تیزمغز» که سال‌ها در سمت دادستان اهواز بود، «اراکي» حاکم شرع این شهر، «نامدار» از شکنجه‌گران زندان اهواز، و «نقیب آلبوغیش» از سربازان آموزشی سپاه، قتل‌عام شده‌اند. اطلاعات جمع‌آوری شده نشان می‌دهد تیر خلاص زندانیان را «تیز مغز» و «نقیب آلبوغیش» به سر زندانیان شلیک کرده‌اند. [تریبون رادیو زمانه، ۷ شهریور ۱۳۹۶].
۱۰. مصاحبه با سیمای آزادی، ۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۳
۱۱. به اعتقاد خانواده‌ها، پیکر حداقل ۴۴ نفر از این زندانیان سیاسی که در سال ۱۳۶۷ به‌طور دسته‌جمعی اعدام شدند در بهشت‌آباد دفن شده است. [سایت خاک رنج، ۱ شهریور ۹۶]
۱۲. عاصمه جهانگیر، گزارشگر ویژه سازمان ملل درباره وضعیت حقوق بشر در ایران، ضمن ابراز نگرانی از تخریب گورهای جمعی زندانیان سیاسی در شهرهای اهواز و مشهد، از جمهوری اسلامی خواست تا اطمینان حاصل کند تمامی گورهای جمعی در سراسر ایران تا زمانی که تحقیق درباره کشتار ۶۷ انجام شود، مصون از تخریب، و محافظت‌شده باقی خواهند ماند.
- [عاصمه جهانگیر، ۱۴ اوت ۲۰۱۷ <https://painscapes.com/cities/691>]
۱۳. فرماندهی کشتار را «عبدالزهره طرفی» بازجو و شکنجه‌گر زندان ماهشهر به عهده داشته است.
- محمود اکرامی، ۲۲ ساله، متولد بندر شاهپور، هوادار سازمان مجاهدین خلق، در جریان

قتل‌عام‌ها از زندان کارون اهواز به ناوا ماهشهر انتقال داده می‌شود و جزء اولین قربانیان فتوای خمینی در مرداد ماه سال ۶۷ است که در این زندان همراه تعدادی از زندانیان سیاسی تیرباران می‌شود. در پی تلاش خانواده‌ها، مسئولان زندان ناوا، گورستان متروکه‌ای در کنار گورستان ماهشهر کهنه را محل دفن محمود اکرامی و سایر زندانیان سیاسی اعلام می‌کنند. [کانال تلگرامی «پیش‌تازان راه آزادی»]

استان زنجان

زنجان شهر شهاب‌الدین سهرودی‌ها (عارف و فیلسوف نامی ایران) و سعید محسن (از بنیانگذاران سازمان مجاهدین) و اشرف زنان مجاهد، اشرف رجوی است. با سابقه‌ای چند هزار ساله در تمدن و فرهنگ ایران زمین.

شهری که مجاهدین را - چه در مبارزه با دیکتاتوری شاه و چه در مقاومت در برابر استبداد ولایت فقیه - با تقدیم ده‌ها شهید پاکباخته برای آزادی می‌شناسد.

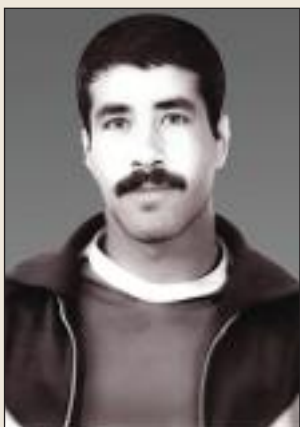
بعد از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، نفوذ مردمی مجاهدین در زنجان و شهرهای این استان گسترش یافت. همپای این نفوذ، سرکوب آزادی‌ها و به طور خاص مقابله رژیم با مجاهدین روز به روز شدت پیدا می‌کرد. پس از ۳۰ خرداد ۶۰، رژیم به کشتار و قتل‌عام مجاهدین این شهر رو آورد.

به‌عنوان مثال از خانواده قهرمان حریری می‌توان نام برد که در مبارزه با آخوندهای دجال، شش تن از فرزندان خود را فدا کردند. مجاهد خلق مسعود حریری ۲۹ ساله استادیار دانشکده علم و صنعت تهران بود که به دست دژخیمان خمینی به جوخه تیرباران سپرده شد. پس از او جعفر حریری ۲۸ ساله به شهادت رسید. خواهر آنها سیما حریری، دانش‌آموز ۱۹ ساله‌ای بود که در تیرماه ۱۳۶۰ در زندان زنجان بر اثر بیماری ناشی از شکنجه شهید شد. فرح حریری ۲۶ ساله فرزند دیگر این خانواده در نبرد با مزدوران ارتجاع همراه همسرش ناصر موسوی به شهادت رسید.

در سال ۱۳۶۷ زمانی که قتل‌عام زندانیان سیاسی به دستور خمینی در سراسر کشور در حال انجام بود، استان زنجان در تقسیمات کشوری شامل قزوین هم می‌شد. بعدها در سال ۱۳۷۳ قزوین از زنجان جدا شد. از همین‌رو در سال ۶۷ و مقطع قتل‌عام، تجمع زندانیان سیاسی استان زنجان؛ در زندان زنجان و زندان

چوبین در قزوین بود. عده‌ای از زندانیان شهرهای ابهر و خرمدره به زندان زنجان منتقل شدند.

از اوایل سال ۱۳۶۶ عناصر وزارت اطلاعات کنترل زندان زنجان را به دست گرفتند. در تیر ۶۷ تعدادی از زندانیان را به زندان‌های ابهر و یا شهربانی زنجان منتقل کردند. بنا بر گفته شاهدان، بیشتر اعدام‌ها در بازداشتگاه سپاه زنجان صورت گرفت.



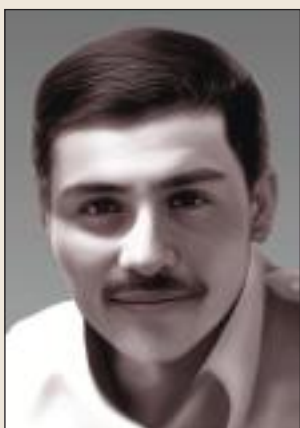
خلیل جزء کلانتری



حسن فضلّی



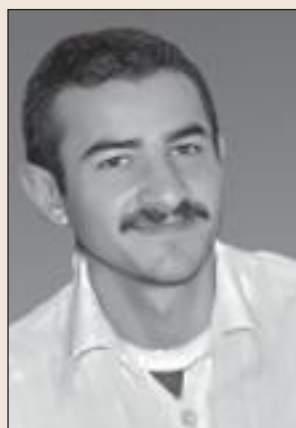
احد عطایی



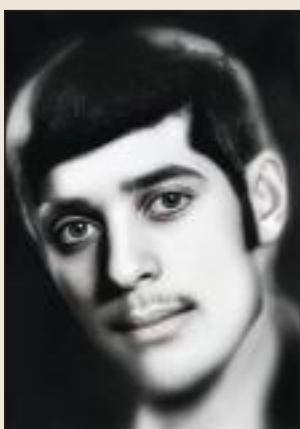
بهرروز حاجی آقایی



محسن میرزایی



علیرضا معبودی



جواد ارشدی



حمید کلانتری



محمود کرمی

زنجان

«شب دیدم ماشین‌های زیادی وارد قبرستان شدند

و در ۳ نقطه گودال‌های بزرگی کردند،

بعد با ۳ ماشین، جنازه‌ها را به گودال‌ها ریختند.»

نگهبان یک گورستان در زنجان

ابوالفتح مولایی که در دهه ۶۰ در زندان زنجان در اسارت بوده، قتل‌عام ۶۷ در این شهر را این‌گونه توصیف می‌کند:

«در مقطع قتل‌عام، در زنجان بودم و از اعدام چند تن از اعضا و هواداران مجاهدین در زندان زنجان باخبر شدم. زندانیانی هم‌چون **حسن فضلی، علیرضا معبودی، مسعود مسچی، رضا اکرامی‌نقش و محسن میرزایی**. اما هرگز از ابعاد فاجعه و وسعت آن مطلع نبودم. دو تن از زندانیانی که بعد از قتل‌عام ۶۷ از زندان آزاد شدند پسرخاله‌هایم بودند. آن‌ها در سال ۱۳۶۰ دستگیر شده بودند. در زمستان سال ۶۷ وقتی پس از ۷ سال اسارت و شکنجه سرانجام آزاد شدند، به دیدارشان رفتم. آنها برخورد خیلی سردی داشتند، انگار از آزادی‌شان شرم‌منده بودند و توان حرف زدن نداشتند. هرچه برخورد گرم می‌کردم پاسخی نمی‌گرفتم. از بقیه زندانیان آزاد شده نیز که قبلاً باهم بودیم هر چه پرسیدم حتی یک کلمه از این‌که چه بلایی سرشان آمده بود نگفتند.

زندان اصلی مجاهدین و زندانیان سیاسی در زمان قتل‌عام یک ساختمان سه طبقه واقع در جاده کمربندی زنجان بود. زیر زمین این ساختمان شامل چند بند انفرادی و یک اتاق بزرگ بود. در همه این اتاق‌ها تخت‌هایی دو طبقه وجود داشت و حدود ۵۰ نفر را در خود جای می‌داد. اکثر نفرات این زندان مجاهدین سر موضع بودند. طبقه همکف این ساختمان شامل ۳ اتاق سه در چهار می‌شد.

اگر مسئولین زندان از شکل‌گیری تشکیلات در زندان با خبر می‌شدند و یا اطلاعاتی از زندانیان

لو می‌رفت، زندانیان مربوطه را برای بازجویی و شکنجه به این مکان منتقل می‌کردند. به همین دلیل نفرات طبقه هم‌کف ثابت نبودند.

در طبقه بالا نیز یک سالن بزرگ به ظرفیت ۳۰ نفر بود. هم‌چنین ۳ اتاق دیگر که در هر کدام ۱۲ تا ۱۵ نفر حضور داشتند و اتاقی کوچک که دو نفره بود. با همین ارزیابی که تازه من کمترین تعداد زندانی را حساب کردم، در کل زندان حدود ۱۲۰ مجاهد زندانی بودند که در قتل‌عام ۶۷ همه سر به‌دار شدند.^۱

علیرضا معبودی یک دانش‌آموز ۱۶ یا ۱۷ ساله بود که در سال ۶۰ دستگیر شد و تابستان سال ۶۷ در زنجان اعدام شد. محل دفن او نامشخص است. دو برادر علیرضا به نام‌های **احمد معبودی** ۲۸ ساله دندان پزشک، از زندانیان سیاسی دوران دیکتاتوری شاه، سال ۶۰ در تهران در درگیری با پاسداران شهید شد. **حمید معبودی** یک مهندس ۲۶ ساله به همراه **نسرین ترابی** (دانش آموز ۱۷ ساله) روز ۲۳ آبان ۱۳۶۰ در زنجان اعدام شدند. گویا نسرین باور نمی‌کرده که اعدامش حتمی است. حمید به او گفته بود از خودت دفاع کن. بعد از اعدام، جنازه نسرین را که به سردخانه ارتش برده بودند، سرهنگ علی محمدیان می‌بیند که لباس‌های نسرین پاره شده و بدنش پیداست، لباس خودش را روی نسرین می‌کشد. پاسداران ادعا می‌کنند که خود نسرین لباسش را پاره کرده، سرهنگ ناراحت شده به شدت اعتراض می‌کند. بعدها این سرهنگ هم جزء کشته‌شدگان جنگ شد.

خلیل توتونچی ۲۹ ساله که در تابستان ۶۷ در زنجان اعدام شد، در بیست سالگی دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود. دو برادر دیگر خلیل به نام‌های **علی توتونچی** و **خلیل توتونچی** در سال ۶۱ اعدام شدند. در یکی از روزهای ملاقات، مادر از سر دلتنگی و دلسوزی به خلیل گفته بود، مادر، کاری کن که زود آزاد شوی. خلیل گفته بود: اگر دل یک مادر بسوزد بهتر است یا دل چندین مادر؟ چطور روی مردم را نگاه کنم اگر طور دیگری آزاد شوم؟ پدر خلیل هم گفته بود: نه پسر من از حکمت ۳ سال مانده آن را هم تحمل کن و شرافتمندانه آزاد شو. مادر می‌گفت، با هزار مصیبت داروهای او را که بیماری صرع داشت تهیه کردم و پیش حاکم شرع وقت زنجان آخوند جنایتکار ناصری بردم. گفتم، این داروها را سریع به پسر من برسانید. چون مریضی پسر من فرق می‌کند اگر نخورد ممکن است زمین بخورد... آخوند ناصری داروها را قبول

نکرده و با تمسخر گفته بود: خبیثه، دارو آورده! مادرش می‌گفت، به پسر بیمار من هم رحم نکردند.

شماری از قتل‌عام شدگان سال ۶۷ در زنجان:

قدرت ولی محمدی فرزند علی، دارای مدرک لیسانس؛ **سعید محمدی** لیسانسیه حقوق که پس از سرنگونی شاه رئیس آموزش و پرورش شهرستان طارم بود؛ **رضا اکرامی‌نقش**، دانشجوی، که گفته بود احتمال آزادی من به اندازه یک نوک سوزن نور در تاریکی است؛ **محبوبی** که خانواده تهیدستی داشت و مادرش آن‌قدر کار یدی کرده بود که انگشتان دستش کج شده بود؛ **جواد ارشدی** از دیگر شهیدان قتل‌عام ۶۷ (که برادرش **اکبر ارشدی** در سال ۷۰ برای دادخواهی نزد گالیندوپل رفت و به همین دلیل دستگیر و بعد از شکنجه‌های بسیار اعدام شد)، یک فوتبالیست حرفه‌ای بود که بعد از شروع فاز نظامی چند بار توانسته بود از دست پاسداران فرار کند تا این‌که در اسفند سال ۱۳۶۰ در کرمان دستگیر و به زندان زنجان منتقل شد؛ هم‌چنین یک مجاهد خلق دیگر به نام **داوودی**؛ و نیز پسران سرهنگ مسعودی، یعنی **سعید مسعودی** و **مسعود مسعودی** (یک جوان پاک و صادق از معلمان شهرستان طارم)؛ و ...

عده‌یی از قتل‌عام‌شدگان در مزاری به نام «قبرستان بالا» واقع در خیابان دباغ‌ها در زنجان آرمیده‌اند. جلاخان برای مخفی کردن آثار جنایت روی مزارها آهک ریختند.

بنا به گفته خانواده شهیدان، تا یک سال بعد از کشتار ۶۷ هنوز آثار آهک روی زمین دیده می‌شد. مادرانی که شنیده بودند بچه‌هایشان را در آنجا دفن کرده‌اند با همدیگر به آن محل می‌رفتند و فاتحه می‌خواندند. بعدها آنجا را کاملاً صاف کردند و از سال ۸۱ شروع به دفن کسانی دیگر در محل این گور جمعی کردند. در هر حال به هیچ‌کدام از خانواده‌های شهدای ۶۷ آدرس محل دفن را ندادند.



حسن فضلی و علیرضا معبودی و رضا اکرامی نقش در زندان زنجان



رضا اکرامی نقش

یادداشت‌ها

۱. «در سال ۶۷ تمام زندانیانی که از بند ما برای اعدام بردند، همگی از هواداران یا اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران بودند. حداقل من ندیدم که زندانی غیرمجاهدی از زندان ما برای اعدام برده شود. به‌طور دقیق نمی‌توان گفت که در سال ۶۷ چه تعداد زندانی اعدام شدند». [رحمت غلامی، عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - شاخه اقلیت. زندانی سیاسی طی سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸ در زندان‌های بازداشتگاه مرکزی سپاه زنجان، زندان ابهر. کتاب بنیاد برومند، صفحه ۱۰۹]

استان سمنان

در قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ علاوه بر بازداشتگاه‌های سپاه و اطلاعات که در همه شهرهای استان سمنان وجود داشتند، دو زندان رسمی در سطح استان فعال بودند: زندان مرکزی سمنان در شهر سمنان، و زندان مرکزی شاهرود در شهر شاهرود.

زندانیان سیاسی شهرهای گرمسار، سنگسر (مهدی شهر)، شهمیرزاد، سرخه، و روستاهای اطراف مثل چاشم یا فولاد محله در زندان مرکزی سمنان زندانی بودند.

زندانیان سیاسی شاهرود، دامغان، بسطام، و دیگر شهرهای استان در زندان مرکزی شاهرود زندانی بودند.

از شروع سال ۶۷ اکثر زندانیانی را که حکم زندان‌شان تمام شده بود، آزاد نکرده بودند و در بندهای زندان و بعضاً در انفرادی، آنها را نگه داشته بودند. با این حال چه بسا برای برخی آماده‌سازی‌های قتل عام، برخی از زندانیان را که از اوین به زندان سمنان منتقل کرده بودند، در ماه‌های قبل از مرداد ۶۷ دوباره به اوین برگرداندند. از این پیشتر، برخی از زندانیان شاهرودی را از زندان سمنان به زندان شاهرود منتقل کرده بودند.

جمعیت زندانیان مجاهد در زندان سمنان در آغاز قتل عام بالای ۵۰ نفر بود. البته این رقم تنها شامل کسانی بود که قبل از آغاز قتل عام دستگیر یا حکم زندان گرفته بودند و ما از آن مطلع بودیم. زندانیان زندان سمنان در مقطع قتل عام متوجه شدند که رژیم، عده‌ای از هواداران قدیمی در شهرهای مختلف را دستگیر کرده و به زندان منتقل کرده است. آن‌ها از تعداد دستگیرشدگان اطلاعی نداشتند.

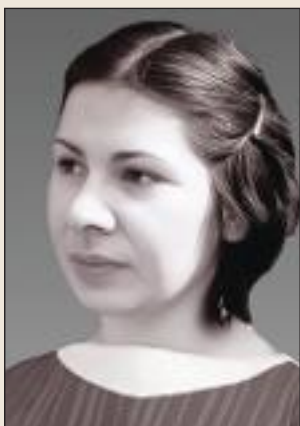
زندان شاهرود نیز شرایطی مثل زندان سمنان داشت و شمار زندانیانش در حدود ۵۰ نفر بود. قتل عام در زندان سمنان از ۸ مرداد ۶۷ آغاز شد و تا اوایل شهریور تمام شد.

در مورد مزارهای قتل عام شدگان در سمنان، خانواده‌های شهیدان در مورد محل این مزارها گفته‌اند:

قبرستان بهایی‌ها در ورودی شهر سنگسر (مهدی‌شهر) بیشتر از جاهای دیگر احتمال دارد محل دفن قتل عام شدگان باشد. این قبرستان یک مکان مخروبه در سرپیچ جاده سمنان-مهدی‌شهر در ورودی شهرک طالب آباد مهدی‌شهر است.

یک گور جمعی دیگر در وادی السلام سمنان وجود دارد که در یک قطعه دور افتاده از بقیه قطعه‌هاست. در این قطعه در سال ۶۰ بین ۵ تا ۶ مجاهد اعدام شده را دفن کرده بودند. بعد از قتل عام برخی خانواده‌ها گفتند که آثار گور جمعی در آن قطعه دیده‌اند.

در گرمسار، شهر دیگر استان سمنان، شمار زندانیان مجاهد اعدام شده زیاد است. اکثر آنان به گفته خانواده‌ها در گورهای جمعی روستاهای اطراف گرمسار دفن شده‌اند. اما کسی از محل دقیق آن خبر ندارد.



زهرا ناظمی



نسرين خانجانی



افدس همتی



مهرداد عاطفی



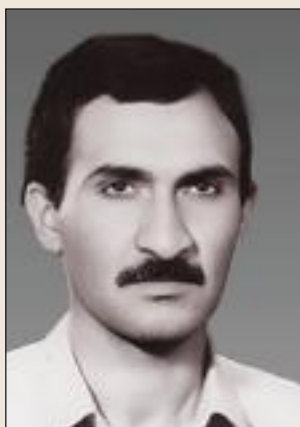
محمد گلیپاگانی



داود شاهی



علیرضا عرب وزیری فر



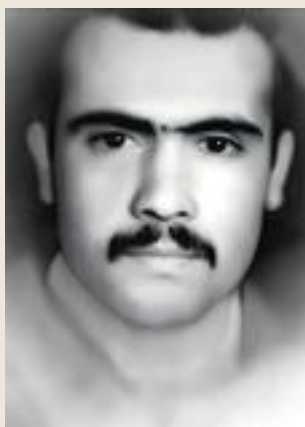
محمد ابراهیم دانایی فر



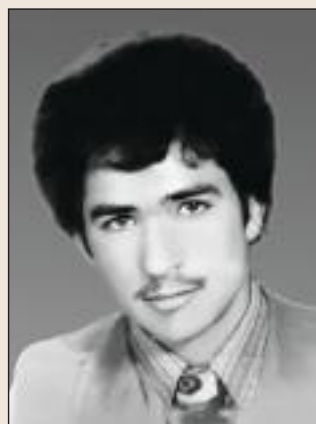
حسین مؤکدی



فرح آقایان



امیر آقایان



حمیدرضا دوست محمدی



زهره امینی

سمنان

«وقتی که شب‌هنگام

شهاب روشنی را در آسمان دیدی

از یاد مبر شعله‌های سرکشی را

که در شب‌های سرد اوین خاموش گشتند

تا که بامدادان سرزند ستاره‌ای

محمود حسنی از مجاهدان سربهدار شاهرود

مجاهد خلق، اسدالله نبوی از شاهدان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ است. وی که مدت ۱۳ سال را در زندان‌های سمنان گذراند، در مورد قتل عام یاران هم‌زنجیرش در زندان سمنان چنین می‌نویسد:

«در سال ۶۴ و در خلال فعالیت‌های سیاسی توسط رژیم دستگیر و مدت ۱۳ سال را در زندان‌های سمنان گذراند. من یکی از شاهدان قتل عام زندانیان در سال ۶۷ هستم.

در سال ۶۴ به اتهام فعالیت در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق ایران به همراه چندین هسته مقاومت در آن دوران که در شهر سمنان فعالیت می‌کردیم، دستگیر شدم. زمان دستگیری، دانش‌آموز دبیرستان بودم. همان سال در یک دادگاه چند دقیقه‌ای به ۴ سال زندان محکوم شدم اما در عمل به مدت ۱۳ سال یعنی تا سال ۷۷ در زندان به سر بردم.

به‌محض دستگیری زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفتم. هنوز آثار ضربات و شکنجه‌هایی که توسط کمیته‌چی‌های آن دوران و سپس پاسداران سپاه بر سر و رویم فرود می‌آمد، باقی است. بینی‌ام در همان روز اول شکست. در مراحل بعدی کمرم به‌شدت آسیب دید که به‌صورت یک درد مزمن ماندگار شده است. بعد که شکنجه با کابل شروع شد، باید دردهای جانکاهی را تحمل می‌کردم تا از هویتم دفاع کنم. اطلاعات خاصی نداشتم که مرا آن قدر بی‌رحمانه شکنجه می‌کردند، تنها هدفشان انکار هویت مجاهدی من و فروپاشی شخصیتم بود. الان این را بیشتر

می‌فهمم که برای بازجوهای من، شکنجه صرفاً یک روش نبود، بلکه یک ایدئولوژی بود که باید با آن خودشان را اثبات می‌کردند. آن‌ها بی‌رحمی و خشونت نسبت به زندانیان مجاهد را به‌صورت یک امتیاز برای خود به حساب می‌آوردند. ساعت‌ها و ساعت‌ها مرا شکنجه می‌کردند با کابل بر پا و بعد پشت و گاهی سر و صورتم می‌کوبیدند و بعد با هم می‌خندید تا تحقیرم کنند. این روش روزها و هفته‌ها و ماه‌ها ادامه داشت. ساعتی هم که شکنجه نمی‌شدم و در سلولم در تنهایی بودم هر لحظه اضطراب شکنجه آزارم می‌داد.

بعد از نزدیک به ۶ ماه شکنجه شدید و در حالی که به‌شدت لاغر و نحیف شده بودم، پاسداران مرا به دادگاه منتقل کردند. در سمنان آخوندی به نام دهقان که آن وقت حاکم شرع بود، در حالی که سیگار وینستونی را آتش زده بود بدون این که نگاهی به من بکند، و در حالی که سرش لای پرونده‌ها بود سه پرسش از من پرسید و دادگاهم به سه دقیقه هم نکشید و تمام شد. من به ۴ سال زندان محکوم شده بودم.

در پاییز سال ۶۶ در حالی که همه زندانیان دوران محکومیت‌مان را می‌گذراندیم و حتی برخی از دوستانم در زندان، دوران محکومیتشان به پایان رسیده بود، شروع به انتقال زندانیان به‌صورت گروهی به انفرادی کردند. همه ما باید به یک فرم که حاوی صد پرسش بود، پاسخ می‌دادیم. پرسش‌ها طولانی و شرح و تفصیل زیادی داشت. از مشخصات فردی زندانی شروع شده، تا مشخصات تمام افراد خانواده و نشانی و شماره تلفن خود فرد تا خانواده و اقوام. یا سابقه اعدام یا زندانی سیاسی در خانواده و اقوام. یا پرسش‌هایی در مورد موضع سیاسی و عقیدتی زندانی و این که آیا به جمهوری به‌اصطلاح اسلامی اعتقادی دارد یا نه و موضعش در مورد سازمان مجاهدین چیست، و این سؤال که با چه کسانی در زندان ارتباط داری و دوست هستی و این که در زندان چه تشکیلاتی دارید؟

پرسش‌ها چنان گیج‌کننده و مرتبط با هم طراحی شده بود که در نهایت یک تفتیش عقیده جدی از زندانی به‌عمل می‌آمد. این پرسش‌ها شروع نوعی طبقه‌بندی در زندان سمنان بود. بعد از آن بود که بند قبلی ما را از هم پاشاندند و ما را به دو بند منفک از هم منتقل کردند. بعد از اعدام‌ها بود که من متوجه شدم این طبقه‌بندی زندانیان، مقدمه پروژه اصلی قتل‌عام در سال ۶۷ بود. آن‌ها بر اساس پاسخ زندانیان به پرسش‌نامه، اولویت‌بندی اعدام را مشخص کرده

بودند.

۸ مرداد ۶۷ بود که از بند کناری ما که ده‌ها زندانی مجاهد در آن زندانی بودند به ما خبر دادند که حین بازگشت از ورزش، پاسداران به آن‌ها حمله کرده و ضمن فحاشی و کتک‌کاری، سر برخی زندانیان را تراشیدند و به انفرادی منتقل کردند. چنین حرکتی بسیار غیر منتظره بود. روز بعد هم خبر رسید که چند نفر دیگر را مجدد از بندشان احضار کرده و با خود برده‌اند. همه حدس‌هایی می‌زدیم اما هیچ‌کس تصویری از شروع یک کشتار جمعی و قتل عام نداشت. اما واقعیت این است که ۸ مرداد شروع قتل عام زندانیان در زندان سمنان بود. اسامی برخی از نفراتی که طی دو روز اول برای اعدام بردند به این شرح بود:

آقامحمد تشرفی؛ دانشجویی بود که از سال ۶۰ در زندان بود و از اواخر سال ۱۳۶۶ حکمش تمام شده، ولی آزاد نشده بود، و ملی‌کشی می‌کرد.

حمیدرضا دوست‌محمدی؛ از سال ۶۰ به جرم هواداری از مجاهدین، در زندان بود و در مقطع قتل عام حکمش رو به اتمام بود.

سید ابوالفضل قریشی؛ اهل سمنان بود. وی از سال ۶۰ در زندان بوده و حکمش رو به اتمام بود. **مرتضی کاسبان؛** او اهل گرمسار بود که در سال ۶۴ برای بار دوم توسط سپاه دستگیر شده و به شدت بیمار بود.

این‌ها برخی از اسامی سری نخست اعدام‌هاست که از آن زمان در حافظه‌ام مانده است و طبعاً موج اول اعدام‌ها گسترده‌تر بود.

ناپدید شدن یکباره این زندانیان، همه ما را نگران کرده بود. هرکسی به دنبال آن بود که ببیند چه بر سر دوستانش آمده است. دلخوشی ما به آن بود که روز ملاقات برسد و از خانواده‌ها بپرسیم. اما به یکباره اعلام شد که ملاقات‌ها قطع است. تردد زندانی به خارج از بند ممنوع شد. حتی تردد به امداد و استحمام و ورزش و استفاده از امکانات اولیه زندگی که در خارج از محوطه بند بود برای ما ممنوع شد. تلویزیون را از ما گرفتند و روزنامه‌ها را قطع کردند و به این شکل ما را در یک ایزولاسیون کامل از دنیای خارج از خود قرار دادند تا اخبار قتل عام پنهان بماند. حتی پاسداران بندها دست‌چین شده بودند و پاسداران مطمئن‌تر و ارشدتر مانده بودند. سکوت خاصی بر زندان حکمفرما شد.

در همان ایام، روزی در بند باز شد و چند پاسدار اسامی جمعی از دوستان و هم‌بندی‌هایم را خواندند و آن‌ها را با خودشان بردند. اسامی آن‌ها عبارت بود از: **غلامرضا دلاوری**؛ اهل سمنان، لیسانسیه که شغلش کتابفروشی و از هواداران مجاهدین بود. **محمد رضا احمدی**؛ اهل گرمسار که سال ۶۴ مجدداً دستگیر و ۴ سال حکم زندان داشت. **خلیل بور بور**؛ اهل گرمسار که سال ۱۳۶۵ دستگیر شده بود.

دوستانم را یکی یکی صدا می‌کردند و من ناباورانه در آخرین لحظات وداعی که نمی‌دانستم وداع آخر است، وسایل فردی اولیه مانند حوله صورت یا مسواک یا قدری پول را به دست‌شان می‌دادم. از پاسداری پرسیدم، آن‌ها برای چند روز می‌روند و اگر لازم است وسایل بیشتری با خودشان ببرند که او پاسخ داد: نه یکی دو روز بیشتر طول نمی‌کشد و آن‌ها بر می‌گردند. اما آن‌ها هرگز بازنگشتند.

روزهای گرم مرداد به سرعت می‌گذشت. شماری از بچه‌ها مفقود می‌شدند مانند: **بهنام بیابانکی**؛ اهل گرمسار که پیش از او برادرش **بهمن بیابانکی** اعدام شده بود. **احمد صفری**؛ اهل گرمسار، معلمی صبور و متاهل که عاشقانه به شب‌های شعر زندان با ترانه‌های زیبایش طراوات می‌بخشید.

حسن دامغانیان، حسین مؤکدی، داود زرگر و ده‌ها نام دیگر، پشت سر هم ناپدید می‌شدند روزی با علامت مورس سلول کناری خود را پای دیوار صدا کردم. دوست و هم‌بندی‌ام، **محمد رضا احمدی** بود. او تازه از بازجویی هیأت مرگ برگشته بود. البته خودش نمی‌دانست که این هیأت مرگ بود و برای چه کاری آمده است. می‌گفت: مرا به دادگاهی بردند که حاکم شرع عالمی و دادستان مزی‌نانی و یک آخوند دیگر که می‌گفتند از وزارت اطلاعات است حضور داشتند. آن‌ها پرسش‌های عجیب و غریب می‌پرسیدند. اتهام را پرسیدند و پرسیدند که چرا تا به حال در زندان ماندی و

محمد رضا گفت: حاکم شرع از من خواست به سلول بروم و فکر کنم که آیا می‌خواهم مصاحبه کرده و سازمان را محکوم کنم یا نه؟ وی افزود: آن‌ها فکر کردند که می‌توانند مرا به تسلیم بکشاند. اما فردا درس دیگری به آن‌ها خواهم داد. خواهند فهمید که با نسل مجاهدین و با نسل مسعود رجوی طرف هستند. آن شب با محمد رضا قرار گذاشتیم که دوباره که به دادگاه رفت،

شرح کامل‌تری از آن بدهد و مطلع کند. اما محمدرضا از فردا دیگر ناپدید شد و دیگر هرگز بازنگشت.

اوایل مهرماه مرا نیز به دادگاه بردند. دیدم دقیقاً همان ترکیبی که دوست مجاهدم محمدرضا گفته بود در دادگاه نشسته‌اند. آخوند عالمی به‌عنوان رئیس دادگاه و مزینانی به‌عنوان دادستان و یک آخوند جوان که پیدا بود نماینده وزرات اطلاعات است، نشسته بودند. همان‌جا بود که آخوند عالمی برای این که مرا به‌زعم خود بترساند، گفت که همه دوستان را اعدام کردیم فقط تو ماندی. البته من آن روز حرف‌های این آخوند خون‌ریز را باور نکردم. تصور می‌کردم دارد بلوف می‌زند. اما بعدها متوجه شدم که قتل‌عام به‌راستی اتفاق افتاده و پاسداران همه بچه‌ها را واقعاً اعدام کرده‌اند.

بعد از این که بچه‌ها را از بند عمومی بردند، تصورم این بود که برای انفرادی می‌برند. اما وقتی خودم به انفرادی منتقل شدم دیدم در سلول‌های انفرادی هیچ‌کس وجود ندارد. واقعیت آن بود که زندان داشت خالی می‌شد و جز چند نفری که در بند روبه‌روی من مانده بودند، کسی در زندان باقی نمانده بود. در حالی که من درست دو هفته پیش از این، در انفرادی بودم و همه سلول‌های تکی و نیز سلول‌های چند نفره بند غربی زندان، مملو از زندانیان تازه بازداشت شده بود. یک شب صدای دوست و هم‌بندی‌ام **اکبر ذوالفقاریان** را شنیدم که نیمه شب پاسداران برای بردنش آمده بودند. اکبر موقع دستگیری در سال ۶۵ فقط ۱۵ سال داشت و حالا تازه ۱۷ سالش شده بود. پیش از او، سه برادرش شهید شده بودند. او در نوجوانی شاهد اعدام برادرش **محمدقلی ذوالفقاریان** در ملاعام در مشهد بود. آن شب اکبر را بردند. وقتی اکبر از جلوی سلولم رد می‌شد صدای نفس‌های مطمئنش را می‌شنیدم اما نمی‌دانستم که او را به کجا می‌خواهند ببرند. شبی دیگر صدای ناله زنی مرا به پشت روزنه در سلول کشاند. از روزنه خوب نگاه کردم. پیکر خون‌آلود زنی روی یک گاری دستی قرار داشت که به‌شدت شکنجه شده بود. از پاهایش قطرات خون روی سنگفرش پیاده‌رو زندان می‌چکید او را با فحش و ناسزا به سلول کناری من کشاندند و در را به‌رویش بستند. من بعد با مورش با او تماس گرفتم و متوجه شدم که اسم آن خواهر مجاهد **اقدس همتی** است. خانواده‌شان را می‌شناختم. قبلاً دو برادرش اعدام شده بودند.

او را دو شب بعد برای بازجویی و شکنجه بیشتر بردند. وی پس از بازگشت از شکنجه از طریق

مورس به من اطلاع داد که همه بچه‌ها را اعدام کردند و من را هم برای اعدام می‌برند. از او پرسیدم، چطور این قدر مطمئنی؟ که پاسخ داد، چون بازجو امشب بدون چشم‌بند مرا بازجویی کرد. همان شب اقدس همتی را برای اعدام بردند.

هم‌زمان با اقدس قهرمان، همسرش **حسین مؤکدی** را هم برای اعدام بردند. آن‌ها جزء معدود زندانیان اعدام‌شدهٔ سمنان هستند که مزارشان را به خانواده نشان دادند. شب‌های بعد هر شب تک‌تک بازماندگان سلول‌ها و بندها را بیرون می‌کشیدند و می‌بردند.

زندانیانی هم‌چون:

نسرین خانجانی؛ دوست و هم‌بندی اقدس همتی که چند روز بعد او را بردند.

محمد گلپایگانی؛ صاحب سه فرزند خردسال.

علیرضا عرب وزیری فر. احمد صفری. و محمدرضا رجبی.

در سمنان از خانواده همتی ۷ تن در زمره شهیدان مجاهدین و مقاومت ایران قرار دارند. پدر این خانواده شریف، حاج رضا همتی، حین درگیری با پاسداران در مقابل زندان پس از سکت قلبی جان سپرد و به فرزندانش مجاهدش پیوست.

اسامی تعدادی از زندانیان تازه بازداشت شده که تا قبل از شروع اعدام‌ها در انفرادی بسر می‌بردند را به خاطر دارم:

احمد فتحی اهل دامغان، **محمد ابراهیم دانایی** اهل سمنان، **داود شاهی** اهل سمنان، **حسین صیادی** اهل گرمسار، **مهرداد عاطفی** اهل گرمسار.

باید بگویم که علاوه بر زندانیانی که در بندها بودند و من اکثرشان را می‌شناختم، شماری دیگر از هواداران مجاهدین را نیز در همان زمان دستگیر و اعدام کردند که اسامی آن‌ها در دسترس نیست. تنها سه نفر زنده ماندیم.

تا آن جا که به خاطر دارم متأسفانه از زندان شاهرود که در نزدیکی سمنان بود کسی از قتل‌عام زنده باقی نماند تا در مورد آن چه که در آن زندان اتفاق افتاد شهادت بدهد. لذا وظیفه خودم می‌دانم که یادآوری کنم زندان شاهرود بیش از زندان سمنان زندانی سیاسی هوادار مجاهدین داشت. طوری که گاهی در سال‌های ۶۴ تا ۶۷ به دلیل تعداد بالای زندانیان آن و عدم گنجایش زندان، برخی زندانیان را به زندان سمنان می‌آوردند از آن جمله دوستانی مثل: **محمد آشوری**

و محسن جمالی که در قتل عام ۶۷ به شهادت رسیدند.

قتل عام ۶۷ فارغ از ماجراها و اتفاقاتش یک رودررویی بود. یک طرفش خمینی و رژیمش بود که برای نسل کشی مجاهدین خیز برداشته بودند. اصلاً از محتوای فتوای خمینی می توان فهمید که هدفش فقط اعدام چند مجاهد زندانی نیست بلکه هدفش نابود کردن و محو کردن این اندیشه و این تفکر و این نسل است. اما در آن سو مجاهدین و هوادارانشان بودند با همه عشق و وابستگی و شیدایی به آرمان مسعود. مجاهدینی که من می شناختم با اعتقاد و باوری عمیق به این که تنها مسیر سرنگونی رژیم خمینی، مسیر مجاهدین و مسعود رجوی است، پا به میدان مبارزه گذاشته بودند. همه آن مجاهدان از آگاه ترین و روشنفکرترین افراد جامعه بودند. برای همین وقتی که در برابر هیأت مرگ قرار گرفتند با نام مسعود رجوی و مجاهدین از آرمانشان دفاع کردند و به چوبه های دار بوسه زدند.

حسین نیاکان، از هواداران مجاهدین، در خرداد ۱۳۶۲ دستگیر شد و تا پایان سال ۶۷ در زندان های سمنان و اوین در اسارت بود. وی در سال ۱۳۸۸ نیز مجدداً دستگیر و به ۱۱ سال حبس محکوم شد. اما پس از گذراندن حدود شش ماه زندان، در فرصت کوتاه آزادی و قبل از این که خود را برای اجرای حکم معرفی کند، توانست از کشور خارج شود:

«در مقطع قتل عام، من در زندان سمنان بودم. روز نهم مرداد همراه با تیمور رضاییان مرا به اوین منتقل کردند و تا زمان آزادی در اوین بودم.

تا قبل از اعزام به سمنان در اوین بودم. در اتاق در بسته و انفرادی ۴۷ نفر زندانی بودیم. در زندان سمنان هم در انفرادی بودم و هم در اتاقی که در سال ۶۷ در آن ۳۸ زندانی سیاسی بسر می بردند که همه اعضا و هواداران مجاهدین بودند.

در زندان سمنان دقیقاً نمی دانم چه تاریخی بود که به همه زندانیان گفتند چشم بند بزنید و بیایید بیرون. سپس تک تک ما را وارد انفرادی کردند، نمی دانستیم داستان چیست. فردای آن روز، مرا برای بازجویی بردند. سرباز جو ناصر همتی بود. می گفت، تشکیلات زندان رو بنویس. گفتم، تشکیلات چیه؟ ما تشکیلات نداریم.

فردای آن روز، جمعه بود. دقیق یادم هست که از رادیو می شنیدم که آخوند رسولی محلاتی که معمولاً قبل از خطبه نماز صبحت می کرد، می گفت، دادستان ها بکشید! مجاهدین با هزار خودرو می خواستند وارد بشوند و دل امام را خون کردند.

به جز ما دو نفر که به اوین منتقل شدیم، در زندان سمنان اکثر زندانی ها را اعدام کردند. کسانی که اسامی شان را هنوز به یاد دارم: حمیدرضا دوست محمدی، احمد تشرفی، اکبر ذوالفقاریان، غلامرضا دلاوری، محمدرضا رجبی، ابوالفضل، محمدرضا احمدی، محمد گلپایگانی، علیرضا عرب وزیری فر از گرمسار، احمد از گرمسار، مرتضی کاسبان و تقی از اهالی دامغان بودند. پدر آن موقع رئیس زندان سمنان، فردی به نام شاهچراغی بود.»

گورهای جمعی قتل عام شدگان در مهدی شهر (سنگسر)

سنگسر شهر کوچکی در نزدیکی شهر سمنان است. شهری است که با صخره های بلند محاصره شده. مردم این شهر به دلاوری و مردانگی شناخته شده اند. اما آنچه این شهر را ویژه کرده، نه صخره های بی مانندش بلکه زنان و مردان صخره سانی است که در مبارزه با پلیدی و پلشتی خمینی لحظه ای درنگ نکردند و ققنوس وار به آتش زدند. شهدای گرانقدری هم چون برادران ذوالفقاریان، خانجانی، و ...

مزار عمده شهدای سنگسر در دو نقطه متمرکز است:

قبرستان امامزاده علی اکبر؛ در مسیر مهدی شهر (سنگسر) به سمت سمنان و در فاصله ۲ کیلومتری سنگسر، به شهرک طالب آباد می رسیدیم، شهرکی صنعتی که عمده کارخانجات این منطقه در آن قرار دارد. درست در سمت چپ طالب آباد در پیچ تندی که جاده به سمت غرب بر می دارد تا از محاصره صخره ها خلاص شود، تپه ای قرار دارد که ظاهراً مثل همه تپه های آن اطراف خشک و بی طراوت می نماید اما این تپه که با جاده شوسه باریکی متفاوت از بقیه است، میعادگاه عاشقان بی قرار بسیاری است، این جا قبرستان امامزاده علی اکبر است که در پشت تپه پنهان مانده و شهدای قتل عام ۶۷ را در دل خود پذیرا شده است.

اینجا قبرهای تخریب شده و سنگ های شکسته شده بسیاری داشته که مربوط به بهایی ها است. آنان ظالمانه اجازه دفن هموطنان بهایی را در قبرستان عمومی شهر ندادند و آن ها را به این

مکان متروکه می‌آوردند. اما تنها هموطنان بهایی نبودند که از جور ظالمان در قبرستانی جدا از قبرستان عمومی شهر در دل خاک آرمیده‌اند، بلکه بسیاری از شهدای مجاهد و مبارزی که در قتل‌عام سربه‌دار شده و یا در درگیری با پاسداران به شهادت رسیده‌اند را به همین مکان منتقل و بی‌نام و نشان دفن کرده‌اند. گفته می‌شود حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر از مجاهدین و مبارزان اعدام‌شده در این مکان دفن هستند که چند نفرشان از شهدای سال‌های دهه ۶۰ و عده‌ای از شهدای قتل‌عام ۶۷ می‌باشند. برای از بین بردن آثار این نسل‌کشی در سال ۹۴ با بولدوزر این مکان تسطیح شده و رژیم بقایای قبرها و سنگ‌ها را از بین برده است. از جمله شهیدانی که در اینجا آرمیده‌اند دو برادر مجاهد **محمد و رضا قلعه‌بانی** هستند که در سال ۱۳۶۰ اعدام شدند.

قبرستان آرگرگه؛ این قبرستان در خود سنگسر است و در بین مردم به آرگرگه معروف است. بنا به دلایلی نامعلوم و شاید برای این که تمرکز مزار شهدای قتل‌عام در یک جا نباشد، دژخیمان پیکرهای ۶ تن از قتل‌عام‌شدگان ۶۷ را در این محل به خاک سپردند؛ که دو به دو و جدا از هم دفن شده‌اند و از هر دو قبر، یکی دارای سنگ قبر است که توسط خانواده شهدا بر مزار فرزندان‌شان قرار داده شده. این مزارها عبارتند از **مزار اقدس همتی و نسرین خانجانی و غلام حسین مؤکدی.**

بنا به گزارش‌های دیگر یکی از این مزارهای بی‌نام و بی‌نشان مربوط است به **اکبر ذوالفقاریان**، نوجوان کم و سن سالی که پیش از او سه تن از برادرانش به نام‌های **ناصرعلی ذوالفقاریان**، **آقا کوچک ذوالفقاریان** (سعید) و **محمدقلی ذوالفقاریان**، به دست رژیم ولایت فقیه به شهادت رسیدند. اکبر فرزند شهرک صنعتی طالب‌آباد بود. وی از خانواده‌ای زحمت‌کش به مبارزه پیوسته بود و در سال ۶۷ در گرماگرم نسل‌کشی مجاهدین، در زندان سمنان به‌دار آویخته شد. بنا به گزارش‌ها یکی از علل بدون سنگ ماندن بعضی از قبرها شاید آن باشد که بسیاری از خانواده‌ها حرف‌های حکومت را باور نمی‌کردند که مزار فرزندان‌شان همان‌جاست.



سنگسر - امامزاده علی اکبر - مزار
شماری از شهیدان قتل عام ۶۷



حسین موکدی - سنگسر



نسرین خانجانی - سنگسر



اقدس همتی - سنگسر
قبرستان آرگره

گرمسار

مجاهد خلق سعید وزیری فر که برادرش در سال ۶۷ در گرمسار همراه سایر زندانیان قتل عام شده می گوید:

«در یکی از روزهای مهرماه سال ۶۷ در یکی از یگان های ارتش آزادیخس در شهر اشرف بودم. در آن موقع در تماس با یکی از اقوام بعد از سلام و احوالپرسی از وضعیت برادرم «علیرضا عرب وزیری فر» پرسیدم که چطور است؟ آشنایی که با وی تماس گرفته بودم، ابتدا سکوت کرد و بعد به سختی و ناراحتی که در صدایش هویدا بود، گفت که حال علیرضا خوب است!! حدس زدم که وی به دلیل عواطف خانوادگی سعی می کند چیزی را از من پنهان کند به همین دلیل پیشدستی کردم و به او گفتم: من می دانم علیرضا شهید شده، می خواهم جزئیات ماجرا را به من بگویی. او که بعد از شنیدن این جمله از من اطمینان حاصل کرده بود که از شهادت علیرضا باخبر هستم، گفت، بله علیرضا رفت نزد محمدرضا و عبدالرضا (منظورش برادران دیگرم [محمدرضا عرب وزیری فر و عبدالرضا عرب وزیری فر] بودند که سال ۶۳ یکی از طریق حلق آویز در شیراز و دیگری زیر شکنجه در زندان گوهردشت کرج به شهادت رسیده بودند). وقتی خبر شهادت برادرم را به صراحت از زبان آن آشنا شنیده و از وقوع آن مطمئن شدم هرچند قلبم به درد آمد اما با آن شهدا هم پیمان شدم که مسیرشان را ادامه دهم. سپس به خودم آمدم و جزئیات را پرسیدم.

درست مانند همه شهرها و زندان های دیگر، علیرضا را در یک محاکمه فرمایشی تجدید دادگاه کرده و به اعدام محکوم کرده بودند. مزدوران سپاه مانع از دفن پیکر او در قبرستان عمومی شهر شدند و به همین دلیل مادرم تصمیم می گیرد تا پیکر برادر شهیدم را در باغچه خانه دفن کند اما وقتی اهالی محله مان از این موضوع باخبر شدند با جلوداری یک دندانپزشک محترم و محبوب محل به اسم حاجی پرتوی (رحمت الله علیه) شبانه به خانه مان می آیند و پیکر علیرضا را با عزت و احترام به قبرستان عمومی شهر منتقل کرده و آنجا به خاک می سپارند. البته مزدوران رژیم تلاش زیادی می کنند که مانع این حرکت مردم محله شوند اما موفق نمی شوند.

پس از اطلاع از جزئیات شهادت علیرضا، از احوال سایر بچه‌ها در زندان پرسیدم و پاسخ شنیدم که تقریباً همه اعدام شده‌اند و در زندان بزرگی مثل زندان سمنان و گرمسار کسی از هواداران سازمان باقی نمانده بود. برای این که مطمئن شوم تک‌تک بچه‌هایی را که می‌شناختم نام بردم. پس از هر نام تنها کلمه‌ای که از پشت خط تلفن می‌شنیدم این بود که: «شهید شد». اسامی بچه‌هایی که نام بردم و مطمئن شدم که اعدام شده‌اند، عبارت بودند از: **مرتضی کاسبان، بهنام بیابانکی، محمد احمدی، محمدرضا احمدزاده، بهمن عربی، محمد گلپایگانی، احمد صفری، رضا دلاور، محمد ابراهیم دانایی، و محمد تشرفی** و ... از میان تمام زندانیانی که نامشان را بردم کمتر کسی بود که اعدام نشده باشد.

شاهرود

مجاهد خلق علی اوسطی از زندانیان سیاسی دهه ۶۰ با شماری از شهیدان قتل عام شده در زندان شاهرود هم‌بند بوده، یا از نزدیک با آن‌ها آشنایی داشته است:

حسین صادقی - سال ۶۲ مسئول یک هسته مقاومت بود که من عضو آن هسته بودم. او در عین حال معلم فیزیکم بود. در زندان یکی از کارهای درخشانی که انجام داد، منتقل کردن تبیین جهان برادر بود. تبیین را از وی در زندان آموزش گرفتم. وقتی از زندان آزاد شدم کتاب‌های تبیین را مطالعه کردم و متوجه شدم تمام مباحث این کتاب را منسجم و دقیق به من منتقل کرده و چیزی را از قلم نینداخته بود. روحیه سرزنده، بشاش و مهربانش نسبت به بچه‌ها زبان‌زد بود.

تصویر برادر مسعود را در محلی در خانه‌اش جا سازی کرده بود. به خانه احمد که می‌رفتیم، هر بار این عکس را می‌آورد نشان می‌داد و با ذوق و شوق در مورد برادر صحبت می‌کرد. رابطه خیلی نزدیکی با برادر مسعود داشت. بعد از آزادی از زندان پیک سازمان سراغ او آمد و در آن موقع وصل شدیم. قرار شد حرکت کنیم و به ارتش آزادی بپیوندیم. قبل از حرکت، در فاصله یک روزی که فرصت داشتیم، سراغ تعدادی از خواهران و برادرانمان رفتیم. به آن‌ها هم گفتیم پیک سازمان آمده و می‌خواهیم برویم. این در شرایطی بود که رژیم به مدت چند سال کارهای زیادی برای کنترل و ارباب کرده بود. از این قبیل که بچه‌ها را احضار و تهدید می‌کرد که اگر کسی با شما ارتباط بر قرار کند ما واکنش‌های سختی نشان می‌دهیم. یا مثلاً وقایعی پیش آمد که کسانی که می‌خواستند از شهر خارج بشوند در همان ترمینال شهر دستگیر شدند و بعداً به شهادت رسیدند. یا تعدادی از خواهرانمان در ایستگاه راه آهن شاهرود دستگیر شده بودند. در نتیجه فضایی در شهر ایجاد شده بود که انگار دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند از آن‌جا خارج شود. ولی وقتی که پیک سازمان سراغ ما آمد و من این خبر را به سایر بچه‌ها گفتم، همه برای آمدن و پیوستن بی‌تاب بودند. مثلاً زهرا گرگانی که از یک خانواده فقیر بود و برادرش مهدی سال‌های قبل اعدام شده بود، با شور و شوق زیادی دنبال این بود که حتماً حرکت کند و به سازمان وصل شود.

صدیقه دوزیری که هم محلی زهرا گرگانی بود همین اشتیاق را نشان می‌دهد. **زهرا ناظمی** که همسرش را اعدام کرده بودند و یک بچه کوچک داشت، وقتی که خبر اعزام‌ها را شنید، بلافاصله مغازه‌یی را که داشت با قیمت پایینی در معرض فروش گذاشت تا برای آمدن آماده شود. وقتی می‌خواستیم حرکت کنیم، تعدادمان به ۲۳ نفر رسید. اما این طرح لو رفت و رژیم همه آن‌ها را دستگیر کرد و همه پس از مدتی اسارت در سال ۶۷ سر به‌دار شدند.

زهرا در سال ۶۶ در تدارک اعزام به منطقه و پیوستن به ارتش آزادی بود. با چشمانی اشکبار از هم‌خداحافظی کردیم و قرار بود در سری بعدی بیاید. ولی دستگیر شد و در قتل‌عام ۶۷ به‌شهادت رسید.

حبیب ترابی - بالاترین مسئول تشکیلاتی در زندان بود برای چندمین بار دستگیر شده بود. یادگیری قرآن و نهج‌البلاغه در زندان را مدیون او هستیم. برای این آموزش خیلی انرژی گذاشت. یک سوم قرآن را با هم خواندیم. خیلی از آموزش‌های سازمان را در زندان به من منتقل کرد؛ ذهن منسجم و حافظه‌ای قوی داشت. به بچه‌ها در زندان از همه لحاظ رسیدگی می‌کرد و پشتمانه همه بود.

او و برادرش عبدالوهاب ترابی که معلم اقتصاد بود، در قتل‌عام ۶۷ شهید شدند.

بهیه عباس‌زاده - وی همسایه ما بود. یک بار با عده‌ای از خواهران هنگام خارج شدن از شاهرود، در راه‌آهن دستگیر شده بود. بعد از آزادی مستمر در پی وصل شدن به سازمان بود و روحیه جنگنده‌ای داشت. خواهرش **صفیه عباس‌زاده** در سال ۶۰ در تهران اعدام شده بود.

سید عبدالامیر آقایان - یکی از مجاهدان برجسته و فروتن بود. چند هفته قبل از این که آزاد شوم، او دستگیر شد و او را زمانی که به بند آوردند، دیدم. در همان جا در مورد این که بعد از آزادی چطور به سازمان وصل شوم راهنمایی کرد.

زهرا گرگانی - با خانواده این مجاهد خلق از اوایل انقلاب از طریق برادرش علی آشنا شده و رفت و آمد داشتیم. برادرش **مهدی گرگانی** در اراک به شهادت رسید و مادرش دق‌مرگ شد. پدرش علاقه خاصی به مجاهدین داشت و به‌خاطر شهادت اعضای مجاهدین خیلی گریه می‌کرد. مجاهد شهید زهرا گرگانی هر شب اخبار صدای مجاهد را گوش کرده و به دیگران منتقل می‌کرد. وی برای وصل شدنم به سازمان تلاش‌های زیادی کرد. چون خودش هم می‌خواست وصل شود.

شب آخر که برای خداحافظی نزدش رفتم، نیم ساعت گریه می کرد و بی تاب پیوستن به ارتش آزادی بود. گفت: به سازمان بگو من پرورده این سازمانم و جایم در آنجاست از هر کوه و کمری می توانم بالا برم و از مرز رد شوم، باید به مجاهدین وصل شوم ... او حین اعزام به منطقه در سال ۱۳۶۶ دستگیر شد.

مجید شهبازی - از مجاهدان بسیار خاکی و متواضع بود. خود را کوچک ترین فرد جمع مجاهدین در زندان محسوب می کرد. اکثر ایام سال را روزه می گرفت. از تمام اوقات زندان برای کارهای مبارزاتی و از جمله مطالعه کتاب استفاده می کرد.

محمدحسین دزیانی - در سال ۶۲ در یک هسته مقاومت بودیم و با هم دستگیر شدیم. در زندان یکی از الگوهای ایستادگی و مقاومت در مقابل دژخیمان بود. وی از مجاهدانی بود که با بریده ها مرزبندی قاطع داشت؛ از جمله برادرش را که به مبارزه پشت کرده بود، نزد بچه ها افشا می کرد. در دوران اسارتش، چند بار مسئول زندان می خواست با وی صحبت کند ولی با مشاهده برخوردهای مهاجم و قاطع محمدحسین عقب کشید و دیگر سراغ او نیامد. با محمد حسین دزیانی به مدت زیادی هم بیرون زندان و هم در زندان همراه هم بودیم. از جمله کارهایی که در زندان کرد، تکثیر دعای مجاهدین بود. همین دعایی را که سر نماز می خوانیم (اللهم انصرالمجاهدین) روی برگه های کاغذ می نوشت و بین بچه ها توزیع می کرد. حالا هم هر موقع این دعا خوانده می شود محمد را به یاد می آورم.

محمدحسین در راه پیوستن به ارتش آزادی در سال ۶۶ دستگیر و در قتل عام ۶۷ شهید شد.

مریم ملکی - یکی از مجاهدان مقاوم در زندان بود. او در نسل کشی ۶۷ شهید شد.

صدیقه دوزیری - یک بار هنگام اعزام به منطقه برای پیوستن به مجاهدین همراه با عده دیگری از خواهران مجاهد دستگیر و چند سالی در زندان بود. موضوع آمدنم را به وی گفتم. برای آمدن به منطقه خیلی بی تابی می کرد. صدیقه هنگام پیوستن به ارتش آزادی در داخل ایران دستگیر شد.

محمد اشرفی - بعد از آزادی از زندان، مدتی را نزد محمد جهت عادی سازی رنگ کاری می رفتم. وی نقاش ساختمان بود. برادرش **نجف اشرفی** در سال ۶۳ در شیراز اعدام شده بود. وی مسئولیت رسیدگی به بچه های برادرش را بر عهده داشت. سمیه یکی از این بچه ها که بیشتر

عمرش را در زندان بود به لحاظ روحی آسیب دیده بود. هنگام آمدن برای خداحافظی نزدشان رفتیم. قرار شد او و **زهرا** همسرش سری بعد بیایند. گفتند از الان برای پیوستن به سازمان آماده ایم. ولی بعد از آن دستگیر شدند و هر دو در قتل عام ۶۷ به شهادت رسیدند. در آن زمان سه کودک خردسال داشتند.»

هادی ابراهیمیان - هادی در زندان با برگزاری کلاس درس به سایر زندانیان آموزش می داد و به سایرین کمک می کرد که سطح تحصیلی و آموزشی خود را بالا بکشند. شوخ طبع و سرزنده در زندان بود و روحیه مقاومت در زندان را ارتقا می داد.

هادی و برادر بزرگترش **مهدی ابراهیمیان** در قتل عام ۶۷ شهید شدند.

محمود حسنی - برادرش احمد حسنی در سال ۶۰ شهید شده بود. محمود هم چند سالی در زندان بود. روزی که می خواستم بیایم در بازار شاهرود با وی خداحافظی کردم. از او کد رادیویی گرفتم که بعد از ما اعزام شود. خیلی مشتاق بود که هر چه زودتر خودش را به سازمان برساند. او شعر می سرود و این سروده او در آستانه شهادت است:

وقتی که شب هنگام

شهاب روشنی را در آسمان دیدی

از یاد مبر شعله های سرکشی را

که در شب های سرد اوین خاموش گشتند

تا که بامدادان سرزند ستاره های.

سعید محمدخانی - یکی از مسئولانم در فاز سیاسی بود. بسیار مهربان و صمیمی بود. او را چند بار دستگیر کردند. در سخت ترین شرایط زندان روحیه ای بشاش و سرزنده از خود نشان می داد و به همه روحیه می داد. هیچ وقت ندیدم که لبخند نداشته باشد. برادرش **مسعود محمدخانی** که با هم به منطقه آمدیم در جریان یک عملیات رزمی شهید شد.

محمد طهرانی - از مجاهدانی بود که با پافشاری سرسختانه بر سر ارزش های مجاهدین شناخته می شد. رو به جمع مجاهدین بسیار مهربان و صمیمی بود و روحیات انقلابیش زبان زد همه بود



حبیب ترابی



حسین صادقی



زهرا گرگانی



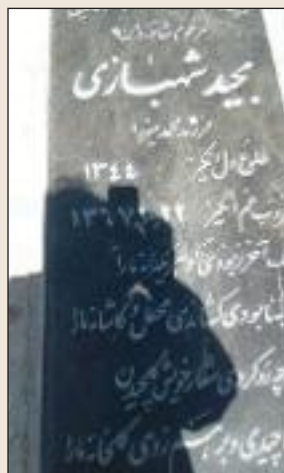
بهیه عباس زاده



سید عبدالامیر آقایان



محمود حسنی



مجید شهبازی



صدیقه دوزیری



سعید محمد خانی



محمد حسین دزیری



محمد اشرفی



محمد طهرانی



مریم ملکی



هادی ابراهیمیان



مزارهای بی‌نام قتل عام شدگان در شاهرود

استان سیستان و بلوچستان

۲۴ نفر از تیرباران‌شدگان در زیرزمین دادگاه انقلاب زاهدان
از جمله مجاهدان در حال پیوستن به ارتش آزادیبخش بودند
آن‌ها در نوار مرزی دستگیر شدند

هیچ شهر و روستایی از نسل‌کشی مجاهدین توسط ایادی خمینی در امان نماند.
از جمله شهرهایی که در آن زندانیان را به قتل رساندند، زاهدان است. در
زاهدان دو زندان بزرگ وجود دارد. زندان مرکزی زاهدان (موسوم به گوربند)
و زندان توحید. زندان توحید متعلق به وزارت اطلاعات بود؛ و زندانیان پس از
پایان دوره بازجویی و گرفتن محکومیت به زندان گوربند منتقل می‌شدند. در
زمان قتل عام کلیه زندانیان از زندان گوربند منتقل شده بودند.

از بهار سال ۱۳۶۶ تقسیم‌بندی زندانیان سیاسی به‌خصوص هواداران مجاهدین،
در اکثر شهرستان‌ها شروع شد. در زندان‌های زاهدان نیز این تقسیم‌بندی
انجام شد. در راستای این سیاست که بخشی از آماده‌سازی‌های قتل عام بود، ۵۰
زندانی از ۶۵ الی ۷۰ زندانی سیاسی موجود در زندان شهربانی زاهدان (که
یک بند آن در اختیار سپاه بود) به زندان وکیل آباد مشهد منتقل شدند.
بسیاری از زندانیان از شهرهای مختلف استان مانند زابل یا سراوان در مقطع
قتل عام به زندان‌های مختلف زاهدان انتقال یافتند. تعدادی از زندانیان سیاسی
در این شهرها را به‌رغم این که حکمشان تمام شده بود و به شهر خود
بازگردانده شده بودند، به بهانه صدور حکم آزادی به حوزه قضایی زاهدان
فرستادند که سرانجام در تابستان ۶۷ قتل عام شدند.

زندانیان گزارش داده‌اند که قتل عام در زاهدان از روز ۱۵ مرداد شروع شده و
تا اواخر شهریور ادامه یافت. یک زندانی گزارش کرده است که «اعدام‌ها در

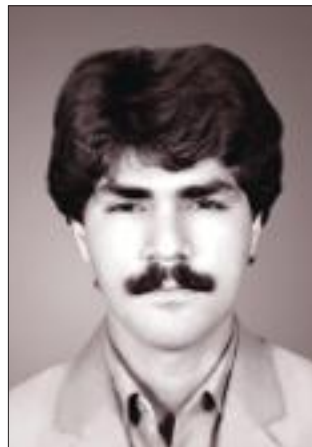
گروه‌های دو سه نفری انجام شده و در مجموع از کلیه زندانیان مجاهد در زندان زاهدان فقط ۵ نفر باقی ماندند و بقیه اعدام شدند». از جمله این شهیدان می‌توان از غلام‌رسول دنیوی و علی عرب مجاهد، و حسن علی گلشایی و قاسم‌علی گلشایی نام برد. این شهیدان در گورستان زاهدان دفن شده‌اند. در روزهای بعد یک کارمند شریف اداره پزشکی قانونی به خانواده‌هایی که در جست‌وجوی فرزندان خود بودند گفته بود، «شلیک به تمامی شهیدان از نزدیک با کلت بوده است».

یکی از هواداران مجاهدین که در گورستان زاهدان به دنبال آشنایان خود بوده است گزارش داده: «در ضلع شمال گورستان و در دامنه کوه، ده قبر تازه‌ساز مشابه یافتیم. ۴ تایی آنها سنگ داشتند و بقیه فاقد سنگ بودند. روی سیمان برخی از قبرها فردی با انگشت، چند اسم را نوشته بود. اسم صمد کشاورز در یادم مانده است، چند اسم دیگر هم بود که من فراموش کرده‌ام».

قتل‌عام زندانیان در شهر سر و صدای زیادی می‌کند و همگان از آن حرف می‌زنند. یک مغازه‌دار خبر تیرباران ۲۹ مجاهد را نقل کرد، و یک خبر دیگر حاکی از این است که پاسداران برخی از شهیدان را در یک گور جمعی واقع در حاشیه جاده میرجاوه با لودر دفن کردند.



فرهاد زارع



قاسم‌علی گلشایی (منصور)

زاهدان

در سحرگاه ۱۶ مرداد ۲۸ مجاهد خلق
در زیر زمین «دادگاه انقلاب» زاهدان تیرباران شدند.
آن‌ها بخشی از کسانی بودند که هنگام پیوستن
به ارتش آزادی‌بخش در مرز پاکستان دستگیر شده بودند

مجاهد خلق عباس ترابی مدت ۸ سال را در زندان‌های زاهدان، اوین و قزل‌حصار
گذرانده است. او می‌نویسد:

من در ۳ تیر ۱۳۶۰ دستگیر و در خرداد ۶۸ آزاد شدم. مدت زمان اسارت‌م را در زندان‌های مختلف
زاهدان به مدت هشت سال گذراندم. این زندان‌ها عبارت بودند از: زندان سپاه، زندان جاده خاش
(که بعداً تبدیل به دادسرای انقلاب شد)، زندان توحید (مختص کارکنان ارتش یا سربازان وظیفه
ضد رژیم)، زندان مرکزی زاهدان (واقع در جاده گوربند، دارای یک بند زندانیان سیاسی)، و مدت
کوتاهی نیز در زندان‌های اوین و قزل‌حصار به سر بردم.

تا جایی که اطلاع دارم از بهار سال ۱۳۶۶ تقسیم‌بندی زندانیان سیاسی به‌خصوص هواداران
مجاهدین، در اکثر شهرستان‌ها شروع شد. در زندان‌های زاهدان نیز این تقسیم‌بندی انجام شد.
در این شهر تعدادی از زندان‌ها علنی و تعدادی هم مخفی بود که کسی از وجود آن‌ها اطلاعی
نداشت؛ مانند زندان سپاه که در ساختمان سپاه واقع بود و همچنین یک ساختمان موسوم به
ابوذر که آن هم یکی از شکنجه‌گاه‌های اطلاعات بود. از این زندان‌ها هیچ اخبار و آماری در
دسترس نیست. به‌طور معمول دستگیری‌های جدید یا بچه‌های شهرستان‌های دیگر را در این
زندان‌های مخفی نگه می‌داشتند.

در راستای همان سیاست تقسیم‌بندی زندانیان که مقدمه و آماده‌سازی برای قتل‌عام بود،
۵۰ زندانی از ۶۵ الی ۷۰ زندانی سیاسی که در زندان شهربانی (که یک‌بند آن در اختیار سپاه بود)
حضور داشتند به زندان وکیل‌آباد مشهد منتقل شدند. این تقسیم‌بندی توسط مزدوری به‌نام

ساقی که بازپرس جدید دادستانی انقلاب زاهدان بود، انجام شد. همراه او یک اکیپ از عناصر اطلاعاتی استان خراسان نیز حضور داشتند. یکی از نفرات این اکیپ که یک دستش از میچ قطع شده بود کینه‌ای عمیق به مجاهدین داشت و این را در صحبت‌هایش ابراز می‌کرد. بقیه زندانیان بند سپاه در زندان شهربانی که حکم‌های سنگین داشتند به بندهای عمومی شهربانی که محل زندانیان عادی بود منتقل شدند. فکر می‌کنم در آن مقطع حدود ۴۰۰۰ زندانی عادی در بندهای مختلف و مجزا از هم در زندان شهربانی حضور داشتند.

روز ۱۵ مرداد ۶۷ در زندان شهربانی و در اتاق رئیس زندان با حضور دادستان حشمتی و قربانی حاکم شرع و چند نفر اطلاعاتی از جمله فردی به نام قلاسی، بازجویی‌ها برای تعیین تکلیف زندانیان شروع شد. همه ما را چشم‌پسته برای بازجویی بردند. بعد از اتمام بازجویی، دیگر به بند برنگشتیم و زندانیان مجاهد را به سلول‌های شهربانی منتقل کردند. آن شب را در سلول‌های انفرادی زندان شهربانی سپری کردیم و سحرگاه ۱۶ مرداد ما را به‌وسیله آمبولانس به محل ناشناخته‌ای منتقل کردند. پس از چند ساعت تعدادی از بچه‌ها را به بازداشتگاه دادستانی ارتش واقع در خیابان آزادی روبه‌روی باشگاه افسران فرستادند. بعدها شنیدیم که ۴ تن از زندانیان مجاهد را که در آن زمان به تازگی دستگیر شده و از زندان شهربانی منتقل شده بودند (قاسم‌علی گلشایی و برادرش حسن‌علی گلشایی، علی عرب مجاهد و غلام‌رسول دنیوی که همگی اهل زابل و زاهدان بودند) به همراه ۲۴ نفر دیگر در زیرزمین دادگاه انقلاب واقع در جنب استانداری به دست عوامل اطلاعات تیرباران شدند. این ۲۴ نفر از جمله کسانی بودند که قصد پیوستن به ارتش آزادی‌بخش را داشتند اما در نوار مرزی دستگیر شده بودند.

یکی دیگر از شهدای قتل‌عام، فرامرز روحنده ۱۸ ساله اهل شمال بود که در شهریور ۶۷ در محوطه دادسرای انقلاب در جاده خاش واقع در محل سابق دانشکده کشاورزی به دار آویخته شد و پیکرش در گورهای بی‌نشان در جاده میرجاوه پشت فرودگاه دفن شد. او در ایست بازرسی تل سیاه نرسیده به شهر زاهدان در حالی که قصد خروج از مرز و پیوستن به سازمان را داشت توسط عوامل وزارت اطلاعات دستگیر شده بود.

صمد کشاورز دانشجوی دانشگاه زاهدان و اهل شهر ممسنی بود. او در زاهدان دستگیر شده و بعد از گرفتن حکم، به زندان شهر زادگاهش منتقل شده بود. با این که دوران محکومیتش به

اتمام رسیده بود، اما دادگاه ممسنی او را برای گرفتن حکم آزادی به زاهدان منتقل می‌کند. این انتقال با مقطع قتل عام هم‌زمان می‌شود و در حالی که صمد طبق حکم دادگاه همین رژیم باید آزاد می‌شد، اعدام می‌شود.

در بند زندانیان عادی، یک زندانی سیاسی به اسم **رسول** اهل نقده بود که به نقده منتقل و همان‌جا نیز اعدام شد. همین سناریو برای **سعید سلیمانی** از تهران هم تکرار شد و او را پس از انتقال به تهران در جریان قتل عام اعدام کردند.

پاسداران همچنین **یک زوج جوان را که هر دو پزشک بودند** و یک کودک خردسال داشتند، در زاهدان دستگیر و اعدام کردند. کودک این خانواده را بعد از اعدام پدر و مادرش به یکی از خواهران مجاهد در بند زنان شهربانی سپردند، و او از آن کودک نگهداری می‌کرد. از سرنوشت آن کودک اطلاعی در دست نیست.

پاسداران تعدادی از زندانیان را که من هم جزء آن‌ها بودم پس از بازجویی به محل ناشناخته‌ای منتقل کردند که بعد فهمیدیم زندان توحید زاهدان بوده و پس از آن ما را به زندان‌های تهران فرستادند. ما از همه‌جا بی‌خبر بوده و اطلاعی از قتل عام نداشتیم. یادم است یک‌بار که برای بازجویی ما را به اوین بردند، در سلول‌های زندان سکوت کامل برقرار بود و ظاهراً تعداد کمی از زندانیان باقی مانده بودند.

یکی از این زندانیانی که همراه ما به اوین منتقل شد، دو خاطره را این چنین بازگو می‌کند:

خاطره اول: در اوین تعداد زیادی از زندانیان مجاهد از تاریخ ۳ مرداد ۶۷ تا آخر مرداد همان سال با نوک خودکار یا هر وسیله‌ای که دم دستشان بود مطالبی بر در و دیوار سلول‌های اوین نوشته بودند. مطالبی از این دست که: من فلانی که مدت ... سال محکوم شده بودم در تاریخ ... حکم اعدامم را امضا کردم و الان منتظر اعدام هستم لطفاً به این شماره تلفن ... هر موقع از اینجا خارج شدید زنگ بزنید. طی این مدت در چندین سلول اوین شاهد انبوهی از همین دست نوشته‌ها بودم که از زندانیان باقی‌مانده بود و این نشان از قتل عام گسترده زندانیان سیاسی دارد.

خاطره دوم: در سلول روبه‌روی من در اوین یک خانم سپیدرو با موهای طلایی رنگ بود. از چهره‌اش مشخص بود که ایرانی نیست. او فارسی را به‌سختی صحبت می‌کرد. او از ناحیه ساق پای راست مجروح بود و یک باند خونین به پایش بسته بود که نشان از شدت جراحت داشت.

هر روز صبح او را برای شکنجه از سلول بیرون می‌بردند و تا شب شکنجه می‌کردند و شب بر می‌گرداندند. شب تا صبح صدای ناله و درد کشیدن او را از کانال کولر می‌شنیدم. حتی چند بار سعی کردم از طریق کانال کولر با او صحبت کنم یا او را ببینم و دل‌داری بدهم. در آن مدت همواره این پرسش در ذهنم بود که چرا آن‌قدر او را شکنجه می‌کنند. خیلی به این موضوع فکر کردم اما پاسخی نداشتم. چند سال بعد پس از پیوستن به ارتش آزادی‌بخش روزی مشغول مطالعه بودم که به طور اتفاقی عکس یکی از شهدای فروغ را در یکی از شماره‌های نشریه مجاهد دیدم. در لحظه قلبم فرو ریخت و اشک از چشمانم جاری شد. صاحب عکس را می‌شناختم. او همان خانمی بود که در اوین و در سلول روبه‌روی‌ام دیده بودم و هر روز شاهد شکنجه‌اش توسط پاسداران وحشی خمینی بودم. نام آن مجاهد شهید آنی آزبرت پرستار فداکار فرانسوی بود که به صفوف مجاهدین پیوسته و در عملیات میهنی فروغ جاویدان مجروح و دستگیر شده بود. حدس می‌زنم که در اواخر شهریور زیر شکنجه شهید شده باشد زیرا از اواخر شهریور دیگر هرگز صدایش را نشنیدم.

استان فارس

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟
حافظ شیرازی

حافظ، که همیشه بیزار از خرقة سالوس و دلخ ریا بوده است، در سحرگاهی خونین، از صبا در چمن لاله پرسیده است: «که شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟» اکنون بعد از قرن ها، همه ما و به ویژه مردم شیراز، در برابر دجالت و سالوس آخوندی به شهیدان خود در دارلرحمه شیراز و ده ها مزار ناشناخته از مجاهدان پاکباز سلام می کنیم و پاسخ می دهیم: این انبوه شهیدان، از زن و مرد تا پیر و جوان، شهیدان مجاهد خلق اند که در راه آزادی به جای سرخم کردن و بوسه زدن بر «دست زهد فروشان»، بر طناب های دار بوسه زدند و با ایستادن بر «سرموضع» انقلاب و آزادی به قیمت فدای جان خود، برگ زرینی به تاریخ افتخار آفرین مقاومت ایران افزودند.

در استان فارس تا پیش از شروع قتل عام، زندانیان از زندان هایی هم چون جهرم و فسا به زندان عادل آباد شیراز منتقل شدند. در مقطع قتل عام زندانیان سیاسی و به ویژه زندانیان مجاهد را برای اعدام به بازداشتگاه سپاه منتقل کردند. شهر شیراز در مقایسه با سایر شهرهای کشور، شاهد یکی از بالاترین شمار اعدام ها در مقطع قتل عام بوده است.

در گزارشی آمده است: «وقتی خبر کشتارها به مردم و خانواده های اسیران رسید به زندان مراجعه کردیم. جلادان گفتند: «آیا انتظار دارید به شما نقل و نبات بدهیم؟ ما در یک روز، یک جا ۸۶۰ نفر را کشتیم. شما هم اگر مجلس ختم بگیرید خانه تان را با بولدوزر صاف می کنیم»^۱.



رضیه لطیف پور



سیما هدایت منفرد



فاطمه زارعی



تهمینه پاشنه ساز



زهرا عزیزی



عصمت ادب آواز



شهرام اردشیرزاده



حسین ادب آواز



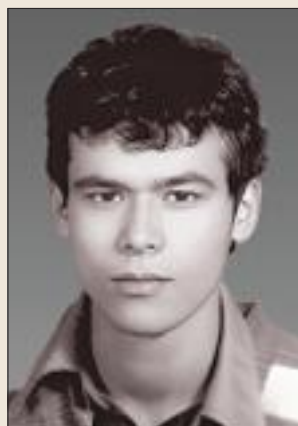
سیداحمد حسینی



غلامعباس حق شناس



غلامرضا محمدی سروسناتی



عباس خوش خواه



محمد رضا حیدری شهی



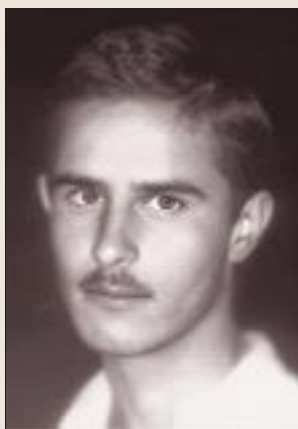
محمد بیژن زاده



کمال الدین منصوریان طبای



اسدالله سخایی



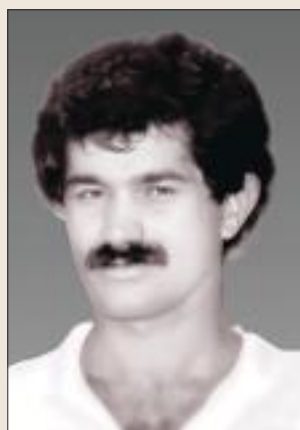
امان الله هوشمند (بهمن)



ابراهیم بهادری قشقایی کشکولی



منصور احمدی



سید کاظم عابدی



امیر جامه دار (سیروس)



احمد علم



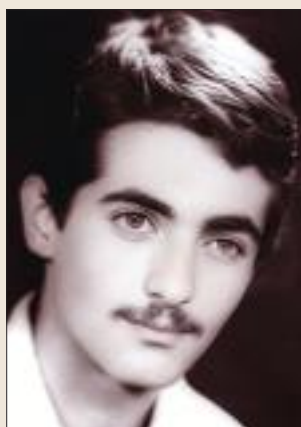
محمد بهاری



مسعود اسماعیل پور



مسعود حاجی زاده



موسی تقوی



محمودرضا سعیدی



محمدجواد فرصت



جواد پی خوش



پرویز توحیدی



اصغر کاشانی

شیراز

«ما در یک روز، یک جا ۸۶۰ نفر را کشتیم.

شما هم اگر مجلس ختم بگیرید خانه‌تان را با بولدوزر صاف می‌کنیم.»

جلادان خطاب به خانواده‌های مجاهدان سربه‌دار در شیراز

کریم مرادی از هواداران مجاهدین در تاریخ ۳ بهمن ۶۰ توسط گشت سپاه در فلکه هنگ شیراز دستگیر شد. وی پس از سال‌ها اسارت در زندان‌های اصفهان و شیراز در ۱۱ خرداد ۶۷ و قبل از شروع قتل‌عام از زندان آزاد می‌شود. کریم درباره اتفاقات زندان شیراز در آن زمان چنین می‌نویسد:

«من در دادگاه اولیه ۱۰ سال حکم گرفتم اما بعد از لو رفتن اطلاعاتم مجدداً محاکمه و در دو دادگاه به اعدام محکوم شدم. به دلیل پیگیری خانواده‌ام حکم اعدام توسط شورای قضایی رد شد. اما دادگاه و مسئولین زندان و اطلاعات شیراز اصرار بر اجرای حکم اعدام داشتند. سرانجام مرا به دادگاه سوم خارج از شیراز (در اصفهان) منتقل کردند و ۱۰ سال حکم گرفتم.

زندان اصلی شیراز عادل‌آباد نام دارد که شامل دو بند اصلی بود؛ بند ۴، بند مردان؛ و بند ۱، بند زنان. یک بند به نام دارالتبعید برای مدتی به زندانیان سیاسی مرد اختصاص داده شد. پس از مدتی نام این بند را به بند ۴۹ که همان شماره تلفن داخلی بند بود تغییر دادند. در سال ۶۷ و در مقطع قتل‌عام حدود ۴۵۰ زندانی مرد و ۲۵۰ زندانی زن در زندان عادل‌آباد حضور داشتند.

افراد پس از دستگیری ابتدا به بازداشتگاه سپاه واقع در خیابان سپاه منتقل می‌شدند. این بازداشتگاه شامل دو سلول به نسبت بزرگ، ۴ سلول مجرد و چندین سلول انفرادی بود.

در کنار این بازداشتگاه، چند بازداشتگاه مخفی نیز وجود داشت. از جمله بازداشتگاهی واقع در خیابان قصرالدشت به طرف قلات؛ بازداشتگاهی نزدیک فلکه قصرالدشت؛ بازداشتگاه خلیلی؛ بازداشتگاه ساواک سابق.

آمار زندانیان موجود در بازداشتگاه و مخفیگاه‌ها، مشخص نبود اما به صورت تخمینی شاید حدود



۲۰۰ تا ۳۰۰ زندانی در آنها حضور داشتند. آمار کل زندانیان شیراز در آن زمان چیزی حدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ زندانی سیاسی زن و مرد بود که ۸۰ درصد آنها زندانیان مجاهد بودند. زندانیان مجاهد در مقطع قتل عام همگی اعدام شدند و جز چند بریده کسی در زندان باقی نماند. رژیم حتی چند تن از توانان را نیز اعدام کرد.^۲ بسیاری از شهدا از دستگیری‌های جدید یا دستگیری‌های مجدد بودند که در بازداشتگاه سپاه اعدام شده‌اند و ردی از آنها به جا نمانده است.^۳

آماده‌سازی و زمینه‌چینی قتل عام از اواخر سال ۶۵ شروع شد. زمانی که چند صفحه پرسشنامه حاوی پرسش‌های مختلف از وضعیت خانوادگی، اجتماعی، فکری و عقیدتی بین زندانیان توزیع و از آنها خواسته شد که به تمام پرسش‌ها پاسخ دهند. پرسشنامه بسیار زیرکانه طراحی شده بود و عمدتاً روی تعیین تکلیف وضعیت فکری زندانی و گرفتن اطلاعات از خانواده و بستگان وی متمرکز بود.

هیأت مرگ در شیراز شامل این ۳ نفر بودند: آخوند اسلامی دادستان ضدانقلاب آن زمان شیراز، آخوند مصیبی حاکم شرع، یک نماینده از وزارت اطلاعات. در برخی موارد یکی از مسئولین بازجویی زندان این هیأت را همراهی می‌کرد. آخوند محمدعلی مصیبی که در حال حاضر وکیل پایه یک دادگستری است (و در تهران، میدان هروی، خیابان شهید مصطفی وفامنش، خیابان عقیلی، پلاک ۲، برج آوا، بلوک ۲، طبقه اول، واحد ۱۴ دفتر وکالت دارد)، ریاست هیأت مرگ در قتل عام ۶۷ در شهر شیراز را به عهده داشت.

در همان مقطع، پاسداران، شکنجه‌گران و بازجوهای زندان شیراز عبارت بودند از:

- بانشی (ساکن ابیوردی شیراز)،
- عباسی (پاسداری سبزه‌رو و قدکوتاه)،
- عبداللهی (پاسداری قدبلند اهل لرستان)،
- گل آذر (پاسداری قدبلند با موی فر، لاغر و ساکن جنوب شهر شیراز)،
- یزدان‌پناه داماد مجید تراب‌پور (مدیرکل وقت زندان‌های فارس، و کهکیلویه و بویراحمد)،
- خلیل تراب‌پور (رئیس وقت زندان عادل‌آباد)،
- جواد معلمی رابط اطلاعات سپاه و زندان عادل‌آباد؛ وی جنایات زیادی از اذیت و آزار



خانواده زندانیان گرفته تا شرکت در قتل زندانیان مرتکب شد (این پاسدار قبلاً ساکن خیابان ملاصدرا بود)، رسول فیروزی که در قتل عام زندانیان سیاسی در شهر شیراز، تیر خلاص به زندانیان می زد؛ او جزء اعضای تیمی بود که **علی محمد فائق** را ربوده و با آتش سیگار بر روی دست و کمر او شعار «مرگ بر منافق و درود بر خمینی» نوشته بودند،

- حسن بی بی نام،
- پاسدار خلوصی؛ مسئول سیاسی- عقیدتی زندان؛ بسیاری از زندانیان از جمله خود من بارها توسط وی و تیمش شکنجه شده بودند. خلوصی به دلیل تصادف با موتور فلج شده بود اما در همان حالت در شلاق زدن زندانیان شرکت می کرد.

از حاکمان ضدشرع آن زمان باید از عندلیب که در سال ۱۳۶۰ بسیاری از زندانیان مجاهد و مبارز را در دادگاه های یکی دو دقیقه ای اعدام کرد، یاد کنم. وی بسیار کم سن و سال بود. پس از او رضائی حاکم شرع شیراز شد. او نیز احکام اعدام بسیاری علیه زندانیان سیاسی صادر کرد. در این زمان میرعماد و سپس اسلامی دادستان شیراز بودند. دو بازپرس جانی هم در شیراز بودند که خصومت عجیبی با زندانیان مقاوم داشتند. یکی از آنها فردی به نام نصیری (اهل شمال کشور) بود. وی در سلول انفرادی و در پی مشاجره لفظی و فحاشی به زندانی سیاسی **محمود زارع جلیانی** اهل فسا، وی را با شلیک کلت کمری به شهادت رساند.

من در تاریخ ۱۱ خرداد ۶۷ قبل از شروع قتل عام از زندان آزاد شدم و در آن مقطع در زندان نبودم. اما حدود ۲ ماه از شروع قتل عام گذشته بود که یکی از همبندانم که هوادار گروه شمع (هواداران دکتر شریعتی) بود را به طور اتفاقی در خیابان دیدم و او جریان قتل عام را تا حدودی برایم توضیح داد. بر اساس گفته وی مدتی گروه هایی از زندانیان مجاهد را از زندان عادل آباد به بازداشتگاه سپاه (پلاک ۱۰۰ در خیابان سپاه، فلکه ی ارتش) منتقل کرده و شایع کرده بودند که آنها جهت دیدار با هیأت عفو رفته اند. اما یکی از هواداران به نام **عباس میراییان** که به زندان عادل آباد برگردانده شده بود، شروع به شعار دادن علیه عوامل رژیم و پاسداران می کند! (من عباس را کاملاً می شناختم اهل آبادان بود و بعد از شروع جنگ به همراه خانواده اش در شیراز زندگی می کرد. عباس از سال ۶۰ در زندان بود، وضعیت مالی بدی داشتند و نگران امرارمعاش خانواده اش بود)، بچه ها که از این حالت او متعجب شده بودند علت را پرس و جو می کنند و عباس آنچه در



بازداشتگاه سپاه بر او گذشته بود را چنین شرح می‌دهد: «مرا به زیرزمین بازداشتگاه سپاه، که محل شکنجه زندانیان بود بردند، کولری روشن بود و محیط سرد، مرا از لابلای کیسه‌های پلاستیک حاوی وسایل بچه‌ها عبور دادند و در مقابل هیأت مرگ قرار دادند، از من پرسیدند موضعت چیست؟ من پاسخ دادم، می‌خواهم بروم دنبال زندگی‌ام. پس از پرسش و پاسخ‌های بسیار پرسیدند اگر در بیرون منافقی (منظور مجاهد) را ببینی به ما خبر می‌دهی و من گفتم بله! آن‌ها ادامه دادند آیا حاضری کسی که قتل کرده را اعدام کنی؟ من که فکر می‌کردم پرسش‌ها صرفاً جنبه چک مرا دارد تأیید کردم اما وقتی پاسخ مثبت دادم یکی از اعضای هیأت مرگ گفت این طناب را بکش و در حالی که چشمانم بسته بود طنابی را به دستم دادند و با همان چشمان بسته کمی طناب را کشیدم که ناگهان صدای ناله شنیدم و متوجه شدم که در سمت دیگر طناب، یک زندانی زیر شکنجه است. بلافاصله طناب را به زمین انداخته و گفتم من قاتل نیستم. در مسیر برگشت از بازجویی مرا از میان اجساد بچه‌ها که سر به‌دار شده بودند عبور دادند». عباس پس از بازگشت به عادل‌آباد تحت فشار از آنچه دیده و شنیده بود تحملش را از دست داده بود و مستمر در حال شعار دادن و فحاشی رو به پاسداران بود. پاسداران بعد از یک هفته مجدداً او را به بازداشتگاه منتقل و اعدام کردند.

در میانه سال ۱۳۶۳ و همراه با حرکت‌های مردمی در اعتراض به جنگ ضد میهنی، مسئولین رژیم در ترس پیوند مبارزات درون و بیرون زندان، بر آن شدند که سرکوب زندانیان مقاوم را هماهنگ با سرکوب اعتراضات مردم در خارج از زندان تشدید کنند. عادل‌آباد شیراز یکی از زندان‌هایی بود که برای شکستن روحیه مقاومت زندانیان، به شدت زیر تیغ پاسداران رفت. آدمکشان جرار رژیم در استان فارس، بعد از موج اعدام‌ها و کشتارهای اولیه، سراغ زندانیانی رفتند که حکم حبس گرفته بودند. آن‌ها در ابتدا با برقراری کلاس‌های اجباری، جلسات سخنرانی آخوندها یا راه‌اندازی مراسم صبحگاهی به سبک پایگاه‌های بسیج و یا بردن زندانیان سیاسی برای مشاهده اجرای احکام ضدانسانی، روی زندانیان عادی، و در یک کلام با تشدید سیستماتیک سرکوب، و تفتیش عقاید قرون وسطایی، سعی در منکوب کردن و کنترل زندانیان و شکستن روحیه جمعی و مقاومت آنان می‌کردند. اما این‌گونه فعالیت‌ها اغلب با هوشیاری و اقدامات متناسب بچه‌ها با شکست مواجه می‌شد.





در این میان قانون «صبحگاه اجباری» بارزتر و فاشیستی‌تر از بقیه بود. پاسداران بند، ساعت ۵ صبح بیدارباش اعلام می‌کردند و بازور شلاق و مشت و لگد همه بچه‌های بند را به هواخوری بزرگ زندان می‌بردند. ورزش با دویدن جمعی دور هواخوری آغاز می‌شد که پاسداری در جلو قرار می‌گرفت و با همکاری پاسداران دیگر و تعدادی از زندانیان تواب شعارهایی علیه سازمان نظیر مرگ بر منافق سر می‌دادند و از بقیه می‌خواستند تکرار کنند! در خلال دویدن چندین بار بین بچه‌ها و پاسداران درگیری پیش می‌آمد. زیرا زندانیان قدیمی و مقاوم که در اعتراض به این اقدام سرکوبگرانه نمی‌دویدند و شعار هم نمی‌دادند مورد حمله پاسداران و توابعین قرار می‌گرفتند. همین مقاومت به شکلی دیگر در کلاس‌ها و سخنرانی‌های اجباری مزدوران رژیم پیش می‌آمد و بچه‌ها پشت به سخنران نشسته و کار خود را انجام می‌دادند. پس از مدتی زندانیان بیشتری به تحریم کامل برنامه‌های رژیم در زندان پیوستند. مسئولین زندان که توان دیدن مقاومت زندانیان دست بسته مجاهد را نداشتند، دست به دامن دادستانی شدند و حکم اعدام ۷۵ نفر از زندانیان مجاهد را به جرم اخلاف در مقررات زندان و تحریک زندانیان، از دادستانی شیراز گرفتند و اعلام کردند که این احکام به زودی اجرا خواهد شد. اما بچه‌ها مرعوب نشدند و به تحریم برنامه‌های سرکوبگرانه مسئولین زندان ادامه دادند. این مقاومت مسئول زندان «پاسدار مجید تراب‌پور» و هم‌چنین مسئولین دادستانی را به شدت عصبانی کرده بود زیرا نقشه‌های خود برای مرعوب کردن زندانیان را شکست خورده می‌دیدند.

در رمضان سال ۶۳ بود که حدود ۱۵۰ نفر از بچه‌ها را جدا کرده و در سالن سینما شروع به تقسیم‌بندی آن‌ها کردند. تعدادی از بچه‌ها را به بند ۴۹ (شامل ۳ بند مجرد با ظرفیت حدودی ۸۰ نفر) و عده‌ای را نیز به بند اندرزگاه (شامل ۱۹ سلول انفرادی) منتقل کردند. شرایط در بند ۴۹ بسیار سخت بود و اتاق‌های مجرد از کمترین امکانی برای زندانیان برخوردار نبود. مسئول بند، یک فرد بسیجی بنام «شریف» بود که به جرم قتل در زندان بسر می‌برد و از هر فرصتی برای ضرب و شتم زندانیان استفاده می‌کرد.

شکنجه زندانیان در بندهای مجرد از ابتدای صبح آغاز می‌شد و همه زندانیان مجبور بودند روی تخت‌های فلزی (هر اتاق ۴ تخت سه طبقه داشت) به صورت خمیده و بدون تکیه زدن به دیوار بنشینند. هیچ‌کس حق دراز کردن پا و یا هرگونه حرکت بدنی، حرف زدن با هم‌سلولی و یا حتی





لبخندزدن و اشاره چشم را نداشت. این وضعیت تا انتهای شب در حالی که صدای کرکننده نوحه از بلندگوهای زندان پخش می‌شد ادامه داشت.

شکنجه در این نقطه متوقف نمی‌شد و بارها اتفاق افتاده بود که بعد از خاموشی پاسداران به بند هجوم آورده و به بهانه‌های مختلف بچه‌ها را زیر شکنجه و مشت و لگد می‌بردند. این وضعیت تا چند ماه در بند ۴۹ ادامه داشت و پاسدارانی مانند گل آذر، بانشی، عباسی، عبدالهی، یزدان‌پناه و خود تراب‌پور مسئول زندان در آن شرکت داشتند. این جانبیان همین فشار را در بند ۴ زندانیان سیاسی مرد هم اعمال می‌کردند.

پس از طی ۵ الی ۶ ماه شکنجه جسمی و روانی طاقت فرسا، تعدادی از ما را به‌مرور از بند مخوف ۴۹ به اندرزگاه منتقل کردند. در آنجا فشار به‌صورت دیگری اعمال می‌شد. ۵ زندانی را در سلول‌های در بسته اندرزگاه با ابعاد تقریبی یک و نیم متر در دو و نیم متر جا می‌دادند. مسئول قسمت سیاسی - عقیدتی زندان، پاسداری به‌نام خلوصی بود. وی به دلیل تصادف با موتورسیکلت فلج شده بود و بین بچه‌ها به «آیرون ساید» معروف بود. وی هر شب گروه‌هایی از بچه‌ها را به اتاق بازجویی فرامی‌خواند و بعد از ضرب و شتم آن‌ها توسط ۱۰ الی ۱۲ پاسدار، آن‌ها را مجبور به بحث سیاسی با خود می‌کرد. تعداد زیادی از بچه‌ها تحت همین شکنجه‌های هرروزه دچار شکستگی دنده و استخوان، پارگی پرده گوش، ناراحتی شدید کلیه در اثر ضربات متعدد کابل و... شده بودند. یکی از این زندانیان **حیدر دشتبان (مصطفی)**، برادر شهید **مرتضی دشتبان** از شهیدان شهریور ۶۰ بود. حیدر از سنین نوجوانی و از سال ۶۰ در زندان به سر برده بود. وی در سال ۱۳۶۴ حدود ۱۸ تا ۱۹ سال سن داشت. او به دلیل موقعیت تختش که نزدیک به تخت ما بود با من و شهید **رضا یوسف‌نژاد و ابوالفضل سادات حسینی**، بسیار چفت و نزدیک بود. سرودها و اشعار انقلابی که حیدر زمزمه می‌کرد سکوت شب‌های سیاه بند ۴۹ را در گوش ما می‌شکست و به همه روحیه می‌داد. حیدر حتی در زیر شکنجه هر روزه پاسداران جانی و دیوانه‌ای مانند «گل آذر» و «یزدان‌پناه» نیز آه و ناله نمی‌کرد. پاسدار گل آذر همیشه از تورم و درد دستش به دلیل سیلی‌ها و ضربات مستمری که به‌صورت حیدر می‌کوبید، شاکی بود. اما دریغ از حیدر که با صورت ورم کرده و بدن کوفته و کبود حتی حاضر به گفتن آخ هم نمی‌شد و این روحیه مقاوم او پاسداران را دیوانه می‌کرد. در انتقال به اندرزگاه، حیدر را به دلیل پایین بودن سنش از



ما جدا کرده و به‌تنهایی در سلول کناری ما جا دادند.

یکی دو روز بعد یکی از توانا که برای توزیع وعده صبحانه در سلول‌ها آمده بود بعد از باز کردن در سلول حیدر، با داد و فریاد پاسداران را خبر کرد. حیدر در سلول به‌دار آویخته شده بود. پاسداران سعی کردند شهادت حیدر را خودکشی جلوه دهند اما با شناختی که همه بچه‌ها از روحیه حیدر و مقاومت او داشتیم برای‌مان مثل روز روشن بود که او توسط جانیانی مانند گل آذر و یا یزدان‌پناه که کینه عجیبی از او به دل داشتند به شهادت رسیده است.

جریان فجایع بند ۴۹ و اندرزگاه تقریباً یک سال به طول انجامید. پاسداران در ابتدا شرط بازگشت به بند عمومی برای زندانیان مجاهد را اعلام نداشت و ابراز انزجار از سازمان و رهبری مجاهدین و اظهار آن در جمع دیگر زندانیان قرار داده بودند. این شرط برای زندانیان مارکسیست و غیرمذهبی اعلام نداشت و خواندن نماز بود. اما پس از مواجه شدن با مقاومت مجاهدین مسئولان زندان مجبور به عقب‌نشینی شدند، و شرط بازگشت به بند عمومی را تنها عدم تحریک سایر زندانیان اعلام کردند.

با توجه به کوتاه آمدن رژیم، زندانیان مجاهد تصمیم گرفتند به بند بازگردند تا علاوه بر ارتقای روحیه مقاومت جمعی در بند عمومی از سایر زندانیان نیز حمایت کرده و موجب مستحکم‌تر شدن مرزبندی آن‌ها با رژیم شوند. ایده اولیه این تصمیم‌گیری از جانب شهید محمدحسن مؤدب مطرح شد. بنابراین زندانیان مقاوم باقی‌مانده، شرط عدم تحریک زندانیان دیگر و رعایت قوانین معمول زندان را پذیرفتند و به‌عنوان آخرین گروه به بند عمومی بازگشتند.

همراه با بازگشت سرفرازانه آخرین دسته بچه‌ها، فضای بند زیر و رو شده و جان تازه‌ای به جمع زندانیان دمیده شد. بچه‌ها که به‌عنوان نمادهای پایداری در نگاه سایر زندانیان شناخته می‌شدند مدتی به اتاق‌های در بسته در طبقه سوم بند منتقل شدند ولی پس از چندی در سلول‌های مختلف بند تقسیم شدند و دوباره مقاومت به شکل‌های گوناگون در زندان تداوم یافت؛ به‌طوری‌که در اواخر سال ۶۴ دوباره تعداد زیادی از همین زندانیان را که بیشتر آن‌ها از بچه‌های مجاهد بودند را مجدداً به بند ۴۹ فرستادند. این مقاومت زندانیان تا مقطع قتل عام در سال ۶۷ ادامه داشت. همین زندانیان مجاهد و مقاوم و فاتحین سربلند بندهای ۴۹ و اندرزگاه، جزء اولین سری کاروان شهدای قتل عام شیراز شدند. دلاورانی که در کنار دیگر مجاهدان و مبارزان، در زمره هزاران



شهید راه آزادی مردم ایران، همواره در یاد و خاطره نسل ما و تاریخ ایران جاودانه هستند. من در خرداد ۱۳۶۷ و در لحظات آزادی از زندان در حالی با آن قهرمانان وداع کردم که تصور می‌کردم دیر یا زود آن‌ها را در بیرون از زندان خواهم دید. آخرین سفارش و خواست آن‌ها از من این بود که پیام ایستادگی و مقاومت‌شان را به گوش مجاهدین و برادر مسعود برسانم.»

عشرت نجیب‌زاده (مادر دهقان) از هواداران سازمان مجاهدین در سال ۶۳ برای دومین بار دستگیر و تا سال ۶۷ در اسارت به سر برد. او سال اول پس از دستگیری را در بازداشتگاه سپاه و ادامه محکومیتش را در زندان عادل آباد سپری کرد.

وی در مورد آن دوران چنین می‌نویسد:

من مادری هستم که این رژیم سه فرزند و یک برادرزاده و یکی دیگر از اعضای خانواده‌ام را به شهادت رسانده است. پسر **مهران دهقان** در حالی که فقط ۱۸ سال داشت در شیراز به دست دژخیمان خمینی به شهادت رسید. دختر **ماندانا دهقان** در سن ۲۲ سالگی، و پسر دیگر **محمد دهقان** در سن ۱۸ سالگی به شهادت رسیدند. برادرزاده‌ام **محمد رضا نجیب‌زاده** در سن ۱۸ سالگی در شهر فسا با ۲۲ گلوله تیرباران شد. خودم به مدت پنج سال و دیگر فرزندانم به مدت چهار سال در زندان این رژیم ضد بشری بودیم.

برای اولین بار در تیرماه سال ۱۳۶۱ در شیراز، دستگیر شدم و مرا به بازداشتگاه مخفی سپاه واقع در خیابان قصرالدشت منتقل کردند. پس از گذشت یک ماه به زندان فسا منتقل شدم و ۱۰ ماه را در آنجا گذراندم. پس از فسا به زندان عادل‌آباد شیراز منتقل شده و پس از ۲ ماه آزاد شدم. اما برای بار دوم در سال ۶۳ دستگیر و تا سال ۶۷ در زندان عادل‌آباد بودم. در آن زمان به دلیل فشار بسیار زیاد و جو سرکوبی که حاکم بود از اعدام بچه‌ها مطلع نشدم. اما اسامی تعدادی از بچه‌هایی را که اعدام شدند می‌آورم:

فاطمه زارعی، فاطمه معصومی، فاطمه پورکشکولی و خواهرش فرزانه پورکشکولی، فریبا چنگیزی، سکینه آیت‌اللهی، عترت سادات حسینی و برادرش حسن سادات حسینی، عباس عابدینی، احمد نیاکان، عبدالرضا معلمیان، پرویز توحیدی، نادر جعفرزادگان، جواد ایزدی، فاطمه کوثری، فاطمه عبدالعلی‌نژاد، مرضیه خراسانی، منصوره سعادت،



عصمت ادب‌آواز و فاطمه ادب‌آواز و حسین ادب‌آواز، فریده رهسپار، محمدجواد ایرانی، رسول دادخواه، محمدجواد فرصت، احمد زینانی (قاسم زینانی برادر احمد در سال ۶۱ طی یک درگیری خیابانی به شهادت رسید). برخی از این شهدا متعلق به شهرستان‌ها بودند. در بند ما همه هواداران مجاهدین بودند.

روزی دخترم مرجان را نزد من فرستادند و توانستم پس از یک سال او را ببینم. او ۲ - ۳ ماه زودتر از من آزاد شد. از مزار شهدا در شیراز اطلاعی ندارم چون پس از آزادی باید هفته‌ای یک‌بار خودم را به اطلاعات شیراز معرفی می‌کردم. این روند تا ۵ سال ادامه داشت.^۴



یادداشت‌ها

۱. **فاطمه زارعی** کاندیدای مجاهدین در اولین انتخابات مجلس بود که در قتل عام سال ۶۷ در شیراز به شهادت رسید، پدر وی، زنده‌یاد عزیز زارعی در خاطرات خود چنین می‌نویسد: «به گفته یکی از مأموران زندان، ۴۰۰ نفر مرد و زن از گروه مجاهدین در دو زندان عادل‌آباد و سپاه شیراز باقی مانده بودند که شبانه به وسیله یک گروه ویژه و چند کامیون مخصوص، از ساعت یک تا سه بعد از نیمه شب آن‌ها را چشم‌پسته سوار کرده و برده‌اند. خدا می‌داند. البته شایعات در این باره زیاد بود. تصور بعضی‌ها بر آن بود که آن‌ها را برده‌اند در یک نقطه دور دست. اول آن‌ها را مسموم کرده سپس در یک گور دستجمعی دفن کرده‌اند و بعضی‌ها را هم تصور بر این بود که تنها مجاهدین را به اسلام‌آباد انتقال داده و در آنجا سر به نیست کرده‌اند. به طوری که وابستگان محبوسین که در زندان‌های سایر شهرستان‌ها زندانی داشتند، تعریف می‌کردند آن قتل عام وحشتناک در نیمه مرداد سال ۱۳۶۷ هم‌زمان در همه زندان‌های ایران رخ داده است. آمار اعدام‌شدگان در چند شهرستان که به طور صحیح اطلاع دارم از این قرار است: در شیراز ۴۰۰ نفر، در فسا ۳۸ نفر، در بوشهر ۲۸ نفر، در بهبهان ۵۰ نفر، گچساران ۲۵ نفر، مسجدسلیمان ۷۵ نفر، کازرون ۵ نفر، بندرعباس بیش از ۵۰۰ نفر، اهواز هم گفته می‌شود خیلی زیاد است اما شماره صحیح آن را کسی نمی‌داند. بیشتر تعداد اعدام‌ها هم مردها بودند».

[Makaremi, Chowra, le Cahier d'Aziz, Gallimard, France, 2011]

اسماعیل حق‌شناس از زندانیان جان به‌دربرده به «ایران تریبونال» گفت: «در زندان عادل‌آباد شیراز در جریان قتل عام تابستان ۱۳۶۷، ۱۳۰ تا ۱۵۰ مرد زندانی، و حدود ۵۰ زن را فقط از بند چهار اعدام کردند. اعدام‌ها از اوایل تابستان ۱۳۶۷ ادامه یافت. من این اعداد را به صورت تقریبی می‌گویم، زیرا هنوز که هنوز است آمار دقیق کسانی که در آن سال و سال‌های قبل از آن اعدام شدند، در دسترس نیست.

در بند ما حدود ۱۶ نفر زندانی بودیم. همه ما منتظر اعدام بودیم. از این تعداد فقط ۱۱ نفر، که یکی از آنها من بودم، زنده ماندند. ۱۰۶ نفر از مجموع ۱۱۶ نفر اعدام شدند.» [



ایران تریبونال، دادگاه مردمی، یافته‌های کمیسیون حقیقت‌یاب، ص ۴۰۳]

۲. «در اعدام‌های دسته‌جمعی تابستان سال ۶۷ در زندان عادل‌آباد شیراز، بخشی از قربانیان را توانین تشکیل می‌دادند. آن‌ها در برابر آن بی‌دادگاه نه‌تنها از واژه «نه» استفاده نکردند بلکه در همان ایام که دیگران را برای اعدام به زیرزمین بازداشتگاه سپاه یا به مراکز نظامی هم‌چون «چوگان» زرهی می‌بردند، گروهی از آن‌ها در مبادی ورودی و خروجی شهر شیراز به اتفاق نیروهای امنیتی برای شناسایی و شکار مخالفان و زندانی‌های سیاسی سابق مشغول بودند. بعد از دو سه هفته آن‌ها را نیز به زندان برگرداندند و در مراحل بعدی در صف مرگ قرار دادند.» [وبلاگ عادل‌آباد، سایت گروهی از زندانیان سابق]

ابوالقاسم کلانتر سال‌های ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ را در زندان عادل‌آباد شیراز گذرانده است. وی درباره مشاهداتش چنین می‌گوید: «رژیم در مقطع قتل‌عام خانواده‌ها را در بی‌خبری نگاه می‌داشت. مادران می‌آمدند و دست خالی برمی‌گشتند. یکی از مادران به نام ملوک مرید وطن را دستگیر کرده و به همراه ۲ پسرش محمود عیدی‌پور و مسعود عیدی‌پور و نیز برادرش باقر مرید وطن را در عادل‌آباد اعدام کردند. پاسداران حتی کسانی را نیز که تنگاتنگ با آن‌ها همکاری می‌کردند در آن مقطع اعدام کردند. این افراد در پلیس راه یا در ورودی‌های شهر روی صندلی می‌نشستند، آینده‌ها و روندها را زیر نظر داشتند، کسانی را که می‌شناختند یا به آن‌ها شک داشتند را نشان پاسداران می‌دادند. رژیم حتی زندانیان آزادشده را نیز شناسایی و مجدد دستگیر و اعدام کرد. قتل‌عام ۲ ماه به طول انجامید.» [وبلاگ تیرگان، ۲۹ ژوئیه ۲۰۱۸]

۳. جهانگیر اسماعیل‌پور، عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق، از زندانیان جان‌به‌دربرده زندان وکیل‌آباد می‌نویسد: «مجموعاً حدود چهارماه رفت و آمد زندانیان به بازجویی و هیأت مرگ ادامه داشت. هیچ‌یک از زندانیان چپ در شیراز در آن واقعه هولناک به قتل نرسیدند. اواخر آبان‌ماه وضعیت به حال عادی بازگشت. شاید بعد از این تاریخ هم کسانی را اعدام کرده باشند و ما بی‌خبر مانده باشیم.» [«عادل‌آباد، رنج ماندگار»، ص ۱۴۱]

یکی دیگر از بازماندگان قتل عام در شیراز می گوید: «نخستین گروه که در قتل عام ۶۷ در شیراز اعدام شدند، حدود ۳۰ الی ۴۰ نفر بودند که در همان نوبت اول به قتل رسیدند. تمامی این گروه از هواداران و اعضای سازمان مجاهدین بودند. به جز محمد بیژن زاده که از سال ۱۳۵۹ در بازداشت بود. پیش تر محکومین به اعدام را در پادگان نظامی چوگان، واقع در خیابان زرهی شیراز، تیرباران می کردند. به احتمال زیاد زندانیانی را هم که در سال ۶۷ تیرباران کردند، به آن پادگان برده باشند. هیچ یک از زندانیان چپ در آن واقعه هولناک به قتل نرسیدند. اعدام شدگان را شبانه و به صورت مخفیانه خاک کردند. احتمالاً عده ای را در گورهای جمعی در انتهای قبرستان شیراز که به لعنت آباد معروف است، دفن کرده اند. عده ای را هم در قبرستان شهر و در میان قبرهای معمولی جا داده اند (از جمله آن ها جواد ایزدی است). به خانواده این شهدا تنها اجازه ثبت نام و تاریخ تولد فرزندان شان بر روی مزار داده شد. از منبعی موثق شنیدم که یکی از خانواده ها مجبور شد فرزندش را در باغچه خانه اش به خاک بسپارد. من به همراه چند تن از زندانیان دیگر نتوانستیم تعدادی از قربانیان را شناسایی کنیم. می توان گفت به طور تقریبی ۲۵۰ نفر در آن سال در شیراز اعدام شدند». [سایت بیداران، ۲۵ ژوئیه ۲۰۰۸، نام مصاحبه کننده ذکر نشده]

۴. صولت شیخ نیا، که خود تا اوایل سال ۱۳۶۶ در عادل آباد شیراز زندانی بوده است، می نویسد: «درباره قتل عام در شیراز، یکی از دوستانم که می خواهم اسمش محفوظ بماند، پسر عمویش مسئول غسل خانه دارالرحمه شیراز بوده روزی می آید خانه دوست من (که دختر عمویش محسوب می شده)، خیلی ناراحت بوده، می گوید اصلاً دیوانه شدم دیگر نمی توانم آنجا بمانم. دوستم بهش می گوید برای چی؟ می گوید دیشب تا صبح آن قدر وحشت زده شده ام چون می آمدند، کامیون کامیون آدم می آوردند، می ریختند و خاک می کردند. بعضی هایشان تا صبح ناله می کردند. یعنی هنوز بعضی از بچه هایی که دفن کرده بودند زنده بودند. صدای داد و فریاد و ناله هایشان می آمده. طوری بود که می گفت از نظر روانی خیلی رویم اثر گذاشته بوده و بعد از چند روز دیگر می آید بیرون. نمی توانسته بماند» یکی از آگاهان محلی ... در این باره چنین شهادت می دهد: «در جریان قتل عام، در قسمت

در سوم دارالرحمه که اکنون خروجی دوم نام‌گذاری شده، توسط لودر، منطقه‌ای شبیه به کانال خاک‌برداری می‌شود. بعد از آن دسته‌دسته زندانیانی را که هر شب اعدام می‌کردند درون قسمتی از کانال حفر شده قرار می‌دادند و روی آن را با خاک می‌پوشاندند و به این ترتیب تا پایان قتل‌عام، عمل کردند.» [سایت خاک رنج، ۱۸ اسفند ۱۳۹۶]

استان قزوین

استان قزوین در سال ۱۳۶۷ در محدوده قضایی زنجان محسوب می‌شد. هیأت مرگ از تهران برای تعیین تکلیف زندانیان به زندان چوبین در قزوین آمد. پس از پرسش و بازجویی از زندانیان سیاسی با این بهانه که نمی‌خواهند در این زندان، زندانی سیاسی داشته باشند و می‌خواهند همه را به زندان‌های زنجان، اوین، گوهردشت و یا سایر شهرها منتقل کنند. تقریباً نیمی از زندانیان بند عمومی زندان چوبین در، کلیه زندانیان محبوس در بند انفرادی و همچنین تعدادی زندانی سیاسی از بازداشتگاه سپاه و دادسرای انقلاب به زندان گوهردشت منتقل شده و در همان زندان اعدام شدند.



یوسف یعقوبی



فرج نانکلی



علی تاب



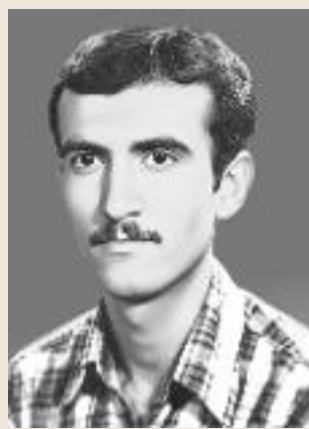
هادی جلالیان



مریم خانبان



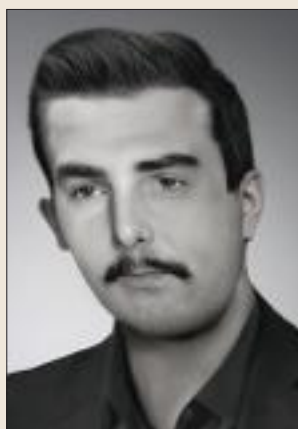
سید محمدحسین برهانی



سید احمد برهانی



سعید نجفی



ابوالفضل هاشمیان



مهدی جلالیان

قزوین

«سلام ما را به برادر مسعود برسانید و بگویید

خیال‌شان از بابت ما راحت باشد.

ما همان‌طور که در ابتدای ورودمان به سازمان

برای سرنگونی این رژیم عهد بستیم،

تا به آخر با او خواهیم بود»

آخرین پیام دو تن از مجاهدان سر به‌دار قزوین؛ احمد برهانی و محمدحسین برهانی

ابوالفضل محزون در دی‌ماه ۱۳۶۰ دستگیر و تا هنگام آزادی در بهمن ۱۳۶۷ در زندان‌های

اوین، گوهردشت و چوبین در قزوین در اسارت بود:

در اوایل زمستان سال ۶۶ مرا از گوهردشت به قزوین منتقل کردند. ابتدا به دادسرای انقلاب بردند و یک هفته مرا در زیرزمین دادسرای انقلاب (ساواک سابق) نگاه‌داشتند. این زیرزمین دارای سه اتاق، یک هال، حمام، و سرویس بود. یکی از این ۳ اتاق، خالی بود و بین اتاقی که من در آن بودم با اتاق دیگر قرار داشت. در اتاق سوم نیز چند نفری زندانی بودند و به نظر می‌رسید که زندانی سیاسی باشند. چند بار تلاش کردم با آن‌ها تماس بگیرم اما نشد.

در این زمان شکیب‌زاده (از یک خانواده فاسد حزب‌اللهی)، دادستان انقلاب قزوین بود. در صحبتی که با وی داشتم برای فریب من ابراز ارادت می‌کرد و می‌گفت ما در گذشته همکلاس بودیم و اگر چیزی لازم داری بگو. او حتی پیشنهاد داد که می‌توانم با خانواده‌ام تماس بگیرم اما چون می‌دانستم این مقدمه‌سازی او برای فشار آوردن به من است قبول نکردم و پاسخ منفی دادم.

زندان چوبین در

بعد از یک هفته مرا به زندان چوبین در قزوین منتقل کردند که حدود ۲۰ کیلومتر با شهر فاصله داشت. این زندان در جنوب شهر قزوین و در دهکده‌ای به نام چوبین واقع شده است.

این زندان همجوار شهرک اقباله است. در شمال زندان چوبین در روستای خیرآباد و قبرستان بهشت فاطمه قزوین واقع شده است.

زندان چوبین در سه بند عمومی داشت. هم‌چنین دارای یک بند زنان (مربوط به زندانیان عادی) و یک بند قرنطینه بود. سایر تأسیسات و اماکن این زندان عبارت بود از: تعداد ۱۵ الی ۲۰ سلول انفرادی، چند قرنطینه، نانوائی، آشپزخانه، ساختمان اداری، یک سالن ملاقات توری مرگی و چند باجه ملاقات با گوشی.

یک زمین کشاورزی نیز در آن قرار داشت که در کنار دیوارهای بلندش، زندانیان را اعدام می‌کردند.

در زمستان سال ۱۳۶۶ مرا به همراه ۶ زندانی عادی دیگر از دادسرا به زندان چوبین در منتقل کردند. این ۶ نفر را از زندان رودبار به دادسرای قزوین آورده بودند. آن‌ها از یک باند جعل اسناد بودند که در کرج، تاکستان، شمال، تهران و ... فعالیت می‌کردند. در بدو ورود به زندان چوبین در، تعدادی پاسدار و هم‌چنین مسئول زندان که فردی به نام حاج‌آقا مافی بود، ما را تحویل گرفتند. بعد از بازرسی‌های اولیه گفتند لباس‌های تان را در بیاورید و لباس زندان بگیرید و بعد از تراشیدن موی سر به بند بروید. زندانیان عادی همین کار را کردند ولی من از گرفتن لباس و تراشیدن موی سر خودداری کردم و گفتم من زندانی سیاسی هستم، و شش سال است در زندانم و اجازه این کار را نمی‌دهم. مسئول زندان با من صحبت کرد و قانع شد که این ضابطه را زیر پا بگذارد.

قرنطینه

زندانیان عادی را به قرنطینه عادی و مرا به قرنطینه زندانیان سیاسی فرستادند. در قرنطینه سیاسی ۶-۷ نفر بودند. یکی از آن‌ها محمود صحراییان بود. او از گوهردشت به زندان چوبین در منتقل شده بود. وی هوادار مجاهدین، متأهل و دارای دو فرزند بود. زندانی دیگری که در آنجا بود؛ ابوالفضل خدابنده، هوادار و پیک سازمان بود. بقیه افراد که فکر می‌کنم حدوداً پنج یا شش نفر بودند، شامل نفرات غیر مذهبی، مارکسیست، اکثریتی و راه کارگر بودند.

همه ما را در یک اتاق ۶ در ۴ متر قرار داده بودند. غیر از ابوالفضل خدابنده همه متأهل بودند و در قرنطینه دسترسی به روزنامه و تلویزیون و ملاقات حضوری هم داشتند. هواخوری با بند

عمومی زندانیان عادی مشترک بود. ولی ما زمانی می‌رفتیم که آن‌ها نباشند. در سال ۱۳۶۳، رژیم انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس داشت که تصمیم گرفتیم آن را تحریم کنیم. با نیروهای غیرمذهبی هم صحبت کردیم و آن‌ها هم پذیرفتند که رأی ندهند. روز انتخابات که صندوق رأی را به زندان آوردند ما اعتراض کرده و گفتیم ما رأی نمی‌دهیم. زندانیان غیر مذهبی هم گفتند، ما رأی نمی‌دهیم؛ که پرسیدند شما دیگر چرا؟ روز بعد از انتخابات، پاسدارها به داخل سلول ریختند و هرچه امکانات بود با خودشان بردند. تلویزیون و روزنامه را ممنوع و ملاقات‌ها را تعطیل کردند.

یک ماه بعد از این اتفاق، ما را به بند زندانیان سیاسی که عمومی بود منتقل کردند؛ بند کوچکی بود با پنج سلول که در هر سلول ده یا دوازده نفر زندانی بود. در یکی از سلول‌ها افراد غیرمذهبی بودند که فدایی و راه کارگری و توده‌ای و ... بقیه سلول‌ها هواداران مجاهدین بودند که اکثراً از دانش‌آموزی بودند و هر یک ۵-۶ سال حبس گذرانده بودند. جلوی بند نرده‌ای بود و پشت‌بند دیوار مشترک با سلول‌های انفرادی داشت. در سلول‌های انفرادی نیز تعدادی از مجاهدین مثل **علی تاب (صابری)**، **یوسف یعقوبی (دادا)**، **فرج نانکلی و مهدی جلالیان** در بند بودند. علی تاب، مهدی جلالیان و **یوسف یعقوبی** از زندانیان زمان شاه بودند. فرج نانکلی دانشجوی پزشکی بود.

تقریباً از اواخر سال ۱۳۶۶ شایعه‌ای توسط پاسداران در زندان پخش شد که گویا می‌خواهند زندانیان سیاسی را به مرکز استان (که آن زمان زنجان بود) و یا زندان‌های تهران منتقل کنند و دیگر در زندان چوبین‌در، زندانی سیاسی نداشته باشند.

اواخر سال ۶۶ یک هیأت از تهران به همراه مسئول زندان چوبین‌در به بندها آمدند و همه زندانیان را به هواخوری برده و بازدید بدنی کردند. در همان زمان عده‌ای دیگر از پاسداران تمام سلول‌ها را به هم ریخته و تمام وسایل زندانیان را در بیرون بند پخش و پلا کرده و شروع به بازرسی کردند.

در ادامه اتهام هر کدام از زندانی‌ها را پرسیدند و سرانجام پس از چند ساعت بازرسی بند را ترک کردند و رفتند. بعد از رفتن هیأت فهمیدیم که آن‌ها در دیوار مشترک یکی از سلول‌ها با سلول انفرادی یک رادیو جاسازی شده به همراه یک متن دست‌نویس را پیدا کرده و با خودشان برده‌اند.

در زندان چوبین در بچه‌ها بر عکس ما که از زندان تهران آمده بودیم و از همه‌جا بی‌خبر بودیم، آخرین خط و خطوط سازمان را می‌دانستند، و جدیدترین سرودهای سازمان را زمزمه می‌کردند بعد از قطع ملاقات‌ها؛ تلویزیون و روزنامه هم قطع شد؛ از نقطه‌ای حتی هواخوری هم که دائمی بود محدود و کمی بعد قطع شد. حدود یک ماه یا یک ماه و نیم بعد از این اتفاقات بود، فکر می‌کنم در اردیبهشت ۶۷، که مجدداً هیأت دیگری از تهران آمدند و همه را به حسینیه زندان بردند. در آنجا اوراقی را بین زندانیان تقسیم کرده و گفتند پر کنید که اکثراً مشخصات و پرسش‌های کلی بود و این که آیا سازمان را محکوم می‌کنید؟ آیا مصاحبه می‌کنید؟ و ... بعد اوراق را جمع کردند و همه را به بند فرستادند. هیأت مجدداً عصر همان روز به بند آمدند و باز پرسش‌هایی پرسیدند که طرفدار چه گروهی هستید و چند سال زندان هستید؟ اگر آزاد شوید چه کار می‌کنید؟ و باز تکرار همان پرسش‌ها که آیا حاضر به مصاحبه و محکوم کردن سازمان هستید یا نه؟ هر کس که پاسخ نمی‌داد یا پاسخ خلاف میل آن‌ها را می‌داد بلافاصله هدف حمله و ضربات پاسداران قرار می‌گرفت.

این اتفاقات جو سرکوب و اختناق سال ۶۰ را در ذهن همه بچه‌ها تداعی می‌کرد و برایمان یادآور آن دوران بود. این بند حدود ۶۰ زندانی داشت که حدود بیست نفر آن‌ها غیر مذهبی، تعدادی هوادار دکتر شریعتی و آرمانی (گروه آرمان مستضعفین) بودند. ولی بیشتر افراد از بچه‌های مجاهدین بودند.

در اواخر اردیبهشت سال ۶۷ مجدداً هیأتی به زندان چوبین درآمد. این بار لیستی در دست داشتند که اسامی زندانیان در آن نوشته شده بود. همه را به حیاط زندان برده و شروع به خواندن اسامی کردند.

تقریباً اسامی نیمی از زندانیان را خواندند که وسایلشان را جمع کنند.

بعد متوجه شدیم که کلیه نفراتی که در انفرادی بوده‌اند را نیز برده‌اند و تعدادی هم از بازداشتگاه سپاه و دادسرای انقلاب برده بودند تا جایی که ما فهمیدیم در مجموع ۲۶ نفر را بردند. از این ۲۶ نفر دو نفر قول همکاری داده بودند. آن‌ها تنها کسانی بودند که پس از مدتی به زندان چوبین‌در بازگشتند. همین دو نفر تعریف کردند که بچه‌ها را به زندان گوهردشت منتقل کرده‌اند و آن‌ها هرگز باز نخواهند گشت. بعد از بردن بچه‌ها همه‌جا سوت و کور بود. هواخوری و ملاقات هم چنان

قطع بود و هیچ‌گونه تماسی با بیرون امکان‌پذیر نبود.

شهیدان

زندانیانی را که در اواخر اردیبهشت ۶۷ از زندان چوبین در بردند تا جایی که یادم مانده این نفرات بودند:

دو برادر به‌نام‌های **محمدحسین برهانی و احمد برهانی** از خانواده حاج‌آقا برهانی که معمم بود. این خانواده ۶ شهید داشت. فرزند بزرگ آن‌ها **محمد مهدی برهانی** زندانی زمان شاه و اولین مسئول من، در سال ۶۰ در اوین اعدام شد. برادران دیگرشان **محمدحسن برهانی و محمدعلی برهانی و محمد مفید برهانی** نیز شهید شدند.

برادران **جلالین؛ مهدی جلالین** از زندانیان زمان شاه که در انفرادی بود و **هادی جلالین** که در شاخه دانش‌آموزی سازمان فعالیت داشت و ۶-۵ سال در زندان بودند و در مقطع قتل‌عام اعدام شدند. برادر و خواهر آن‌ها در اشرف ۳ می‌باشند.

علی تاب که در انفرادی چوبین در بود، وی داماد آقای **جلالین** از زندانیان زمان شاه و دارای یک فرزند به‌نام علیرضاست که در حال حاضر به همراه مادر مجاهدش در اشرف ۳ هستند.

فرج نانکلی، دانشجوی پزشکی در انفرادی زندان بود.

یوسف یعقوبی (با اسم مستعار دادا) دارای دو فرزند دختر.

علی خلج در انفرادی زندان چوبین در بود و در مقطع قتل‌عام سربه‌دار شد.

ابوالفضل هاشمیان، از خانواده‌ی هاشمیان که سه پسر عموی به‌نام‌های **حبیب هاشمیان و مجتبی هاشمیان و غلامحسین هاشمیان** نیز اعدام شدند. حبیب در سال ۶۳ در اوین اعدام شد. مجتبی و غلامحسین در آبان ۶۰ به‌دستور مستقیم هادی باریک‌بین امام‌جمعه قزوین و با حضور خود وی در زندان اعدام شده بودند.

ابوالفضل فرزند حاج حسن هاشمیان؛ و حبیب، مجتبی و غلامحسین فرزندان حاج حجت هاشمیان بودند. باریک بین همسر خواهر حاج حسن و حاج حجت بود. وی شوهر عمه این چهار شهید محسوب می‌شد.

ابوالفضل هاشمیان همیشه ترانه‌ی «نگاه کن که غم درون دیده‌ام چگونه قطره قطره آب می‌شود»

را با صدای زیبایش می خواند.

ابوالفضل خدابنده لو از پیک‌های سازمان بود. او هنگام خروج در تور رژیم افتاده و به همراه تعدادی از نفرات در مرز دستگیر شده بود.

اکبر علیخانی که پدر و برادرش در خیابان مولوی، پاساژ طالقانی آرایشگاه داشتند.

امیر صندوقچه‌ساز که دانش آموز جوانی بود و قد بلندی داشت. او مبتلا به بیماری آکرومکالی بود اما رژیم از دادن دارو به او ممانعت می کرد. این بیماری باعث رشد بیش از حد دست‌ها و ناخن‌هایش می شد. او برای جلوگیری از بیماری و تاثیرات آن مستمر ورزش می کرد و آرزو داشت محافظ برادر مسعود باشد.

مهران اعتمادزاده که بسیار متین و مؤدب بود. مادرش معلم بود. پدرش فوت کرده بود. او به همراه خواهر و مادرش زندگی می کرد.

مصطفی قناعت دارای مدرک دیپلم و در پاساژ طالقانی قزوین یک بوتیک داشت که بعد از او برادرش آن را اداره می کرد.

علی شهرکی که برادر دیگرش در سال ۶۰ به دست رژیم اعدام شده بود و بچه الموت قزوین بود **امیر شیشه‌گرها** که مغازه شیشه‌بری در کنار مسجد جامع قزوین داشتند. لاییک و روشنفکر بود و همه گروه‌های مبارز را قبول داشت.

علی گوارایی که در انفرادی زندان بود.

فریده نوزعیم از خواهران بسیار شجاع و مقاوم در زندان سپاه بود. تنها فرزند خانواده که با مادرش زندگی می کرد و شهادی دیگری که متأسفانه اسمشان یادم نیست.

بعد از انتقال زندانیان از چوبین در به گوهردشت، دیگر هیچ اطلاعی از آن‌ها نداشتیم و زندان چوبین در به دلیل قطع ملاقات‌ها و هرگونه تماس، در بی خبری کامل به سر می برد. گاهی پاسداران به سلول‌ها حمله می کردند و آن‌ها را می گشتند. بعد از ۶ و ۷ مرداد، هرچند ما هنوز نمی دانستیم چه اتفاقی افتاده ولی از همین حمله و هجوم‌های پاسداران به داخل زندان متوجه می شدیم که اتفاقاتی در بیرون در حال جریان است اما سعی زندانبانان این بود که از درز هرگونه خبری به داخل زندان جلوگیری کنند.

به همین منوال روزها می گذشت تا پاییز سال ۶۷ که به برخی از زندانیان مارکسیست ملاقات

دادند. هرچند ملاقات‌ها حساب شده و زیر نظر پاسداران و با شنود آن هم به مدت چند دقیقه در حد یک سلام و علیک انجام می‌شد، اما با این وجود متوجه شدیم که بعضی خانواده‌ها گفته‌اند تعداد زیادی از زندانیان را قتل‌عام کرده‌اند. بعداً شنیدم که تعدادی از خانواده‌ها را برای تحویل گرفتن وسایل فرزندان‌شان صدا کرده‌اند. ولی هیچ‌گونه ردی از نحوه اعدام یا محل دفن آن‌ها نداده‌اند از جمله خانواده‌هایی که وسایل فرزندان‌شان را تحویل گرفتند خانواده جلالیان بود.

یکی از زندانیانی که حکمش تمام و آزاد شده بود، اما مجدداً دستگیر و در قتل‌عام ۶۷ اعدام شد؛ **اکبر شاکری** بود. اکبر دانشجو و بچه ساوه بود. در بند ۴ پایین اوین باهم بودیم که شنیدم در سال ۶۵ آزاد شده اما بعد از یک سال دوباره دستگیر و در قتل‌عام اعدام شد.

زندانی دیگری که در سال ۶۳ آزاد شده بود **داریوش کی‌نژاد** نام داشت. او اهل تهران و ساکن خیابان کارگر جنوبی و از یک خانواده زرتشتی بود. وی دو سال بعد از آزادی دوباره دستگیر و در اوین اعدام شد.

یکی از زندانیانی که حکم آن‌ها تمام شده بود و باید در سال‌های ۶۵ و ۶۶ آزاد می‌شدند، ولی ملی‌کشی می‌کردند، فردی به‌نام **محمد امامی** بچه قزوین بود که دانشجوی دانشکده پلی تکنیک تهران بود که در قتل‌عام ۶۷ اعدام شد.

بعد از آزادی از زندان، در تهران به سراغ زندانیان آزاد شده و خانواده‌های شهیدان رفتم. هم‌چنین به دیدار خانواده‌هایی مانند خانواده شالچی، و گلزاده غفوری رفتم. در همین ملاقات و دیدارها بود که به‌مرور ابعاد فاجعه قتل‌عام سال ۶۷ بیشتر و بیشتر برایم باز شد و به عمق فاجعه پی بردم. چون سراغ هر کدام از هم‌بندی‌های سابقم را که می‌گرفتم، می‌شنیدم که سربه‌دار شده. واقعاً غیرقابل‌تحمل و فراتر از تصور بود.

یک‌بار سراغ شهدای فروغ به چهار زبر کرمانشاه رفتم. در آنجا تا چشم کار می‌کرد لکه‌های سفید، تپه‌ها را پوشانده بود. پرسیدم که این‌ها چیست؟ گفتند رژیم برای این که اجساد را دفن نکند، بر روی آن‌ها آهک ریخته تا متلاشی شوند؛ دردم بیشتر شد. این دیگر خارج از طاقت انسان بود. به‌راستی در کدام قاموس می‌گنجد که حتی به مردگان هم رحم نمی‌کنند اما رژیم خمینی به این شکل قساوت و کینه ضدبشری خود به مردم ایران و فرزندان مبارزش را نشان می‌داد.

مجاهد خلق خدیجه برهانی که شش برادرش توسط رژیم به شهادت رسیده‌اند و دو تن از آنها از مجاهدان سر به‌دار قتل عام ۶۷ در شهر قزوین هستند، می‌گوید:

«به دلیل جو سیاسی خانواده که مخالف رژیم دیکتاتوری شاه بودند، از همان اوان کودکی با مسائل سیاسی آشنا شدم. در سال ۵۷ که ۱۰ سال بیشتر نداشتم از طریق برادر بزرگترم مهدی [محمد مهدی برهانی] با سازمان مجاهدین خلق آشنا شدم و فعالیت خود را در محیط مدرسه (ابتدایی و راهنمایی و... ادامه دادم) در سال ۶۰ در حالی که در کلاس دوم راهنمایی درس می‌خواندم، توسط پاسداران دستگیر و بدون هیچ مدرکی به صورت بلا تکلیف، در زندان‌های مخوف آخوندهای حاکم بر ایران زندانی شدم.

از آن‌جا که شهر قزوین یک شهر کوچک بود و با هر اتفاقی، کل شهر خبردار می‌شد، با دستگیری من که آن زمان دختر بچه ۱۲-۱۳ ساله‌ای بیشتر نبودم، خبر در شهر پخش شد. بلافاصله با پی‌گیری‌های پدر و مادرم، و کمک شخصیت‌ها و سرشناسان شهر، با فشاری که روی ایادی رژیم در شهر قزوین گذاشته شد، پس از ۸ ماه مجبور شدند مرا با گذاشتن قبالة خانه و یک میلیون تومان پول نقد آزاد کنند.

پس از آزادی دوباره به هسته‌های مقاومت وصل شده و در بخش اجتماعی کارم را شروع کردم در سال ۶۴ که برادر کوچکم سید محمدحسین برهانی از زندان آزاد شد با هم به سازمان وصل شده و مخفیانه از راه پاکستان خودمان را به خط مقدم نبرد علیه رژیم، رساندیم. برادر بزرگترم سید محمد مهدی برهانی ۲۷ ساله، یک هفته پس از دستگیری در مرداد ۶۱، زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا در زندان اوین؛ استواری، ماندگاری و مقاومت آرمان مجاهدین خلق را با شهادتش مهر کرد.

برادر دومم سید محمدعلی برهانی، در سحرگاه ۱۸ شهریور ۶۰ توسط جوخه اعدام پس از تحمل شکنجه‌های قرون وسطایی تیرباران شد. در آن زمان ۲۵ ساله بود.

برادر سومم سید محمد مفید برهانی که زمان شهادت ۲۹ ساله بود، در عملیات فروغ جاویدان در موضع فرماندهی یک دسته از یگان‌های ارتش آزادی‌بخش در شهر اسلام‌آباد در حالی که در محاصره کامل پاسداران قرار داشت در موضع مسئولیت سازمانیش؛ یعنی بازنگه داشتن مسیر عبور سایر رزم‌آوران ارتش آزادی، جانش را فدای آرمان و خلق و میهنش کرد.

برادر چهارم سید احمد برهانی ۲۷ ساله، و برادر پنجم سید محمدحسین برهانی ۲۵ ساله، در قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به شهادت رسیدند. وقتی که آن‌ها زندان بودند و من و برادر کوچکم حسن به سازمان وصل شدیم و در حال اعزام به منطقه بودیم، برای آخرین بار من به ملاقاتشان رفتم و به آنها خبر دادم که ما داریم می‌رویم آن طرف، کاری ندارید؟ آنها منظورم از «آن طرف» را می‌دانستند که منطقه مرزی است. چشم‌های هر دو پر از اشک شد و با اشاره گفتند سلام ما را به برادر مسعود برسانید و بگویید که خیال‌شان از بابت ما راحت باشد. ما همان‌طور که در ابتدای ورودمان به سازمان برای سرنگونی این رژیم عهد بستیم تا به آخر با او خواهیم بود.

برادر ششم مجاهد شهید سید محمدحسن برهانی نیز در عملیات چلچراغ و فتح مهران به شهادت رسید.

در مورد دو تن از برادرانم که از قتل عام‌شدگان سال ۶۷ هستند، باید توضیح بدهم که سیداحمد، برادر چهارم، به دلیل جو سیاسی خانواده از همان ابتدا با مسائل سیاسی آشنا شد و با شروع انقلاب ضدسلطنتی در سال ۵۶، از همان ابتدا وارد تظاهرات و درگیری‌های خیابانی با گارد شاه و ساواک گردید. در یکی از همین درگیری‌ها وی را دستگیر کرده و روانه زندان می‌کنند و آن‌قدر او را زده بودند که وقتی پدرم را شبانه صدا می‌زنند و بر بالینش می‌رود در ابتدا چهره‌اش را تشخیص نمی‌دهد.

احمد در سال ۵۸، سال آخر دبیرستان را تمام کرد؛ در کنکور ورود به دانشگاه شرکت کرد و رتبه اول را در رشته خودش به دست آورده و آماده رفتن به دانشگاه در رشته الکترونیک بود. این هم‌زمان شد با تعطیلی دانشگاه‌ها تحت عنوان خمینی‌ساخته «انقلاب فرهنگی».

از آن پس احمد نیز به‌طور حرفه‌ای وقتش را در اختیار جنبش ملی مجاهدین گذاشت. وی در فروش نشریه و روشنگری مردم در رابطه با ارتجاع خمینی شرکت داشت.

او که در سال ۵۹ سرباز وظیفه بود، در همان اوایل جنگ ایران و عراق، توسط مزدوران رژیم برای سرکوب خلق کرد، به کردستان اعزام شد که پس از اعتراض به این توطئه ننگین رژیم، به همراه تنی چند از هم‌قطارانش، در سربازخانه‌ای در کردستان زندانی می‌شود. همان‌جا با سایر بچه‌های مجاهد قرار قرار می‌گذارند و در یک طرح و برنامه جمعی، در مرداد ۶۰ اقدام به فرار کرده و به

تهران برمی گردند.

همان شب، همزمان شد با حمله مزدوران سپاه به خانه ما جهت دستگیری برادر دیگرم، علی. این وضعیت برایم خیلی دردناک بود و باورم نمی شد که احمد در چنین موقعیتی به خانه برگردد. به همین خاطر او نیز به همراه من و علی دستگیر و روانه زندان شد.

از آن جا که احمد تحمل هیچ زورگویی را نداشت و نمی توانست حرف زوری را بدون پاسخ بگذارد، در مقابل هر حرف پاسداران، پاسخ خاص خودشان را می داد. برای همین جایش به طور ثابت در اتاق شکنجه بود.

احمد را به طور ثابت در یک انفرادی بسیار نمور نگه می داشتند. همواره شکنجه های مختلف و شدیدی رویش اعمال می شد. مستمر به وی بی خوابی می دادند؛ به همین خاطر کاملاً از پا افتاده و ضعیف شده بود. هم چنین به خاطر این که به طور مستمر به کمر و سرش ضربه زده بودند، دچار دیسک کمر و سردردهای شدید و مستمر بود.

شکنجه وحشیانه دیگری که بر روی او پیاده کرده بودند این بود که او را به طور ایستاده در سلول انفرادی نگه می داشتند و آب را به صورت چکه چکه از سقف بر روی او باز می کردند تا از این طریق اعصابش را خرد و ضعیف نمایند و این شکنجه روزها و هفته ها روی او اعمال می شد.

پس از یکسال و اندی برای مدت کوتاهی آزاد شد که بلافاصله طی این مدت خود را به هسته های مقاومت وصل کرد. ولی هسته مقاومت آنها توسط یک عنصر بریده مزدور لو رفت و شبانه به همراه برادرم حسین توسط پاسداران دستگیر و دوباره روانه زندان شد.

با این که از آزادی او هنوز چندماهی نگذشته بود، مجدداً به زیر شدیدترین شکنجه ها برده شد و ما تا یکسال از محل آنها خبری نداشتیم و کار پدر و مادرم طی این مدت پیدا کردن رد و آثاری از آنها بود. در این مدت، زندان و کمیته ای نبود که آنها سراغ نگرفته باشند و هر بار، مزدوران رژیم، پدر و مادرم را به شهرهای دیگر حواله می دادند.

احمد به دلیل روحیه مهاجمی که داشت پاسداران را عاصی کرده بود و برای همین دائماً بین زندان های مختلف در جابه جایی بود. به هر زندانی که منتقل می شد، فضا را به نفع زندانیان به هم می ریخت. خیلی شکنجه شد ولی در هر بار رفت و برگشت به اتاق شکنجه روحیه خلل ناپذیرش هم چنان مقاوم و استوار بود. از آن جا که شوخ طبع هم بود، فضای عمومی بند را سرحال و سرزنده

می‌کرد و کسانی که هم‌بند و هم‌سلولی‌اش بودند همیشه از روحیه عالی او درس می‌گرفتند. وی را سال ۶۷ در نسل‌کشی مجاهدین، در زندان اوین به‌شهادت رساندند. اما اگر بخواهم به مقاومت نسل جوان و نوجوان وطنم نیز اشاره کنم، خوب است از سرنوشت برادر کوچکم سیدمحمدحسین بگویم.

حسین با این‌که سال اول راهنمایی بود، زشتی و تباهی دیکتاتوری شاه را لمس کرده بود. سال ۱۳۵۴ بود که وقتی مزدوران ساواک برای دستگیری مهدی به خانه ما حمله کرده بودند، حسین که برای بازکردن درب خانه رفته بود، با آنها مواجه می‌شود. او می‌خواست مانع ورودشان به خانه شود که مزدوران دستش را گرفته و با شدت به‌سمتی پرتابش می‌کنند که از آن پس دچار لکنت‌زبان شد و آثارش تا آخرین لحظه‌ی زندگی با وی بود. با شروع انقلاب ضدسلطنتی وی نیز همانند سایر برادرانم در تظاهرات و قیام مردم شرکت می‌کرد و خیلی فعال بود.

با پیروزی انقلاب نیز، از آن‌جا که به ماهیت ضدبشری خمینی دجال پی برده بود، وارد جنبش ملی مجاهدین گردید و به‌طور شبانه‌روزی فعالیت می‌کرد.

حسین در فروش نشریه مجاهد و برپایی دکه‌های کتاب و... شرکت فعال داشت. عصر روز پنجم فروردین سال ۶۰ بود که وقتی حسین با دوستانش برای برپایی دکه به یکی از خیابانهای قزوین رفته بودند، پاسداران به آنها حمله کرده و بدون ارائه‌ی هیچ مدرکی تمامی بچه‌ها را دستگیر کردند و آنها را سوار بر اتوبوس روانه زندانی در خارج شهر کردند که بعدها فهمیدیم زندان چوبین در نام دارد. در پاسخ اعتراضی که بچه‌ها به پاسداران کرده بودند، یکی از پاسداران وحشی با شلیک گلوله به سر یکی از هواداران به‌نام **اصغر اخوان‌قدس** که کنار برادرم حسین نشسته بود، او را به‌شهادت رساند.

حسین تا یکسال و اندی در زندان بازداشت بود و سپس آزاد شد و بعد از چند ماه که در ارتباط با یک هسته مقاومت فعالیت می‌کرد، توسط برخی بریده‌مزدوران لو رفت و دوباره دستگیر و روانه زندان شد. تا یکسال از سرنوشت او نیز مانند احمد خبری نداشتیم. مادر و پدرم به هر دری می‌زدند، نمی‌توانستند ردی به‌دست بیاورند.

برادرم حسین تا سال ۶۷ در زندان در زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار داشت تا این‌که در جریان

قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ سربهدار شد.

مجاهد خلق امیر راهدار از فرزندان مردم قزوین که در اردیبهشت ۶۱ دستگیر شده و سال ها در زندان های خمینی در اسارت بوده، درباره مجاهدان قتل عام شده می گوید: سید حسین برهانی دانش آموز بود. موقعی که به او حبس ابد ابلاغ کردند، نه امضا کرد نه پذیرفت. به خاطر همین سرسختی و ایستادگی اش، کینه هیستریک و حیوانی نسبت به او داشتند. مجاهدی بود با وقار. گاه ترانه «تو ای پری کجایی» را در هواخوری ها زمزمه می کرد. شبی که قرار بود فردایش آزاد شوم، هر کس شعر یا آوازی می خواند یا خاطره ای می گفت. احمد همان ترانه را که من دوست داشتم خواند. زنگ صدایش هنوز در گوشم باقی است. برادرش، سید احمد برهانی، تکنسین رادیو تلویزیون، پانزده سال حبس گرفته بود و او هم همراه دیگر شهیدان ۶۷ اعدام شد.

قاسم خدا بنده بیست و هشت ساله بود و از یک خانواده کارگری. توسط پسرعمویش هوادار سازمان شد. سال ۶۷ به دلیل پافشاری بر موضع مجاهدیش، سربهدار شد. هادی جلالیان مجاهدی بود محبوب و دوست داشتنی. با او مدت ها در یک سلول بودیم. مهدی جلالیان برادر بزرگتر هادی، از زندانیان زمان شاه، سال ۵۷ همراه با سایر زندانیان سیاسی از زندان های ساواک شاه آزاد شد. مهدی از مسئولان تشکیلات قزوین بود. ابوالفضل هاشمیان از میلیشیاهای دانش آموزی و بسیار سرزنده و شاداب بود. موقع خداحافظی که همدیگر را بغل کرده بودیم، جمله ای گفت که برگرفته از حرف های سردار خیابانی بود: امیر هر وقت دلت گرفت، به یاد شهدا بیفت؛ قوت قلب می گیری. صدای ابوالفضل همیشه با من است و همیشه با او نجوا می کنم.

امیر صندوقچه ساز از میلیشیاهای دانش آموزی بود. جرمی نداشت الا هواداری از سازمان. یادش بخیر یاد مجاهد قهرمان **علی خلیج**؛ کارگر کارخانه ایران دوچرخ. به دلیل ویژگی های انسانی و خصائل مردمی اش محبوب همکارانش بود. وقتی که سربهدار شد پدرش تحمل این سوگ را نداشت و بیشتر از یک ماه پس از او زنده نماند.

یوسف یعقوبی که بچه ها به او دادا می گفتند، کارگر بود. قصد آمدن به منطقه و پیوستن به ارتش

آزادی را داشت که دستگیر شد.

علی اکبر علیخانی عضو انجمن دانش‌آموزی دبیرستان انصاری و یکی از محورهای این انجمن بود فرج نانکلی را سال ۶۴ در تهران دستگیر کرده بودند. او را به قرنطینه زندان قزوین آوردند. در آن موقع من در بند بودم و چند بار توانستم فرج را حین رفتن به هواخوری ببینم. از دور با اشاره‌های سر و دست با هم حال و احوال می‌کردیم.

ابوالفضل نعمتی از میلیشیاهای دانش‌آموزی بود. توانسته بود زودتر از من به منطقه بیاید. در آن موقع من زندان بودم. بعداً که در یک مأموریت به داخل برگشته بود در کرج دستگیر و سال ۶۷ اعدام شد.

علی شهرکی دانشجو و از مردم الموت قزوین بود. از کتابفروشی میهن دوست کتاب و نشریه می‌گرفت و ضمن توزیع آن‌ها فعالیت می‌کرد.

رضا نیساری یا فرمانده عبدالله از فرزندان مردم کرج بود. او آخرین مسئول و فرمانده من در آن دوره بود.

مجاهد خلق عاتقه جلالیان که به مدت ۴ سال در زندان‌های اوین و قزل‌حصار در اسارت بوده است، درباره دو تن از برادرانش - از شهیدان سال ۶۷ - می‌نویسد:

اواخر خرداد ۶۷ وقتی که خانواده‌ام برای ملاقات برادرانم، **مهدی و هادی**، به زندان مراجعه کرده بودند، به آن‌ها گفته بودند که زندانیان اعتصاب غذا کرده‌اند و ملاقات‌هایشان قطع شده است.

خانواده‌های سایر زندانیان سیاسی هم بارها مراجعه کرده بودند. اما هر بار همین جواب را می‌دادند که فعلاً ملاقات‌ها قطع است. تا رسیدیم به مقطع مرداد ماه ۶۷ که هم‌چنان ملاقات‌ها قطع بود و هیچ‌یک از خانواده‌ها از فرزندانشان اطلاعی نداشتند.

اواخر شهریور ماه خانواده‌ها را احضار کردند و وسایل فرزندانشان را به آنها تحویل داده و گفته بودند که خود زندانی‌ها می‌گویند: وسایل‌شان را نمی‌خواهند. در جواب اصرار خانواده‌ها که می‌گفتند: بچه‌های ما به این وسایل نیاز دارند، باز زندانبان‌ها تکرار می‌کردند که خودشان گفته‌اند این چیزها را نمی‌خواهیم.

تا این که در اوایل آبان ماه به مغازه پدرم زنگ زده بودند که ساعت ۲ بعداز ظهر به دادگاه مراجعه کند. وقتی که پدرم رفته بود برگه‌یی را جلوی او گذاشته و گفته بودند: به دلیل این که پسرهای شما سر موضع بودند، به فتوای امام آنها را اعدام کردیم و شما باید این برگه را امضا کنید. پدرم برگه را امضا نکرده و دادگاه را ترک کرده بود.

برادرم هادی جلالیان در سال ۶۱ در قزوین دستگیر شده بود. مدتی در زندان روستای آق‌بابا بود و بعد او را به زندان چوبین در بردند. برادر دیگرم مهدی هم در سال ۶۱ در تهران دستگیر شد. تا سال ۱۳۶۵ در اوین زندانی بود و بعد از مدت‌ها بازجویی و شکنجه به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود. در سال ۶۵ به قزل حصار و اواخر همان سال به زندان چوبین در قزوین منتقل شد.

این را هم شنیدم که مجاهد خلق **علی تاب** هم که از شهیدان ۶۷ در قزوین است، همین شرایط را داشته. او در آبان سال ۶۱ در تهران دستگیر و به زندان اوین برده شده و تحت شکنجه قرار گرفت. بعد از یک سال ونیم بازجویی و شکنجه به ۱۵ سال زندان محکوم شد. بعد از آن به زندان قزل حصار انتقال پیدا کرد. سرانجام با تلاش خانواده‌اش به زندان قزوین منتقل شد و او هم در زمره مجاهدان قتل‌عام‌شده زندان قزوین قرار گرفت. از خرداد ماه به خانواده‌اش قطع شدن ملاقات‌ها را خبر دادند، در شهریور ماه وسائل او را تحویل دادند و در آبان ماه به خانواده‌اش تلفنی گفته بودند به دادگاه مراجعه کنند تا در مورد فرزندان‌شان با آنها صحبت شود. وقتی خانواده او مراجعه کرده بودند به آنها هم گفته بودند به دلیل سرموضع بودن فرزندان بنا به حکم امام اعدام شده است. مادر علی دو ماه بعد از شنیدن خبر شهادت فرزندش سکتہ کرد و درگذشت.

در آن موقع به همه خانواده‌ها گفته بودند حق برگزاری مراسم ندارید، اعلامیه چاپ نکنید، حق رفتن به مسجد ندارید و به هیچ خانواده‌یی نشانی محل دفن فرزندش را ندادند.

مزارها

یکی از هواداران مجاهدین می‌گوید: «در قزوین نزدیکی گورستان شهر یعنی خیابان وخمیات نرسیده به گورستان فاطمیه در مجاورت پمپ سی ان جی، محل دفن شهیدان مجاهد است.



انبار ماشین‌آلات شهرداری، محل یکی از گورهای جمعی



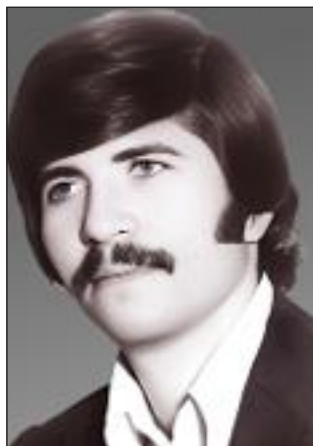
انبار ماشین‌آلات شهرداری، یکی از گورهای جمعی

سالیان قبل اینجا باغ بود و زمین‌هایش اوقافی بودند. در جریان قتل‌عام، اجساد را اینجا آورده و دفن می‌کردند. باغدارانی که آنجا کار می‌کردند این جنایت را به چشم دیده بودند. این شهیدان در زندان چوبین در قزوین به شهادت رسیدند. بعدها برای عادی‌سازی آنجا را به محل دپوی ماشین‌های اسقاطی و زباله خودروها تبدیل کردند. در پی اعتراض خانواده‌ها به این عمل، رژیم با لودر آنجا را صاف کرده و از حدود هشت سال پیش در آن محل یک پمپ سی.ان.جی تأسیس کرد. نفراتی مثل شهید **رضا نعمتی** در آنجا دفن هستند. برادرِ رضا در خاوران است. هم‌چنین سه فرزند حاج حجت‌هاشمیان در آنجا دفن شده‌اند. مزار شهید جباری هم در آنجاست. عده‌ای از شهدای مجاهد را هم در گورستان شهر دفن کردند، ولی اسم ندارند و اجازه نداده‌اند که اسم‌شان روی قبرها نوشته شود».

استان قم

در قم، اعدام زندانیان سیاسی در زندانی معروف به «زندان ساحلی» صورت گرفت. طبق گواهی شاهدان آن بخش از زندانیان سیاسی اهل قم که در زندان‌هایی هم‌چون اوین، قزل‌حصار یا گوهردشت به‌سر می‌بردند، در آستانهٔ قتل‌عام به زندان قم بازگردانده شدند. در توضیح علت این جابه‌جایی‌ها برخی می‌گویند رژیم قصد داشت اعدام زندانیان در زندان‌های مرکز مانند اوین یا گوهردشت را با کم کردن تعداد زندانیان در سکوت و بی‌خبری به انجام برساند. از همین رو بخشی از زندانیان شهرستانی را به زندان‌های شهر خویش بازگرداند. زندانیان قم جزء همین افراد بودند.

زندان قم از جمله زندان‌هایی است که کسی به روشنی نمی‌داند در آن چه بر سر زندانیان سیاسی در قتل‌عام ۱۳۶۷ آمده؛ چند نفر بودند؟ در چه شرایطی اعدام شدند؟ و در کجا به‌خاک سپرده شدند؟ در کتاب «جنایت علیه بشریت» که در سال ۲۰۲۲ منتشر شده است، تنها نام ۸ تن از این سربهداران ثبت شده است، در حالی که تردیدی نیست که شمار سربهداران در این زندان به‌مراتب بیشتر است.



ابوالحسن صادقی

قم

«روز ۱۷ مرداد بود. ...

هیچ‌کدام از بچه‌ها اتهام خود را

آن‌طور که رژیم می‌خواست (منافقین) ننوشتند؛

همه نوشتند: مجاهدین»

احمد ابراهیمی از هواداران مجاهدین؛ در آذر ۱۳۶۰ دستگیر و دوران اسارت خود را زندان‌های اوین، قزل‌حصار، گوهردشت، و زندان قم گذرانده و چندماه قبل از قتل‌عام از زندان قم به زندان گوهردشت منتقل شده بود:

«از سال ۵۷ با خواندن دفاعیات شهدای سازمان مانند مهدی رضایی، علی میهن‌دوست و ... با سازمان آشنا شدم. هواداریم از سازمان در سال ۵۷ از طریق گشایش دفتر جنبش ملی مجاهدین در قم آغاز شد. در آنجا با سایر هواداران سازمان که فعال بودند فعالیت می‌کردیم و در برنامه‌های مختلف شرکت داشتیم. در پاییز سال ۵۹ به تهران آمدم و بعد از مدتی در یکی از انجمن‌های محلات به‌نام انجمن ونک مشغول فعالیت شدم. انجمن ونک در ادامه با سایر انجمن‌های غرب تهران؛ یعنی انجمن ۴ خرداد و انجمن میثاق تلفیق شده و انجمن هواداران غرب تهران را به وجود آوردند.

در هفتم آذرماه ۱۳۶۰ به همراه یکی از هواداران که دانشجوی دانشگاه شریف بود، سر قرار در خیابان ستارخان شناسایی شده و دستگیر شدیم. ما (من و هوادار دستگیرشده) دومین جلسه ملاقاتمان بود. اطلاعات قابل توجهی از یکدیگر نداشتیم. هم‌چنین از این‌رو که در مطالب سایر دستگیرشدگان هم اسمی از من نبود، لو نرفتم. کیفرخواست من دو بند بیشتر نداشت: یکی هوادار تشکیلاتی مجاهدین و بند دوم دروغ‌گویی در سرتاسر بازجویی.

من در بند ۲۰۹ بازجویی شدم و دو بار مرا به زیرزمین ۲۰۹ برای شکنجه بردند که اولین بار آن، دقیقاً بعد از دستگیری‌ام بود و شکنجه و بازجویی‌ام یک‌شبهانه‌روز ادامه داشت. بار دوم که مرا به



استان قم

زیرزمین برای شکنجه بردند، ۲ روز تحت بازجویی و شکنجه بودم. نام بازجوی من قدرت بود. در ۲۰ دی ماه ۱۳۶۰ به دادگاه رفتم. دادگاهی که ۲ دقیقه بیشتر طول نکشید؛ حکم اعدام تعلیقی برایم صادر شد اما هیچ حکمی به من ابلاغ نشد. سرانجام در فروردین ۶۲ وقتی مرا به همراه ۹۰ نفر دیگر از زندانیان به زندان قزل حصار منتقل کردند فهمیدم که حکم من نیز مانند آن نفرات اعدام تعلیقی است. مدت زمانی را که در زندان اوین بودم در بندهای زیر سپری کردم:

از ۷ آذر سال ۱۳۶۰ (زمان دستگیری) تا فروردین سال ۱۳۶۱ دربند ۲۰۹؛

از فروردین تا شهریور ۱۳۶۱ دربند ۲ اتاق ۳ بالا؛

از شهریور ۱۳۶۱ تا فروردین ۱۳۶۲ دربند یک آموزشگاه اتاق ۲۸؛

از فروردین سال ۱۳۶۲ مرا به همراه ۹۰ نفر دیگر از بچه‌ها به زندان قزل حصار و محلی که به قرنطینه معروف بود منتقل کردند. قرنطینه محل نگهداری موقت زندانیانی بود که از اوین به قزل حصار منتقل می‌شدند؛ تا بندشان تعیین تکلیف شود. ولی ما را برای ۶ ماه در قرنطینه نگه داشتند. از آنجا که در این مدت هواخوری نداشتیم، بچه‌ها به انواع بیماری‌های پوستی مثل قارچ و گال مبتلا می‌شدند. هر هفته روزهای یکشنبه و چهارشنبه تعدادی از بچه‌ها را از قرنطینه برای اعدام به اوین می‌بردند تا جایی که در پاییز ۶۲ تعداد ما از ۹۰ نفر به ۴۰ تا ۵۰ نفر تقلیل پیدا کرد. بعد از قرنطینه ما را به بند ۲ قزل حصار بردند و در سه اتاق اول بند یعنی اتاق‌های ۲، ۴ و ۶ جای دادند.

از مجموع آن ۹۰ زندانی حدوداً ۱۰ نفر در دادگاه تجدید نظر حکم زندان گرفتند که من یکی از آن‌ها بودم. در ۲۰ مرداد سال ۱۳۶۳ مرا به دادگاه تجدید نظر بردند و به هفت سال زندان محکوم کردند، که یک سال آن تبعید بود بعداً فهمیدم که منظور از تبعید سلول انفرادی است. در شهریور ۱۳۶۳ مرا به سلول‌های انفرادی گوهردشت منتقل کردند که آنجا با مجاهد شهید **زیدالله نورمحمدی** (یکی از سربهداران ۶۷)، ۱۰ ماه و نیم در یک سلول بودم. در تابستان ۱۳۶۴ با فشارهایی که منتظری روی زندان‌ها گذاشته بود تمام سلول‌های انفرادی گوهردشت تعطیل شد و ما را پس از دوره کوتاهی که در بندهای فرعی نگه داشتند، به محلی که به نام حسینی‌۱۶ معروف بود، منتقل کردند. بچه‌های حسینی‌۱۶ اکثراً از افرادی بودند که به دلیل مقاومت در زندان، به سلول انفرادی برده شده و همه مواضع بسیار رادیکالی داشتند به طوری که وقتی بر گه



فرم را پر می کردیم در پاسخ به این پرسش که اتهام تان چیست؟ همه نوشته بودند هواداری از سازمان مجاهدین خلق ایران. فکر می کنم آنجا اولین جایی در زندان گوهردشت بود که همه زندانیان یک دست سر موضع بودند. به همین دلیل رژیم آن بند را منحل و به فرعی های گوهردشت منتقل کرد.

در اسفند سال ۱۳۶۴ مرا به زندان قم منتقل کردند البته من تا لحظه انتقال اطلاعی از چرایی آن نداشتم. فکر می کنم که با انتقال زندانیان و پراکنده کردن آن ها، رژیم می خواست زندان های تهران را خلوت کرده و طرح قتل عام را بی سر و صدا پیش ببرد، چراکه بعدها فهمیدم هم زمان زندانیان دیگر نیز به سایر زندان ها در شهرستان های مختلف منتقل شده بودند.

مادرم فاطمه فقیهی رضایی، فردی مذهبی بود و ما باهم بسیار نزدیک و صمیمی بودیم و هیچ موضوع پنهانی از مادرم نداشتم چنان چه وقتی من هوادار مجاهدین شدم ایشان هم در جریان اخبار و وقایع آن دوران قرار گرفته بود و به شدت ضد خمینی و رژیم بود، و مجاهدین را بسیار دوست داشت به خصوص که تعدادی از هواداران را دیده بود و با منش مجاهدین از نزدیک آشنا بود. وقتی من دستگیر شدم تا زمانی که برای اولین بار بتوانند به ملاقاتم بیایند مادرم هیچ خبری از من نداشت و به همراه پدرم به تمام زندان هایی که حدس می زد مرا به آنجا برده باشند سر زده بود ولی خبری از من به او نداده بودند. در فروردین ۱۳۶۱ بعد از ملاقاتی که باهم داشتیم، مادرم در بیرون زندان با پاسدارها جر و بحث کرده بود و مورد ضرب و شتم آن ها قرار گرفته بود. مادرم روز بعد بر اثر شدت جراحات و ضربات روحی حاصل از این موضوع جان باخت. آخرین دیدار من با مادرم بدون مکالمه صورت گرفت و پاسداران اجازه صحبت به ما ندادند.

در اسفند ۱۳۶۴ به زندان قم منتقل شدم که به نام زندان ساحلی معروف بود. تعداد زندانیان سیاسی در قم بین ۲۰ تا ۳۰ نفر متغیر بود و به جز سه نفر همه هوادار مجاهدین بودند. بعد از انتقال من به زندان قم، زندانیان دیگری هم به زندان قم منتقل شدند از جمله: **مجید مشرف، یوسف یونسی، حسین خوش گفتار، مهدی زندی، مهدی امشاسپند، ابوالحسن صادقی و ابوالحسن صالحی.** تا آنجا که به یاد دارم همه آن ها از زندان های تهران به زندان قم منتقل شدند.



استان قم

زندان قم چندین بند داشت که یکی از بندهای آن بند زندانیان سیاسی بود و سایر بندها به زندانیان عادی که عمدتاً زندانیان مواد مخدر بودند تعلق داشت. بند ما دارای چهار اتاق بود. سه اتاق متعلق به افراد بند و اتاق میانی مخصوص تلویزیون و مراسم بود. در همه اتاق‌ها به‌استثنای اتاق تلویزیون، چهار تخت سه‌طبقه قرار داشت و گنجایش هر اتاق ۱۲ نفر بود. در ابتدای ورود ما به زندان قم، چند آخوند هم در بند زندانیان سیاسی حضور داشتند که بعد از اعتراض‌های مکرر بچه‌ها مجبور شدند آن‌ها را از ما جدا کرده و به اتاق اول بند منتقل کنند. بعدها دو تواب را هم به همان اتاق منتقل کردند. بچه‌های خودمان و مارکسیست‌ها هم در دو اتاق دیگر بند مستقر بودند.

رئیس زندان قم، فردی بود به نام امیری. او به آقای منتظری بسیار سمپاتی نشان می‌داد. وی یک معاون به نام سلیمان داشت. هر دو جوان بودند و سنشان از ۳۰ سال تجاوز نمی‌کرد. زندانبان‌ها عمدتاً از افراد معمولی جامعه بودند و به‌غیر از یکی دو نفرشان که خیلی خودشان را وابسته به رژیم جلوه می‌دادند بقیه اصلاً از موضوعات سیاسی بی‌خبر بودند. زندان قم به لحاظ امنیتی بسیار بی‌در و پیکر بود به‌طوری‌که ما توانسته بودیم کتاب‌های زیادی وارد زندان کنیم و با بیرون از زندان ارتباط داشته باشیم. ملاقات‌های ما برخلاف زندان‌های تهران تنها به پدر و مادر محدود نبود و خواهر و برادرهای مان نیز در هر سن و سالی می‌توانستند به ملاقات بیایند. حتی از دوستان و نزدیکان هم بعضاً با پدر و مادرها به ملاقات می‌آمدند و نشانی می‌دادند که خواهر و برادر فلانی هستند. یکی از دوستانم که قبل از زندان یک‌دیگر را می‌شناختیم هر بار به‌عنوان برادرم به ملاقات من می‌آمد. خانواده‌ها می‌توانستند برای بچه‌ها مواد غذایی و پوشاک و سایر مایحتاج‌شان را بیاورند. ترتیب کار به این‌صورت بود که آن‌ها هر چه آورده بودند، در اتاق ملاقات باقی می‌گذاشتند و بعد از خروج آن‌ها ما بدون بازرسی آن‌ها را به بند می‌بردیم، به همین دلیل محدودیتی داخل زندان نداشتیم، و بچه‌ها از طریق رادیو مجاهد به‌روز بودند به‌طوری‌که اکثر بچه‌ها بعد از آزادی به سازمان وصل می‌شدند. این وضعیت تا اواخر سال ۶۶ ادامه داشت، اما کم‌کم با عوض شدن تعدادی از زندانبان‌ها، اوضاع تغییر کرد. از سال ۶۶ به بعد تواب‌ها روابط داخل زندان را به بیرون گزارش می‌دادند و این باعث شد که رژیم محدودیت‌های جدیدی به وجود بیاورد. در آخرین نمونه از این اعمال محدودیت‌ها که خودم شاهدش بودم این پاسدارها



به بند ما حمله کرده و همه وسایل‌مان را به حیات بند ریختند و هر چه را به‌نظرشان می‌رسید با خود بردند. در ادامه این وضعیت روز بعد شش نفر از بچه‌ها را که من هم یکی از آنها بودم به بند زندانیان مواد مخدر منتقل کردند که به مدت دو ماه در آنجا بودیم. در اسفند ۱۳۶۶ ما را به زندان گوهردشت فرستادند.

از بچه‌هایی که دوران بازجویی و یا محکومیتشان را در قم گذرانده بودند، شنیدم که یک بازداشتگاه در خیابان ایستگاه قم بود که زیر نظر دادستانی قم اداره می‌شد و فرد را از آنجا و بعد از این که حکمش مشخص می‌شد به زندان ساحلی منتقل می‌کردند.

هم‌چنین تا آنجا که من از زندان زنان می‌دانم (از طریق همسر یوسف یونسی که خودش در بند زنان بود) دو نفر زندانی سیاسی زن در زندان ساحلی حضور داشتند که هر دو هوادار سازمان بودند و در تنها بندی که مربوط به زنان بود، در کنار زندانیان عادی به‌سر می‌بردند.

جدایی من از سایر زندانی‌ها، روز بعد از حمله به بند صورت گرفت. من هیچ خبری از بچه‌ها نداشتم. هرچند بعد از آزادی بسیار سعی کردم که بچه‌ها را پیدا کنم ولی هیچ‌کدام را نیافتم تا این که برادر یکی از شهدای قتل‌عام را که چند بار در ملاقات‌های زندان، او را دیده بودم از طریقی پیدا کردم و او برایم توضیح داد که همه بچه‌ها را اعدام کردند و تنها یک نفر زنده مانده است.

با این‌که می‌خواستم اطلاع بیشتری از این جنایت رژیم و جزئیات آن به دست بیاورم اما از این‌که با او تماس بگیرم در تردید بودم زیرا از وضعیت وی اطلاع دقیقی نداشتم به‌ویژه این‌که او در زندان هم زیاد وارد جمع ما نمی‌شد.

اسامی شهدای قتل‌عام در زندان قم تا جایی که به‌خاطر دارم از این قرار است:

حبیب گائینی، روح الله رضانی، مهدی بیطرفان، حسین اربابی، ابوالحسن صادقی، مهدی امشاسپند، حسین صالحی، مجتبی (فامیل او را فراموش کردم)، مجید مشرف، حسین خوش‌گفتار و صادق عزیزی. ۳ نفر از زندانیان مارکسیست به نام‌های **علی رضوی** از هواداران رنجبران، **رضا انوشه** هوادار اکثریت، و **اکبر** از هواداران پیکار نیز اعدام شدند.

این کل چیزهایی است که به خاطر دارم. البته فکر می‌کنم چند نفر دیگر هم در زندان قم بودند که من به خاطر نمی‌آورم.



استان قم

مرا به همراه پنج نفر دیگر که از قم به گوهردشت منتقل شده بودیم، بعد از دو هفته انفرادی در اوایل فروردین سال ۱۳۶۷ به بند یک گوهردشت فرستادند. در اواخر تیرماه ما را به بند مقابل جهاد بردند.

اکثر قریب اتفاق نفرات بند ما از هواداران مجاهدین بودند. تا آن جا که به خاطر دارم تعداد ما ۱۵۷ نفر بود. وقتی می خواستند ما را به بند مقابل جهاد ببرند بچه ها همگی یک دست مقاومت کردند و در حرکتی اعتراضی دست به اعتصاب غذای ۲ روزه زدیم. هم چنین هواخوری را تحریم کرده و خط عدم استقرار را در پیش گرفتیم یعنی وسایلمان را داخل اتاق ها نمی بردیم و شبانه روز در راهرو مستقر بودیم.

روز ۱۷ مرداد وقتی ناصریان به بند ما آمد بچه ها برای اعتراض به انتقال شان دور او جمع شدند و او پس از قدری داد و بیداد از بچه ها خواست به صف بایستند. وی در پاسخ اعتراض و خواست های بچه ها، از آن ها مشخصات، و به خصوص اتهام آن ها را می پرسید. من هم در صف بودم. تا آنجا که من دیدم هیچ کدام از بچه ها اتهام خود را آن طور که رژیم می خواست (منافقین) ننوشته بودند. همه نوشتند مجاهدین. بعد از آن پاسداران به دستور ناصریان همه ما را چشم بند زده و به یک بند فرعی منتقل کردند. جای مان بسیار تنگ بود. آن بند فرعی ما کریمم گنجایش ۲۰ نفر را داشت، در حالی که تعداد ما تا آنجا که به خاطر دارم بین ۶۰ تا ۸۰ نفر بود. بند فرعی به قدری تنگ بود که شب امکان خواب و استراحت برای بیش از نیمی از بچه ها نبود.

روز بعد، ۱۸ مرداد، همه ما را با چشم بند به راهرو مرگ منتقل کرده نزد هیأت مرگ بردند. تقریباً ساعت هشت بود که ما وارد راهرو شدیم. وضعیت خاصی بود. علائمی دیده می شد که آن روز را از روزهای دیگر متفاوت می کرد. برای اولین بار ما را از افراد سایر بندها جدا نکردند و به صورت مخلوط بین هم نشستیم. علامت دیگری از غیر عادی بودن شرایط، حضور تعداد زیادی پاسدار در راهرو بود. اولین گروه از بچه ها را که همه از بند ما بودند صدا زدند و بردند. تمام کسانی که آن روز نزد هیأت مرگ رفتند از هواداران مجاهدین بودند.

عمده بچه ها در همان یکی دو ساعت اول نزد هیأت مرگ و از آن جا به حسینیه منتقل شدند. در دومین گروه که صدا زدند نام عباس یگانه جاهد را هم خواندند. عباس قبلاً در بند ما بود که به بند ۲ منتقل شده بود. وقتی عباس را صدا زدند در حالی که به طرف بچه های به صف شده



می‌رفت، با صدای بلند گفت: بچه‌ها هر خوبی یا بدی از من دیده‌اید، حلالم کنید! من از طریق صحبت‌های دو تا از بچه‌ها بیشتر مطمئن شدم که شرایط عادی نیست. یکی از آن‌ها گفت: می‌خواهند بهانه بگیرند که همه را اعدام کنند. آخرین کلام عباس رو به بچه‌ها هم همین را تأیید می‌کرد.

لازم است بگویم که بند ما بر خلاف سایر بندها که از اعدام‌ها اطلاع داشتند کاملاً در بی‌خبری بسر می‌برد. بند ما بسیار جدا افتاده بود و هیچ‌گونه راه ارتباطی نداشت. اما حسی به من می‌گفت که رژیم این بار در قبال اعلام هویت دیگر شکنجه نمی‌کند و یکسره بچه‌ها را اعدام می‌کند. این حدس در روبرو شدنم با هیأت مرگ، به یقین تبدیل شد. من و ۲ نفر دیگر به نام محمدصادق عزیزی و اصغر خبزی تا ساعت ۵ بعد از ظهر به هیأت مرگ برده نشدیم تا اینکه ناصریان به راهرو آمد و پرسید چه کسانی را صدا نزدم؟ من دستم را بلند کردم. هم‌زمان صادق عزیزی و اصغر هم دستشان را بلند کردند. فقط ما سه نفر از بند یک باقی مانده بودیم که تا آن لحظه هنوز پیش هیأت مرگ نرفته بودیم. وقتی وارد اتاق شدم یک میز آل شکل دیدم که تقریباً هشت تا ده نفر پشت آن نشسته بودند. تا آن‌جا که به خاطر دارم دو تا از آن‌ها آخوند بودند. یکی آخوند شوشتری و دیگری آخوند پورمحمدی. بعدها که عکس آخوند رئیسی را دیدم به یاد آوردم که او هم جزء هیأت مرگ بود. اما در آن موقع لباس شخصی به تن داشت.

پرسش‌هایی که از من شد این‌ها بود:

اتهامت چیست؟

و آیا حاضری انزجارنامه بنویسی؟

کل بازجویی دو تا سه دقیقه بیشتر طول نکشید. فکر می‌کنم به این دلیل که به‌تازگی و حدود ۴ ماه بود که از زندان قم به گوهردشت منتقل شده بودیم، هیأت مرگ گزارش دقیقی از وضعیتم نداشتند. ناصریان از پاسداری که آن‌جا حضور داشت خواست که مرا بیرون ببرد تا انزجارنامه بنویسم...

آن روز تا آخر شب بچه‌ها را اعدام می‌کردند. ساعت ۹ شب **مهدی فریدونی** که در کنار من نشسته بود در فرصتی که پاسدارها در آن دور و بر نبودند، گفت: خبر داری امروز ۸۰ نفر این‌جا و ۱۰۰ نفر در اوین اعدام شدند؟ من هم اخباری را که طی روز شنیده بودم، به مهدی گفتم.



استان قم

همان موقع چند متر آن سوتر دیدم که ناصریان برگه‌ای را که **مجید مشرف** پر کرده بود پیش او برد و به او گفت: «این که تو نوشتی به درد عمه‌ات می‌خوره!» مجید به ناصریان پاسخ داد: من حرفم همین‌ه و بعد ناصریان او را با خود برد. آن شب هم مجید مشرف و هم مهدی فریدونی اعدام شدند. ساعت یازده شب، من و ده یازده نفر دیگر را به یک فرعی منتقل کردند. پیش از ما ۲ نفر دیگر که از قبل در بند فرعی بودند، گفتند از زندان کرمانشاه به گوهردشت منتقل شده‌اند. اما آن‌ها در واقع نفوذی بودند. هدفشان این بود که از وضعیت و حرف‌های یچه‌ها گزارش بدهند. ۲ روز پس از انتقال ما به آن فرعی، دژخیم ناصریان و لشگری به فرعی آمدند. ناصریان وقتی عادل نوری و حسین صادق‌بیگی را دید، با تعجب پرسید: شما چرا این‌جا هستید؟ مگر هیأت شما را ندیده است؟ سپس، در حالی که بسیار خشمگین بود آن دو را با چشم‌بند برد. بعد از آن‌ها، آن دو نفوذی را یکی دو روز بعد از بند ما بردند. سپس، یک‌بار دیگر ما را به راهرو مرگ بردند اما فقط دو نفر دوباره نزد هیأت مرگ رفتند و آخر همه را به فرعی بازگرداندند».



استان کردستان

در حافظه تاریخی مردم کردستان، بسیاری حماسه‌ها وجود دارد که خالقانش مردمی بوده‌اند تحت ستم مضاعف، ولی قد برافراشته در برابر ظلم. همه جای این خاک قهرمان‌پرور، خون شهیدی بر زمین ریخته و هر سنگ و گلش یادآور شهیدی است.

در استان کردستان بیشتر اعدام‌ها در مرکز استان یعنی شهر سنندج صورت گرفته و عمده قتل‌عام‌شدگان از اعضای گروه‌های سیاسی کرد و مشخصاً از حزب دموکرات کردستان ایران و کومله بوده‌اند. به گفته شاهدان قتل‌عام، برخی از زندانیان را پس از انتقال از زندان سنندج به شهرهایی مانند سقز، کامیاران یا مناطق روستایی بین قروه و سنندج، در آن محل‌ها اعدام کرده‌اند. پیکر اعدام‌شدگان عمدتاً در قبرستان‌هایی به نام «لغت‌آباد» در شهرهایی مانند بیجار، قروه و سایر شهرهای کردستان دفن شده است. این قبرستان‌ها کمابیش در اکثر شهرهای کردستان، کرمانشاه و آذربایجان غربی دیده می‌شود. شهادت بازماندگان کشتار ۶۷ در سنندج حاکی از آن است که تعداد قابل توجهی از این زندانیان در شش ماهه اول آن سال در زیرزمین ساختمان دادگاه انقلاب سنندج به طور جمعی اعدام شده‌اند. پیکر جان‌باختگان هیچ‌گاه به خانواده‌های آنان تحویل داده نشد.

عفو بین‌الملل در تحقیقاتی که در سال ۱۹۹۰ منتشر کرد، می‌نویسد: «الگوی مشابهی از کشتار دسته‌جمعی عمدی مخالفان سیاسی، که از مجاهدین آغاز شد و حامیان ادعایی سایر گروه‌های مخالف را در بر می‌گرفت، در نیمه دوم سال ۱۳۶۷ در ده‌ها زندان دیگر در سراسر کشور رخ داد. از جمله، عفو بین‌الملل گزارش‌هایی از اعدام صدها زندانی از گروه‌های مخالف کرد در زندان ارومیه و اعدام ۵۰ نفر در سنندج دریافت کرده است».^۱

سنندج

در کردستان، محل قتل‌عام عده‌ای از زندانیان مجاهد، در زندان مرکزی سنندج بود. ^۲شماری از این شهیدان در محلی به‌نام آرامگاه تایله دفن شده‌اند. اما مزارهایشان هیچ نام و نشانی ندارد. این شهیدان عبارتند از:

۱ - مصطفی پروری ۲ - مینا پروری ۳ - حجت ایمانی ۴ - بهمن شیرانی ۵ - حمید اردستانی ۶ - عبدالحمید یابانی ۷ - عمر آشتیانی ۸ - رامین عبداللهی ۹ - شاهین سنندجی ۱۰ - ناهید پیرانی.

تایله یکی از محل‌های دفن مجاهدان قتل‌عام‌شده است. این مزار واقع در خیابان طالقانی، فیض‌آباد است. در اینجا نیز مانند گورستان خاوران سنگ قبرهای شکسته شده بسیاری وجود دارد که هیچ نام و نشانی ندارند. به گفته اهالی، رژیم در سال ۶۷ پس از انجام اعدام‌ها، پیکر شهیدان را شبانه و دور از چشم مردم در اینجا بدون مشخصات دفن می‌کرد.

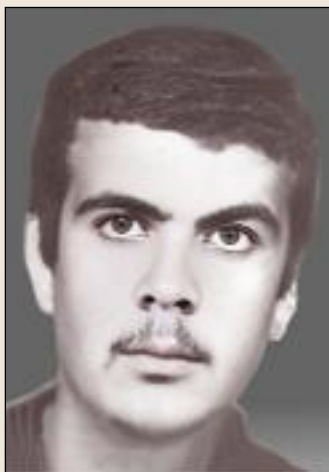
در روز ۲۳ مرداد ۸۴ خبری منتشر شد که در محوطه دادگاه ضداقلاب سنندج، یک گور جمعی کشف شده است. کارگرانی که در آنجا مشغول کار ساختمانی بودند، ناگهان با اجساد مواجه شدند که متعلق به اعدام‌شدگان است. مأموران امنیتی و اطلاعاتی رژیم بلافاصله حاضر شده و تعدادی از کارگران را هم دستگیر کردند.

یکی دیگر از گورهای جمعی شهیدان قتل‌عام‌شده در سنندج، در محلی به‌نام بهشت محمدی در ۵ کیلومتری این شهر واقع شده است.

گفته می‌شود در خیابان فیض‌آباد بالاتر از اداره برق، تعدادی از شهیدان قتل‌عام دفن شده‌اند.



سنندج - نایله



بهروز علی مرادی



مزار حمیدرضا اردستانی

سایر شهرهای کردستان

علاوه بر سنندج، برخی دیگر از شهرهای استان کردستان نیز محل قتل‌عام زندانیان سیاسی بود.^۳ در شهرستان قروه، بخش سریش‌آباد (۷ کیلومتری قروه)، حد فاصل سریش‌آباد و قسلان، مزاری قرار دارد که توسط رژیم «لعنت‌آباد» نامیده شده. این محل یک گورستان بی‌نام در ۳ کیلومتر مانده به قسلان است و در آن تعداد زیادی از اعدام‌شدگان بین سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۸ دفن شده‌اند. مردم اجازه ورود به این محل را ندارند. به گفته اهالی محلی، در این مزار، شهیدانی از قتل‌عام سال ۶۷ نیز دفن شده‌اند. اما هیچ سنگ قبر یا نشانه و نوشته‌ای روی این مزارها نیست. رژیم پس از اعدام‌ها پیکر شهیدان را شبانه در اینجا بدون مشخصات دفن کرده است. این وضعیت در سایر شهرهای کردستان نیز تکرار شده است. در بیجار در سال‌های ۱۳۶۶-۱۳۶۷ وقتی رژیم زندانیان سیاسی را اعدام می‌کرد در گورستانی که آن را «لعنت‌آباد» می‌نامید، دفن می‌کرد.



قروه - سریش‌آباد

یادداشت‌ها

۱. A report by Amnesty International Iran Violations Of Human Rights 1987-1990 The Massacre of 1988

۲ «شهادت بازماندگان کشتار ۶۷ در سنندج حاکی از آن است که تعداد قابل توجهی از این زندانیان در شش ماهه اول آن سال در زیرزمین ساختمان دادگاه انقلاب سنندج، واقع در خیابان ششم بهمن سابق (شهرداری فعلی) به طور جمعی اعدام شده‌اند. پیکر جان‌باختگان هیچ‌گاه به خانواده‌های آنان تحویل داده نشد. آزاد زمانی، یکی از بازماندگان کشتار ۶۷ که در مقطع قتل‌عام در زندان دادگاه انقلاب سنندج به سر می‌برد، چنین شهادت می‌دهد:

«ما هر شب منتظر بودیم که اعدام‌مان کنند. آدم نمی‌فهمید چه می‌شود. یک عده را با اتوبوس به سقز منتقل کردند. یک عده را به زندان کامیاران برده و در آن محل اعدام کردند. عده‌ای دیگر را برده بودند به منطقه‌ای در نزدیکی روستایی بین قروه و سنندج، آنجا اعدام‌شان کردند. به قول خودشان به آن می‌گویند لعنت‌آباد.

[<https://painscapes.com/cities/304>]

یک‌شب سیزده نفر را بردند. چند روز بعد فهمیدیم که همه آنها را تیرباران و اعدام کرده‌اند. ... بعد از آن یک لیست ۲۳ نفره و ۲۴ نفره را بردند اعدام کردند... آن یکی دو ماه مرتب اعدام می‌کردند». [سایت خاک رنج، ۱۹ اسفند ۱۳۹۶]

۳ آزاد زمانی از اعضای کومه، از بازماندگان کشتار در زندان سنندج «و سایر بازماندگان سنندج برآورد می‌کنند که در جریان کشتارهای مرداد تا شهریور ۱۳۶۷ در استان کردستان چند صد زندانی اعدام شده‌اند. این اعدام‌شدگان؛ مردان، زنان، و حتی نوجوانان بین ۱۶ سال تا ۱۸ سال بودند. بعضی از قربانیان هم البته سالخورده و هفتاد و چند سال داشته‌اند. به عقیده آزاد زمانی، اکثر قربانیان به دلیل هواداری واقعی یا مفروض‌شان از حزب دموکرات کردستان ایران و کومه در زندان بسر می‌بردند. با این حال، افرادی هم در میان قربانیان بودند، مرد و زن، که به دلیل هواداری از سازمان مجاهدین خلق و گروه‌های چپ به زندان افتاده بودند». [عفو بین‌الملل، «اسرار به خون آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که

هم‌چنان ادامه دارد»، ص ۲۵۰، نسخه فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹ [قتل‌عام‌شدگان در زندان‌های سنندج هم‌چنین شامل عده‌ای از اعضای گروه کومله است. این گروه در توضیح ضربه‌یی که در سال ۱۳۶۶ به‌یکی از واحدهای رزمی‌اش به نام گردان شوان وارد شده، می‌نویسد: «در جریان این واقعه سخت و دلخراش که در ۲۶ اسفند ۱۳۶۶ به وقوع پیوست، ۱۲ تن از رفقای این گردان به اسارت دشمن در آمدند. ۱۱ تن از آنها پس از چند ماه تحمل شکنجه‌های فراوان و مقاومت و پایداری در برابر شکنجه‌گران و دفاع از اهداف کمونیستی خود، سرانجام در جریان کشتار و قتل‌عام سراسری زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷ در زندان سنندج اعدام شدند». [بیانیه حزب کمونیست ایران، جمعه ۲۵ اسفند ۱۴۰۲]

استان کرمان

درباره قتل عام زندانیان سیاسی در کرمان، اطلاعات چندانی در دست نیست. مطابق گواهی شاهدان، زندانیان سایر شهرهای استان، مانند جیرفت، سیرجان، شهربابک و برای قتل عام به شهر کرمان منتقل شده بودند.



سیامک رودری (گرامی)



هوشنگ کامرانی مهنی



هوشنگ قنبری



افراسیاب اسماعیلی شکوه



محمود تاجگردون

کرمان

«رژیم شیوه اعدام مجاهدین را به خانواده‌هایشان نگفت،
به بعضی خانواده‌ها گفتند حلق‌آویز،
به بعضی‌ها گفتند تیرباران،
و به عده‌ای گفتند که زنده به گورشان کرده‌اند»

زندانیان سیاسی کرمان را - به جز تعداد معدودی - در سال ۶۷ به شهادت رساندند. در واقع همه نفراتی که سرموضع بودند را اعدام کردند از جمله هوشنگ قنبری، هوشنگ کامرانی مهنی و ...

هوشنگ قنبری در جیرفت متولد شده بود و معلم بود. او هنگام شهادت ۳۳ سال داشت. قبل از شهادت، به مدت ۳ سال در زندان به سر برد. هوشنگ در دادگاه حکم حبس ابد گرفته بود اما در مرداد ۶۷ در قتل‌عام، وی را به همراه سایر زندانیان سیاسی کرمان اعدام کردند. به گفته مجاهد خلق فاطمه نژادشاه‌رخی، رژیم شیوه اعدام مجاهدین را به خانواده‌هایشان نگفت، به بعضی خانواده‌ها گفتند حلق‌آویز، به بعضی‌ها گفتند تیرباران، و به تعدادی نیز گفتند که زنده به گورشان کردند. این خود نوعی شکنجه برای خانواده‌ها بود. حتی محل دفن هوشنگ را هم به خانواده‌اش نشان ندادند و با فشار و تهدید آن‌ها را از برگزاری یک مراسم ساده هم محروم کردند.

مجاهد خلق نرگس طریقت که در مقطع قتل‌عام زندانیان سیاسی در کرمان حضور داشته، می‌گوید:

همسر خواهرم به اسم هوشنگ کامرانی مهنی قبل از عملیات فروغ به او مرخصی داده بودند که مراسم ازدواجشان را برگزار کند. در آن زمان ما در جایی به اسم ساردو - یک منطقه کوهستانی از بخش‌های شهرستان جیرفت - بودیم و به رادیو مجاهد دسترسی نداشتیم. قرار بر این بود که هوشنگ برای مرخصی بیاید تا با استفاده از این فرصت فرار کند و به مجاهدین

وصل شود. اما برادر هوشنگ به نام علی که خودش فالانژ بود در تمام مدت مرخصی لحظه‌یی او را تنها نمی‌گذاشت. حتی وقتی هوشنگ می‌خواست توالی هم برود از او غفلت نمی‌کرد و در نتیجه فرار او امکان‌پذیر نشد.

وقتی از ساردو به کرمان رسیدیم و توانستیم رادیو مجاهد را بگیریم، خبر عملیات فروغ را آنجا شنیدیم. همان روز پنج شنبه‌ای بود که شنیدیم مجاهدین تا دروازه کرمانشاه آمده‌اند و دارند عقب‌نشینی می‌کنند. همان روز هم مرخصی هوشنگ تمام شد و برادر فالانژش او را تحویل دادستانی کرمان داد.

در آن ایام فضای شهرستان‌های سیرجان و کرمان بهم ریخته و متشنج بود. هیچ‌کدام از شرکت‌های حمل و نقل بین شهرها خودروای در اختیار نداشتند. چون رژیم همه را بسیج جبهه‌های غرب کرده بود. آن سال، دانشگاه‌ها هم آن دیرتر باز شد؛ چون دانشجویان را به جبهه برده بودند.

هفته بعد که برای ملاقات رفتیم، گفتند ملاقات ممنوع است. از آن زمان تا نزدیک به سه ماه بعد، ما دیگر از هوشنگ خبر نداشتیم. هر هفته خانواده‌ها برای ملاقات می‌رفتند، ولی اجازه ملاقات نمی‌دادند. بعد از حدود یک ماه، همسر خواهر هوشنگ را که پزشک بود، صدا زدند و با تحویل وسایل هوشنگ، گفتند: اعدام شده است. از موقعیت او و مزارش و این که چگونه و کجا اعدام شده، چیزی نگفته بودند و هشدار داده بودند که در این مورد سؤال نکنید.

در آن موقع خبرهایی می‌شنیدیم که روشن نبود چقدر واقعیت دارد. مثلاً این که گویا زندانیان کرمان را - که تعدادشان زیاد هم بود - به تهران برده و همان‌جا اعدامشان کرده بودند. ولی عده‌بی می‌گفتند: در همین کرمان اعدام شده‌اند. در زمان شاه یک جنگل مصنوعی بین سیرجان و کرمان ایجاد کرده بودند تا از بادهای شن‌زا جلوگیری شود. این جنگل در ورودی شرق کرمان است. از قرار معلوم تمام زندانیان سیاسی اعدام شده را در آنجا دفن کرده‌اند.

نهایتاً مادر و خواهر هوشنگ و خانواده‌ی ما هرچقدر پیگیری کردیم نتوانستیم محل دقیق مزارها را پیدا کنیم.

علاوه بر هوشنگ کامرانی، عده‌ی دیگری از مجاهدان زندانی هم در همان مقطع اعدام شدند. در آن موقع خانواده‌های آنها را جلوی زندان می‌دیدم. مثلاً یکی بود که حکمش تمام شده بود و

قبل از قتل‌عام خانواده‌اش هر هفته ملاقات می‌رفتند و منتظر آزادی فرزندشان بودند. چون ظاهراً حکم آزادیش آمده بود. ولی رئیس زندان، به دلیل دشمنی و برای اذیت کردن او و خانواده‌اش از آزادی او جلوگیری می‌کرد و هر هفته به آنها می‌گفت هفته بعد. نهایتاً خانواده گوسفندی را که خریده بودند تا موقع آزادی فرزندشان جشن و مهمانی برپا کنند، برای مراسم عزاداری او استفاده کردند.

آن طور که شنیدم، از زندانیان مجاهد در بند مردان زندان کرمان، شاید یک یا دو نفر آزاد شده یا در زندان مانده بودند و سایرین قتل‌عام شدند. تا آنجاکه می‌دانم کسی نمانده بود. در بند زندانیان سیاسی در زندان کرمان هم تا آنجاکه می‌دانم کسی نمانده بود و زندان را جمع کرده بودند. یک یا دو نفر را هم که از شهرستانهای دیگر به کرمان تبعید کرده بودند، پیشتر به شهرهای خودشان فرستاده بودند و در آنجا اعدام شدند.

بعد از قتل‌عام فضای جلوی دادستانی و زندان کرمان، همه‌اش عزاداری و گریه و زاری پدر و مادرهای پیری بود که بعد از سه ماه که هر هفته جلوی زندان برای ملاقات می‌آمدند و ملاقات نمی‌گرفتند، با خبر شهادت فرزندانشان مواجه شدند.

مجاهد خلق حسن ظریف از شاهدان قتل‌عام در اوین در کتاب خود می‌نویسد:

رضا کرمانی در کرمان دستگیر و محاکمه شد. حکمش بالای ۲۰ سال بود. او را به اوین تبعید کردند و خانواده‌اش دیر به دیر برای ملاقاتش می‌آمدند. بعد از به‌جریان افتادن دوباره ملاقات‌ها، خانواده‌اش به رضا اطلاع می‌دهند که در سه زندان کرمان، بیشتر زندانیان سیاسی را اعدام کردند. تا آن موقع، در زندان اصلی کرمان ۳۵۰ نفر و در زندان دیگری که تحت حفاظت سپاه بود، بالای ۱۵۰ نفر زندانی بودند.» [«رمز ماندگاری»، ص ۴۲۳، آبان ۱۳۹۹]

براساس یک گزارش در تابستان ۱۳۶۷ در بهشت زهراي کرمان، تعداد زیادی قبر جدید کنده شده بود. این گورها در سمت راست، در ابتدای ورودی بوده‌اند. یکی دو هفته بعد تعداد زیادی را در همین قطعه خاک کرده‌اند و براساس مشاهدات یک شاهد «به روی یک تابلوی فلزی تیره با دست خط بسیار بد نوشته شده بود: لعنت‌آباد». شاهدان گزارش داده‌اند که رفته رفته مردم به این قبرها سر زده و اجساد شهیدان خود را شناسایی کرده‌اند. بعد از مدتی روی هر مزار یک

سنگ قبر گذاشته شد که در هفته‌های بعد تمام سنگ قبرها طوری شکسته شده بودند که هیچ نامی قابل تشخیص نبود. با وجود این، خانواده شهیدان دوباره اقدام به گذاشتن سنگ مزار کردند و چندین بار این عمل تکرار شد. خانواده‌ها ناگزیر شدند روی مزارها را سیمانی کنند و خرده سنگ‌ها را جمع کرده و علامت شناسایی بر روی سیمان‌ها بگذارند.

غسال این گورستان گفته بود که جای سوختگی و شکنجه بر جنازه‌های دفن شده در این قطعه دیده می‌شد. و بدن شهیدان به قدری خون‌آلود بود که امکان غسل دادن آنها نبود. پس از مدتی مزدوران این قطعه را به کلی از بین برده و روی مزارها گل و گیاه و سبزه کاشته‌اند



استان کرمانشاه

۷ نفر به خاطر همکاری با منافقین در جریان حمله آنها
صبح پریروز در ملاءعام در باختران به دار آویخته شدند.
روزنامه جمهوری اسلامی، مورخ ۱۲ مرداد ۱۳۶۷

یکی از سرکردگان منافقین در ایلام به دار آویخته شد
او جزء هسته اصلی منافقین بود
روزنامه جمهوری اسلامی ۱۵ مرداد ۶۷

در استان کرمانشاه، رژیم قبل از شروع نسل کشی مجاهدین، سیاست ویژه‌ای
را برای این استان به اجرا گذاشت که انتقال عمده زندانیان سیاسی به خارج
این استان بود. بیشتر گزارش‌ها نشان می‌دهد که آنها به زندان گوهردشت
منتقل شدند. هرچند تحت تأثیر عوامل گوناگون، عده‌ای نیز هم‌چنان در
کرمانشاه و سایر شهرهای این استان باقی ماندند و در همین نقاط اعدام
شدند.

بیشتر زندانیان سیاسی را از زندان دیزل آباد به زندان گوهردشت منتقل
می‌کند. این زندانیان در گوهردشت اعدام شدند. در گوهردشت مطابق
گواهی شاهدان متعدد اکثر قریب به اتفاق زندانیان منتقل شده از دیزل آباد
در زمره سربهداران بودند. برخلاف رویه‌ای که رژیم در مورد اعدام زندانیان
در شهرهای بزرگ در پیش گرفت، در مورد استان‌های ایلام و کرمانشاه،
پیکر شهیدان به استان‌های زادگاه‌شان بازگردانده شد و در قبرستان‌هایی
که عموماً در کنار قبرستان عمومی شهر با نام «لعنت آباد» دفن شدند که به
همین منظور ساخته شده بود. در میان این شهیدان قهرمانانی هم‌چون آذر



سلیمانی به چشم می‌خورند که در سال‌های اسارت خود در دیزل آباد به شدت شکنجه شده بود. پس از دستگیری، وقتی که مادرش با مرارت بسیار محل اسارت او را پیدا می‌کند، در ملاقات چگونگی دستگیری خود را با همه جزئیات بازگو می‌کند و به مادرش می‌گوید: «به مریم سلام برسان و بگو با عشق به تو تمام شکنجه‌ها را تحمل کردم و با عشق تو اگر حکم تعزیر تا مرگ گرفتم، تحمل می‌کنم». آذر به حدی به خواهر مریم عشق می‌ورزید که در آن زمان خانواده‌های هوادار مقاومت به او «آذر مریم» می‌گفتند. یک دفتر ۱۰۰ برگ درباره انقلاب درونی مجاهدین نوشته بود. چند بار برای خروج از مرز و پیوستن به ارتش آزادی تلاش کرد اما دستگیر شده و سرانجام سربهدار شد.



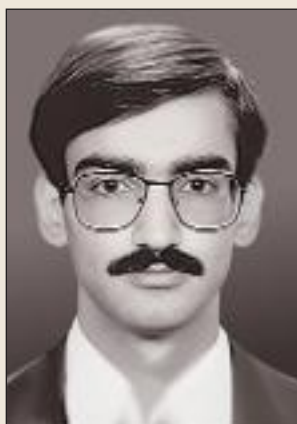
نیر غلامی



اشرف معزی



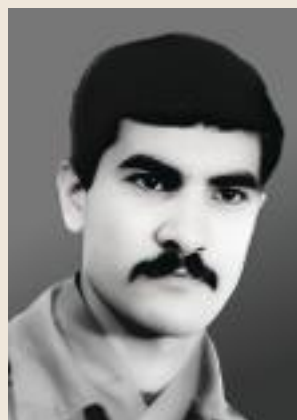
معصومه امینی



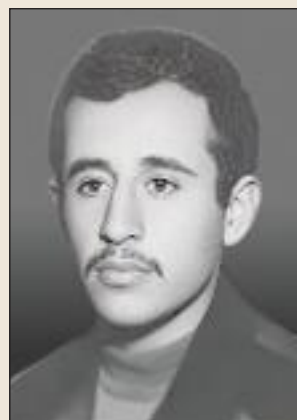
شهریار مرتضایی سنجابی



سید نصرالله حسینی



بهزاد هادی بیگی



داریوش رضایی

کرمانشاه

جرم تو چیست؟

عباس خاکسار: مجاهد خلق.

ببریدش

مجاهد خلق فریده گودرزی در ۱۱ تیر ۱۳۶۲ دستگیر شد و نزدیک به پنجسال و نیم در زندان‌های همدان و نهاوند در اسارت بود:

درمورد زندانیان شهر خودم کرمانشاه، تمامی زندانیان سیاسی را ماه‌ها قبل از مقطع قتل‌عام به اوین و بعد به گوهردشت کرج منتقل کرده و در همان‌جا همه را جز تعدادی انگشت‌شمار قتل‌عام کردند. تعداد زیادی از بچه‌ها را به‌دار آویختند.

دوستی داشتم که چند سال با وی همکلاس بودم. او به مدت ۷ سال از سال ۱۳۶۰ تا اوایل سال ۱۳۶۸ در زندان بود. وی چند سال اول محکومیت‌اش را در زندان دیزل‌آباد کرمانشاه گذرانده بود. اما در مقطع قتل‌عام به گوهردشت منتقل شده بود. او برایم تعریف کرد که تمامی زندانیان کرمانشاه را به‌بهانه وضعیت جنگی و بمباران از چند ماه قبل به اوین منتقل کرده و بعد به گوهردشت فرستاده‌اند تا مہیای قتل‌عام کنند. او گفت که تمامی زندانیان کرمانشاهی به‌جز چند نفر در قتل‌عام اعدام شدند. او با تأثر و ناراحتی بسیار زیاد برایم تعریف کرد که روزی در گوهردشت او را به سالن آمفی تئاتر بردند یعنی محلی که زندانیان را به دار می‌کشیدند و جسد خواهرش مجاهد شهید پوران نصوری را بر روی دار به وی نشان داده بودند.^۱ او درحالی‌که این ماجرا را برایم تعریف می‌کرد گفت: با چشم‌های خودم پوران را روی دار دیدم و همان لحظه بی‌هوش شدم. شهدای قتل‌عام کرمانشاه هیچ‌کدام محل دفن ندارند و به هیچ خانواده‌ای محل دفن فرزندان‌شان گفته نشد و همه بی‌نام و نشان هستند. به خانواده‌ها فقط ساک لباس فرزندشان را داده بودند. آنچه آن روزها بعد از آزادی‌ام از زندان از اقوام و بستگانم شنیدم حاکی از این بود که رژیم تعداد زیادی از هواداران و کسانی که در جریان عملیات فروغ جاویدان به رزمندگان ارتش آزادی‌بخش



استان کرمانشاه

ملی کمک کرده و یا آنها را پناه داده بودند را دستگیر کرد تا از این طریق در شهرهای اسلام آباد غرب، کرد و کرمانشاه جو رعب و وحشت حکمفرما کند. بعد از عملیات فروغ جاویدان رژیم در یک اقدام جنایتکارانه دست به یک کشتار در شهرهای کرد و اسلام آباد و کرمانشاه زده بود. پاسداران تعداد زیادی از مردم و جوانان را دستگیر و در همان ساعات اولیه دستگیری اعدام کرده بودند. فکر می‌کنم هیچ‌کس از نام و نشان آنها خبر ندارد.

در کرمانشاه یک محله سنی‌نشین به نام محله جوانشیر وجود دارد. همه شهر می‌دانستند که مردم این محله مخالف رژیم و هوادار سازمان مجاهدین هستند. حین عملیات فروغ جاویدان نیز تعداد زیادی از جوانان این محله با تهیه سلاح درصدد پیوستن به ارتش آزادیبخش بودند. جنایتکاران دادگاه کرمانشاه و سپاه پاسداران برای ایجاد رعب و وحشت در شهر، ۸ زندانی را از پل هوایی محله جوانشیر به دار آویختند. در حالی که این پل محل عبور و مرور عابران پیاده بود و در زیر پل نیز رفت و آمد ماشین‌ها در جریان بود. مردم می‌گفتند که تا چند روز پیکر شهیدان به همین حالت از پل آویزان بود. رژیم هم‌چنین تعداد زیادی سرباز و ارتشی میهن‌پرست را که در جریان عملیات فروغ حاضر به شلیک نشده بودند، دستگیر و تعدادی را نیز اعدام می‌کند».

ابراهیم خاکسار پس از دستگیری با فریب دادن زندانبان از زندان می‌گریزد و در سال ۱۳۶۸ به ارتش آزادی‌بخش می‌پیوندد. او دربارهٔ مقطع قتل‌عام و خاطرات برادر شهیدش عباس خاکسار که از قتل‌عام‌شدگان ۶۷ است می‌نویسد:

«بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ عباس برای دومین بار دستگیر و پس از تحمل ۳ سال شکنجه در اواخر اسفند ۱۳۶۳ آزاد شد. او بلافاصله ارتباطش را با سازمان برقرار کرده و در همان روزهای نخستین بعد از آزادی موفق شد با تشکیل یک هسته مقاومت، زندانیان آزاد شده را به سازمان وصل کند و به منطقه مرزی برساند. هرچند عباس امکان خروج از طریق مرز کردستان برایش مهیا بود اما تصمیم گرفت باز هم تعداد بیشتری از هواداران و زندانیان آزاد شده را به منطقه اعزام کند. او جان خود را فدای امنیت دوستان و هم‌زمانش کرد تا آنها را به سلامت از میهن تحت ستم خارج کرده و به سازمان برساند. عباس سرانجام برای خروج از کشور از طریق دیگری اقدام کرد. اما دستگیر شد.



قبل از شروع قتل عام، ملاقات‌ها قطع شد. شنیده بودیم زندانیان را می‌خواهند اعدام کنند. هر چه تلاش کردیم ملاقات بگیریم فایده نداشت. پاسداران در مقابل پیگیری خانواده‌ها پاسخ مشخصی نمی‌دادند. گاهی می‌گفتند زندانی‌تان در اوین است و گاهی می‌گفتند گوهردشت. بالاخره یک روز پدر و مادرم را صدا کردند و به اتاقی در اطلاعات سپاه بردند، یک آخوند وارد اتاق شد و ساکی به سمت‌شان پرت کرد و گفت، پسران را اعدام کردیم. این وسایلیش است بردارید و بروید. آخوند ملعون در پاسخ پدرم که گفته بود، حداقل جسد فرزندم را تحویل دهید، در نهایت دنائت گفته بود، خبری از جسد نیست همین ساک را بردارید و بروید. حق عزاداری هم ندارید. بعدها از دوستان عباس شنیدم که او در زندان بسیار با روحیه و سرحال بود و در شب اعدام با خواندن ترانه و غزل به سمت هیأت مرگ رفت. آخوند نیری از او پرسید، جرمت چیست؟ و عباس با قاطعیت پاسخ داد، مجاهد. دیگر هیچ پرسشی از او نکردند و گفتند، ببریدش. عباس به همراه یکی از دوستانش به نام صفدر آزادمهر در مرداد ۱۳۶۷ به سمت سالن مرگ رفت و باهم بر طناب دار بوسه زدند.

صفدر آزادمهر سال ۱۳۶۴ مدت محکومیت‌اش تمام شده بود. اما نوریان رئیس جنایتکار زندان دیزل‌آباد از او یک میلیون تومان وثیقه خواسته بود. صفدر در اعتراض گفته بود، من مدت محکومیت‌ام تمام شده، به چه دلیل باید وثیقه بگذارم؟ پاسداران به‌رغم اتمام دوران محکومیت صفدر تا سال ۱۳۶۷ او را در زندان نگه داشتند. ابتدای همان سال، صفدر همراه با تعدادی از دوستانش به تهران منتقل شد و در مرداد ۶۷ به شهادت رسید. خواهر صفدر بعد از شنیدن خبر شهادت برادر، خودش را به آتش کشید و مادرش نیز سخته کرد.

خانواده‌های کرمانشاه هر چه مراجعه و جست‌وجو کردند هیچ مزاری و نشانی از شهیدان‌شان پیدا نکردند. آنان را از چند ماه قبل به تهران منتقل کرده بودند تا دور از شهر و منطقه خودشان اعدام کنند و پاسخگوی خانواده‌ها نباشند.^۲ بعدها یکی از پاسداران گفته بود همه آنها را در خاوران به خاک سپردند. مادرم مرتب به خاوران می‌رود و سنگی به یاد عباس در زمین می‌گذارد و این‌گونه یاد فرزند شهید و قهرمانش را گرامی می‌دارد.

در شب عید سال ۶۷، زندانیان سیاسی زندان دیزل‌آباد کرمانشاه، به زندان گوهردشت کرج منتقل شدند. یکی از آن زندانی‌ها به نام «پرویز مجاهدینیا» در همان روز انتقال، به خانواده‌اش گفته بود:



«ما را می‌برند تهران می‌خواهند اعداممان کنند.»

فرخ فرهنگیان از فرزندان مردم سنقر که سه سال و نیم در دیزل آباد کرمانشاه زندانی بوده است، می‌گوید:

معصومه امینی از مجاهدان سربهدار، شیرزنی بود که نقش به‌سزایی در تشکیلات خواهران و مادران مجاهد داشت. وی در جریان اعزام به منطقه لو رفت و دستگیر شد و تحت شکنجه‌های شدید قرار گرفت. برادر او **مهدی امینی** دانشجوی دانشگاه تبریز در سال ۱۳۶۰ در تبریز اعدام شد، دو پسر عمویش **رضا امینی و مسعود امینی** همراه با پسر خاله‌اش **علی ثامنی** هر سه از شهیدان قتل‌عام ۶۷ هستند.

میترا جلالی بعد از آزادی از زندان دوباره دستگیر و در جریان قتل‌عام شهید شد و **پروین امیری** که او را از زندان دیزل آباد به زندان گوهردشت منتقل کردند در آن‌جا همراه با مجاهدانی مثل **اعظم‌السادات نسبی** در صف شهیدان قرار گرفتند.

مزارها

در باغ فردوس کرمانشاه، مزار عده‌ای از شهیدان دهه ۶۰ قرار دارد؛ در قطعه ۳ حدود چهار ردیف، به اعدام‌شدگان اختصاص دارد از شهریور ۶۰ تا ۶۳. در هر ردیف حدود ۳۰ مزار وجود دارد که تعدادی از آنها (به‌خصوص ردیف ۴) بدون سنگ قبر و بی‌نام و نشان هستند. این تعداد مجموعاً ۱۲۰ الی ۱۳۰ مزار است. گفته می‌شود که شهدای قتل‌عام ۶۷ در قطعه‌ای دفن و مخفی شده‌اند که اکنون قطعه ۵۷ نامیده می‌شود و متوفیان عادی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ را در بر می‌گیرد. در نقشه قطعات باغ فردوس، نام قطعه ۳ اصلاً در سایت ذکر نشده است.

در نقشه دیگری از گورستان باغ فردوس، جایی که با فلش قرمز نشان داده شده، محل دفن شهیدان قتل‌عام ۶۷ است. در سال‌های گذشته رژیم به عمد کسانی را که به اتهام قاچاق مواد مخدر، قتل یا تجاوز اعدام کرده در همین محل دفن می‌کند تا مردم کمتر به مزارهای شهیدان سر بزنند. در عکس هوایی، قسمتی که با فلش سبز نشان داده شده، محل دفن شهیدان دوره دیکتاتوری شاه است. فلش آبی **حسینیة الماس‌وند** است.





عکس هوایی مزار شهیدان

در سال ۱۳۸۶ زمانی که کارگران در حال ساختن ترمینال در حاشیه شهر ثلاث باباجانی بودند، جسد ۷ اعدامی را پیدا کردند. مزدوران رژیم این ۷ شهید را در سال ۱۳۶۷ تیرباران کرده و پس از توهین به خانواده‌ها و تحقیر آنها، مانع برگزاری مراسم خاکسپاری برای شهیدان شدند.



نقشه مزار شهیدان



محاکمه‌های صحرایی در کرمانشاه

در تاریخ ۲ مرداد ۱۳۶۷ خمینی به صورت محرمانه حکم برپایی یک دادگاه ضربتی تحت عنوان «دادگاه رسیدگی به تخلفات جنگی» را صادر کرد و آخوند علی رازینی را به ریاست آن گمارد. اما دادگاه در روزهای بعد به سرعت تغییر جهت داد و به جای تخلفات مربوط به جنگ ایران و عراق، حامیان مجاهدین را در غرب کشور هدف قرار داد. این احتمال هم وجود دارد که خمینی حکم جداگانه‌یی نیز برای برپایی همین محاکمات صادر کرده باشد. افراد تحت محاکمه مردم مناطق غرب ایران بودند که به حمایت از مجاهدین و ارتش آزادیبخش برخاسته بودند. این حکم همچنین جوانانی را که از سایر استان‌های ایران به همین منظور به غرب کشور رفته بودند را شامل می‌شد. متن کامل این حکم محرمانه سه ماه بعد، از سوی مقاومت ایران افشا شد.^۲

در ۱۲ مرداد ۱۳۶۷، مسئول شورای ملی مقاومت برادر مجاهد مسعود رجوی در تلگراف به دبیرکل ملل متحد «اعدام جمعی گروهی از مردم بی‌گناه کرمانشاه به جرم حمایت از عملیات ارتش آزادیبخش ملی» را فاش کرد.^۴ در ۲۶ مرداد ۶۷ مسئول شورای ملی مقاومت در تلگراف دیگری به دبیرکل سازمان ملل متحد و رهبران پنج عضو دائمی شورای امنیت درباره اعدام گسترده مردمی هشدار داد که در نبردهای ارتش آزادیبخش حضور نداشته و تنها به خاطر هواداری از مجاهدین صورت می‌گیرد: «تیرباران و حلق‌آویز کردن گروه‌های مردم و جوانان بی‌گناه از جمله در شهرهای ایلام، کرمانشاه، کنگاور، اسلام‌آباد و کردان آغاز شده و هنوز ادامه دارد و هر روز بر ابعاد دستگیری‌ها و شکنجه و اعدام افزوده می‌شود».^۵

متعاقباً رسانه‌های دولتی اخبار برخی از این اعدام‌ها را منتشر کردند:

روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، مورخ ۱۲ مرداد ۱۳۶۷ در صفحات ۱ و ۲ چنین می‌نویسد: «۷ نفر از منافقین صبح پریروز در ملاءعام در باختران^۶ به دار آویخته شدند. معدومین در جریان حمله منافقین به میهن اسلامی با منافقین همکاری داشتند».

صفحه دوم همان روزنامه مورخ ۱۵ مرداد ۶۷: «دو تن دیگر از اعضای گروهک منافقین که اخیراً دستگیر شده‌اند، عصر پریروز در شهرستان کنگاور در ملاءعام به دار آویخته شدند. تاکنون ۱۵ تن از منافقین در شهرهای باختران، اسلام‌آباد غرب و کنگاور بعد از عملیات مرصاد به دار آویخته شده‌اند».



روزنامه جمهوری اسلامی در همان تاریخ و در صفحه ۴ ادامه می‌دهد: «یکی از سرکردگان منافقین در ایلام به دار آویخته شد. این منافق جزء هسته اصلی منافقین بود».

چنانکه از گزارش مطبوعات دولتی در نمونه‌های بالا برمی‌آید اعدام‌شدگان حامیان مجاهدین یا اعضای هسته‌های مجاهدین در داخل ایران بوده‌اند که در همان زمان به جرم تلاش برای پیوستن به مجاهدین، دستگیر و زندانی شده و به سرعت تحت محاکمه‌های ضربتی قرار گرفته و به دار آویخته شدند. این واقعه در همان زمان در گزارش ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش ملی ایران اعلام شده،^۷ و خاطرنشان گردید که این اعدام‌ها بیشتر در کرمانشاه، ایلام، اسلام‌آباد، صحنه و کنگاور صورت گرفته است. شهرهایی که به جز اسلام‌آباد هیچ کدام صحنه نبرد میان قوای ارتش آزادیبخش با پاسداران نبود.

ده سال پس از این تاریخ، در کتابی که سازمان مجاهدین در دو مجلد و به مناسبت دهمین سالگرد نبرد فروغ جاویدان منتشر کرد، توضیح داده شده است: «در جریان عملیات فروغ جاویدان که با انتشار اخبار زنده پیشروی ارتش آزادیبخش از رادیو صدای مجاهد همراه بود، ده‌ها هزار تن از هواداران مجاهدین و جوانان پرشور و مبارز از سراسر ایران روانه مناطق عملیاتی شدند تا به صفوف ارتش آزادی بپیوندند. اما دشمن پس از اطلاع از موج پیوستن نیروها، راه‌های منتهی به شهر کرمانشاه و استان کرمانشاه را مسدود کرد و به دستگیری‌های گسترده اقدام نمود. به عنوان مثال در ۴ پادگان کرمانشاه که در آن ایام به صورت اردوگاه‌های پر ازدحام درآمد بودند، هزاران تن در بازداشت بودند».^۸

در مهر همان سال فرماندهی کمیته‌ها (که در آن زمان مهم‌ترین نیروی سرکوب شهری بود و بعداً هسته اصلی یگان ضدشورش نیروی انتظامی را تشکیل داد) گزارش ویژه و محرمانه‌ای را به شخص خمینی و مهم‌ترین سران رژیم ارائه کرد که سازمان مجاهدین از طریق منابع خود در داخل رژیم به آن دست یافت. در این گزارش به موج حرکت هواداران مجاهدین از سراسر کشور به سوی غرب ایران و اقدام‌هایی که رژیم برای دستگیری آنها انجام داده اشاره شده است:

«فهرست اقدام‌های پاسداران کمیته منطقه غرب:

استقرار دو گردان نیرو در منطقه ماهیدشت جهت جلوگیری از نفوذ تیم‌های منافقین

به کرمانشاه.



استان کرمانشاه

• ایجاد ده‌ها گلوگاه و تورهای بازرسی و کنترل شدید تردها و تحرکات در شهر کرمانشاه و شناسایی عوامل منافقین که به جهت فراخوانی رادیو منافق عازم غرب کشور شده بودند.

• کنترل دقیق کلیه گلوگاه‌های استان‌های مرکزی به غرب کشور و بالعکس...»^۹

سال‌ها بعد آخوند علی رازینی که گرداننده این محاکمات صحرایی بود، برگزاری این محاکمات را تأیید کرد: «در حوادث پس از جنگ به‌خصوص مرصاد با همین رویه دادگاه‌های صحرایی برخورد شد. یعنی در اسلام‌آباد و کرمانشاه دادگاه‌ها بر اساس همین حکم امام تشکیل شد».^{۱۰}

یکی دیگر از مسئولان قتل‌عام که از گردانندگان دادگاه‌های ضربتی در غرب ایران در سال ۶۷ بوده، آخوند محمد سلیمی است. وی که تا سال ۱۳۹۲ عضو حقوق‌دان پنجمن دوره شورای نگهبان بوده، می‌گوید: «در دادگاهی که برای رسیدگی به پرونده منافقین در خطوط مقدم تشکیل شد، با حکم حضرت امام (ره) و درخواست رئیس وقت دیوان عالی کشور حضور داشتم»^{۱۱}

با وجود همه این شواهد، رژیم آخوندی که به‌طور معمول تلاش می‌کند قتل‌عام سال ۶۷ را بخشی از وقایع مربوط به عملیات نظامی مجاهدین (فروغ جاویدان) در استان کرمانشاه معرفی کند، ماهیت کشتارها در غرب ایران را نیز قلب کرده آن را اعدام رزمندگان مجاهد به اسارت درآمده در این عملیات عنوان می‌کند. حال آن که شمار رزمندگان ارتش آزادیبخش که به اسارت درآمدند تنها ده‌ها نفر بودند که عمده آنها نیز به تهران و سایر شهرها انتقال یافتند و پس از مدتی در آنجا اعدام شده‌اند. روزنامه‌های دولتی از هفته آخر شهریور تا اوایل مهر، مصاحبه‌های شبکه‌های تلویزیون رسمی با شماری از آنان را منتشر می‌کردند.^{۱۲} این مدارک، همراه با شواهد دیگر تأیید می‌کند که موضوع کار دادگاه‌های صحرایی در غرب ایران در نیمه تابستان ۱۳۶۷ نیز کشتار شتاب‌زده هواداران دستگیرشده مجاهدین بود. از این‌رو این واقعه نیز بخشی از قتل‌عام زندانیان سیاسی در این سال محسوب می‌شود.

درباره شمار قتل‌عام‌شدگان در خلال محاکمه‌های صحرایی، ابهام بزرگی وجود دارد. پس از انتشار فایل صوتی گفت‌وگوی منتظری با اعضای هیأت مرگ، یک کتاب که اظهارات مقام‌های کنونی و پیشین رژیم درباره این فایل در آن جمع‌آوری شده، تعداد اعدام‌شدگان در این محاکمات را حدود ۵۰۰ نفر ارزیابی کرده است: «درباره اسرا و تعداد آنها آمار دقیقی در دست نیست. گرچه تا ۵۰۰ نفر احتمال داده شده است. اما بر اساس برخی شواهد و گزارش‌ها، قریب به اتفاق آنان با



حکم امام خمینی و به دست رازینی اعدام صحرایی شدند و ظاهراً جز تعدادی اندک کسی باقی نماند».^{۱۳}

یکی از شاهدان که در زمان عملیات فروغ جاویدان در حال گذراندن دوره سربازی بوده، از یک مهره رژیم به نام زارعی مسئول اطلاعات منطقه سنقر کلیایی نقل می کند که در روزهای پس از عملیات فروغ جاویدان فقط در منطقه سنقر بیش از ۴۰۰ نفر مسلح دستگیر شدند و همه بدون چون و چرا محاکمه صحرایی شدند».

یکی از ساکنان کرمانشاه که در سال ۱۳۶۷ از مزدوران بسیجی بود، می گوید: «وقتی که مجاهدین در عملیات فروغ جاویدان به نزدیکی کرمانشاه رسیده بودند ما حدود ۲۰۰ نفر را دستگیر کرده و به قتل رساندیم. محل گور جمعی را هم از قبل با بولدوزر کنده بودند این محل واقع در اسلام آباد، اول حسن آباد، زیر قهوه خانه و جایگاه ترمینال فعلی حسن آباد قرار داشت». پاسداران به کسانی که تنها سابقه هواداری از سازمان داشتند نیز رحم نکرده و همه را کشتند. زیرا در عملیات فروغ امکان آزادسازی کرمانشاه به دست مجاهدین وجود داشت. از این رو پاسداران از ترس این که مبادا هواداران با مجاهدین همکاری کنند به صورت ناگهانی آنها را دستگیر و سر به نیست کردند. در آن مقطع حتی خانواده این افراد نیز از این دستگیری و کشتار خبردار نشدند و بعضی خانواده ها هنوز هم پیگیر فرزندان شان هستند. همان فرد بسیجی اضافه کرد: «آدم های قد بلند و عرب را (برای سرکوب) آورده بودند و ما هم در سطح شهر هر کسی را که از قبل سابقه سیاسی و هواداری از این سازمان داشت با آدرس هایی که در دست داشتیم پیدا کردیم و آنها را برده و زنده به گور کردیم. البته از نیروهای بسیجی کم بودند، و بیشتر نیروی سرکوب عرب سوری یا لبنانی بودند که رژیم از آنها استفاده کرده بود. بعد از دستگیری بولدوزر آوردند و همه را ظرف یک ساعت چال کردند. این کار درست هم زمان با عملیات فروغ شروع شد. از ترس این که شورش شود».

یادداشت‌ها

۱. این دقیقاً همان کاری است که با مجاهد خلق اصغر مهدیزاده در سالن حلق‌آویز در زندان گوهردشت کردند.

۲. «نخستین گروه احضار شده به «هیأت مرگ» در گوهردشت، زندانیان بند ۷ فرعی مجاهدین بودند، هم‌زمان با آنها زندانیان مجاهد تبعیدی از کرمانشاه نیز به دادگاه مذکور احضار شدند. با این روال تا روز ۹ مرداد ۶۷ از بند ۷ فرعی مجاهدین و از میان حدود ۷۰ زندانی سیاسی فقط ۳ نفر زنده ماندند! به همراه این عده تقریباً همه زندانیان تبعیدی کرمانشاه نیز اعدام شدند.» [وبلاگ آشیان، جمعه مورخ ۲۸ مرداد ۱۳۸۴]

۳. سازمان مجاهدین خلق ایران، «افشای حکم تشکیل دادگاه ویژه تخلفات جنگی» نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان، شماره ۱۵۳ ص ۳، ۲۷ آبان ۱۳۶۷

۴. نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان - شماره ۱۴۴ - ۱۸ شهریور ۱۳۶۷

۵. ۱۴۴ - ۱۸ شهریور ۱۳۶۷

۶. ۶۷ کرمانشاه و استان کرمانشاه؛ باختران نامیده می‌شد.

۷. «گزارش نهایی ستاد فرماندهی ارتش آزادی‌بخش ملی ایران درباره عملیات بزرگ فروغ جاویدان»، فصل دهم، شهریور ۱۳۶۷

۸. سازمان مجاهدین خلق ایران، «عملیات فروغ جاویدان، یادنامه شهیدان»، مرداد ۱۳۶۷

۹. فرماندهی کمیته‌ها، «بولتن فرماندهی، ویژه عملیات مرصاد، خیلی محرمانه»، ۲۴ شهریور

۱۳۶۷، به نقل از نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان خارج کشور، شماره ۱۵۲، ۲۰ آبان ۱۳۶۷

۱۰. خبرگزاری فارس، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۴

<http://shohadayeiran.com/fa/>

news/75912/./D8/AC/./D8/B2/./D8/A6/./DB/./8C/./D8/A7/./D8/AA-

۱۱. خبرگزاری فارس، ۲۲ تیر ۱۳۹۰،

<http://www.farsnews.com/printable.php?nn=9004221158>

۱۲. از جمله روزنامه جمهوری اسلامی ۲۷ مرداد، ۳۱ شهریور، ۳ مهر، ۴ مهر، ۵ مهر و ۱۳۶۷

۱۳. غیرمحرمانه، بازتاب انتشار فایل صوتی منتظری، ص ۱۸، تابستان ۹۶

استان گیلان

در زندان‌های شهرهای مختلف استان گیلان در مقطع قتل‌عام، وقایع متعددی صورت گرفته که ناشی از شرایط اضطراری حاکم بر رژیم و شتابزدگی‌اش برای انجام کشتار بزرگ بوده است. نقطه مرکزی اعدام‌ها که در آن بیشترین کشتارها صورت گرفته، البته شهر رشت است. با این حال در اکثر شهرهای استان گیلان مثل رودسر، لنگرود، لاهیجان، بندر انزلی و صومعه‌سرا نیز اعدام زندانیان سیاسی جریان داشته است. کما این که برای همه شهرهای بزرگ گیلان، هیأت‌های مرگ تشکیل شده بود.

در سال‌های پیش از قتل‌عام عده‌ای از زندانیان شهرهای گیلان شامل رشت، انزلی، لاهیجان، رودسر، لنگرود، صومعه‌سرا، هشت‌پر، رضوانشهر و آستارا به تهران تبعید شدند ولی در موقع قتل‌عام به گیلان برگردانده شدند.

تعدادی از زندانیان رشت و انزلی و رودسر و لنگرود و صومعه‌سرا و هشت‌پر بعد از سال ۱۳۶۲ به زندان‌های قزل‌حصار و گوهردشت در کرج تبعید شده بودند. رژیم مجدداً در سال ۱۳۶۵ شروع به برگرداندن آنها به شهرهای خودشان می‌کند. این زندانیان در تابستان و پاییز، در گروه‌های ۳ تا ۵ نفره به گیلان برگردانده می‌شوند.

نشانه‌های متعددی در دست است که علاوه بر رشت، در زندان‌های سایر شهرهای گیلان نیز اعدام‌ها وجود داشته است. چراکه زندانیان شهرستان گفته‌اند که در همان ایام برای بازجویی به نزد هیأت مرگ فرستاده شده‌اند. در همین شهرها زندانیانی داریم که زندان و اسارت را در شهرهای خویش گذراندند و در ادامه نیز در همان شهر برای بازجویی نزد هیأت مرگ برده شده و در همان شهر نیز اعدام شده‌اند. تعدادی از مزارهای جمعی در گورستان‌های همین شهرها وجود دارد.

برای روشن شدن محل قتل عام زندانیان سیاسی در شهر رشت توجه به اطلاعات زندان‌های شهر رشت ضروری است: زندان باشگاه افسران: بعد از جریان آتش سوزی عمدی زندان در ۲۶ اسفند ۱۳۶۱ این زندان تخلیه و تعطیل شد.

۱. زندان زیر زمین سپاه: این زندان نیز بعد از تشکیل زندان دادستانی (که در قسمتی از محوطه نیروی دریایی قرار داشت) تعطیل شده بود.

۲. زندان نیروی دریایی: این زندان از فاز سیاسی تحت کنترل سپاه قرار داشت و زندانیان سیاسی و تعدادی از زندانیان عادی و یا زندانیان ارتشی در آن نگهداری می‌شدند که بعد از فرار زندانیان در تاریخ ۹ آبان ۱۳۶۰ یک بار تعطیل شد. در سال‌های بعد این زندان به ارتش و نیروی دریایی تحویل داده شده و زندانیان ارتشی در آن نگهداری می‌شدند.

۳. زندان دادستانی: بعضی از افراد، از این زندان به اشتباه به عنوان زندان نیروی دریایی نام می‌برند. این زندان در محوطه کوچکی از پادگان نیروی دریایی و جنب ساختمان دادگاه استان گیلان قرار دارد. زندان دادستانی بعد از سال ۱۳۶۳ تأسیس و به کار گرفته شد. این زندان دارای ۳ بند (بند ۱ و بند ۲ شامل زندانیان مرد و بند ۳ برای زندانیان زن) بود.

در مورد مزارهای شهیدان، مطابق اطلاعاتی که تا به حال روشن شده، در همه شهرهای بزرگ گیلان، گورستان‌هایی وجود دارد که محل دفن شهدای قتل عام است. مزارهایی که تا به حال در همین شهرها کشف شده عبارتند از: رشت؛ گورستان قدیمی رشت در جاده رشت به لاهیجان در گوشه پرتی از قبرستان تازه آباد.

لاهیجان؛ گورستان قدیمی سید مرتضی، کاشف غربی، منطقه کاروانسرابار و چند محل دیگر.

انزلی؛ در محله گلیور انزلی در قبرستانی به نام آقا پیر؛



استان گیلان

لنگرود؛ گورستان وادی شهر، قسمت انتهای ضلع غربی، پشت غسالخانه معروف به مشهدی اسماعیل باغ، و گورستان‌های اطراف چمخاله و روستای چاف گفته می‌شود که قطعه ۱۳ گورستان وادی یکی از مکان‌هایی است که محل یک گور جمعی است. سال‌های متمادی است که رژیم مانع بازسازی و مرمت مزارها شده است. در نتیجه سنگ مزارها رو به نابودی گذاشته‌اند.

صومعه‌سرا؛ در خارج از شهر صومعه‌سرا به سمت یکی از روستاهای اطراف این شهرستان یک گور جمعی وجود دارد. هم‌چنین بنا به نشانه‌هایی که اهالی محلی داده‌اند، پاسداران یک گور بزرگ جمعی در نزدیکی جاده صومعه‌سرا-کسماء، حفر و تنها در یک‌شب چند کامیون جنازه در آن دفن کردند؛ رودسر؛ شهیدان در قبرستان قدیم در منطقه پرت آن به خاک سپرده شدند. منجیل و رودبار؛ در جاده رشت به تهران و بعد از شهرستان منجیل، سال‌ها قبل یک گور جمعی توسط اهالی و چوپانان منطقه پیدا شده بود ولی سپاه محدوده را با سیم خاردار تحت کنترل خود درآورده و از آن‌جا برای تمرینات نظامی‌اش استفاده می‌کند.





شهین سامی خفثانی



حوریه رمضانی نژاد (زینب)



لیدا غفوری رشت آبادی



زهرا خبازکار



بهناز کاوبانی



خدیجه گلچین



فخری آزموده



مریم واحدی (فخری)



اسماعیل سنجریان



ابوالقاسم ناطقی



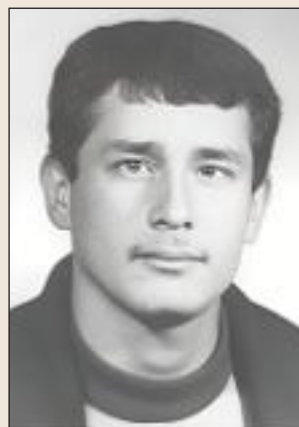
حسن فرقانیان



حمیدرضا رمضانپور



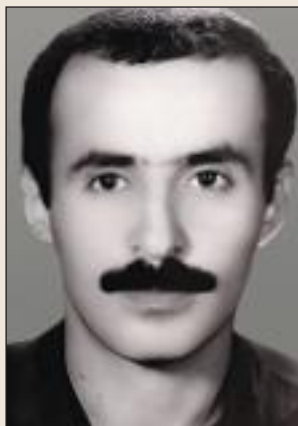
حسن قانع



حبیب بدن آرا



مظاهر آزاد آبکناری



صابر پورنصیر آبکناری



خسرو دانش آبکناری



ابراهيم نيکخواه کوچصفهانی



علی طالبی کوچصفهان



معبود سکوتی



محمدرضا احمدزاده (علیرضا)



حسن نظام‌پسند



فرزان بیری



محمدرضا شریعتی



محمد صفری شرف شاده



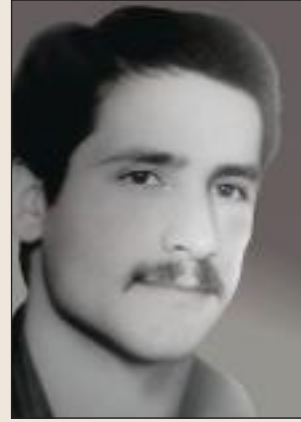
مهرداد راستگو



اصغر وخشوری (وقشوری)



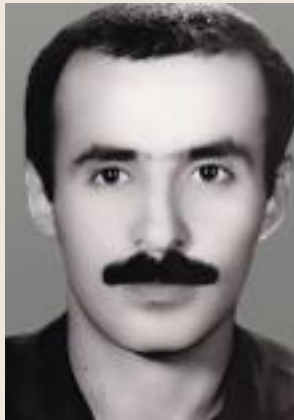
ابراهیم شہدلب



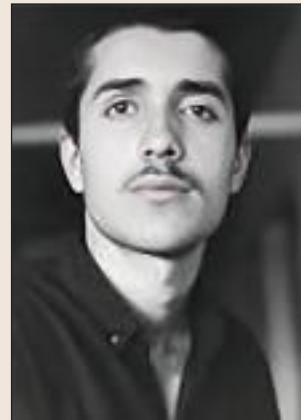
احمد علی شہدلب



محمد رضا محب پور



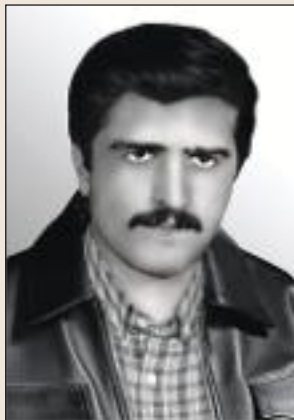
صابر پور نصیر



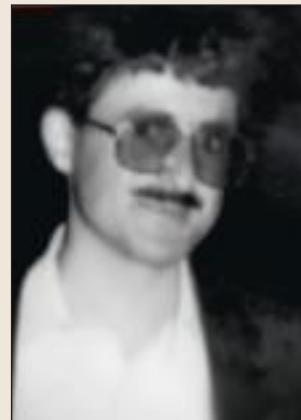
یونس قدرتی گیلوایی



عبداللہ فتحی



محمد غلامی



عیسی محبوب دوست



علی گنجه خسروی (بهروز)



شاهین حقیقی (حقیقت خواه)



رحیم موسوی



مرتضی فرهمند



رشید متقی طلب



رضا متقی طلب



ابراهیم بهرامی



طاهر بالایی

رشت

«آن‌ها می‌گویند که دو شب پیش،

تا صبح نتوانستند بخوابند؛

از بس که صدای لودر از قبرستان آقا سید مرتضی (لاهیجان) می‌آمد»

مجاهد خلق جعفر پسندیده در سال ۶۰ توسط پاسداران دستگیر و در تیرماه سال ۱۳۶۴ از زندان آزاد شد. وی از جمله زندانیانی بود که از زندان رشت به تهران و کرج تبعید شدند. وی در این مورد می‌گوید:

«تا تیرماه ۶۴ در زندان بودم. دو سال اول اسارت‌ام را در زندان‌های رشت و دو سال آخر را در قزل حصار گذراندم. سال ۶۴ از قزل حصار به بند انفرادی زندان نیروی دریایی رشت منتقل‌ام کردند و پس از یک ماه انفرادی، آزاد شدم. از تشکیلات زندان رشت بیش از ۷۰ نفر را در دو نوبت و به فاصله یک ماه از هم، به اوین منتقل کردند. اکیپ اول در حدود ۴۰ نفر بودند که همه را ابتدا به اوین و سپس به گوهردشت فرستادند. اکیپ بعدی با من شامل ۳۰ نفر می‌شد. ما را ابتدا به اوین و از آنجا به قزل حصار فرستادند.

آن‌قدر که من شنیدم و تحقیق کردم بسیاری از زندانیان تبعیدشده به گوهردشت در سال ۶۷ اعدام شدند. **مصطفی اعتمادالاسلام** از مشهد، **حسن نظام‌پسند** از کوچصفهان و **جعفر خسروی** از محله استادسرای رشت از جمله اعدام‌شدگان بودند. این ۳ نفر هسته مرکزی تشکیلات زندان رشت بودند که به همراه نفراتی چون **نقی زاهدی**، **هادی فولادی**، **هادی محمدزاده**، **غلامرضا حسن‌پور**، **بهزاد چمنی** و بقیه بچه‌ها که اسامی برخی را فراموش کرده‌ام جزء اعدام‌شدگان بودند».

مجاهد خلق سعید هوش‌دار مدت ۷ سال را در زندان‌های مختلف رشت و گوهردشت کرج در اسارت بود. وی می‌نویسد:

در فاز سیاسی، ۲ بار دستگیر شدم، بار اول در آذر ۱۳۵۹ به مدت یک هفته؛

و بار دوم در ۲۲ بهمن ۵۹ حدود یک ماه در زندان‌های نیروی دریایی و زندان باشگاه افسران در بازداشت به سر بردم؛ بار سوم نیز در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۰ دستگیر و تا ۲۳ تیر ۱۳۶۷ در زندان‌های مختلف رشت (زندان شهربانی، زندان نیرویی دریایی، زندان باشگاه افسران، زندان زیر زمین سپاه، و در مقطع ۱۳۶۷ در زندان جدیدالتاسیس دادستانی رشت) و همچنین در زندان گوهردشت به سر بردم. طول دوران حضورم در زندان در مجموع حدود ۷ سال و چند ماه می‌شود. در سال ۱۳۶۷ در مقطع قبل از اعدام‌ها به زندان جدیدالتاسیس دادستانی رشت منتقل شده بودم. ۲۳ تیر ۶۷ یعنی قبل از اعدام‌ها از زندان آزاد شدم و در مقطع قتل‌عام در زندان نبودم، بنابراین اطلاعات دقیقی که مربوط به آن روزها باشد ندارم ولی قبل از این مقطع را به صورت کامل در جریان هستم. به‌ویژه زمینه‌سازی‌هایی که رژیم برای این کار می‌کرد. همچنین اخبار و اطلاعاتی از سایر گروه‌های مارکسیست و هواداران آن‌ها که در آن مقطع در زندان بودند جمع‌آوری کرده‌ام که در ادامه به آن‌ها خواهم پرداخت.

زندان دادستانی رشت شامل ۳ بند (سالن) مجزا از هم بود؛ بند ۱ و بند ۲ برای مردان و بند ۳ برای زنان زندانی استفاده می‌شد.

همچنین در سال ۶۷ زندان دیگری در رشت و در محوطه نیروی دریایی (همان زندان سابق نیروی دریایی) وجود داشت که زندانیان سیاسی و تعدادی از زندانیان جرائم مربوط به ارتش در آنجا نگهداری می‌شدند. در اعدام‌های ۶۷ تعدادی از زندانیان سیاسی نظامی از این زندان نیز اعدام شدند؛ مانند مصطفی قربانی.

بند ۱ زندان دادستانی به بند «اعتصابیون لباس» (لباس زندان را نمی‌پوشیدند) معروف شده بود و بیشترین اعدام‌ها از این بند صورت گرفت. این بند شامل یک هواخوری مشترک، یک راهرو و مجموعه بهداشتی مشترک بود.

بند یک شامل ۴ سالن مجزا از هم بود. سالن اول شامل ۴ اتاق و یک راهرو کوچک مشترک بود که درهای هر اتاق می‌توانست به صورت مجزا بسته و قفل شود. سالن دوم شامل ۳ اتاق بود با یک راهرو کوچک مشترک. و سالن سوم نیز شامل ۲ اتاق بود. سالن چهارم به صورت یک اتاق بزرگ بود که با شماره ۱۰ معرفی می‌شد. همه این ۴ سالن به راهرو اصلی بند وصل می‌شدند. در سمت دیگر راهرو، هواخوری و در انتهای آن مجموعه بهداشتی قرار داشت.

تا اوایل بهار ۶۷ در بند ۱ حدود ۱۸۰ زندانی حضور داشتند که به تدریج به دلایلی هم چون جابه جایی به بندهای دیگر، یا انتقال به شهرستان ها، یا تمام شدن دوران محکومیت و آزادی از زندان، تعداد آن ها کم شده بود؛ به طوری که در مقطع قتل عام حدود ۱۳۰ نفر در بند ۱ حضور داشتند. بیشترین زندانیان از شهرهای مختلف استان گیلان (لنگرود، رودسر، لاهیجان، کوچصفهان، فومن، صومعه سرا، انزلی، هشت پر، آستارا و ...) بودند که قبلاً به زندان های گوهردشت و قزل حصار و اوین و چالوس تبعید شده اما پس از مدتی مجدداً در طرح جدیدی که توسط سازمان سرپرستی زندان های کل کشور ترتیب داده و برنامه ریزی شده بود مجدداً به رشت برگردانده شده بودند. البته از بچه های زندانی رشت که در ۲ خرداد سال ۱۳۶۲ به گوهردشت منتقل و یا بهتر بگویم تبعید شده بودیم، تعدادی در سال های قبل آزاد شده، عده ای به رشت بازگردانده شده، و برخی نیز در مقطع اعدام ها هم چنان در گوهردشت به سر می بردند.

طرح برگرداندن نفرات تبعیدی از تابستان ۱۳۶۵ آغاز شد و نفرات گوهردشت را در دسته های ۳ یا ۴ نفره به رشت برگرداندند. لازم است اشاره کنم که بعد از انتقال ۳ گروه از زندانیان تبعیدی رشت، فضای زندان رشت نامناسب و رژیم با توطئه هایش بر اوضاع زندان مسلط بود. ما زندانیان تبعیدی به گوهردشت، از این فضای زندان رشت مطلع شده بودیم؛ از این رو باهم قرار گذاشتیم که در انتقال مجدد به رشت، موضوع به راه انداختن اعتصاب غذا، نپوشیدن لباس زندان و شکستن طرح ها و توطئه های رژیم را در دستور کارمان قرار دهیم. هر زندانی که وارد زندان رشت می شد، طبق قوانین و چارچوب هایی که در زندان حاکم بود، باید در بدو ورود لباس فرم زندان را می پوشید. اما همه ما با این روش مخالفت کردیم در نتیجه ما را به انفرادی منتقل کردند. کم کم خبر این اعتراض از طریق خانواده هایی که برای ملاقات می آمدند و یا زندانیانی که از انفرادی به بند برمی گشتند به اطلاع زندانیان دیگر رسید. از آن پس بقیه زندانیان و مخصوصاً زندانیان بند ۱ نیز تصمیم گرفتند برای رفتن به ملاقات و یا بیمارستان و دادگاه از پوشیدن لباس فرم اجتناب کنند و این طور آنان نیز به جمع اعتصابی ها پیوستند. پاسداران تعدادی از زندانیان بند ۲ را که به اعتصابی ها پیوسته بودند را نیز به بند ۱ منتقل کرده و کم کم بند ۱ به عنوان بند «اعتصابیون لباس» معروف شد.

رژیم برای مقابله، ملاقات ها و بعد هم رفتن به بیمارستان و اجرای قرارهای پزشکی را لغو کرد

و سعی می‌کرد یا که از کنار این اعتصاب بی‌تفاوت رد شود، یا با فشار آوردن، زندانیان را مجبور به شکستن اعتصابشان کند. اما با اوج گرفتن پایداری زندانیان، این موضوع به صورت بغرنج درآمد و باعث فشار خانواده‌ها بر رژیم شد و پاسداران را مجبور کرد که از نیمه‌های آذر ۶۵ طرح سرکوب اعتصاب را آغاز کنند. به همین منظور در آذرماه که هوا نیز بسیار سرد شده و اولین برف زمستانی در رشت شروع به باریدن کرده بود، رژیم طرح سرکوب را با حمله به زندانیان آغاز کرد و نفرات را به خارج از بند و به زیر ۸ برده و با ضرب و شتم و به اجبار لباس به تن زندانیان کرده و بعد به داخل بند می‌انداختند. اما زندانیان بلافاصله پس از ورود به بند، لباس زندان را درآورده و به اتاقشان می‌رفتند. این کشمکش ۲ روز طول کشید.

روز سوم گله‌های پاسدار به داخل بند ریخته و تمامی لباس‌های اضافی نفرات را جمع‌آوری کرده و به خارج از بند منتقل کردند. آن‌ها همچنین تمامی مواد خوراکی و مواد و لوازم بهداشتی را که قبلاً یا از طریق فروشگاه خریده بودیم و یا توسط خانواده‌ها در ملاقات به دست بچه‌ها رسیده بود را جمع‌آوری کردند. پاسداران با این کار سعی در تضعیف روحیه زندانیان داشتند اما موفق نشدند. به همین دلیل در گام بعدی زندانیان را به زیر ۸ برده و هدف ضربات شدید قرار دادند تا جایی که چندین نفر از ناحیه چشم و گوش، بینی و صورت، و حتی دنده و معده دچار پارگی، ضرب‌دیدگی و یا شکستگی شدید شدند. پاسداران مجدداً نفرات را با لباس زیر به داخل بند انداختند. به‌طوری‌که بچه‌ها مجبور بودند در آن هوای سرد ۲روز تمام بیدار مانده و با ورزش و حرکت کردن خود را گرم نگه دارند.

بعد از این ۲ روز، بقیه زندانیان را حتی از انفرادی به بند ما آورده و بند را به‌صورت قرنطینه درآوردند؛ به‌طوری‌که نه‌تنها ملاقات‌ها و رفتن به درمانگاه و بیمارستان قطع شد بلکه مواد غذایی و امکانات صنفی را نیز به‌شدت کم و محدود کرده و تمامی امکانات داخل بند نیز مثل هواخوری، ورزش، تلویزیون، و روزنامه (روزنامه‌های رژیم مانند کیهان، اطلاعات و جمهوری اسلامی) قطع شدند. شکنجه‌گران همه زندانیان را به داخل اتاق‌ها برده و درهای اتاق‌ها نیز در طول شبانه‌روز بسته بودند. در شبانه‌روز فقط در ۳نوبت بچه‌ها را برای استفاده از مجموعه بهداشتی می‌بردند. این محدودیت‌ها چندین ماه طول کشید اما مختص به زندانیان اعتصابی بود چون در همین بند تعدادی از زندانیان دیگر هم بودند که به اعتصاب نپیوسته و لباس فرم زندان را می‌پوشیدند و

به روال معمول ملاقات داشته و به درمانگاه و بیمارستان و خارج از زندان نیز تردد می‌کردند. بعدها تعدادی از همین زندانیان را که مدت محکومیت‌شان تمام شده بود، رژیم آزاد کرد و تعدادی را هم به بند ۲ منتقل کرد.

بعد از مدتی بر اثر اعتراضات زندانیان و فشار خانواده‌ها، کم‌کم مجبور شدند محدودیت‌های داخل بند را بردارند. در ابتدا هواخوری برقرار شد و بعد هم درهای سلول‌ها باز شده و ترددات داخل بند نیز آزاد شد. به تدریج روزنامه و تلویزیون نیز به داخل بند آمد، اما همچنان ملاقات‌ها قطع بوده و هیچ وسیله‌ای از طرف خانواده‌ها توسط پاسداران قبول نمی‌شد و به دست بچه‌ها نمی‌رسید.

در بند ۱ تعدادی از بچه‌ها محکومیت‌های‌شان تمام شده و به عنوان ملی‌کش (یعنی کسانی که بعد از تاریخ مشخص آزادی، همچنان حبس بودند) در زندان به سر می‌بردند. اولین سری از این زندانیان ملی‌کش که ۳ نفر بوده و من هم جزء آن‌ها بودم در تاریخ ۲۳ تیرماه ۶۷ به فاصله چند روز از هم، آزاد شدیم. اما با پذیرش قطعنامه و خوردن زهرآتش‌بس از سوی خمینی، این روند متوقف شد و پس از آن دیگر هیچ زندانی آزاد نشد.

آنچه بعد از مقطع قتل‌عام در پرس‌وجو از بازماندگان جمع‌آوری کردم حاکی از آن است که حتی بعد از پذیرش قطعنامه از سوی رژیم و آغاز عملیات فروغ جاویدان، همچنان روزنامه به صورت مرتب به داخل بند می‌آمد و اخبار تلویزیون رژیم در داخل بند پخش می‌شد و هیچ محدودیتی نبود تا این که در روز ۷ مرداد، عبداللّهی رئیس زندان رشت به داخل بند آمده و با سرکشی به سلول‌ها به تهدید و ارباب زندانیان پرداخت. در فردای همان روز یعنی در روز ۸ مرداد حدود ۳۰ نفر از زندانیان را در دو دسته جداگانه و با فاصله یک ساعت صدا کرده و بدون هیچ‌گونه توضیحی با کلیه وسایل به بیرون از بند منتقل کردند. این عمل فردای آن روز و روزهای بعد نیز تکرار شد تا جایی که نفرات را در دسته‌های کوچک چند نفره به بیرون از بند فراخواندند و هرگز هیچ‌کدام‌شان به بند برنگشتند. به گفته یکی از بازماندگان، ۲ هفته بعد هم ۵ نفر دیگر از زندانیان مجاهد را صدا کرده و برای اعدام بردند.

رژیم برای ممانعت از پخش اخبار قتل‌عام، به زندانیان باقی‌مانده در بند اعلام کرد که تمامی ملاقات‌ها به مدت حداقل ۲ ماه قطع است و زندانیان باقی‌مانده را که حدود ۲۵ نفر بودند در

۲ سالن کوچک که متشکل از تعدادی سلول با درهای بسته بود، نگهداری می‌کرد. از این افراد، تعدادی از بچه‌ها و هواداران سازمان مجاهدین و تعداد دیگری از مارکسیست‌ها و هواداران آرمان مستضعفین بودند. زندانیان باقی‌مانده ابتدا بر این تصور بودند که رژیم احتمالاً زندانیان را به زندان جدیدالتاسیس لاکان منتقل می‌کند و به‌هیچ‌وجه خبری از اعدام‌ها نداشتند تا این که پس از مدتی پاسداران همهٔ ساک‌ها و وسایل زندانیان را به یکی از سلول‌های بند آوردند و آن سلول را نیز قفل زده و بستند. اما بچه‌ها که می‌خواستند از ماجرا سر در بیاورند با سرک‌کشیدن از لای پنجره‌های سلول متوجه انبوه ساک و لوازم انفرادی نفرت منتقل‌شده و همچنین اسامی موجود روی وسایلشان شدند و تا حدودی به موضوع اعدام‌ها پی بردند.

حتی خانواده‌های زندانیان اعدام شده نیز تا مدت‌ها از وضعیت فرزندان‌شان بی‌اطلاع بوده و مرتب به دادستانی و یا مقابل زندان و دیگر مراجع رژیم مراجعه می‌کردند ولی پاسخی از طرف رژیم به آن‌ها داده نمی‌شد. چند ماه بعد (اوایل پاییز) یک روز تمام خانواده‌های زندانیان را خواستند و با خواندن اسم هر زندانی برگه‌هایی را که حاوی تاریخ تحویل‌گیری ساک و وسایل وی بود را به خانواده‌اش می‌دادند. برگه‌ها تاریخ‌های متفاوتی داشت. این‌طور بود که خانواده‌ها برای اولین بار موضوع اعدام‌ها را به‌صورت رسمی متوجه شدند.

بر اساس تحقیقاتی که سال‌های بعد از خانواده‌های شهدا به عمل آوردم به جرأت می‌توانم بگویم که از بند ۱ زندان رشت بیش از ۱۰۰ نفر را در مقطع قتل‌عام اعدام کردند.

حدود ۵ نفر از زندانیان باقی‌مانده این بند از زندانیان هوادار سازمان بوده اما بقیه اکثریتی (زندان‌های شهر انزلی) و ۲ نفر نیز از هواداران راه کارگر بودند (این ۲ نفر قبلاً به هسته‌های عملیاتی مجاهدین پیوسته ولی بعد مجدداً تغییر موضع داده و به‌نوعی از راه کارگر دفاع می‌کردند). همچنین زندانیان دیگری شامل زندانیان هوادار پیکار، رزمندگان، اقلیت و غیره نیز در این زندان به سر می‌بردند که اکثراً به‌صورت نفرت مجزا از هم بودند.

در بند ۱، **عبدالله لیچایی** که از هواداران سازمان اقلیت بود، سربهدار شد. او از بهار ۵۹ در کودتای موسوم به انقلاب فرهنگی و در جریان حمله و هجوم چماقداران رژیم به دانشگاه‌های کشور، در شهر رشت دستگیر و در زندان به سر می‌برد. هم‌چنین ۲ نفر از هواداران راه کارگر (**موسی قوامی** و **مهدی محبوب**) که قبلاً در هسته‌های عملیاتی با تیم‌های مجاهدین در شهر رودسر فعالیت

می‌کردند و در همین رابطه دستگیر شده بودند جزء شهدای قتل عام هستند. از وضعیت بند ۲ و تعداد اعدام‌ها اطلاع دقیقی ندارم ولی بی‌تردید از آن بند هم تعدادی (تا جایی که شنیده بودم بیش از ۵۰ نفر) جزء اعدام‌شدگان می‌باشند. زندانیانی هم چون مجاهد شهید **محمد ناطقی** (من بعدها زمانی که هنوز در ایران بودم با خانواده او آشنا شده و رابطه داشتم و از مادرش شنیدم که می‌گفت زمانی که برای ملاقات محمد به زندان می‌رفت، پاسداران او را از بند ۲ برای ملاقات می‌آوردند).

در سلول‌های انفرادی نیز (تا زمانی که خودم در آنجا حضور داشتم) بیش از ۵۰ زندانی وجود داشت که تعدادی از آن‌ها (حدوداً ۱۵ نفر) اعضای هسته‌ای بودند که برای پیوستن به سازمان و خروج از مرز اقدام کرده بودند. آن‌ها در بهار ۶۷ هسته‌شان لو رفته و تعداد زیادی از آن‌ها دستگیر می‌شوند. از آنجایی که بیشتر آن‌ها سابقه دستگیری و زندانی سیاسی داشتند، همه آن‌ها توسط رژیم در قتل عام ۶۷ سربردار شدند. شهدایی هم چون **حسن قانعی، محسن حریری، علی اکبر بهبودی (سیروس)، احمد عدالتی، محمود اقبالی، و ...**

زندانیان دیگری هم بودند که از بندهای عمومی به انفرادی آمده بودند مانند **مجید پاک سرشت، هادی صابری** (عضو یک تیم عملیاتی بود و او را با کلت دستگیر کرده بودند) یا زندانی دیگری به نام **فرمانده عباس** (مسئول یک تیم عملیاتی بود که بعد از یک عملیات موفقیت آمیز دستگیر شده و در مقطع ۶۷ در زندان به سر می‌برد)، که در جریان قتل عام سر به دار شدند. در زندان نیروی دریایی نیز اعدام‌شدگانی داشتیم که جزء نظامیان و درجه‌دارانی بودند که در ارتباط با سازمان دستگیر شده بودند. مانند مجاهد شهید **مصطفی قربانی** (اهل رودبار، برادر مصطفی به نام **مجتبی قربانی** در سال ۶۰ توسط رژیم اعدام شده بود).

دربند زنان زندان رشت، تا جایی که اطلاع دارم بیش از ۳۰ زندانی بودند که جزء اعدام‌شدگان ۶۷ می‌باشند، البته تعدادی از آن‌ها جزء خواهران زندانی هوادار سازمان بودند که از سال ۶۰ در زندان‌های رژیم به سر برده و از تبعیدشدگان به قزل حصار و گوهر دشت بودند. مجاهدینی هم چون: **فخری آزموده، زهره آزموده لکامی** (خواهر بزرگترش به نام **آذر آزموده** در سال ۶۰ در یکی از خانه‌های تیمی رشت و طی درگیری با پاسداران به شهادت رسیده بود، همسر او مجاهد شهید **غلامرضا صالحی** بود که بعد از دستگیری در رشت مدتی در زندان به سر برده

و بعد از آزادی به سازمان وصل شده و در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید، **مریم رستمی** (ماریا)، **لیدا غفوری رشت آبادی**، **خدیجه گلچین** و ...^۱ به گفته اهالی رشت محکومان را از جمله با طنابدار در چاله سرویس تعویض روغن محوطه زندان نیروی دریایی حلق آویز کردند در حالی که تعدادی از آنها در روزهای پایانی محکومیت خود بودند.

آبان ۱۳۶۸ زندانیان **مجاهد هادی متقی طلب**، **جعفر ستاره آسمان**، **غلام حسین صالحی**، و **اعظم طالبی رودکار** را در ملاعام اعدام کردند. روز شنبه ۲۰ آبان ۶۸ روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: «بر اساس رأی صادره از سوی دادگاه ویژه گیلان، هادی متقی فرزند رمضان به جرم قتل عمد، مثله کردن و سوزاندن بقایای جسد، سید حسین ابهری نژاد به اتهام ارتکاب به قتل، جعفر ستاره آسمان فرزند بابا، غلامحسین صالحی فرزند حسن و اعظم طالبی رودکار فرزند عشقعلی به جرم شرکت در چند فقره آدم ربایی، سرقت مسلحانه، وارد کردن سلاح گرم و مواد مخدر و ... محکوم به اعدام شدند، که احکام صادره در ملاعام و در محوطه شهربانی رشت به اجرا درآمد».

اعضای هیأت مرگ

هیأت مرگ در شهر رشت متشکل از چند تن از مقامات محلی بودند. افرادی شامل نماینده دادستانی، نماینده اطلاعات، بازجوی پرونده و علی عبداللهی رئیس زندان رشت. علی عبداللهی از سپاه شهر صومعه سرا بود. تا جایی که شنیده ام یکی دیگر از اعضای هیأت مرگ (محسن) فلاح بود. تا جایی که به یاد دارم او از سال ۵۸ در دادستانی گیلان و به عنوان دادیار زندان و گاه به عنوان بازپرس در دادستانی و دادگاه گیلان کار می کرد و در بسیاری از اعدام های سال ۱۳۶۰ به صورت مستقیم نقش داشت و تا سال ۷۰ در همین سمت کار می کرد. اما بعدها در پست نماینده ریاست جمهوری در اداره گذرنامه مشغول به کار شد. وی ریاست این بخش در اداره گذرنامه استان گیلان را به عهده داشت. این اداره در ارتباط با وزارت اطلاعات عمل می کرد. یکی دیگر از اعضای هیأت مرگ که از سال ۵۹ به بعد در دادستانی و دادگاه انقلاب گیلان به عنوان دادیار و بازپرس کار می کرد فردی به نام رمضان پور نرجسی، اهل شهر فومن بود. او در دوران قتل عام نیز در همین

سمت شاغل بود و بعدها به‌عنوان نماینده شهر فومن در چند دوره از مجلس به جنایت و غارت مشغول بود. بسیاری از اعدام‌های شهر فومن با تأیید و دخالت مستقیم او و پرونده‌سازی‌هایش انجام گرفته است.

پرسش‌های هیأت مرگ عبارت بود از:

نظر شما در مورد مجاهدین چیست؟

نظر شما در مورد جنگ چیست؟

آیا حاضر هستید که در جنگ و نیز سرکوب مجاهدین شرکت کنید؟

راجع به جمهوری اسلامی چه نظری دارید؟

نظر شما در مورد عملیات مجاهدین (عملیات فروغ جاویدان) چیست؟

اعضای هیأت مرگ با همین چند پرسش و ظرف چند دقیقه زندانیان سرموضع را راهی طناب‌های دار و جوخه‌های اعدام کردند.

زندان‌های دوره قتل‌عام

زندان‌های دوره قتل‌عام این افراد بودند:

۱. رمضان کشاورز؛ از پاسداران رودسر و مأمور به خدمت در زندان رشت. بعدها من خودم او را در اداره سرپرستی زندان‌های گیلان دیدم که رفت و آمد داشت و آنجا کار می‌کرد.
۲. حق‌شناس؛ این فرد پدرش در رشت چلوکبابی داشت و خودش از پاسدارانی بود که از سال ۵۹ در سپاه رشت و قسمت نگهبانی زندان‌ها کار می‌کرد و در قتل‌عام نیز به‌عنوان یکی از پاسداران بند بود و بعدها ترفیع درجه گرفته و جزء نفرات اداره اطلاعات محسوب می‌شد.
۳. اسماعیلی؛ وی اهل شهر صومعه‌سرا بود و از سال ۵۹ به‌عنوان زندانبان در زندان‌های مختلف رشت کار می‌کرد و در جریان راه‌اندازی آتش‌سوزی عمدی زندان باشگاه افسران رشت در ۲۴ اسفند ۶۱ به همراه پاسدار جنایتکار دیگری به نام احمد گرگانی نقش مؤثر و ویژه‌ای داشته و برنامه‌ریزی و طراحی و اجرای این جنایت را برعهده داشتند. اسماعیلی در جریان قتل‌عام از پاسداران بند بود.
۴. یک خواهر مجاهد که در زندان بوده در باره احمد گرگانی نوشته است: «او با قدی کوتاه،

هیکلی فربه و چشمانی چون گرگ، درنده و وحشی، عربده می‌کشید که فردا در دادگاه‌های خلقی تان بگویید گرگانی جلاد بود، ولی الان که قدرت دستان است هر کاری خواهیم با شما می‌کنیم. در زمان ریاست همین جنایتکار است که زندان باشگاه افسران رشت به آتش کشیده می‌شود و طی آن چند مجاهد خلق زنده زنده در آتش جان خود را از دست می‌دهند. این جنایت از جمله جنایت‌های ضدبشری رژیم است.»^۲

۵. میرزایی؛ وی از اهالی روستاهای رودسر بود که به‌عنوان پاسدار و نگهبان بند در زندان رشت کار می‌کرد. او هیکلی درشت و دست‌های بسیار بزرگی داشت و ظاهراً سواد آن‌چنانی نداشت. زمانی که در انفرادی بودیم، هر درخواست و تقاضایی که داشتیم و یا هر پرسشی که می‌پرسیدیم، پاسخ نمی‌داد و می‌گفت من نمی‌دانم و باید اول بپرسم. او در ضرب و شتم زندانیان نقش ویژه‌ای داشت.

۶. رحیمی؛ سن او تقریباً بیشتر از سایر پاسداران بود، حدوداً ۶۰ ساله. او نیز از اهالی رودسر بود و سواد چندانی نداشت، خودش می‌گفت که من فقط برای کار اینجا آمده‌ام و این موضوعات به من ربطی ندارد.

مجاهد خلق محمد علی حقگو که از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۵ متناوباً در زندان‌های نیروی دریایی، زندان سپاه، زندان باشگاه افسران رشت و زندان چالوس در اسارت بوده، درباره برخی مجاهدان هم بند خود که در زندان رشت قتل‌عام شدند، می‌گوید:

در مقطع قتل‌عام در سال ۶۷ من در زندان نبودم؛ ولی عده‌ای از قتل‌عام‌شدگان را که مدت‌ها با آن‌ها در یک زندان بودیم، به‌خوبی می‌شناسم. یکی از آن‌ها **علی سررشته‌داری** بود. وقتی از اتاق شکنجه و از زیر شکنجه می‌آمد، می‌گفت: من بازجو را درهم کوبیدم و بازجوی می‌گفت زخم معده گرفتم. این مجاهد خلق مدت‌ها مسئول من بود. طمأنینه و آرامشی را که او در هر شرایطی داشت، از یاد نمی‌برم.

علی باقری غازیانی پسرخاله‌ام بود. ابتدا در زندان انزلی بود. اما او و عده دیگری را به دلیل این که زندانیان مقاومتی بودند به زندان اوین و بعد به گوهردشت منتقل کردند. پس از یک دوره آزار و شکنجه دوباره در سال ۶۵ آن‌ها را به رشت برگرداندند و در سال ۶۷ به دلیل همین

مقاومت‌ها سربهدار شدند.

بهزاد چمنی، مجاهد سربهدار دیگری است که در زندان رشت با هم بودیم. در تشکیلات زندان مسئول من بود. رژیم برای متلاشی کردن این تشکیلات، در مرداد سال ۶۲ به زندان حمله کرد و عده‌ای از کسانی را که مدعی بود گزارش‌هایی از عضویت آن‌ها در تشکیلات زندان دارد، به زندان انفرادی منتقل کرد. من و بهزاد هم به زندان انفرادی و از آن‌جا به زندان چالوس منتقل شدیم. در آن‌جا رژیم برای درهم‌شکستن زندانیان مقاوم به هرکدام از آن‌ها روزانه حدود ۱۰۰ ضربه شلاق می‌زد؛ از جمله به بهزاد. اما وقتی بهزاد از شکنجه‌گاه بر می‌گشت، می‌گفت: کور خوانده‌اند؛ فکر می‌کردند که می‌توانند با این شکنجه‌ها شعله مقاومت را خاموش کنند، اما نتوانستند.

حسن قانع را از فاز سیاسی در سال ۱۳۵۹ می‌شناختم. در زندان باشگاه افسران با او آشنا شدم. او کارگر بود و کارگران او را نماینده خود کرده بودند. در سال ۶۰ که مجدداً به زندان باشگاه افسران رفتم، در روز عید فطر، پیش‌نماز بود. همان روز پاسداران به زندان حمله‌ور شدند و عده‌ای از ما و از جمله حسن را زیر شکنجه بردند. وقتی از اتاق شکنجه به بند برگشتیم، حسن با روحیه رزمنده‌ای که داشت گفت: بچه‌ها بیایید جشن بگیریم. خودش با موادی که نزدمن بود شیرینی درست کرد. حتی پاسدارها تعجب می‌کردند. روحیه بالای انقلابی او باعث ایجاد فضای مقاومت در زندان می‌شد.

حسن هم جزو زندانیان مقاومی بود که در همان سال‌ها به زندان‌های اوین و گوهردشت منتقل شدند. او تا سال ۶۵ اوین بود و پس از بازگشت به زندان رشت آزاد شد. در خلال تلاش‌هایش برای وصل شدن به سازمان در همان سال ۶۵ دستگیر شد و در سال ۶۷ به شهادت رسید.

کوروس میرزایی (اشکیکی) در سال ۶۳ دستگیر شده بود. ما که مدت‌ها در زندان نسل جدیدی را ندیده بودیم، وقتی کسانی مثل او را می‌دیدیم، برایمان انگیزاننده بود. روحیه جنگنده او زندانیان را تحت تأثیر قرار می‌داد. او در سال ۶۷ به همراه برادرش کوروش سربهدار شد.

رشید متقی‌طلب از سال ۶۰ در زندان باشگاه افسران بود. در زندان با او آشنا شدم.

مجاهدی با روحیه رزمنده بود و مثل اسمش رشید بود. ورزش کار بود و خلاقیت زیادی داشت. برادرش **حمید متقی طلب** که در تیم فوتبال سفیدرود رشت بود، در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید. رشید و من با جوراب توپ والیبال درست کرده بودیم. هم‌چنین تور درست کرده بودیم. در اتاق بزرگ بند، تور را نصب و والیبال بازی می‌کردیم. یکی از مسئولان این بازی رشید بود. من با روحیه رشید به‌خصوص وقتی آشنا شدم که با هم، یک کمیته فرار شکل دادیم.

رضا متقی طلب که برادر رشید و حمید بود، چنان روحیه جنگنده و شادابی داشت که در جمع زندانیان در دل همه نشست و هر کدام از بچه‌ها با او رابطه خاصی داشتند. رضا با پای برهنه تو زمین خاکی فوتبال بازی می‌کرد. می‌گفت: ما باید برای هر لحظه آماده شکنجه توسط دژخیمان باشیم، باید آماده باشیم. با تقلید از او تمام بچه‌های مقاوم زندان با پای برهنه فوتبال بازی می‌کردند.

فرید آگاهی، که از دوران دبستان با او آشنا شدم، شاگرد اول کلاس بود. اما بسیار به بچه‌های دیگر در درس خواندن کمک می‌کرد. سال ۶۲ که از بازجویی به زندان انفرادی منتقل شدم با فرید در یک بند بودیم. به دلیل این که من وضعیت مناسبی نداشتم و حتی امکان حرکت کردن نداشتم و تمام لباس‌هایم خون‌آلود و مثل چوب خشک شده بود، فرید مستمر به من رسیدگی می‌کرد. لباس‌هایم را عوض کرد و شب‌ها که به دلیل جراحت‌ها نمی‌توانستم بخوابم، او هم برای پرستاری از من تا صبح نمی‌خوابید. عواطف پرداخت‌گری داشت و برای دیگران بسیار مایه‌گذار بود. در سال ۶۵ آزاد شد در سال ۶۷ دوباره دستگیر و در همان سال سر به‌دار شد.

مزارها

قطعه اصلی مزار شهدای قتل‌عام در قسمت انتهای گورستان رشت به‌نام تازه‌آباد قرار داشت. زندانیان را در ۳ قطعه به طول حدود ۲۰ متر و عرض حدود ۲ متر در گورهای جمعی به خاک سپردند. رژیم در این منطقه اجازه دفن متوفای جدید را نمی‌داد اما بعداً برای محو آثار و علامت‌ها و نشانه‌های این جنایت هولناک، این گورها را با خاک‌برداری و انتقال بقایای اجساد، از بین برده و اجازه دفن جدید را صادر می‌کند.



رشت - تازه آباد



قبرستان تازه آباد - سال ۱۳۹۲

قطعه دیگری که در مقطع قتل عام، مردم از آن نام می بردند و احتمال می دادند که رژیم شهدای قتل عام رشت را در آنجا به خاک سپرده باشد محلی در خارج از شهر منجیل به سمت جاده تهران و بعد از محل دفن زباله های شهری بود. آن روزها گفته می شد که یکی از چوپانان منطقه در هنگام چرای دام هایش در آن اطراف با پیکر چند شهید مواجه می شود که بر اثر بارندگی و کنار رفتن خاک ها از زیر خاک نمایان شده بودند. بعد از چند روز رژیم منطقه را مسدود کرده و با ریختن آهک و خاکریزی مجدد، محل را صاف کرده و آثار باقی مانده از آن جنایت هولناک را از بین می برد.

در گزارشی دیگر درباره گورستان تازه آباد رشت می خوانیم: «قبلاً که ما به قبرستان تازه آباد می رفتیم یک گور جمعی با وسعت ۴۰ متر بود که مربوط به ۶۷ بود. این گور جمعی متعلق به شهدایی بود که نام و نشانی از آن ها در دست نبود. حدس زده می شد که آن ها از بچه های گیلان نبوده و متعلق به استان های دیگر هستند. در کنار این ها قبرهای تکی بود که مربوط به شهیدان سال های قبل از ۶۷ بود. اما حالا قبرها را تخریب و رویشان قبرهای دیگری بنا کرده اند».

به گفته اهالی رشت، «شهیدان به صورت شبانه در گورستان تازه آباد در گودال هایی که توسط بیل مکانیکی حفر می شده دفن شده اند. پدران و مادرانی که به دنبال فرزندان خود بودند خبر را قبل از این که توسط جوخه های اعدام و پاسداران جلاد اعلام شود از مرده شورهای قبرستان گرفته بودند. آن ها می گفتند انتقال این اجساد توسط کامیون انجام می شده. آن ها گفته اند بعضی از زندانیان هنگام دفن شدن هنوز زنده بودند اما پاسداران با بیل بر روی آن ها خاک می ریختند». در اسفند ۱۳۹۳ رژیم مزار شهیدان را در تازه آباد بتون ریزی کرد. مأموران اطلاعات آخوندی با این تصمیم می خواستند آثار جنایت را از بین ببرند و مانع مراجعه خانواده ها و مردمی شوند که به زیارت مزارهای شهیدان می رفته اند.

پاسداران در جریان قتل عام سال ۶۷ پیکر تعدادی از مجاهدان سربدار را از رشت و سایر شهرهای گیلان، به جاده صومعه سرا - کسما منتقل کرده در آنجا دفن کردند. کسما از توابع صومعه سرا از شهرهای استان گیلان واقع در ۲۶ کیلومتری رشت است. به گفته شاهدان عینی در عرض یک شب چندین کامیون جنازه شهدا را به این محل منتقل کرده و همه شهیدان را در یک گور جمعی دفن می کنند. همچنین در نزدیکی کسما قصبه کوچکی به نام «قصاب سرا» وجود دارد.

در محوطه داخلی مسجد قصاب‌سرا، در کنار رودخانه، مزار مجاهد شهید غلام‌نیا از شهیدان قتل‌عام قرار دارد.

در مسیر صومعه‌سرا به کسما روستایی است به نام «رونکیان» که در یک کیلومتری کسما در میانه جاده قدیم و جدید واقع است. در این محل، یک باغ بزرگ پرورش صنوبر وجود دارد که رژیم تعدادی از شهدای قتل‌عام ۶۷ را در آن دفن کرده است. این باغ به مساحت ۵ الی ۶ هزار متر وسعت دارد و محل پرورش صنوبرهای پرورشی است. این مزار را شبانه با بیل مکانیکی حفر کردند و پیکرهای شهیدان را که با کامیون برده بردند، در این محل به طور جمعی دفن کردند. در آن سال‌ها باغ مزبور متعلق به شرکت بتون‌سازی به نام «مثلت» بود.

تلاش رژیم برای از بین بردن آثار این گور جمعی، در مرداد ماه ۹۶ توسط مقاومت ایران افشا شد. عکسها و فیلم‌های انهدام گور جمعی شهیدان قتل‌عام در سهراب صومعه‌سرا - کسما که توسط مجاهدین افشا و منتشر شد بازتاب اجتماعی وسیعی در آن منطقه داشت. یکی از هواداران مجاهدین که بعد از دیدن فیلم‌ها شخصاً به همان نقطه مراجعه کرد، می‌نویسد: «من بعد از دیدن فیلم‌های تخریب مزار شهیدان قتل‌عام در قبرستان قصاب‌سرای صومعه‌سرا به محل مزبور رفتم. از مزارهای شهیدان خبری نبود. معلوم بود که آنها را ناپدید کرده بودند. اما در پشت قبرستان در لابلای درختان بلند که محل دفن شهداست، یک بیل مکانیکی مشغول به کار بود. یکی از اهالی گفت به آنها گفته شده که برای جاده‌سازی آنجا را صاف کرده‌اند. از آنجا فیلم و عکس گرفتم. بیل مکانیکی و درختان بلند پشتش جایی است که محل دفن شهدا است. الان دارند آنجا را تخریب می‌کنند».

قتل‌عام در بند زنان زندان رشت

اطلاعات به دست آمده درباره واقعه قتل‌عام در بند زنان زندان رشت بسیار محدود است. زیرا تمام زنان مجاهد زندانی به شهادت رسیده‌اند و «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد». از خلال اطلاعات پراکنده، فهرستی از قتل‌عام شدگان در این بند به دست آمده است. این فهرست زندانیانی را در بر می‌گیرد که از مدت‌ها قبل در این بند زندانی بوده و به‌طور نسبی اطلاعاتی درباره آن‌ها وجود داشته است. شمار واقعی شهیدان به‌طور قطع از این فهرست بیشتر است. زیرا

به گفته شاهدان، در آستانه قتل عام، شمار بیشتری از دختران هوادار مجاهدین دستگیر و به سرعت قتل عام شدند.

مجاهد خلق رباب حقگو که به مدت ۶ سال در چند زندان از جمله زندان رشت در اسارت بوده، می گوید: «زندانی که از سال ۶۵ به زندان مرکزی رشت تبدیل شده، زندان سپاه بود. من تا خرداد ۶۶ در همین زندان بودم و با بسیاری از مجاهدین که بعدا قتل عام شدند، هم بند بودم. بند زنان رشت در آن موقع دارای ۴ اتاق، یک راهرو، یک مجموعه بهداشتی (شامل توالت و حمام و راهرو سرویس) بود.

در زندان رشت، در اتاقی که زندانی بودم، همه زندانیان، مجاهد بودند جز یک نفر که مارکسیست بود. البته او هم تا موقعی که از زندان آزاد شد، در برابر همه ی فشارها و سرکوب ها سرموضع بود. آن هایی که در بندهای مختلف زندان رشت بعد از قتل عام زنده ماندند آن هایی هستند که مانند من، قبل از مرداد ۶۷ آزاد شده اند. اما آن هایی که در مقطع قتل عام در زندان زنان رشت بودند، همه شهید شده اند؛ از دوستان نزدیک خودم خدیجه گلچین، بهشته بابایی، مریم واحدی (فخری)، سیمین سیدی، طاهره یگانه موسوی، زهرا خبازکار و زری دادستان تا خیلی های دیگر. به طوری که در آن زمان جمعیت بسیاری از خانواده ی شهدا، در مقابل زندان ها جمع می شدند و هرروز صحنه های دلخراشی شکل می گرفت».

مجاهد خلق پوران نجفی که در حملات موشکی رژیم به لیبرتی (محل استقرار مجاهدین) در سال ۲۱ بهمن ۱۳۹۱ به شهادت رسید، در کتاب خاطرات خود به نام «پرواز هم زنجیران» می نویسد:

«کشتار و قتل عام زندانیان مجاهد تنها به کسانی که در زندانها بودند محدود نشد. دژخیمان تمام کسانی را که در سالهای قبل نیز از زندان آزاد شده بودند از خانه هایشان بیرون کشیدند و به زندان بردند و درست در همان شرایط و در برابر همان سؤالیهایی قرار دادند که زندانیان قرار داشتند. هدف و تصمیم خمینی یک نسل کشی بیرحمانه بود. یک نمونه بسیار تکان دهنده اش دوست و همرزم و هم سلولی دلاورمان زهرا خبازکار بود. زهرا خبازکار تا سال ۶۷ در رشت مانده بود. در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، پاسداران به خانه او یورش می بردند و از او می پرسند، هوادار چی هستی؟

زهر می‌گوید: من هوادار مجاهدین هستم. در حالی که زهرا طفل یکساله داشت. او را از خانه بیرون می‌کشند و برای تیرباران می‌برند. طی دورانی که در زندان بودیم، زهرا برای روحیه دادن به بچه‌ها نمایشنامه‌های کمدی بازی می‌کرد. شعرهای زیبا می‌گفت. حافظه شگفتی داشت و بخشهای عمده بیشتر سخنرانیهای مسعود را حفظ بود. مثل یک کتابخانه سیار. وقتی از سخنرانیهای مسعود به ما آموزش می‌داد، درست مثل این بود که از روی کتاب می‌خواند.

خانم شایسته وطن دوست که به مدت ۱۸ سال در زندان بوده، و با شمار زیادی از زنان مجاهد هم‌بند بوده است، کشتار مرداد ۶۷ را در بند زنان زندان نیروی دریایی رشت چنین روایت می‌کند: «فقط دو نفر را برای سوال یا به اصطلاح «دادگاه» خواستند؛ فرانک طاووسی و مریم واحدی. ساعت ۹ و ۱۰ صبح روز ۸ مرداد این‌ها را بردند و بعد که برگشتند گفتند: عابدی [حسین مؤید عابدی از جلادان قتل‌عام در رشت] و دو نفر که برای این‌ها ناشناس بودند از این‌ها بدون چشم‌بند سه سؤال کرده بودند که این‌ها فکر می‌کردند برای آزادی است. سوال‌ها این‌ها بود: «نظرت در رابطه با سازمان منافقین چیست؟ نظرت در مورد جمهوری اسلامی چیست؟ حاضر به مصاحبه هستی یا نه؟» فرانک یک ماه به آزادی‌اش مانده بود و قرار بود ۱۶ شهریور آزاد شود. مهناز تازه دستگیر شده بود و ۱۰ سال حکم داشت. این دو نفر نیز به همراه ۲۴ نفر دیگر، از جمله شهین سامی که در مقابل این دادگاه یا هیئت مرگ قرار نگرفته بودند، اعدام شدند... بعد از ظهر ۸ مرداد، ۲۰ نفر و حوالی ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب ۹ مرداد، بقیه را از آن بند بردند؛ شهین جزو این گروه دوم بود. اتفاقاً آخرین لحظه من با شهین حرف زدم؛ از کنار پنجره و در حالی که آنها هنوز چادر سرشان می‌کردند. ازش پرسیدم که شما را کجا می‌برند؟ من در دلهره بودم ولی اصلاً فکر نمی‌کردم برای اعدام باشد. من بیشتر به این‌که این‌ها را می‌برند و من تنها می‌مانم فکر می‌کردم» شایسته وطن‌دوست اعتقاد دارد که شهین را همان شب ۹ مرداد اعدام کردند اما مطمئن نیست که شهین و سایر زنان اهل بندر انزلی را در رشت اعدام کرده‌اند یا در بندر انزلی. او می‌گوید: «به خانواده شهین و سایر خانواده‌های بچه‌های بندر انزلی سنگ قبری در گورستان بندر انزلی به عنوان مکان دفن فرزندان‌شان نشان داده شده است؛ برخی از خانواده‌ها هیچ‌گاه آن سنگ قبرها را به عنوان گور فرزندان‌شان نپذیرفته‌اند». [سایت عدالت برای ایران، ۲۳ بهمن ۱۳۹۰]

او «اسامی دست کم ۲۶ زنی را به خاطر دارد که در جریان کشتار رشت اعدام شدند، از جمله

دو نفری که در زمان دستگیری‌شان کمتر از ۱۸ سال سن داشتند. تعداد واقعی قربانیان ممکن است از این بیشتر بوده باشد، به ویژه از آن رو که به گفته‌ی شایسته وطن‌دوست، بعضی از زندانیانی که چند سال قبل آزاد شده بودند پیش از آغاز کشتارها دوباره دستگیر شدند. همه‌ی قربانیان «بند زنان» به دلیل هواداری از سازمان مجاهدین خلق در زندان بسر می‌بردند [عفو بین‌الملل، «اسرار به خون آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که همچنان ادامه دارد، ص ۲۵۰، نسخه‌ی فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹].

مجاهد خلق معصومه یزدانی که به مدت چهار سال و نیم در زندان‌های مختلف از جمله زندان‌های باشگاه افسران و سپاه در رشت بوده، می‌گوید: «پس از مرداد ۶۷، مادرم در گفت‌وگوی تلفنی خبر شهادت برادرم مهدی یزدانی را به من داد که همراه با سایر مجاهدان زندانی در رشت اعدام شده بود. او در آن تماس به من گفت که تمام خواهران مجاهدی که با آن‌ها در زندان رشت بودم، در همان روزها اعدام شدند. چند تن از خواهرانی که باهم دربند ۳ بودیم و جزء شهدای قتل‌عام در رشت هستند و اسامی آن‌ها را به یاد دارم، عبارتند از: مریم واحدی (فخری)، خدیجه گلچین، زری دادستان، زهرا خبازکار، سیمین سیدی، و بهشته بابایی». در میان زنان مجاهد قتل‌عام شده، قهرمانان ناشناخته‌یی همچون خدیجه گلچین به چشم می‌خورد. مجاهدی دی‌صلاح و پرتوان که مسئول تشکیلات مجاهدین در زندان زنان رشت بود. متولد ۱۳۴۴ در رشت، متین و با وقار و بی‌آلایش و بی‌ادعا. پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ که دستگیر شد برای حفظ اطلاعات سازمان، شکنجه‌های سخت را تحمل کرد. کلیه‌هایش بر اثر همین ضربات کابل به شدت آسیب دید. اما استوار و محکم تا آخر ایستادگی کرد.

خدیجه با رادیو کوچکی که به دست آورده بود، ساعت‌های متمادی در زیر پتو می‌نشست و سخنان سردار موسی خیابانی را پیاده می‌کرد و آن را در نشست‌ها با سایر خواهران زندانی مورد بحث قرار می‌داد.

تحت نظر او، مجاهدان زندان با جمع‌آوری پرمشقت و ریز به ریز خبرها از ملاقات کنندگان و صدای مجاهد و سایر منابع یک بولتن خبری تهیه می‌کردند و به خواهران زندانی و نیز به بند زندانیان مرد می‌رساندند.

مجاهد خلق معصومه رئوف که از زندان نیروی دریایی رشت موفق به فرار شده، در

کتاب خاطرات خود درباره قهرمانان قتل عام شده در بند زنان زندان رشت می‌نویسد «بهشته بابایی در سال ۱۳۶۵ از زندان آزاد شد و تلاش کرد تا به مجاهدین بپیوندد، اما در تله مزدوران وزارت اطلاعات رژیم افتاد. او دوباره دستگیر و زندانی شد. در سال ۶۷ در جریان قتل عام، بهشته در ۲۷ سالگی به شهادت رسید.^۳

سیمین سیدی به مدت ۱۴ ماه در رشت زندانی بود بعد به زندان رودبار منتقل شد و ۱۰ ماه را در این زندان بسر برد. بعد از آن ۴ سال را در زندان اوین سپری کرد. بعد از اعتصاب غذا در اوین به همراه دیگر یارانش در اعتراض به وضعیت وحشتناک زندان به همراه جمعی دیگر از زندانیان به رشت بازگردانده شد.

با اینکه حکم زندان سیمین به پایان رسیده بود او را آزاد نکردند و در سال ۶۷ اعدام شد و در یک گورجمعی در گورستان تازه‌آباد رشت مخفیانه دفن شد.

فخری واحدی یک دختر دانش‌آموز شجاع، با روحیه و هنرمند بود. در وجودش رودی از زیباترین و لطیفترین احساسهای انسانی و مجموعه‌یی از هنرهای گوناگون، روحیه و اراده‌یی رزمنده و خستگی ناپذیر جاری بود. بسیار خوش ذهن و در کارهای ادبی با استعداد و در مجسمه‌سازی هم چیره‌دست بود. از هنرهای دیگرش تقلید صدای بچگانه شخصیت‌های کارتونی بود. در بازیگری هم توانا بود و در نمایشنامه‌های زندان نقش اول را داشت. فخری بعد از ۵ سال از زندان آزاد شد. او موفق شد دوباره به سازمان وصل شود و مسئولیتش وصل ارتباط زندانیان آزاد شده بود تا بتوانند به سازمان بپیوندند. در جریان یکی از قرارهایش در یکی از خیابانهای رشت دستگیر و دوباره زندانی شد. تا این که در قتل عام ۶۷ به شهادت رسید.

طاهره یگانه موسوی در زندان لحظه‌یی آرام و قرار نداشت. هیچگاه در مقابل دژخیمان تسلیم نمی‌شد. راه رفتن با گامهای بلند و محکم که ویژگی او بود، در زندان به دیگران قوت قلب می‌داد. طاهره موسوی در سال ۱۳۶۵ از زندان آزاد و یکسال بعد هنگامی که قصد خروج از کشور و پیوستن به مجاهدین را داشت، دستگیر شد. او نیز از شهیدان سرفراز قتل عام ۶۷ است.

لیدا غفوری رشت آبادی هنگام دستگیری دختر دانش‌آموز ۱۵ ساله‌یی بود. پرونده‌اش خالی بود و جرمی نداشت جز ابراز نظر سیاسی در مدرسه. در بحث با همکلاسیهایش از مواضع مجاهدین دفاع کرده بود. در زمان شهادت او فقط ۲۲ سال داشت.»

بندر انزلی

بسیاری از شهیدان قتل عام ۶۷ در بندر انزلی، در مزاری به نام آقاپیر دفن شده‌اند. این محل در کنار مسجد آقاپیر در انتهای انزلی بعد از مدرسه فنی حرفه‌ای، سمت چپ میدان کریم بخش، واقع شده است. قطعه محل دفن شهیدان، حدود ۲۰ در ۸۰ متر است و در ضلع شمالی گورستان آقاپیر قرار دارد. برآوردی وجود ندارد که در این قطعه چند نفر دفن شده‌اند. این ابهام از جمله به این دلیل است که در این قطعه، گورهای جمعی نیز قرار دارد که عده‌ای از شهیدان بی‌نام و نشان را در بر می‌گیرد. در این محل بسیاری از شهیدان سال ۶۷ آب‌کنار انزلی به‌طور جمعی دفن شده‌اند. در این قطعه، برای برخی از شهیدان که خانواده‌هایشان توانسته‌اند آن‌ها را شناسایی کنند، سنگ قبرهایی ساخته شده است. اما علاوه بر آن‌ها، مزارهای شهیدان دیگری هم هست که ناشناس هستند و چه بسا در شهرهای دیگری اعدام شده و پیکرهایشان را به این محل منتقل کرده‌اند. به گفته شاهدان، بسیاری از قبرها محو شده‌اند. بخشی هم توسط علف‌زارها به‌طور کامل پوشیده شده است.

مزارهای مجاهدان شهید، در کنار دیوار در خطی به‌شکل زاویه‌ی قائمه ردیف شده‌اند. یک ضلع زاویه، کل دیوار پشت را در برمی‌گیرد. ضلع دیگر آن تا فاصله ۲۰ الی ۳۰ متری در ورودی قبرستان کشیده شده است. مادران شهیدان می‌گویند وقتی از این در وارد قبرستان می‌شوید، اولین مزار متعلق به مجاهد شهید حسن فرقانیان است. در کنار قبرستان یک پایگاه مزدوران بسیج قرار دارد که مأموریتش جلوگیری از تجمع خانواده‌های شهیدان در این قطعه است. مزارها در فاصله ۵۰ سانتیمتری هم قرار دارند.



بندر انزلی - مزار شهیدان



گور جمعی قتل عام شدگان- قبرستان آقا پیر در میدان کریم بخش بندر انزلی



بندرانزلی - مزار آقا پیر - فرید هندیجانی



بندرانزلی - مزار آقا پیر ... باقری



بندرانزلی - مزار آقا پیر - کاظم خوش سلیقه



بندرانزلی - مزار آقا پیر - بی نام



۱۳۶۷ - مزار آقا پیر - بی نام



بندرانزلی - مزار آقا پیر - سید مظاهر آزاد



بندرانزلی - مزار آقا پیر - غلامرضا شهربانی



بندرانزلی - مزار آقا پیر - الیاس نوروزی



شعر روی مزار سید هادی کیا:
آن گل که بیشتر به چمن می دهد صفا
گلچین روزگار امانش نمی دهد.
بندر انزلی - مزار آقا پیر



شعر روی مزار عزت الله سلیمانی:
کاش می شد عشق را تفسیر کرد
کاش می شد عمر را تکثیر کرد
بندر انزلی - مزار آقا پیر



شعر روی مزار خسرو دانش:
تقدیر چنین بود که پروانه بسوزد
رنگین پر آن عاشق دیوانه بسوزد
تقدیر چنین بود که بلبل به زمستان
از ماتم گل بر در گلخانه بسوزد
بندر انزلی - مزار آقا پیر



شعر روی مزار شاهین سامی خفستانی:
دخترم در سوگ تو دل های ما پیوسته می گرید
سراپا هم چو شمعی بی فروغ آهسته می گرید.^۴
بندر انزلی - مزار آقا پیر
طلوع ۱۷ خرداد ۱۳۴۳ - غروب ۹ مرداد ۶۷

لاهیجان

مجاهد خلق اکبر کاظمی در ۱۹ مرداد ۱۳۶۰ در لاهیجان دستگیر و تا مدتی پس از اتمام دوره محکومیت‌اش در زندان موسوم به «مالک اشتر» لاهیجان در اسارت بود. او در ۱۲ تیر ۱۳۶۷ آزاد شد:

تا اسفند ۶۱ در زندان سپاه لاهیجان بودم که ۳۵۰ نفر زندانی داشت. از آبان ۶۳ تا تیر ۶۷ نیز مجدداً در همین زندان بودم. در آن زندان بیش از ۲۰۰ زندانی در اسارت بودند. موضوع قتل‌عام و نیت رژیم برای خلاص کردن خود از موضوع زندانیان سیاسی مقاومت، و یکسره کردن کار آن‌ها، فی‌البداهه نبود. بلکه رژیم خمینی از سال‌ها پیش برای آن طراحی می‌کرد و پیشینه امر به همان سال‌های ۶۰ تا ۶۲ برمی‌گشت. هرچند قتل‌عام زندانیان سیاسی به‌طور واقعی از همان سال ۶۰ اتفاق افتاده بود؛ زمانی که رژیم ۳۰۰ الی ۴۰۰ نفر را در یک شب اعدام می‌کرد. آیا اسمی جز قتل‌عام و نسل‌کشی بر این جنایات می‌توان گذاشت؟ از همان سال سیاست رژیم همین بود که نام و نشانی از زندانیان قتل‌عام شده نباشد و هیچ ردی از محل دفن بچه‌ها به خانواده‌هایشان نمی‌داد.

سال ۶۲ با خبر شدیم که محسن رضایی که آن موقع فرمانده سپاه بود پیشنهاد طرحی مبنی بر اعدام همه مجاهدین سرموضع را نزد خمینی برده و اضافه کرده بود که بقیه آن‌ها را نیز به محلی مانند جزیره کیش منتقل کنند تا همان‌جا در بی‌خبری کامل بمانند تا عمرشان به سر بیاید. حتی به نقل از حاج داوود رحمانی شکنجه‌گر معروف شنیدم که در پاسخ به اعتراض و اعتصاب زندانیان در سال ۶۲ گفته بود که «اعتراض نکنید و گرنه سلاح می‌آورم و همین‌جا پشت میله‌های زندان همه‌تان را یکی‌یکی می‌زنم».

در نقل قول دیگری از حاج داوود می‌گویند، او در بهار سال ۶۳ به زندانیان سیاسی مجاهد گفته بود: «هیچ‌کدام‌تان از اینجا زنده بیرون نمی‌روید اما اگر، اگر، زنده بیرون رفتید طی این مدت آن‌قدر به شما کم غذا می‌دهیم، آن‌قدر کم غذا می‌دهیم که اگر بیرون رفتید انگشت شما چون نداشته باشد که ماشه مسلسل رو بچکونه». تمام این نقل قول‌ها، عمق خصومت مهره‌های رژیم

را با مجاهدین و زندانیان سیاسی مقاوم و نیت شوم آن‌ها برای قتل عام زندانیان بی‌دفاع را نشان می‌داد.

در بهمن‌ماه ۱۳۶۶ در سلول انفرادی در زندان مالک اشتر سپاه لاهیجان در ساختمان جدید به سر می‌بردم. وقتی به محدودیت‌هایی مانند عدم انتقال زندانی به بهداری، یا نبردن به هواخوری و یا ممنوعیت ملاقات، اعتراض کردم، رئیس زندان که فردی به نام «دمیار» بود پاسخ داد: «همه چیز تعیین تکلیف می‌شود نگران نباش». من آن زمان متوجه منظور او نشدم اما بعدها فهمیدم که آن‌ها برنامه قتل عام را از قبل طراحی کرده بودند.

من در تیرماه سال ۶۷ آزاد شدم. برای اولین بار پس از آزادی، وقتی در شهریور ۶۷ به دیدار مادر یکی از شهیدان قتل عام به نام «سعید صداقت» رفتم، اخباری در مورد تغییر فضای زندان لاهیجان شنیدم. مادر سعید گفت که ملاقات بچه‌ها را قطع کرده‌اند. من خیلی نگران شده و از خانه آن‌ها خارج شدم.

تا مدتی خبری از وضعیت زندان‌ها و زندانیان نداشتم اما اخبار قطعی ملاقات‌ها را که هم‌چنان ادامه داشت می‌شنیدم. سپس به تهران برگشتم. موضوع اعدام‌ها دیگر قطعی بود. هرچند اخبار را مستمر از رادیو مجاهد می‌شنیدم، اما تلاش می‌کردم بچه‌هایی را هم که قبلاً آزاد شده بودند ببینم، به دلیل احتمال دستگیری مجدد نمی‌توانستم به لاهیجان زیاد بروم یا مدت زیادی در تهران باشم از همین رو با راهنمایی یکی از بستگانم به مشهد و سپس به نزد فامیلی که در فریمان داشتیم رفتم. در آبان ۶۷ که برای مدتی به تهران و سپس لاهیجان برگشتم یکی از دوستان قدیمی‌ام را که او نیز زندانی سیاسی بود دیدم و از وی شنیدم که دارند همه بچه‌ها را اعدام می‌کنند اما آمار دقیقی نداشت.

در اواخر آبان سال ۶۷ سراغ یکی از دوستانم رفتم که سال ۶۵ آزاد شده بود. او به‌طور قطع به من گفت که اعدام شدن بچه‌ها قطعی است و بسیار مضطرب و ناراحت بود. او به نقل از همسرش که او نیز موضوع را از چند زن همسایه شنیده بود، گفت، آن‌ها می‌گویند که دو شب پیش تا صبح نتوانستند بخوابند؛ از بس که صدای لودر از قبرستان آقا سید مرتضی می‌آمد. فاصله خانه همسایگان آن‌ها تا قبرستان ۵۰ متر و تا محل دفن زندانیان کمتر از ۲۰۰ متر بود. آن‌ها دو لودر را دیده بودند که تا صبح یکسره به کار کندن زمین مشغول بودند. آن‌ها سپس کنجکاو شده و

روزی که قبرستان خلوت بوده برای سرکشی رفتند و دیدند محلی خارج از محوطه اصلی قبرستان به مقدار زیادی کنده شده و خاک به هم خورده و خاک تازه است. منطقه حفر شده خیلی به چشم می‌زد زیرا تمام آن منطقه چمن‌زار بود اما در آن قسمت خاک به هم ریخته و چمن‌ها کنده شده بود.

بعد از شنیدن این موضوع خودم به قبرستان رفتم. اولین چیزی که چشمم را گرفت به هم خوردن وضعیت زمین آنجا بود. به‌طور معمول نیازی نبود که در آن قسمت گورستان کسی را دفن کنند، چون محوطه اصلی قبرستان هنوز جای خالی زیاد داشت.

همان دوست به نقل از خانم‌های همسایه‌شان گفت: آن‌ها در شب دیده‌اند که ماشینی آمده، مشابه یک کامیون ۱۰ تن، که درونش تعداد زیادی جسد بوده و همه جسد‌ها را در همان حفره ریخته و روی آن‌ها را با خاک پوشانده‌اند. مجید می‌گفت موضوع باید اعدام زندانیان باشد. او به نقل از همسایگانش ادامه داد که سگ‌ها نمی‌گذاشتند ما تا صبح بخوابیم. تا صبح سر و صدا می‌کردند و زوزه می‌کشیدند.

از دیده‌ها و شنیده‌ها آن‌طور برمی‌آمد که مزدوران رژیم برای این که به روشنایی صبح نخوردند و مردم متوجه نشوند، کار کردن گودال و ریختن اجساد و پرکردن خاک را با عجله و به سرعت انجام داده بودند و به همین جهت خاک را سطحی ریختند. به همین دلیل سگ‌های ولگرد که بوی خون به مشامشان رسیده بود، شروع به کندن خاک کرده تا به اجساد برسند.

چند روز بعد وقتی که خودم به محل رفتم و دقیق‌تر بررسی کردم متوجه شدم که اولاً مکان جدید بود. چون تمام محوطه اطراف چمن بود و آنجایی که کنده شده، خاک به هم خورده و گلی بود. هم‌چنین ساختار زمین ناهموار بوده که نشان می‌داد خاک را دستی ریخته‌اند و کوبیده نشده بود.

برای این که کاملاً مطمئن بشوم، صبح دو روز بعد از این بازدید، ساعت ۵ صبح که هنوز هوا گرگ و میش بود به گورستان آقا مرتضی رفتم. نمی‌خواستم دیده شوم؛ به همین دلیل از در بزرگ ماشین‌رو وارد شدم. بدون این که نیاز باشد محوطه را جست‌وجو کنم محل را پیدا کردم. در همان تاریک و روشن هوا از دور دیدم که چندین نفر در همان نقطه مشغول به کار هستند. تعجب کردم که آن موقع صبح این افراد آنجا چه می‌کنند. دیگر تقریباً برایم مسجل شد که این

همان مکان گور دسته‌جمعی قتل عام است. کمی که جلوتر رفتیم دیدیم آن نفرات با بیل و کلنگ و یک‌سری اqlام مشابه مشغول تسطیح زمین و کوباندن قسمت‌هایی از آن هستند. متوجه شدم که آن‌ها نیز با دیدن من جا خوردند و کمی متعجب شدند چون در آن ساعت صبح به‌ندرت کسی به مزار می‌رفت. خواستم جلو بروم و در مورد آن محل بپرسم که دیدم مردی در حال آمدن به طرف من است. از وضعیت ظاهری وی حدس زدم که او باید سرکارگر باشد. کنجکاو شده بودند که من آن موقع صبح چرا به آنجا رفته‌ام. من پیش‌دستی کردم و قبل از این که چیزی بگویم، از او پرسیدم، آیا این‌ها همان‌هایی هستند که با اتوبوس تصادف کرده بودند؟ او هم که جا خورده بود و هم‌چنین نمی‌خواست کارگرها متوجه این دیالوگ ما شوند گفت، بله این‌ها همان مسافرینی هستند که تصادف کرده‌اند. گفتم، همان دو تا اتوبوس که تصادف کردند و خیلی‌هایشان مردند؟ گفت، بله بله. پرسیدم چرا اینجا دفن‌شان کرده‌اید؟ گفت، بله گفته‌اند اینجا دفن کنیم. من ادامه دادم، یعنی همه را یک جا دفن کرده‌اید و رویشان خاک ریخته‌اید؟ او دیگر حرفی نزد و در حالی که از میزان پیگیری و پرسش‌های من تعجب کرده بود؛ گفت، بله، و دیگر حرفی نزد. من همان‌طور که نگاه می‌کردم، کمی جلوتر رفتیم، دیدم محیطی حدود ۳۰ تا ۳۵ متر است که خاک‌برداری شده بود و کارگرها همان‌طور داشتند بغل خاک‌ها را سفت می‌کردند. یک سری با فورغون خاک می‌آوردند، یک سری سنگ می‌چیدند. من از بغل آن‌ها رد شدم و از یک در کوچک که در ضلع غربی قبرستان بود خارج شدم. فهمیدم که نمی‌توانم زیاد آنجا بمانم، زیرا این احتمال را می‌دادم که در ترکیب کارگران، نیروهای امنیتی - اطلاعاتی هم حضور داشته باشند. از طرفی هوا هم داشت روشن می‌شد بنابراین به آرامی از قبرستان بیرون رفتم ولی بلافاصله بعد از خروج از محوطه قبرستان به سرعت از منطقه خارج شدم. هرچند موفق شدم محل را از نزدیک ببینم اما هنوز در مورد ابعادش به نتیجه‌ی درستی نرسیده بودم. فردای آن روز تلاش کردم که دوباره برگردم، دیدم که هنوز رویش کار می‌کنند. ترسیدم که شناسایی بشوم، منصرف شدم و به تهران برگشتم. بعد از دو هفته در سفر به لاهیجان دوباره به همان محل رفتم. چیزی که دو هفته بعد دیدم این بود که آن مکان دیگر خاکی نبود و سیمان‌کاری شده بود. بر اساس اندازه‌ای که با قدم‌شمار انجام دادم فهمیدم که ابعاد این گور جمعی ۳۰ تا ۳۳ متر در طول و در عرض ۳ تا ۳ و نیم متر است. من سه بار این منطقه را اندازه‌گیری کردم.

یعنی این مسیر را رفتیم، و طول و عرض آن را با قدم‌شمار اندازه گرفتیم. در ضلع شرقی آنجا در فاصله ۱۵ متری گوشه دیوار مکانی بود که به نقل از همان دوستم در آن زنان زندانی را دفن کرده بودند. آن محل را هم به همین شکل اندازه گرفتیم. طولش در حدود سه و نیم تا چهار متر و در عرض هم در حدود یک تا یک متر و ۲۰ سانتی متر می شد. قسمتی از سیمان روی محوطه شکسته بود. علت این بود که سیمان کاری با عجله و در هوای بارانی و رطوبت بالا انجام شده و سیمان خوب نگرفته بود. دیگر برایم مسجل شد که این منطقه گورستان جمعی است. تا مدت ها به آنجا می رفتیم به خصوص شب های جمعه. چند بار دیدم که روی قطعه سیمانی و قطعه ای که مربوط به خواهران زندانی بود دسته های گل گذاشته اند. خانواده ها و پدران و مادران شهدای قتل عام می آمدند و در گوشه ای از محوطه سیمانی شمع روشن می کردند و به یاد عزیزانشان گل می گذاشتند. چند مورد خانواده ها بر اساس شنیده ها یا حدس و گمان در همان قسمت سنگی کار گذاشته و نام فرزندشان را بر سنگ حک کرده بودند، اما رژیم همین را هم تاب نمی آورد و مزدوران سپاه و بسیج سنگ ها را می شکستند. اما کم کم مردم عادی هم متوجه شده بودند که اینجا محل گور دسته جمعی زندانیان قتل عام ۶۷ است. آخرین باری که به این مزار و محل دفن زندانیان قتل عام شده رفتیم، سال ۱۳۷۴ بود که وضعیت آنجا تغییری نکرده بود.»

اکبر کاظمی در کتاب خاطرات منتشر نشده خود فهرستی درج کرده که شامل ۵۲ مجاهد خلق و ۴ مارکسیست است که در زندان «مالک اشتر» لاهیجان اعدام شده اند. همه این زندانیان در رشت به شهادت رسیده اند. از این عده ۱۷ نفر از اهالی آستانه اشرفیه، ۲۴ نفر اهل لاهیجان، ۱۰ نفر از لنگرود و ۳ نفر از اهالی رضوان شهر، تهران و کیاشهر بوده اند.^۵

مجاهد خلق ضیا میرحسینی مقدم از فرزندان مردم لاهیجان که از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۶۳ در زندان های نیروی دریایی رشت، زندان مقر سپاه لاهیجان و زندان مالک اشتر در اسارت بوده، درباره شماری از شهیدان قتل عام که در همان مدت با آنها هم بند بوده، می گوید:

حجت الله اسدی از شهدای قتل عام سال شصت و هفت بود. من و حجت هم کلاس بودیم، با

هم دیپلم گرفتیم و با هم وارد جنبش ملی مجاهدین شدیم. حجت در رشته ریاضی مدرسه عالی یزد قبول شد و از پیش ما رفت. دیگر او را ندیدم تا سال شصت که دستگیر شده بود و در زندان لاهیجان هم بند شدیم. حجت از خانواده فقیر و زحمت کشی بود. پدرش در مقابل بازار روز شهر، با یک گاری میوه فروشی می کرد و حجت هر روز بعد از پایان کلاس به کمک او می رفت. در تعطیلی تابستان هم به کمک پدرش می رفت تا معیشت خانواده را تأمین کند. من و حجت در داخل زندان با هم کار مشترک می کردیم. او در راه اندازی تشکیلات زندان نقش تعیین کننده ای داشت. از بچه های بسیار مقاوم و یک انقلابی منضبط، تشکیلاتی و صبور بود. تکیه گاه ما در زندان بود. وقتی که من دیگر در زندان نبودم، در سال ۱۳۶۷ او و مجاهدین دیگر را به زندان لاکان رشت منتقل کردند و در همان جا آن ها را سر به دار کردند.

محمد سمیع زاده لاهیجی و عبدالله سمیع زاده لاهیجی دو برادر دوقلو شبیه به هم بودند و ما معمولاً آن ها را با هم اشتباه می گرفتیم. آن ها از بچه های مذهبی معروف و محبوب شهر ما بودند. بعد از انقلاب، مسئول جهاد سازندگی شهر شدند. اما در مدت کوتاهی پی به ماهیت رژیم بردند و به سرعت به انجمن جوانان مسلمان شهر ما پیوستند و در فاصله زمانی کمی، از مسئولان انجمن شدند. عبدالله در سال ۶۱ در زندان مالک اشتر لاهیجان تیرباران شد و محمد که از فاز سیاسی دستگیر و به پانزده سال حبس محکوم شده بود در سال ۶۷ در رشت به دار آویخته شد. **سعید صداقت** از بچه های دانش آموزی و یکی از میلیشیاهای فعال شهر ما بود. چهره دوست داشتنی سعید از یادم نمی رود. در داخل بند که با هم بودیم هیچ گاه از جنب و جوش نمی افتاد. یک پارچه آتش بود؛ همه اش دنبال این بود که کاری برای سایرین بکند و معمولاً هر کس در داخل بند مشکلی داشت، سعید با امکانات اولیه راه کاری برایش پیدا می کرد. معروف شده بود به پروفیسور بند. سعید که در فاز سیاسی دستگیر شده بود، در سال ۶۳ آزاد شد و بلافاصله به سازمان وصل شد و با تشکیل هسته مقاومت شروع به فعالیت کرد اما مجدداً دستگیر شد. در زندان بسیار مقاوم بود و تا آخرین لحظه روی اصول و آرمان های مجاهدی اش استوار ماند و در زندان رشت سر به دار شد.

حسین خداپرستی از مسئولان مجاهدین در شهر لنگرود بود. پس از آن در یک تغییر سازماندهی به تشکیلات شهر ما لاهیجان منتقل شد. در آن جا هم از مسئولان شهر بود.

مجاهدی مسئول و دلسوز بود. در یک جنگ و گریز خیابانی در تورهای بازرسی افتاده و دستگیر شد. در زندان هم‌بند بودیم و در آن‌جا هم در سازماندهی و تشکیلات داخل زندان نقش مهمی داشت. در نشست‌هایی که با ما داشت، مقاومت و سازش‌ناپذیری را به همه آموزش می‌داد. همیشه خنده بر لب بود. در برنامه‌های جشن که داخل زندان داشتیم، نفر اول بود؛ سعی می‌کرد فضای شاد و روحیه مقاومت را در میان بچه‌ها ترویج کند.

بهروز کاظمی از بچه‌های دانش‌آموزی فعال شهر بود یک لحظه آرام و قرار نداشت. یک چهره شناخته‌شده برای همه فالانترها و حزب‌اللهی‌های خمینی بود. کینه زیادی به او داشتند. در تابستان ۶۰ موقعی که می‌خواستند دستگیرش کنند، خیلی مقاومت کرد. وقتی می‌خواستند او را با زور و فشار سوار ماشین سپاه کنند، پایش را اهرم کرده بود و سوار نمی‌شد. تا این که با ضربات قنداق تفنگ ساق پایش را شکستند و او را سوار کردند. وقتی به داخل بند آمد، پایش را گچ گرفته بودند. اما با همان جسم بیمار و پای شکسته باز یک گوله آتش بود. بارها با پاسداران و زندانبانها درگیر می‌شد و روحیه مقاومت را در زندان بالا می‌برد.^۶

گورهای جمعی

شهر لاهیجان دارای دو آرامگاه عمومی است؛ یکی آرامگاه آقا سیدمرتضی که از قدیمی‌ترین آرامگاه‌های شهر محسوب می‌شود، و دیگری آرامگاه آقا سید محمد در منطقه جنوب مرکزی شهر لاهیجان.

آرامگاه آقا سیدمرتضی در محله پرده‌سر در شمال غربی شهر لاهیجان واقع شده است. این آرامگاه از شمال به جاده رشت-لاهیجان، از سمت غرب و جنوب به محله پرده‌سر و از سمت شرق به خیابان فرعی منشعب از جاده رشت-لاهیجان محدود شده است. بعد از پیروزی انقلاب و با شروع اعدام‌های سیاسی از سال ۶۰ تا قبل از قتل عام ۶۷ بسیاری از فرزندان غیور مردم لاهیجان، آستانه اشرفیه و لنگرود که در زندان لاهیجان به جوخه اعدام سپرده شدند، در گورستان آقا سیدمرتضی به‌طور پراکنده و در میان متوفیان عادی دفن شدند. اما در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، رژیم اقدام به دفن مخفیانه و جمعی قتل‌عام‌شدگان در منتهی‌الیه شمال شرقی این گورستان کرد. در گورستان آقا سیدمرتضی دو گور جمعی وجود دارد.

یکی از این گورها برای دفن مردان مجاهد و دیگری برای دفن زنان مجاهد به کار گرفته شده است. این دو گور جمعی در شمال شرقی گورستان، به فاصله‌ی ۴۰ متر از یکدیگر قرار دارند. گور جمعی برادران مجاهد در ابعاد تقریبی ۳ در ۳۰ متر، و گور جمعی خواهران در ابعاد ۳ در ۱۱ متر است. به‌رغم تمامی ترفندهای رژیم برای پنهان کردن آثار کشتار بزرگ خود در لاهیجان، بعد از گذشته سه‌دهه، این مکان به میعادگاه بسیاری از مردم لاهیجان تبدیل شده است...! پنجشنبه شب‌ها بسیاری از خانواده‌ها بر سر مزار شهیدان حاضر می‌شوند، با روشن کردن شمع و نثار دسته‌های گل، فرارسیدن بهار آزادی را به یکدیگر بشارت می‌دهند...! نصب سنگ‌های کوچک و نوشتن اسامی شهیدان بر روی گور جمعی توسط همین خانواده‌ها صورت گرفته است.

برخی از شهیدان که در این مزار آرمیده‌اند عبارتند از: سید ابوالقاسم ناطقی لنگرودی، محمدرضا شریعتی، اکبر جعفری، علی شعبانی دریانی، محمد صفری، محمد سمیع‌زاده لاهیجی، محمد مهدی پور، حجت‌الله لطیفی، حمید رمضان پور بندرچی، سعید صداقت، علی باور، مهرداد علوی، علی گنجه خسروی (بهروز)، رضا کارگر شعاع (فریدون)، و حجت‌الله اسدی. هم‌چنین خواهران مجاهد شهید شهره جوکار، و...

بنابر برخی گزارش‌ها در این گور جمعی ۱۱ تن از خواهران مجاهد دفن شده‌اند. به گفته‌ی یک شاهد دیگر ۸۵ تن از شهیدان در یکی از همین گورهای جمعی دفن شده‌اند.

در گزارش دیگری آمده است: «یکی از گورهای جمعی در لاهیجان در نزدیکی دریا، انتهای خیابان شهدای فعلی است. در یک کیلومتری دریا، سمت چپ، خیابان رو به‌روی شهرکی موسوم به بهشتی، بعد از عبور از یک زمین ماسه‌زار، در ۵۰۰ متری نرسیده به دریا، یکی از گورهای جمعی وجود دارد. در یکی از شب‌های بعد از قتل‌عام یکی از روستاییان توجه‌اش به نور چراغ ماشین‌هایی که در رفت و آمد بودند، جلب می‌شود. او صحنه دفن قربانیان را به چشم می‌بیند. بعداً خبر قتل‌عام در شهر منتشر می‌شود. سپاه هم بلافاصله با لودر به آن محل می‌رود تا صحنه فجیع جنایت را بپوشاند».

برخی گزارش‌های دیگر ۳ محل زیر را به‌عنوان گورهای جمعی در لاهیجان اعلام کرده‌اند:

شهرک چاف نزدیک چم‌خاله لاهیجان؛

منطقه ساحلی چاف که در اختیار سپاه پاسداران بود؛

حیات گورستان سیدمرتضی و سیدمحمد لاهیجان.



لاهیجان - گورستان آقا سیدمرتضی



گور جمعی لاهیجان

لنگرود

در گورستان وادیه در شهر لنگرود، مزار شماری از مجاهدان قتل عام شده واقع شده است. نام برخی از آن شهیدان از این قرار است: ابوالقاسم ناطقی لنگرودی، محمد صفری، علی شعبانی، دریانی، محمدرضا شریعتی، اکبر جعفری.



قبرستان لنگرود



وادی لنگرود- گور جمعی قتل عام شدگان ۶۷



محمدرضا شریعتی



مزار قاسم میرناطقی لنگرودی



مزار محمدرضا شریعتی

منجیل

یکی از گورهای جمعی مخفی شهیدان قتل عام ۶۷ در منجیل قرار دارد. مشخصات این محل به دست آمده از تحقیقاتی است که توسط هواداران مجاهدین انجام شده است: «من برای تدقیق و تکمیل اطلاعاتم درباره گورهای جمعی در کنار سد منجیل به همان محل رفته و با اهالی گفتگو کردم. آن چه که می نویسم حاصل گردآوری اطلاعات از اهالی منطقه است محل این گورهای جمعی بین منجیل و لوشان واقع شده است. این منطقه در دهه ۶۰، صورتی بیابانی داشت و محدوده تیراندازی سپاه و مانورهای آنها بود. ولی الان تأسیسات گسترده‌ای در آنجا بنا کرده‌اند. یکی از اهالی گفت که قبلاً در این محل روستایی به نام رفیع بوده که اکنون حتی در روی نقشه هم نشان داده نمی‌شود. یکی از ساکنان منجیل اطلاعات دقیقی ارائه کرد. او گفت: این کشتار داخل محوطه نظامی سپاه، پشت روستای جمال آباد، واقع در نزدیکی یکی از روستاها به نام خلخا صورت گرفته. این روستا هم اکنون تخریب گشته و نصف روستا در محوطه نظامی پادگان جمال آباد قرار دارد. روستای جمال آباد نیز از محل قدیمی خود جمع‌آوری شده و به کنار اتوبان منجیل - لوشان آورده شده است. باید توجه داشت که گورهای جمعی روستای جمال آباد در محلی قرار دارد که در حال حاضر پادگان شده است. پادگان جمال آباد یک منطقه نظامی است و شامل چندین کیلومتر مربع و بسیار وسیع است و کسی حق رفت و آمد به آن منطقه را ندارد.

روستاهای اطراف همین پادگان به نام‌های پوسه، حلاج پایین و بالا و خلخا بود که الان روی نقشه هست اما در واقعیت وجود ندارد. به احتمال قوی سپاه این روستاها را نیز از بین برده است. موفق شدم با یک پاسدار که در زمان وقوع قتل عام بر سر کار بوده صحبت کنم. او گفت: در آن زمان تمام زندانیان مستقر در زندان مرکزی رشت را سرجمع کردند و به آنجا بردند. وی از تعداد زندانیان اطلاع دقیقی نداشت ولی گفت تعداد زندانیان به قدری زیاد بود که نتوانستند آنها را تک به تک به دار بکشند. لذا آن‌ها را به رگبار بستند و درواقع آن‌ها را زنده به گور کردند. وی اضافه کرد که برخی از زندانیان را که با رگبار مجروح شده و سعی داشتند خود را از زیر خاک

بیرون بکشند با چاقو به جانشان افتادند و تمام کش کردند».

در اوایل دی ماه ۷۶ در منجیل به دنبال یک بارندگی شدید، گوری جمعی شامل اجساد بیش از ۸۰ زندانی اعدام شده در ۲ کیلومتری غرب جاده تهران - رشت کشف شد. این خبر را نخستین بار نشریه مجاهد اعلام کرد.^۷ رهبر مقاومت مسعود رجوی در پیام به مناسبت نوزدهمین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی (۱۳۷۶) به کشف گور جمعی در منجیل اشاره کرد.^۸

در شهرهای کلاچای و رودسر خانواده‌های زندانیان سیاسی دو گور جمعی شامل ۱۰ جسد از فرزندان‌شان را پیدا کردند و به دنبال آن میان اهالی و پاسداران درگیری‌هایی رخ داد.^۹

سیاهکل

محل یکی از گورهای جمعی در استان گیلان، پادگان اردوگاه آموزشی قدس لاهیجان لشکر ۱۲ واقع در سیاهکل، روستای بازکیا گوراب است. این پادگان در کنار یک رودخانه به فاصله دو کیلومتری سیاهکل قرار دارد. این محل، ابتدا کشتارگاه بود. اما بعداً سپاه پاسداران آن را به پادگان تبدیل کرد.

یک شاهد که در سال ۶۷ مشغول گذراندن دوره سربازی بوده گفت: «در آن زمان همه کارکنان را به مرخصی فرستادند. اما چون فاصله خانه ما تا پادگان زیاد بود، به من چشم‌بند زدند و مرا در یک اتاق گذاشتند. فردای آن روز دیدم که دو تریلی آمد. سپس دیدم که جایی در داخل پادگان را کردند و کمی بعد آن را با بتون پر کردند. متوجه شدم که بالای صد نفر را به این محل آورده‌اند که مساحت‌اش اندازه یک زمین فوتبال گل کوچک بود. بعدها فهمیدم که در این جا شهیدان قتل عام ۶۷ را دفن کرده‌اند. کسی که در آن زمان این عملیات مخفیانه دفن شهیدان را پیش می‌برد، سرکرده جنایتکار رژیم به اسم حسن مقدم بود.



صومعه سرا

به گفته اهالی صومعه سرا، مزارهای عده‌ای از شهیدان ۶۷ در سه گور جمعی مخفی در جاده صومعه سرا به کسما قرار دارد. نشانی این گورها به شرح زیر است:

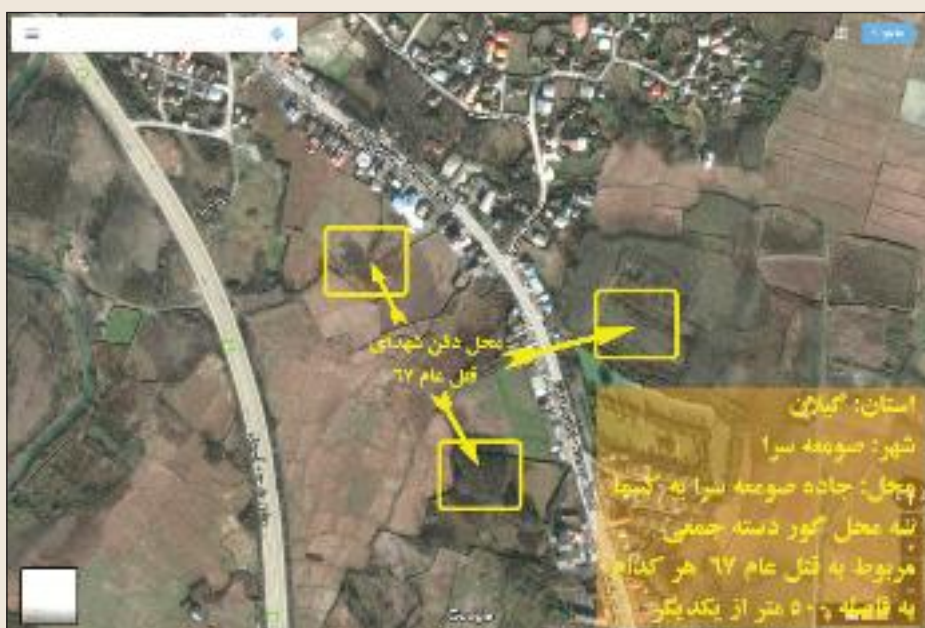
مزار اول، جاده صومعه سرا به کسما روبه‌روی سیستم آبیاری، سمت راست؛
مزار دوم، ۵۰۰ متر پایین‌تر از مزار اول، سمت چپ نزدیک شبکه بهداشت؛
مزار سوم، به‌طرف کسما، ۵۰۰ متر مانده به سه راه مثلث.

این منطقه، محل صنوبرهای پرورشی است و هر ساله چوب آن‌ها را به فروش می‌رسانند. یک شاهد گفت: این محل را شبانه با بیل مکانیکی کردند و من یک کامیون را دیدم که اجساد را با آن آورده بودند. مساحت محلی که هر سه گور جمعی در آن قرار دارد، بین ۵ الی ۶ هزار متر مربع است.

روشن نیست که در جریان قتل‌عام ۶۷ چند زندانی سیاسی در صومعه سرا به‌شهادت رسیده‌اند. بر اساس اطلاعات هم‌بندان زندانیان، **محمد غلامی**، ۲۸ ساله از مجاهدان سر موضع از فرزندان مردم صومعه سرا و مجاهد خلق **محمد رضا محب پور** ۲۸ ساله از فرزندان مردم فومن، مجاهد خلق **سید جمشید موسوی** ۲۷ ساله از فرزندان مردم صومعه سرا، و مجاهد خلق **محمد یاقوتی**، ۲۹ ساله، از فرزندان مردم صومعه سرا در صومعه سرا اعدام شده‌اند.

در ۲۶ دی ۱۳۶۷، مجاهدین با انتشار اطلاعیه‌ای اعلام کردند: «به‌گفته شاهدان عینی، پاسداران یک گور بزرگ دسته‌جمعی در نزدیکی جاده صومعه سرا به کسما در استان شمالی گیلان حفر و تنها در یک‌شب چند کامیون جنازه در آن دفن کردند».^{۱۰}

به گفته شاهدان عینی در مرداد ۱۳۹۶، رژیم شروع به تخریب مزار شهیدان ۶۷ در جاده صومعه سرا به کسما کرد.



کسما - عملیات تخریب مزار شهیدان - جاده صومعه سرا - مرداد ۹۶



کسما - مزار مجاهد شهید عیسی اساسیان در کنار مزار پدر بزرگوارش



کسما - مزار بی نام شهید علی غلام نیا



کسما - مزار بی نام شهید نادر جعفری

رضوانشهر

رضوانشهر، در ۶۲ کیلومتری رشت واقع شده است. یکی از قتل‌عام‌شدگان این شهر، مجاهد شهید معبود سکوتی چروده (عارف) است. او از سال ۶۰ تا ۶۳ در زندان‌های شمال بود. بعد از آزادی از زندان، معبود به قصد پیوستن به ارتش آزادیبخش ملی قصد خروج از کشور را داشت که دوباره دستگیر شد. این بار شکنجه‌های بسیار بیشتری را تحمل می‌کند اما هر روز و هر لحظه به ایمانش نسبت به مجاهدین افزوده شد. او از هموطنان اهل تسنن بود و به مجاهدین ارادت زیادی داشت. یک بار مزدوران، این مجاهد قهرمان را در حال اقامه نماز جماعت با دیگر مجاهدین دیدند. به او گفتند: «تو که سنی هستی با این نماز جماعت خواندنت با مجاهدین با آن‌ها اعلام همبستگی می‌کنی!» اما معبود با قاطعیت از سازمان حمایت کرد. وی سرانجام در تاریخ ۸ مرداد ۶۷ وقتی در برابر هیأت مرگ قرار گرفت با سرفرازی تمام از هویت خود به‌عنوان یک مجاهدخلق و همچنین از مواضع سازمان دفاع کرده و بر طناب دار بوسه زد. پیش از او برادرش، عارف سکوتی نیز در زندان‌های گیلان به شهادت رسیده بود.



مزار معبود سکوتی

رودسر

مجاهد خلق قدرت رحمتی روز ۱۵ فروردین سال ۱۳۶۳ برای دومین بار دستگیر و در بهمن ۱۳۶۶ از زندان آزاد می‌شود.

روز ۲۴ خرداد ۶۰ در یکی از حومه‌های شهر رودسر به نام رحیم‌آباد توسط یکی از عوامل رژیم که هم‌محلّه‌مان بود، شناسایی و دستگیر شدم و به مدت ۷ ماه در زندان بودم. حکمی که برایم صادر شده بود، ۴ ماه بود اما ۳ ماه اضافه مرا در زندان نگاه داشتند و سرانجام در بهمن سال ۶۰ آزاد شدم.

پس از آزادی اقدام به ایجاد هسته‌های مقاومت با سایر دوستانم کردیم اما به دنبال جریان «عبدالله پیام»، و شنود گسترده رژیم، لو رفتیم و برای بار دوم در ۱۵ فروردین ۶۳ دستگیر شدم. این یک دستگیری گسترده بود، به‌طوری‌که در شهر رودسر و حومه آن طی یک شب، رژیم حدود ۲۰ الی ۳۰ نفر را دستگیر کرد.

پاسداران در مراجعه به خانه‌مان مرا دستگیر کردند. دوران بازجویی را به مدت ۴۵ روز در شهر چالوس گذراندم که ۲۰۰ کیلومتر از شهر خودمان رودسر فاصله دارد. در دادگاه، ۲۸ ماه حکم گرفتم اما ۳۴ ماه در زندان ماندم و نهایتاً در بهمن ۶۶ با وثیقهٔ سندخانه آزاد شدم.

در رودسر فقط یک زندان بود که در مقر سپاه قرار داشت و به آن زندان سپاه می‌گفتند. ساختمان زندان، توسط دیوار از بقیه قسمت‌های مقر سپاه جدا شده بود و پاسداران و کارکنان آن مقر، اجازه ورود به محدوده زندان را نداشتند. وقتی از رامسر وارد رودسر بشوید در سمت راست فلکهٔ دوم شهر، یک خروجی به سمت دریا وجود دارد. زندان سپاه با فاصله‌ی ۵۰ متر از فلکه در همان خروجی (خیابان شهدا) واقع شده است. این مکان در زمان رژیم سابق، محل کاخ رضاشاه بود که فرمانداری هم روبروی آن قرار داشت اما بعد از انقلاب، سپاه آنجا را تصرف کرد و کاخ رضا شاه به مقر سپاه تبدیل شد و فرمانداری را هم تخریب کردند.

در صورتی که از رشت وارد رودسر شویم، بعد از عبور از یک پل، مستقیم به یک فلکه می‌خوریم که یک سمت آن به مرکز شهر و سمت دیگر به سمت دریا می‌رود. این همان مسیری است که شهدای قتل‌عام ۶۷ را در آن مسیر دفن کرده‌اند.

زندان سپاه شامل ۶ بند بود که بعدها بند ۳ را به دلیل نداشتن سرویس بهداشتی در بند ۲ ادغام کردند. به فاصله ۱۰ متر ساختمان دیگری بنا شده بود که بند خواهران بود و هر وقت آن‌ها برای هواخوری می‌آمدند، صدایشان را می‌شنیدیم. بند ۵ و ۶ به‌طور معمول مخصوص زندانیانی بود که زیر حکم اعدام بودند یا نفراتی که در تشکیلات سازمان بودند. به‌خصوص در بند ۶ این موضوع صد در صد صادق بود. روبروی ساختمان خواهران، ۵ تک سلولی چسبیده به هم واقع شده بود. این سلول‌ها همواره پر بودند. یک حمام نیز پشت تک سلولی‌ها بود که هفته‌ای یک‌بار از حمام استفاده می‌کردیم. به دلیل کمبود جا در زندان لنگرود، تعدادی از زندانیان سیاسی این شهر، در نیمه دوم سال ۶۶ به زندان رودسر منتقل شدند. بین آن‌ها نفراتی از لاهیجان و آستانه اشرفیه نیز حضور داشتند. تعداد این زندانیان حدود ۱۵ الی ۲۰ نفر بود.

من تا بهمن ۶۶ در زندان بودم و بعد آزاد شدم اما از آنجایی که یکی از آشنایانم نیز در زندان رودسر بود از مادرش که به ملاقات وی می‌رفت پیگیر اخبار زندان بودم. سال ۶۷ همه این زندانیان را به زندان لاکان رشت منتقل کردند. در آن مقطع تعداد زندانیان رودسر حدود ۶۵ الی ۷۰ نفر بودند که همگی به رشت منتقل شدند و به‌جز موارد دستگیری جدید که در زندان رودسر بازجویی می‌شدند، کسی در این زندان باقی نمانده بود. تمام زندانیان رودسر به غیر از ۳ الی ۵ نفر همگی در قتل‌عام ۶۷ اعدام شدند.

رودسر از بخش‌های مختلفی تشکیل شده بود مانند املش (که در آن زمان بخشی از رودسر بود)، بی‌بالان، کلاچای، چابکسر، قاسم‌آباد و واجارگاه. همه این محله‌ها و بخش‌ها در زندان سپاه رودسر، زندانی داشتند. بنابراین، بدون احتساب زندانیانی که از لنگرود به رودسر منتقل شده بودند، تنها از منطقه رودسر در سال ۶۷، حدود ۴۰ الی ۴۵ نفر اعدام شدند. این شهیدان همگی از اعضا و هواداران مجاهدین بودند به‌جز یک نفر به نام **مهدی محبوب** که از اعضای گروه راه کارگر بود.

در رودسر (و نه توابع آن) خواهری بنام **اعظم شعبان‌زاده** اعدام شد. من شخصاً موضوع اعدام

آن خواهر را از پدرش شنیدم که پاسداری با یک جعبه شیرینی به منزل آنها مراجعه کرده و با وقاحت تمام می‌گوید شب اعدام، دختر شما به عقد من درآمده و من داماد شما هستم (در واقع قبل از اعدام به آن خواهر تجاوز شده بود). لعنت بر خمینی. یک خواهر دیگر هم در بی‌بالان به نام **زری دادستان** اعدام شده است. در آن زمان که قتل‌عام جریان داشت، خبرهایی شنیدم مبنی بر این که در برخی شهرهای دیگر استان گیلان، هواداران و زندانیان آزاد شده سابق را نیز رژیم مجدداً دستگیر می‌کرد.

در زندان رودسر، زندانبانان و شکنجه‌گران افرادی به نام‌های محافظت‌کار، سال‌دیده، قربانی و عسکری بودند. هم‌چنین یکی دو نفر دیگر که الان اسامی آنها یادم نیست. همان‌طور که در بالا ذکر کردم برخی زندانیان از شهرهای دیگر در زندان رودسر با ما بودند که در آستانه قتل‌عام به رشت منتقل و در آنجا اعدام شدند. شهدایی هم چون **محمدرضا شریعتی و حسین خداپرستی** از لنگرود، **مجید مهدی‌زاده** از آستانه اشرفیه و یک زندانی از لاهیجان که متأسفانه نامش را به خاطر ندارم. اسامی تعدادی از شهدای رودسر از قرار زیر است:

حمزه محبوب، رضا معادی، حسین خاک باریک از قاسم‌آباد رودسر، **هادی رنجبر** از کلاچای، **علیزاد رمضان** از بی‌بالان، **غلام حالتی** از چماقستان رودسر، **علی قربان‌نژاد** از چماقستان رودسر، **سید حسن اشرف‌زادگان** از سلمان رودسر، **مهدی محبوب** که از اعضای گروه راه کارگر بود. از چابکسر دو الی سه نفر اعدامی داریم که الان اسامی آنها را به خاطر ندارم هم‌چنین از روستاهای دیگر شهرستان رودسر.

رژیم ابتدا اخبار قتل‌عام را مخفی کرده بود اما پس از پیچیدن خبر اعدام‌ها در شهر و رسیدن این خبر به گوش مردم، رژیم مجبور شد به‌طور رسمی به خانواده‌ها، اعدام‌فرزندان‌شان را اطلاع دهد.

پیکرهای شهدای سر به‌دار قتل‌عام ۶۷ در خیابان شهدای رودسر (خیابان کاخ سابق) واقع در ۵۰۰ متری نزدیک دریا در محل یک پاسگاه ژاندارمری سابق به خاک سپرده شده است. در حال حاضر دیگر آن پاسگاه وجود ندارد و آن محل به اسم شهرک انصاری شناخته می‌شود. هیچ سنگ قبری از شهدا وجود ندارد.

شب خاکسپاری شهدا در محلی به نام چافجیر، مردم محله متوجه رفت و آمد شبانه و صدا و نور تعداد زیادی ماشین می‌شوند. صبح وقتی صیادان برای صید ماهی به دریا می‌روند با جنازه‌هایی مواجه می‌شوند که دست، پا یا بعضی دیگر از اجزای بدنشان مشخص بود. این موضوع دهان به دهان در تمامی شهر پخش شده و خانواده‌ها مطلع می‌شوند. تا وقتی که من در ایران حضور داشتم رژیم هرگز محل دفن شهدا را به خانواده‌هایشان نگفت اما کم‌کم مشخص شد که شهدا در همین منطقه دفن شده‌اند که امروز به نام شهرک انصاری شناخته می‌شود. خانواده‌ها باورشان نمی‌شد که فرزندانشان را اعدام کرده‌اند چون همه آن‌ها حکم داشتند و حتی برخی مانند شهید **حسن خاک باریک**، حکم‌شان تمام شده و ملی‌کشی می‌کرد.

مجاهد خلق محمدرضا رودسری از دهم مهر ۱۳۶۰ تا ۲۴ مرداد ۶۶ در اسارت بود. او می‌گوید:

«نزدیک به ۵ سال از محکومیت‌ام را در زندان اوین گذراندم. در سال ۶۵ برای بازجویی و پاسخ به برخی از موضوعات که در پرونده‌ام لو رفته بود مرا به چالوس منتقل کردند. پس از آن ۹ ماه در زندان سپاه رودسر به سر برده و سپس به زندان قزل‌حصار منتقل شده و ۹ ماه نیز در انفرادی گوهردشت به سر بردم.

در سال ۶۶ با خروج از مرز به ارتش آزادی‌بخش پیوستم. اخباری شنیده‌ام حاکی از آن که زندانیان رودسر را در مقطع قتل‌عام به شهر رشت منتقل کرده‌اند. تعداد زندانیان زندان رودسر بین ۹۰ الی ۱۰۰ نفر متغیر بود. در بین آن‌ها دو زندانی مارکسیست نیز حضور داشتند. یکی از آن‌ها شهید **موسی قوامی رودسری** و دیگری یک توده‌ای بنام هادی یوسفی بود. در رودسر فقط یک زندان سیاسی در مقر سپاه وجود داشت و زندان شهربانی برای نگهداری زندانیان عادی به کار می‌رفت. در زندان سپاه رودسر، واحد خواهران هم وجود داشت».

مجاهد خلق آذر نگهدار که در ۹ تیر ۱۳۶۰ دستگیر و ۳ سال و نیم در زندان‌های مختلف از جمله رودسر در اسارت بوده، می‌گوید:



استان گیلان

«در زندان رودسر بیش از ۵۰ زندانی سیاسی زن بسر می‌بردند که همه از اعضا و هواداران مجاهدین بودند. به‌گفته‌ی او بیشتر این زندانیان در یک زیرزمین در اسارت بودند و عده‌ای را نیز در یک کانتینر آهنی محبوس شده بودند که رطوبت داشت».



یادداشت‌ها

۱. احمد موسوی، یک زندانی مارکسیست که هنگام قتل‌عام دربند ۱ زندان نیروی دریایی رشت بوده، شرح می‌دهد که انتقال زندانیان برای اعدام از صبح روز ۸ مرداد شروع شده. به گفته او از مجموع ۱۲۰ نفر زندانی در بند ۱ تقریباً ۲۵ نفر باقی‌مانده بودند. از (اعدام‌شدگان) ۶ نفر مارکسیست، چند نفر هوادار آرمان مستضعفین و بقیه هوادار مجاهدین بودند. از شش نفر زندانیان مارکسیست، پنج نفر در یک به اصطلاح جرم مشترک بودند و آن همکاری یا کمک به مجاهدین قبل از دستگیری‌شان بود. وی می‌افزاید: حدود ۷۰ نفر نیز دربند ۲ نیروی دریایی رشت و تعدادی هم در بند بازداشتگاه این زندان به دار آویخته شدند. وی اسامی ۴۹ زندانی مرد و ۱۷ زندانی زن را ذکر می‌کند که جزو قتل‌عام‌شدگان سال ۶۷ در رشت بوده‌اند. [احمد موسوی، کتاب شب به خیر رفیق]

یک زندانی دیگر که در همین بند بوده، توضیح می‌دهد که: «در نهایت از کل ۱۲۰ زندانی سیاسی مارکسیست و مجاهد ۹ نفر باقی ماندند که همگی ما را به یکی از سلول‌ها منتقل کردند. بعدها فهمیدیم که مجموعاً ۹۶ نفر از زندانیان سیاسی اعدام شده‌اند». [محمد خوش‌ذوق، کتاب مالا]

۲. باشگاه افسران رشت وابسته به نیروی دریایی بود. رژیم این محل را از تابستان ۱۳۶۰ تبدیل به زندان کرد. در ۲۴ اسفند ۱۳۶۱ این زندان دچار آتش‌سوزی شد و در نتیجه ۷ زندانی سیاسی هوادار مجاهدین کاملاً در آتش سوختند و به شهادت رسیدند. با انتشار خبر آتش‌سوزی در زندان، خانواده‌ها پشت در زندان جمع شده و با چشمانی اشک‌بار از مزدوران می‌خواستند که درها را باز کنند و نگذارند فرزندانشان زنده زنده در آتش بسوزند؛ اما پاسداران به سوی زندانیانی که از آتش فرار می‌کردند آتش گشودند. حاکم شرع آن زمان رشت به نام نورانی، بعدها گفت که به ما اطلاع دادند که زندان را زندانیان آتش زده‌اند، سؤال کردند که آیا درهای زندان را باز کنیم یا نه؟ من رفتم از حیدری حاکم شرع استان سؤال کردم و او گفت برای بازکردن در باید از تهران سؤال کنیم، پاسخ آمد که در را باز کنید؛ اما مسئله را طوری حل کنید که چیزی باقی نماند. یعنی ردی از ما نماند.



استان گیلان

زمانی که در زندان باز شد عده کمی توانستند خارج شوند و بیشترشان در آتش سوختند. یک شاهد گزارش کرده است که به چشم خود دیده است یکی از پاسداران، شهید ابراهیم میربهراری را با لگد زد و انداخت داخل آتش و گفت: «بمیر منافق!» در این جنایت موحدش، حمیدرضا ارست ۲۳ ساله، عزیز صالح زاده ۱۷ ساله، ابراهیم میربهراری ۱۸ ساله و علی نظری بر اثر سوختگی شدید به شهادت رسیده و ۳ نفر دیگر هم بر اثر خفگی شهید شدند مانند محمدرضا سپهری آزاد ۲۴ ساله.

۳. ۵ آذر ۱۴۰۲

۴. یک زندانی مارکسیست، محمد خوش ذوق در کتاب خود می نویسد: «یک عده از اعدامی ها در گیلان مربوط به سال های ۵۹ و ۶۰ بودند که در قبرستان بندر انزلی دفن شده اند اما اعدامیان مربوط به کشتار دسته جمعی تابستان سال ۱۳۶۷ در حیاط یک مسجد در محله «کلیور» که آن زمان در حد فاصل یک کیلومتری خارج از شهر انزلی قرار داشت، دفن شده اند» [محمد خوش ذوق، مالا]

۵. یک زندانی مارکسیست که در دوره قتل عام در زندان رشت بوده، می گوید: «چند ماه بعد ما را به عنوان اولین زندانیان، به زندان تازه تأسیس لاکان رشت منتقل کردند. ... در زندان لاکان شنیدیم که از زندان لاهیجان در سال ۶۷ و در فاصله ۸ مرداد تا ۱۷ شهریور همان سال، حدود ۷۵ الی ۷۷ نفر از زندانیان سیاسی اعدام شده اند». [محمد خوش ذوق، مالا]

وی در جلسات «ایران تریبونال» نیز گفت: «در مرداد و شهریور ۱۳۶۷ به فرمان خمینی از بندی که من در آن بودم، بند زندان پل عراق رشت، ۹۶ زندانی را اعدام کردند. با احتساب بندهای دیگر و زندان مالک اشتر رشت، در مجموع بیش از ۳۰۰ نفر مرد و زن در آن ۲ ماه در رشت اعدام شدند.» (ایران تریبونال، یافته های کمیسیون حقیقت، ص ۱۳۴)

۶. مصاحبه با سیمای آزادی، ۶ فروردین ۱۴۰۳

۷. نشریه مجاهد شماره ۴۰۲، ۲۷ مرداد ۱۳۷۷، ص ۱۱

۸. نشریه مجاهد شماره ۳۷۸، ۲۷ بهمن ۱۳۷۶

۹. سایت خاک رنج می نویسد: «در پاییز سال ۱۳۶۷، چند مرد جوان اهل منجیل که در حال گشت و گذار در مناطق اطراف قبرستان قدیمی پایین محله بودند، متوجه جابه جایی خاک



در نزدیکی آن می‌شوند. کمی جلوتر که می‌روند متوجه می‌شوند که در اثر بارش باران، بخشی از بدن یک پیکر مرده از خاک بیرون زده است. مشاهده این صحنه باعث کشف یک گور جمعی می‌شود که در آن ۷ نفر از زندانیان سیاسی اعدام شده در کشتار ۶۷ دفن شده بودند.

به گفته منابع محلی آگاه، تمامی این هفت پیکر متعلق به زندانیان سیاسی اهل منجیل بود که در آن زمان در زندان نیروی دریایی رشت مشغول گذراندن مدت محکومیت خود بودند.

اهالی شهر و خانواده‌های زندانیان باخبر می‌شوند و خانواده‌ها، این هفت پیکر را از گودال بیرون می‌کشند و آن‌ها را در قبرهای جداگانه دفن می‌کنند. در این محل در حال حاضر هفت قبر خیلی عادی در نزدیکی هم وجود دارند....

برخی اخبار تایید نشده نیز حاکی از کشف گور جمعی دیگری در نزدیک این منطقه در دهه ۷۰ و در هنگام گودبرداری برای حفر یکی از پایه‌های نیروگاه بادی است.

[<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=16969>]

آن‌طور که از مصاحبه‌های متعدد با خانواده‌های جان‌باختگان یا ناپدیدشدگان سال ۶۷ بر می‌آید، در سراسر ایران تعداد نامعلومی از افراد که سابقاً زندانی سیاسی بودند و آزاد شده بودند و یا هوادار سازمان‌های مخالف به خصوص سازمان مجاهدین خلق بوده‌اند، در شهرهای خود ربوده شدند و یا در مسیر خروج از کشور دستگیر و به شکلی نامشخص اعدام شده‌اند. [سایت خاک رنج، ۱۹ اسفند ۱۳۹۶]

۱۰. هفته‌نامه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان، شماره ۱۵۹، ۳۰ دی ۶۷

استان گلستان

استان گلستان تا قبل از سال ۱۳۷۶ بخشی از استان مازندران بود. به دنبال تغییراتی در تقسیمات کشوری، گرگان و ۱۴ شهرستان در منطقه شرق مازندران از این استان جدا شد و به صورت یک استان مستقل درآمد. این استان در شرایط کنونی با جمعیتی در حدود یک میلیون و هشتصد هزار نفر پیروان هر دو مذهب سنی و شیعه و نیز اقوام گوناگون از جمله ترکمن، قزاق، بلوچ، ترک قزلباش، کتولی، مازنی و آذری را در برمی گیرد.

در دوره فعالیت‌های افشاگرانه سیاسی علیه خمینی که تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ ادامه داشت، سازمان مجاهدین در شهرستان‌های گنبد، علی‌آباد کتول، بندر گز، کردکوی و بندر ترکمن دفتر داشت و در تعداد قابل توجهی از روستاهای این منطقه، شمار هواداران مجاهدین چشمگیر بود.

دفتر اصلی مجاهدین در استان گلستان در شهر گرگان بود و مسئول آن مجاهد شهید جعفر اردکانی بود که در قتل عام ۶۷ توسط رژیم به دار آویخته شد. مجاهد شهید حسن دنکوب نیز مسئول دفتر سازمان در علی‌آباد کتول بود. او نیز از سربداران سال ۶۷ در زندان گرگان بود.

در کردکوی، مجاهد شهید وحید کیا مسئول انجمن دانشجویان و دانش‌آموزان هوادار مجاهدین بود. او در سال ۱۳۶۰ دستگیر و یک سال بعد اعدام شد. در بندر ترکمن، مسئول دفتر مجاهدین اسماعیل آذیش بود که سال ۶۰ دستگیر شد. او پس از پنج سال اسارت با استفاده از فرصت یک مرخصی توانست فرار کند و خود را به ارتش آزادی‌بخش برساند. او در عملیات آفتاب به شهادت رسید.

در نوکنده و روستاهای آن، مجاهد شهید احمد گرد و در بندرگز مجاهد شهید نبی میرعابدینی از مسئولان دفتر مجاهدین بودند.



در گنبد کاووس مسئول دفتر مجاهدین مجاهد شهید حسین مرادزاده بود. او در یک

عملیات قهرمانانه در زندان گرگان با مصادره سلاح احمد میرحیدری، فرمانده سابق سپاه گنبد و مسئول تصفیه سپاه گرگان و فرمانده اطلاعات سپاه، او را در اتاق کارش به سزای اعمالش رساند و خود نیز به شهادت رسید.

در گلوگاه و هشتیکه، مسئول دفتر مجاهدین مجاهد شهید طاهر نبوی و بعد از او داریوش شریف‌زاده بود و هر دو توسط رژیم به شهادت رسیدند.

در کمتر از یکسال پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، پایگاه اجتماعی مجاهدین به خصوص در گرگان، کردکوی و بندرگز از گستردگی بسیاری برخوردار شد. به عنوان مثال در دوره انتخابات مجلس، کاندیدای مجاهدین در بندرگز، به رغم تقلبات مرتجعین بالاترین شمار آرا را کسب کرد. هرچند دار و دسته خمینی تحمل نکردند و او را هم مثال کاندیداهای مجاهدین در سایر شهرها حذف کردند.

نشریه «نوید شاهد گلستان»، مورخ ۲ مهر ۱۳۹۹، وابسته به وزارت اطلاعات، درباره محبوبیت مجاهدین در گرگان و شهرهای استان گلستان می‌نویسد: «...جاذبه‌های ظاهری فعالیت‌های تشکیلاتی این ستاد (مجاهدین) در گرگان از جمله دوره‌های آموزش سلاح، برگزاری کلاس‌های مختلط با غلبه و فعالیت برجسته دختران، بهره‌گیری از توان آموزشی و تبلیغاتی بالا، توزیع و تقسیم مسئولیت‌های تصنعی با بار هیجانی و جاذبه در خیابان‌ها و کوچه‌های اصلی گرگان، برگزاری تجمعات و قدرت‌نمایی‌های خیابانی - که در پوششی مذهبی و منافقانه دنبال می‌شد - از آنان در اذهان، یک گروه قدرتمند و پرنفوذ ساخته بود.

این قدرت‌نمایی کاذب علاوه بر برجستگی ظاهری، مرعوب و جذب شدن چهره‌های شاخصی را در گرگان به دنبال داشت و همین نقطه نفوذ آنان را به کمیته موقت انقلاب، هیأت و شورای بعضی نهادهای انقلابی را فراهم نموده بود.



سایه سنگین و نفوذ آنان در جای جای گرگان و ادارات آن لمس می‌شد! که یک کودتای کاملاً خرنده‌ای علیه نهضت امام خمینی (ره) در جریان است. تعبیر نفاق‌زدگی برای این مقطع زمانی شهر، کاملاً بجا و درست است. چنان فضای خفقان و اربابی در شهر حاکم است که کوچکترین حرکتی را در افشای هویت اصلی این جریان نفوذ بر نمی‌تابد...»

از فردای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در گرگان و سایر شهرهای استان گلستان، رژیم خمینی به یورش جنایتکارانه وسیعی دست زد و انبوهی از اعضا و هواداران مجاهدین را دستگیر کرد. در دهه ۶۰، زندان‌های رژیم در گرگان و سایر شهرها از هواداران مجاهدین پر شده بود. از جمله در زندان‌های «پست و تلگراف»، زندان اصلی سپاه، زندان بویه، زندان بسیج، زندان امیرآباد و زندان شهربانی در گرگان، زندان علی‌آباد در علی‌آباد کتول، زندان سپاه بندرگز، زندان کردکوی و زندان گنبد.



محسن مهرانى



عزت الله كيا احمدى



على اكبر ابراهيم پور



فيض الله اكبرى



طهمورث رحيم نژاد



رضا مير كريمى



رجب رستماني

گرگان

مجاهدان زندانی را دسته دسته به جنگل ناهارخوران بردند
و در آن جا همه را تیرباران کردند

مجاهد خلق فرید لیوانی از فرزندان مردم گرگان که درباره واقعه قتل عام زندانیان
سیاسی در استان گلستان تحقیق کرده، می نویسد:

زندانیان گرگان از سال ها قبل، حکم شان صادر شده و دوران محکومیت را می گذراندند. از خرداد
۱۳۶۷ همه ملاقات ها در زندان مرکزی گرگان قطع شد. در این زندان اساساً زندانیان سیاسی
محبوس بودند. تقریباً به مدت ۳ ماه فضای زندان های گرگان کاملاً بسته بود. رژیم اجازه انجام
هیچ ملاقاتی را نمی داد. حتی اجازه هواخوری معمول در زندان ها هم به سختی داده می شد و
به خصوص به زندانیان مجاهد سر موضع هواخوری نمی دادند.

در ماه های تیر و مرداد، مزدوران سپاه به بندها یورش بردند و به بهانه های مختلف تلاش کردند
زندانیان را که مقاومت می کنند و از مواضع خود کوتاه نمی آیند، از سایرین جدا کرده و به
سلول انفرادی یا به بند جداگانه ای منتقل کنند. عمده این زندانیان کسانی بودند که در زندان
تشکیلات برپا کرده و زندگی جمعی داشتند و از جمله نماز جماعت برگزار می کردند. در آن
زمان هیچ کس در بیرون زندان از این توطئه با خبر نبود. همه می گفتند سپاه دنبال
جمع و جور کردن زندان هاست. هرچند، خانواده ها از این بابت نگران بودند.

در روزهای اول مرداد در زندان بویه و زندان مرکزی سپاه گرگان ولوله ای ایجاد شد. مستمر
سرشماری می کردند. حتی زندانیان را بر اساس حکم جابه جا می کردند و کسی نمی دانست
موضوع چیست؟ زندانیان تلاش می کردند از هر راهی که شده کسب اطلاع کنند. تا این که از
صحبت های نگهبانان متوجه عملیات فروغ جاویدان شدند. سپاه حسابی ترسیده بود. خبر عملیات
فروغ جاویدان موجب ارتقای روحیه زندانیان شده بود و زندانیان در تنظیم رابطه با پاسداران
مهاجم شده بودند.

خبر قتل عام زندانیان که در تهران آغاز شده بود، توسط پاسداران به زندانیان گرگان رسیده بود. هر روز زندانیان سیاسی را تهدید می کردند که همه شما را خواهیم کشت.

اوایل شهریور ۱۳۶۷ زندانیان را بعد از چند سال اسارت مجدداً بازجویی کردند. کسانی که روی مواضع خود پافشاری می کردند، یا زندانیانی که حاضر به بازجویی پس دادن نبودند می گفتند: «حکم ما از قبل صادر شده» یا پاسخ های سر بالا به بازجویان و پاسداران می دادند. آنها را سرجمع کرده به بندهایی جدا از سایرین منتقل ساختند.

روزهای آخر شهریور زندانیان مجاهد را در دسته های ۳ الی ۴ نفره تفکیک کرده، شبانه آنها را اعدام می کردند. این اعدام ها تا اواسط آذر سال ۱۳۶۷ ادامه داشت.

به گفته یکی از زندانیان «مجاهدین را شبانه در دسته های ۳ تا ۵ نفره سوار ماشین می کردند و به جنگل ناهارخوران می بردند و در آن جا همه را تیرباران می کردند». یکی از زندانیان می نویسد:

«پاسداران برای این که صدای تیرباران به گوش ساکنان روستاهای اطراف ناهارخوران نرسد، چند موتور هوندا ۷۵۰ را روشن می کردند، همزمان با بالا رفتن صدای گاز موتور، زندانیان را با شلیک ممتد اعدام می کردند. سپس در نزدیکی همان محل گودالی حفر و پیکرهای پاک مجاهدین را در آن می انداختند. از این جنایت، مردم ساکن اطراف ناهارخوران و مردم گرگان مطلع شدند. اولین خانواده هایی که در آذرماه اجازه ملاقات گرفتند، وقتی به زندان مراجعه کردند، پاسداران لباس ها و وسایل باقی مانده از فرزندان شان را به آنها تحویل دادند. در مورد مزار شهیدان هم، آدرس یک محل مجهول را به خانواده ها می دادند. اما وقتی خانواده ها به آدرس ها مراجعه کردند، مزار عزیزانشان را پیدا نکردند. خانواده هایی که برای اعتراض جلوی زندان رفتند، با تهدید پاسداران مواجه شدند.

برخی از خانواده ها از جمله خانواده مجاهد شهید فیض الله اکبری، در همان نقاطی که نشانی اش را پاسداران داده بودند با این که اثری از قبر نبود، سنگی گذاشتند و آن را گل گذاری کردند تا از آن به بعد محل یادبود شهیدان باشد. اما پاسداران همان محل را چند بار تخریب کردند».

مجاهد خلق نسرین محمدی از فرزندان مردم گرگان درباره واقعه قتل عام در این شهر می نویسد:

«من در کودکی، از یک و نیم سالگی تا چهار و نیم سالگی، از زمستان ۱۳۶۱ تا زمستان ۱۳۶۴ همراه با مادرم در زندان بودم. از این سه سال، دو سال آن را در زندان های آمل بودم. این طور که اعضای خانواده ام بعدها وقایع آن دوران را بازگو می کردند: ما چندماه در زندانی در آمل به اسم کاخ هادیان بودیم که مربوط به پزشکی به اسم هادیان بود که از ایران خارج شده بود و رژیم خانه اش را مصادره و به زندان تبدیل کرده بود. بعد از مدتی ما را به زندان دادستانی آمل واقع در خیابان هراز منتقل کردند. دادستان و رئیس زندان آن فردی به اسم اصغری - از طرفداران منتظری - بود. در زندان آمل، من و مادرم در بند خواهران و پدرم در بند برادران زندانی بود و در همین زندان اعدام و شهید شد. دادستان هم محل کارش نزدیک بند ما بود. محل زندان خواهران، دو بند عمومی و دو سلول انفرادی وجود داشت. در این زندان همه زندانیان، سیاسی بودند که شامل مجاهدین و مارکسیست ها و ... بودند. ولی اکثریت زندانیان مجاهد بودند. در زمان قتل عام من ۷ ساله بودم و وقایع آن زمان در گرگان را به یاد ندارم. اما از بچگی در زندان، هم با رنج و پایداری خانواده ها و هم با جنایات رژیم آشنا شدم. کمی که بزرگتر شدم کنجکاو بودم و دنبال می کردم که چه حوادثی رخ داده است. مطالب زیادی را در محیط خانواده درباره این کشتار شنیدم و به خاطر سپردم. از جمله این که اسم زندان محل قتل عام در گرگان بویه بود. این زندان در انتهای خیابان گرگان جدید واقع شده. **علی اکبر ابراهیم پور** از اقوام نزدیک ما در قتل عام ۶۷ اعدام شد و تاریخ شهادت او به احتمال زیاد در پاییز ۶۷ بود.

صحنه ای را که خوب در خاطرم مانده این است که پدر بزرگم با یک ساک کوچک از زندان برگشت که تعدادی از وسایل شخصی علی اکبر ابراهیم پور در آن بود. وقتی به زندان رفته بود این ساک را تحویل او داده بودند و گفته بودند که اعدام شده است. گفتند محل دفن او در شهرستان کردکوی در فاصله نیم ساعتی گرگان است. پدر بزرگ و مادر بزرگ من (که خاله علی اکبر بود) به جای پدر و مادر خودش، ملاقات علی اکبر می رفتند. چون مادرش، «مادر ابراهیم پور» آن موقع در تشکیلات سازمان بود و پدرش سه سال قبل از آن فوت کرده بود. به همین دلیل وسایل علی اکبر را تحویل پدر بزرگ و مادر بزرگ من دادند.

ما به کردکوی رفتیم که محل دفن را ببینیم. مردی در آن جا ایستاده بود و می گفت: من آنها را دفن کرده‌ام. ولی از مدل قبرها مشخص بود یک قبر مصنوعی است. چون چند قبر مشابه در کنار هم بود و همه به شکل یک قبر باریک سیمان شده بود. ما همان جا حدس زدیم که این یک دروغ است. چون برای این همه زندانی اعدام شده، قبر تکی آن‌هم در شهرهای مختلف درست نمی کنند و به این نتیجه رسیدیم که همه را باید در یک گور جمعی دفن کرده باشند. از آن به بعد هم دیگر سر آن مزاری که آدرس داده بودند، نفرتیم.

در قتل عام ۶۷ زندانیان دیگری هم اعدام شدند که من اسم چند نفر را به یاد دارم: **رضا میرکریمی** که یکی از کسبه گران بود و در آن موقع یک دختر ۹ساله داشت. **محسن مهرانی** (پزشک عمومی) که می گفتند در یک شهر نزدیک گران به خاک سپرده شده است.

طهمورث رحیم نژاد از خانواده رحیم نژاد در گران که آخرین فرزند باقی مانده این خانواده بود. پیش از او دو برادر و دو خواهرش توسط رژیم به شهادت رسیده بودند. از جمله خواهرش **تهمینه رحیم نژاد** در ۱۹ بهمن ۶۰ همراه با اشرف شهیدان و سردار خیابانی به شهادت رسیده بود. وقتی طهمورث را اعدام کردند به پدر و مادرش گفتند او را در شهرستان آق قلا یا بندر ترکمن دفن کرده ایم. از آنجا که خانواده رحیم نژاد به دلیل شهادت همه فرزندان مجاهدشان نزد مردم گران بسیار محترم بودند و خانم و آقای رحیم نژاد هم، بسیار با روحیه و محکم بودند، رژیم نسبت به آنها خصومت هیستریکی داشت. چون حضور آنها و رفتارشان روی تعداد زیادی از مردم گران تأثیر گذاشته بود و آنها را ضد رژیم کرده بود. به همین دلیل رژیم دنبال از بین بردن این پدر و مادر بود. در سال ۷۷ وقتی که آقای محمدعلی رحیم نژاد برای سر زدن به مزار طهمورث در حال رانندگی بود، در مسیر گران به بندر ترکمن بر اثر یک تصادف ساختگی توسط رژیم کشته شد. اما خانم رحیم نژاد چون از قبل ماشینش را جابجا کرده و در ماشین یکی از بستگان‌شان نشسته بود، زنده ماند.

از شهیدان دیگری که نامشان را به خاطر دارم، **بهزاد کیان پور** و یک نفر به اسم **ناصر منصوریان** هستند که در قتل عام زندان گران اعدام شدند. اما می دانم که تعداد قتل عام شدگان خیلی زیاد بود.

گز

گز، از روستاهای بندرگز در استان گلستان، مکان دیگری از نسل‌کشی مجاهدین توسط رژیم ضدبشری است. این روستا در ۲ کیلومتری جنوب جاده تهران-گرگان و در چهار کیلومتری شهرستان بندرگز واقع شده است. در کتاب «قهرمانان در زنجیر» درباره این روستا می‌خوانیم: «جمعیت این روستا در سال ۱۳۶۱ حدود چهار هزار نفر بود و اکثر جمعیت آن را روستاییان فقیر و زحمتکش هوادار سازمان مجاهدین تشکیل می‌دادند. کشاورزان و زحمتکشان فقیر و ستمدیده این روستا از شقاوت‌های آخوندها بی‌نصیب نمانده‌اند، به‌نحوی که شمار شهیدان این روستا که به‌شیوه‌های مختلف، به قتل رسیده‌اند، به ۵۱ نفر می‌رسد. ۲۰ نفر از آنها در زیر شکنجه به‌شهادت رسیده‌اند، و ۳۱ نفر از طریق تیرباران یا به‌دار آویختن جاودانه شدند. رژیم خمینی فقط به‌خانواده یکی از این شهیدان اجازه دفن جسد فرزند خود در گورستان عمومی را داد. خانواده‌های ۵۰ شهید دیگر به‌ناگزیر اجساد فرزندان خود را در خانه‌های مسکونی، باغ‌ها، جنگل‌ها و بیابان‌های دورافتاده به‌خاک سپرده‌اند».

مزارهای قتل‌عام‌شدگان

عمده شهیدان قتل‌عام ۶۷ در جنگل ناهارخوران در گلستان به‌صورت جمعی به خاک سپرده شدند. اما هیچ خانواده‌ای از محل مشخص دفن عزیزش اطلاعی ندارد. تعدادی در امام‌زاده عبدالله و ۷ نفر را در قبرستان قدیمی بندرگز (درجاده بندرترکمن) دفن کرده‌اند.

سپاه به برخی از خانواده‌ها نشانی‌های غیر واقعی از مزار فرزندان‌شان می‌داد و آن‌ها را از شهری به شهری، از این روستا به آن روستا و از این جنگل به آن جنگل می‌فرستاد اما اثری پیدا نکرده و به ستوه می‌آمدند. به‌عنوان مثال، بعد از اعدام مجاهد خلق **فیض‌الله اکبری**، خانواده او را آن‌قدر به نشانی‌های گوناگون در سواحل دریا، جنگل‌ها یا روستاها می‌فرستادند و سر می‌دواندند که پدر خانواده گفت: «دیگر نمی‌خواهم بدانم پیکر پاک فرزندم به دل کدام خاک سپرده شده»

یکی از هموطنان دربارهٔ مزارهای پنهان مجاهدان قتل‌عام شده در استان گلستان می‌نویسد:

«جنگل‌های گرگان رازهای بسیار در خود نهفته دارد. زیرا که طی سالیان حاکمیت آخوندی بسیاری از مجاهدین تیرباران شده را در خود پذیرفته است. تعدادی از این مزارها کشف شده‌اند و بسیاری هنوز ناشناخته‌اند. من یک مورد از برخی مزارهای شهیدان مجاهد خلق را پیدا کردم که در جریان قتل‌عام سال ۶۷ به شهادت رسیده و اکنون در عمق جنگلهای گرگان مدفون هستند. عکس‌ها را برایتان می‌فرستم تا شاهی باشند بر سبعت رژیمی که به نام خدا و مذهب، شقاوت‌بارترین جنایتها را انجام می‌دهد. یکی از عکس‌ها متعلق به ۱۲ زندانی مجاهد هست که در بابل زندانی بوده و در جریان قتل‌عام به زندان ساری منتقل شده و در آنجا به‌دار آویخته شده و سپس به گرگان منتقل شده و در آنجا دفن شده‌اند. کافی است توجه کنیم که فاصلهٔ ساری تا گرگان ۱۳۰ کیلومتر است. یعنی دژخیمان قربانیان خود را در ۱۳۰ کیلومتری محل جنایت خود دفن کرده‌اند».

در قتل‌عام گرگان، پاسداران پیکرهای چهار مجاهد را به «بندرگز» منتقل کردند و در گوشه‌ای جدا از گورستان عمومی، در زمینی متروک و در میان علف‌ها و درختان خودرو به خاک سپردند. این چهار مجاهد سربهدار عبارتند از: دکتر محسن مهرانی، نجات خطیر نامنی، عباس عرب طاهری و حسینی بای. آنان مجاهدینی هستند که در ۱۶ مرداد ۶۷ (مصادف با عید غدیر همان سال) حلق‌آویز شدند.

در صفحه بعد سند «گواهی دادگستری گرگان» دربارهٔ اعدام محسن مهرانی دیده می‌شود. این سند که در تاریخ ۴-۲-۱۳۸۴ توسط «دبیرخانهٔ دادگاه انقلاب اسلامی گرگان» صادر شده، نشان می‌دهد که شهیدان در ۱۶ مرداد ۶۷ به شهادت رسیده‌اند.



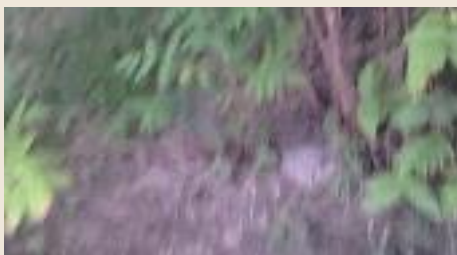
مزار مجاهد سربهدار عباس عرب طاهری



مزار مجاهد سربهدار محسن مهرانی



مزار مجاهد سربهدار نجات خطیر نامنی



مزار مجاهد سربهدار حسین بای



دبیرخانه دادگاه انقلاب اسلامی گران گواهی می‌نماید که آقای محسن مهرانی ف رمضانعلی در پرونده کلاسه انتقالی ۱۵/۶۶ به اتهام هواداری از گروهک منافقین در تاریخ ۱۶/۵/۶۷ اعدام شد. این گواهی بنا به درخواست آقای مسعود مهرانی صادر تا به اداره مورد نظر تحویل و ارزش دیگری ندارد. والسلام

«در انتهای مشرق خونبار شصت و هفت»

در رثای چهار مجاهد سربه‌دار

شعر زیر سروده هموطنی است که عکس‌ها و اسناد مجاهدان سربه‌دار گرگان را به‌دست آورده است:

در انتهای مشرق خونبار شصت و هفت

خورشیدوارهای زمینی نمرده‌اند

باید سکوت سنگی سی ساله را شکست

از لحظه‌های پرکشیدن عشاق شصت و هفت

از خونشان پلی کشیده شده بر آسمان شب

اینک ببین به خیابان چگونه خروشان

خون شصت و هفت

اکنون شب ایستاده به انکار شصت و هفت

حاشا که زنده است آتش تبار شصت و هفت

با همتی سترگ سزاوار شصت و هفت

حاکم شرع، دادستان، بازجویان و اعضای جوخه‌های اعدام

براساس شهادت زندانیان از بندرسته و خانواده‌های زندانیان، قتل‌عام در زندان‌های استان گرگان، تحت کنترل و نظارت هیأت مرگ شامل آخوند نورمفیدی، امام جمعه و حاکم ضدشرع گرگان؛ میرعباد، رئیس دادگاه‌های انقلاب در گرگان؛ علی‌اکبر عرب، دادستان گرگان در سال‌های ۶۰ تا ۶۳؛ و آخوند اصفیاحی، مسئول محاکمه زندانیان گرگان؛ صورت گرفت.

سایر جانیانی که در قتل‌عام زندانیان سیاسی در استان گلستان دست داشتند، از جمله عبارتند از

حجت دادور، از رؤسای زندان گرگان

نظرعلی کریمی، از مسئولان اطلاعات گرگان

مظفر حسینی، از مجریان قتل‌عام

اسماعیل یونسی سر بازجو

پاسدار غلامرضا خارکوهی

احسانی

علی حکیم جوادی که برای تصفیه به گرگان فرستاده شده بود و تظاهرات ۵ مهر

سال ۶۰ را با رگبار تیربار مورد تهاجم قرار داد.

• علی رایجی و حسن رستمی، از جلادان سپاه گرگان.

شماری از اعضای جوخه‌های اعدام عبارتند از:

سعید مهیمنی، هاشم مهیمنی، یزدان امینی، و پاسدار شاهین.



امامزاده عبدالله گرگان



گرگان - مزار ۱۲ مجاهد قتل عام شده در بابل



۱۲ مجاهد قتل عام شده در بابل



فرهاد کریمی



عباس حسینی



مزار شهیدان جنگل گرگان



مزار چند شهید در جنگل



جنگل گرگان



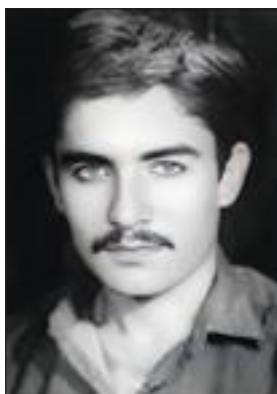
جنگل گرگان - مزار یک شهید

استان لرستان

شواهد نشان می‌دهد که در استان لرستان، قتل عام زندانیان در سه شهر خرم‌آباد، بروجرد و الیگودرز صورت گرفت. زندان پادگان امام حسین سپاه پاسداران خرم‌آباد یکی از زندان‌های محل نگهداری زندانیان سیاسی و محل قتل عام مجاهدان و مبارزان در سال ۱۳۶۷ بوده است. بخشی از اعدام‌شدگان در زندان خرم‌آباد، زندانیانی بودند که از بروجرد به آنجا منتقل شده بودند. شماری از اعدام‌شدگان در بروجرد نیز از جمله زندانیانی بودند که از خرم‌آباد به آنجا انتقال یافته بودند. کمترین که برخی از اعدام‌شدگان در الیگودرز نظیر عبدالمحمود جاماسبی از خرم‌آباد به زندان الیگودرز منتقل شده بودند. احتمال می‌رود صادق بیرانوند نیز از انتقال یافتگان از خرم‌آباد به الیگودرز باشد. در بیشتر استان‌های کشور، زندانیان شهرستان‌ها برای قتل عام به مرکز استان منتقل شدند. اما این‌که چرا چنین جابه‌جایی‌هایی در زندان‌های استان لرستان صورت گرفته، روشن نیست



صادق بیرانوند



جمشید علی



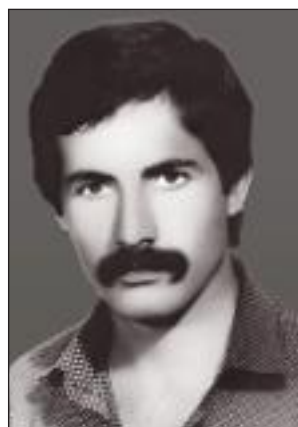
نظر نصیرمقدم



علی شاه کرمی



محمدتقی شاه کرمی



حجت‌الله شاه کرمی



عزیزالله ابراهیمی گودرزی



محمد باغی نیا



حمیدرضا معصومی



نعمت اله پاپی



ایرج ماسوری



مسعود دارابی

خرم آباد

فریاد مجاهد سر به دار سعید خورده‌چی در برابر دژخیمان

مجاهدین زندانند یا کشته در میدانند

غلامحسین گودرزی که سال‌ها در زندان‌های بروجرد و خرم‌آباد در اسارت بوده، یکی از شاهدان قتل عام و کشتار زندانیان سیاسی در خرم‌آباد است. وی مشاهدات خود از روزهای قتل عام را چنین بازگو می‌کند:

اواخر سال ۱۳۶۴ به علتی نامعلوم از زندان بروجرد به زندان خرم‌آباد منتقل شدم و تا اسفند سال ۶۷ در زندان سپاه خرم‌آباد که به زندان «قلعه» معروف است در اسارت بودم. زندان قلعه در پادگان سپاه خرم‌آباد، زیر قلعه فلک الافلاک، یکی از آثار باستانی دوران ساسانیان بنا شده و از همین رو به «زندان قلعه» معروف است. این زندان مخصوص نگهداری زندانیان سیاسی بود. در طبقه همکف از این زندان ۲ طبقه، ۱۲ سلول با ابعاد تقریبی ۳ × ۳ متر قرار داشت و هر سلول ۱۰ الی ۱۲ زندانی را در خود جای می‌داد. این سلول‌ها در دو سمت یک راهرو قرار داشتند و زندانیان از برقراری هرگونه ارتباطی با یکدیگر منع شده بودند. در یک سمت راهرو، ۶ سلول مخصوص زندانیان بروجرد و در سوی دیگر ۶ سلول متعلق به زندانیان خرم‌آباد بود.

روزانه ۳ نوبت هواخوری داشتیم. دو نوبت نیم ساعت صبح و عصر، و یک نوبت ۲۰ دقیقه‌ای هنگام شب. زندانیان تمام کارهایشان را باید در همین زمان‌بندی کوتاه انجام می‌دادند زیرا خارج از این زمان‌بندی در سلول‌ها بسته می‌شد و امکان تردد به خارج از سلول وجود نداشت. پاسداران زمان هواخوری و تردد را طوری تنظیم کرده بودند که زندانیان بروجرد و خرم‌آباد در معرض تماس و ارتباط باهم نباشند.

در عصر یکی از روزهای مردادماه ۶۷ (۱۰ یا ۱۲ مرداد) نوبت هواخوری نیم‌ساعته زندانیان بروجرد بود. همه بچه‌ها با عجله سرگرم کارهای فردی‌شان بودند که ناگهان در بند باز شد و تعداد زیادی پاسدار سراسیمه به داخل بند یورش آوردند و هرکدام سراغ یکی از سلول‌های بند روبه‌رو رفتند.

هم‌زمان شاهد این بودیم که وحشیانه درِ بچه هر ۶ سلول را باز کرده و در هر سلول تعدادی اسم خوانده و رو به زندانیان می‌گفتند که سریع وسایل اولیه‌تان را جمع کنید و بیایید بیرون. ما که از این وضعیت شوکه شده بودیم و نمی‌دانستیم چه خبر است، شنود گذاشتیم تا بفهمیم پاسداران چه می‌گویند و هر یک از زندانیان را کجا می‌برند. از میزان عجله، سراسیمگی و دستپاچگی پاسداران و کدهایی که رد و بدل می‌شد، فهمیدیم اخبار ناگواری در پیش است. در آن شرایط حتی رعایت ملاحظات و ضوابط سفت و سخت در مورد عدم ارتباط و تماس نیز برای پاسداران اهمیتی نداشت. مزدوران که تا دیروز حتی برای لحظه‌ای اجازه تماس به ما نمی‌دادند، حالا در زمان هواخوری ما، زندانیان خرم‌آباد را از سلول‌هایشان خارج کرده و می‌خواهند ببرند.

این شک در ذهن همه بچه‌ها ایجاد شده بود که بچه‌های خرم‌آباد را کجا می‌برند و چه سرنوشتی در انتظارشان است؟ ناخودآگاه دو طرف راهروی بند به صف ایستادیم و برای عبور بچه‌های خرم‌آباد کوچه درست کردیم. مزدوران وحشی برای متفرق کردن ما به خشونت متوسل شدند اما موفق نشدند. هر چه تلاش کردند صفوف بچه‌ها را به هم بزنند و ما را از مسیر زندانیان خرم‌آباد دور کنند، فایده نداشت. انگار همه بچه‌ها در ضمیرشان می‌دانستند که این آخرین دیدارمان با گردان سرفراز خرم‌آباد است. هر کدام از بچه‌ها که از سلول بیرون می‌آمدند، در آغوش هم‌زمانشان قرار گرفته و غرق بوسه می‌شدند. اشک‌ها جاری بود و لب‌خندها بر لب به‌نشانه تجدید پیمان در آخرین وداع. مشت و لگد پاسداران بود که هم‌چنان ادامه داشت. سرانجام بعد از وداعی جانانه با دلاوران خرم‌آباد، آن‌ها را بردند و ما دیگر هرگز، هیچ‌کدام آن‌ها را ندیدیم.

بعد از این اتفاق، سکوت عجیبی فضای زندان را فرا گرفت. این سکوت نه از ترس و نگرانی و دلهره‌ای که چه خواهد شد، بلکه تجدید عهد و یادآوری خاطره انسان‌هایی بود که تمامی وجود خود را وقف آزادی خلق اسیرشان کرده بودند.

نام تعدادی از این شهدای گرانقدر که پیش‌تازان قتل‌عام در خرم‌آباد بودند، در خاطر من باقی‌مانده است. شهدایی هم‌چون: محمود جاماسبی، صادق بیرانوند، علی شاه‌کرمی حسنونند، ابراهیم توکل، رضا صیادپور، محمد باغی‌نیا، جهان‌بخش صراف شمس، حمیدرضا معصومی‌گودرزی، نظر نصیرمقدم، علی شیخی و تعداد دیگری که اسامی‌شان را فراموش کردم. رضا صیادپور طبق حکم بی‌دادگاه خود رژیم، چند ماه بود که مدت محکومیتش تمام

شده بود اما پاسداران او را نیز پای چوبه‌دار بردند. یادم می‌آید یک‌بار صدای داد و فریاد از بیرون سلول شنیدیم، وقتی از سوراخ در، بند روبه‌رو را نگاه کردیم متوجه شدیم پاسداران روی سر رضا ریخته و با ضرب و شتم می‌خواهند او را به اجبار داخل سلول کنند. اما رضای قهرمان مغلوب نشد و در مقابل قفل در را برداشت و به سمت یکی از جنایتکاران پرتاب کرد. پاسداران به همین دلیل رضا را برای چند ماه در سلول‌های انفرادی معروف به ستاد، حبس کردند.

مجاهد شهید **نظر نصیر مقدم** یکی از فرزندان دلیر پل دختر، مجاهدی بسیار دوست داشتنی و خونگرم بود؛ همه دوست داشتند با او هم صحبت شوند. او چنان شخصیتی داشت که حتی پاسداران در حساب و کتاب رابطه و رسومات عشایری برایش احترام ویژه‌ای قائل بودند.

حمیدرضا معصومی اهل شهرستان اشترینان و یکی دیگر از قهرمانان دلیری بود که خون خودش را نثار آزادی میهن کرد. حمیدرضا علاقه‌ی ویژه‌ای به نهج‌البلاغه داشت و تقریباً اکثر اوقاتش را به خواندن آن اختصاص می‌داد. او به‌طور معمول در برخورد با هر کدام از بچه‌ها کلامی یا نامه‌یی و یا قسمتی از یک خطبه امام علی را برایش می‌خواند.

یکی دیگر از شهدا **محمود جاماسبی**، معلم دلیری از شهرستان بروجرد بود که بعد از پیروزی انقلاب همه‌چیز خودش را در اختیار مردم و جنبش ملی مجاهدین قرار داده بود. او حتی از حقوقی که می‌گرفت، بخش ناچیزی را صرف امورات خود کرده و مابقی را به سازمان می‌داد. او بین دانش‌آموزان چهره‌ای بسیار دوست داشتنی و شناخته شده بود.

یاد همه این دلاوران شهید که در برابر خمینی که از آنان فقط یک کلمه می‌خواست تا اعدام‌شان نکند، به خیر! کسانی که در برابر جلاد خون‌آشام ایستادند؛ سینه سپر کردند و حسرت شنیدن همان یک کلمه را بر دل او و مزدورانش گذاشتند.

این جریان و حضور ناگهانی پاسداران و اعدام زندانیان چند بار دیگر هم تکرار شد و چند گروه دیگر از زندانیان را بردند اما پاسداران که از واکنش زندانیان به‌خوبی آگاه شده و نمی‌خواستند دوباره مانند قبل غافلگیر شوند، دفعات بعدی این کار را در سکوت و بی‌خبری انجام می‌دادند. مدتی بعد هم سراغ بند ما آمدند و تعدادی از بچه‌های بروجرد را بردند، هنوز امیدوار بودیم یک زمان دیگر و یا دربند و مکان دیگر آنان را ملاقات کنیم، اما آنان هرگز برنگشتند و به پیمان خودشان با خدا و خلق پایدار و استوار ماندند و رفتند.

احمد رجایی، غلامرضا ثقلینی، عزیزالله ابراهیمی گودرزی، جمشید لعلی، و مسعود دارابی در شمار همان یاران و شهیدان بی‌نام و نشان بروجد بودند. غلام ثقلینی و احمد رجایی از سال ۶۰ در بلاتکلیفی و زیر حکم قرار داشتند و خانواده‌های‌شان مستمر از دادگاهی به دادگاه دیگر و از شهری به شهر دیگر دنبال وضعیت و تعیین تکلیف پرونده‌شان بودند. احکام اعدام آن‌ها در حالی صادر شد که به تازگی خانواده‌های‌شان توانسته بودند با مراجعه و پیگیری بسیار، بی‌دادگاه رژیم را مجبور کنند تا احکام زندان این بچه‌ها را صادر و به آن‌ها ابلاغ کند.

عزیز ابراهیمی در رشته حقوق، تحصیل کرده و مدتی هم دادیار بود. او مجاهدی خون‌گرم و تأثیرگذار بود. هر زندانی جدید پس از ورود به سلول بلافاصله جذب منش و اخلاق مجاهدی عزیز می‌شد. عزیز به من سفارش کرده بود که در صورت آزادی از زندان حتماً به مادرش سر بزنم. من هم به وعده خود عمل کردم و پس از آزادی از زندان با پرس‌وجو از اهالی، آدرس محل سکونتشان را پیدا کرده و موفق به دیدار مادرش شدم. در اشتربان، در خانه‌ای محقر اما پر از مهر و دوستی به دیدار مادر عزیز رفتم. مادر همین‌که مرا دید اشک از چشمانش سرازیر شد. گویا عزیز به او گفته بود که من به دیدارش خواهم رفت. مادر مرا می‌بوسید و در حالی که غرق اشک بود از عزیز می‌گفت. او را دلداری دادم و قسم خوردم که تا روز انتقام عزیز و عزیزهای دیگر از آخوندهای جنایتکار از پا ننشینم و راه فرزند قهرمانش را ادامه دهم.

جمشید لعلی را به خنده‌های همیشگی‌اش می‌شناختم. او در سخت‌ترین شرایط هم، خنده از روی لبانش محو نمی‌شد. بعد از آزادی، پدر و مادرش یک روز به خانه ما آمدند. پدرش بسیار شکسته شده بود. از او پرسیدم چطور از شهادت جمشید خبردار شدید؟ گفت بعد از چند روز که دنبال او بودیم یک روز ما را به اداره اطلاعات صدا زدند و یک سری از وسایلیش را دادند و گفتند او را اعدام کردیم و به دروغ گفتند چون می‌خواست فرار کند و به مجاهدین بپیوندد، او را اعدام کردیم و شما هم حق ندارید برای او هیچ مراسمی بگیرید. پدر جمشید سوگ از دست دادن فرزند را تاب نیاورد و مدتی بعد سخته کرد و به جمشید پیوست.

این خاطرات گوشه‌ای از مشاهداتم در مقطع قتل‌عام در زندان خرم‌آباد بود. لازم است دوباره تأکید کنم که این فقط بخشی اندک و گوشه‌ای از قتل‌عام و جنایتی بود که به فرمان و فتوای

خمینی جنایتکار در زندان‌های ایران اتفاق افتاد. بخش کوچکی که من با ارتباط محدودی که در یکی از بندهای زندان در خرم‌آباد داشتم، دیدم و خدا می‌داند در همین شهر و شهرهای اطراف و سایر شهرهای ایران چه بلایی سر زندانیان و خانواده‌هایشان آورده‌اند. باشد تا روزی که خلق و پیشتازانش تومار ننگین این رژیم را در هم بیچند و روزی که پرونده‌ها در پیشگاه عدالت گشوده شود.

مجاهد خلق علی ابوالفتحی که نزدیک به شش سال و نیم در زندان‌های بروجرد و خرم‌آباد در اسارت بود و چند ماه قبل از قتل‌عام مجاهدین در این زندان‌ها، آزاد شد، می‌نویسد:

من ۶ سال و چند ماه به دلیل هواداری از سازمان مجاهدین خلق ایران در اسارت بودم. دو روز قبل از تظاهرات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ دستگیر شدم، ۴ سال در زندان بروجرد و ۲ سال هم در خرم‌آباد در زندان قلعه فلک‌الافلاک معروف به زندان پادگان سپاه که چسبیده به قلعه بود، زندانی بودم. در جریان محاکمه دژخیم حمید نوری در استکهلم گوشه‌هایی از جنایت علیه بشریت و قتل‌عام ۳۰ هزار زندانی سیاسی در تابستان خونین ۶۷ در زندان گوهردشت افشا شد. در حالی که از ابعاد جنایت و کشتار زندانیان در سایر استان‌ها و شهرهای ایران کمتر گفته شده است. در شهرهایی مثل ملایر، و بند مردان زندان همدان حتی یک زندانی را هم زنده نگذاشتند و همه را اعدام کردند.

می‌خواهم درباره آن‌چه خودم در زندان‌های خرم‌آباد و بروجرد شاهد بودم، شهادت بدهم. سال ۱۳۶۶ وقتی آزاد می‌شدم، بندهای پایین و بالای زندان خرم‌آباد بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ زندانی داشت. اکثر آن‌ها در دادگاه‌های فرمایشی رژیم حکم گرفته و برخی هم دوران محکومیت‌شان تمام شده بود و به اصطلاح ملی‌کشی می‌کردند. با شروع کار ماشین کشتار در مرداد ۶۷ از مجموع زندانیان سیاسی زندان خرم‌آباد، فقط تعداد انگشت شماری زنده ماندند.

اسامی برخی از مجاهدان سر به‌دار در زندان‌های بروجرد عبارتند از: مجاهدین شهید عبدالحمود جاماسبی، غلام‌رضا ثقلینی، احمد رجایی، حمیدرضا معصومی گودرزی، عزیزالله ابراهیمی گودرزی، رضا صیادپور، جهانبخش صراف شمس، ناصر رییبی، جمشید لعلی،

و مسعود دارابی.

مجاهد شهید مسعود دارابی سال ۶۰ دستگیر شده بود حکمش تمام شده بود اما به دلیل ایستادگی بر موضع مجاهدی خود، آزادش نمی‌کردند. دژخیمان خمینی جلاد در تابستان ۶۷ او را سربهدار کردند. پیش از وی، دو برادر بزرگتر مسعود به نام‌های **سعید دارابی و سامان دارابی** در سال‌های ۶۰ و ۶۱ در ماهشهر و همدان به شهادت رسیده بودند. پدر دارابی از معلمان محبوب بروجرد، بعد از شهادت مسعود، با پوشیدن شیک‌ترین لباس خود و زدن کراوات که در آن زمان ممنوع بود، سرفرازانه در شهر قدم می‌زد و در پاسخ مردمی که به او تسلیت می‌گفتند، با افتخار و سربلندی می‌گفت: به من تسلیت نگویند، مسعود و فرزندان من در راه سازمان پرافتخار مجاهدین خلق ایران شهید شدند.

مجاهد شهید محمود جاماسبی معلم جوان و پر شور بروجردی که در زندان بر اثر شدت شکنجه همیشه از درد کلیه رنج می‌برد، در دادگاه‌های فرمایشی به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود. او نزدیک به ۷ سال از این محکومیت را گذرانده بود. اما در کمیته مرگ به اعدام محکوم شد و در تابستان ۶۷ سربهدار شد. از مادر محمود شنیدم که او را با این‌که در زندان خرم‌آباد بود، به شهر الیگودرز برده و در آن‌جا در ملاعام به دار کشیده بودند.

غلام ثقلینی در دادگاه اول، به ابد محکوم شد و در دادگاه بعدی حکم او به ۱۵ سال زندان تقلیل پیدا کرد. او حدود ۶ سال از محکومیتش را گذرانده بود که در تابستان ۶۷ اعدام شد.

حمیدرضا معصومی گودرزی که سال‌ها با هم در زندان‌های بروجرد و خرم‌آباد هم‌بند بودیم مجاهدی وارسته و پاکباز که مستمر او را برای بازجویی و شکنجه به انفرادی می‌بردند و هر لحظه آماده رفتن به انفرادی بود. او همیشه در زیر لباسش وسایل اولیه مورد نیازش را پنهان می‌کرد که در انفرادی استفاده کند. او نیز در دادگاه‌های فرمایشی به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود و ایام حبس را سپری می‌کرد که در سال ۶۷ اعدام شد.

مجاهد شهید رضا صیادپور را در بند پایین زندان خرم‌آباد دیده بودم و سال‌های آخر تمام شدن دوره محکومیت‌اش بود. او را هم در تابستان ۶۷ اعدام کردند. از طریق خانواده‌های شهیدان با خبر شدم که در گوشه‌ای از مزار بهشت شهدای بروجرد یک سنگ قبر به اسم رضا صیادپور با تاریخ فوت تابستان ۶۷ وجود دارد که نشان می‌دهد به احتمال زیاد او را در بروجرد اعدام کرده‌اند.

به سر مزار او در بهشت شهدای بروجرد رفتیم و سنگ مزار او را دیدم و با او تجدید عهد تا آخرین نفس کردم.

مجاهد شهید ناصر ربیعی را در همدان دستگیر کرده بودند او را در تابستان ۶۷ به دار کشیدند. **حسین ربیعی** برادر بزرگتر ناصر در همدان به شهادت رسید و **مسعود ربیعی** برادر کوچکتر او در زندان بروجرد در سال ۱۳۶۰ توسط دژخیمان خمینی جلاد تیرباران شد.

از دوست و هم‌رمز شهیدم **ناصر عبدی** که از شاهدان قتل عام زندانیان سیاسی در زندان خرم‌آباد بود و خودش در سال ۱۳۷۰ به دلیل شرکت در تظاهرات جلوی صلیب سرخ برای دادخواهی شهیدان ۶۷ دستگیر و در عید ۱۳۷۱ اعدام شد، شنیدم که در سلول کناری‌اش مجاهد شهید **سعید خورده‌چی** از فرزندان مردم دورود را دیده بود. من و سعید سال‌ها با هم در زندان بروجرد هم‌بند بودیم. او را در جریان عملیات فروغ جاویدان در حالی که سخت مجروح شده و یک پایش را از دست داده بود، دستگیر کرده و در زندان اطلاعات خرم‌آباد، وی را به‌دار کشیدند. سعید در مقابل بازجوها و شکنجه‌های وحشیانه آنها فریاد می‌زد، مجاهدین زندانند یا کشته در میدانند. او بازجوها را به ستوه آورده بود.

یکی از زندانیان عادی به ناصر گفته بود که او را برای ترساندن و واداشتن به اعتراف، با چشم‌بند به راهروی زندان برده بودند که ناگهان سرش به پاهایی که از سقف آویزان بوده می‌خورد. وقتی چشم او را برای چند لحظه باز می‌کنند پیکر یک نفر را که از میله‌های نورگیر راهرو به‌دار کشیده بودند می‌بیند. با مشخصاتی که می‌دهد مشخص می‌شود که او سعید خورده‌چی است. یکی از خواهران مجاهد به نام **طاهره نجومی** که او هم مثل ناصر در جریان تظاهرات جلوی صلیب سرخ به‌خاطر دادخواهی قتل عام ۶۷ دستگیر و در عید ۱۳۷۲ اعدام شد، می‌گفت: در زندان با خواهری به نام **صبا نصیر مقدم** که در سلول کناری او بود آشنا می‌شود. او از دستگیرشدگان عملیات فروغ جاویدان بود که او را هم در زندان خرم‌آباد اعدام کردند.

با توجه به شواهدی که از طریق خانواده‌های شهدا به دست آوردیم، مشخص شد که اعدام‌ها فقط در زندان خرم‌آباد مرکز استان لرستان صورت نگرفته بلکه در شهرهای بروجرد و الیگودرز هم زندانیان را اعدام کردند.

مزارها

در محلی در نزدیکی خرم‌آباد، مزاری به اسم مزار شاهزاده عبدالله قرار دارد. در این مزار اکثراً اعدامی‌ها به‌ویژه قتل‌عام شدگان سال ۶۷ هستند.

در محلی دیگر به نام قبرستان خضر خرم‌آباد مزار هفت مجاهد خلق که در قتل‌عام ۶۷ به‌شهادت رسیده‌اند، کشف شده است. در این قطعه، هیچ‌کدام از مزارها سنگ قبر ندارند. رژیم این محل را لعنت‌آباد نام گذاشته است. نام خانوادگی دوتن از اعدام‌شدگان **طولابی** است.



قبرستان خضر خرم‌آباد، قطعه اعدامی‌ها، مزار شهیدان گمنام مجاهد خلق
تاریخ تهیه عکس: ۹ مرداد ۹۶

بروجرد

در مرداد ۱۳۹۵ هواداران مجاهدین در بروجرد، یک مزار جمعی متعلق به شهیدان قتل‌عام ۶۷ را کشف کردند. این مزار جمعی در خیابان امام حسین، نبش خیابان آتش‌نشانی در میدان امام حسین قرار دارد. پس از ورود به این قبرستان، دومین ردیف همه از شهدای سال ۶۷ هستند. به گفته برخی از اهالی محل، یکی از گورهای جمعی زندانیان قتل‌عام شده در اوایل دهه ۶۰ در زمین‌های زراعی پشت کانال آبی در مجاورت امامزاده جعفر بروجرد قرار دارد. نسرین عبدی که از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ در بروجرد زندانی سیاسی بوده است، می‌گوید: مزار عمومی بروجرد در امامزاده جعفر است، اما در سال‌های ابتدایی دهه ۶۰ که بچه‌ها را دسته‌دسته اعدام می‌کردند، اجازه خاک‌سپاری آن‌ها را در این قبرستان نمی‌دادند. درست پشت امامزاده یک منطقه بیابانی بود که در حاشیه شهر قرار داشت و به «پشت قلعه» معروف بود. در این منطقه که بیشتر زمین کشاورزی بود، یک تکه زمین را به گورهای جمعی اعدام‌شدگان بدل کرده بودند. [سایت خاک رنج، نسرین عبدی، ۲۷ تیر ۱۳۹۷]



بروجرد - میدان امام حسین



بروجرد - محل مزار شهیدان قتل عام ۶۷

استان مازندران

در استان مازندران زندانیان برخی شهرها را برای اعدام به زندان ساری منتقل کردند که به دلیل موقعیتش به عنوان مرکز استان و برخورداری از وسعت و گنجایش بیشتر، تعداد بیشتری از زندانیان مجاهد را در خود جا داده بود و کشتار بیشتری در آن صورت گرفت. از جمله این شهرها می توان به بهشهر، عباس آباد، گلوگاه و ... اشاره کرد. با این حال در سال ۶۷ در اکثر شهرهای مازندران، قتل عام جریان داشت؛ مشخصاً در قائمشهر، بابل، آمل، چالوس، نکا، بهشهر و بندرگز. در برخی شهرها مانند آمل، گرگان، بابل و ... اعدام ها در زندان ها و مراکز مخفی سپاه در همان شهر انجام شده است. بنابر گواهی شاهدان، اعدام در این شهرها به شیوه تیرباران و دارزدن انجام شده است. شهر چالوس علاوه بر ساری یکی از مراکز استقرار هیأت مرگ و کشتار زندانیان سیاسی در استان مازندران بوده است.

در جریان قتل عام، تعدادی از زندانیان زندان عباس آباد را به ساری، در ۴۵ کیلومتری بهشهر، منتقل می کنند. زندانی که به دلیل بزرگتر بودن، تعداد بیشتری مجاهد اسیر را در خود جا داده بود و کشتار بیشتری در آن صورت گرفته بود. به گزارش یک زندانی غیر مجاهد که در آن زمان در زندان عباس آباد بوده، بعد از قتل عام تنها ۵ زندانی مجاهد زنده ماندند. وی می گوید: شهر چالوس یکی از مراکز استقرار هیأت مرگ و برنامه ریزی در زمینه [تصفیه] و کشتار زندان ها بود.



مهدی روح‌الله‌زاده



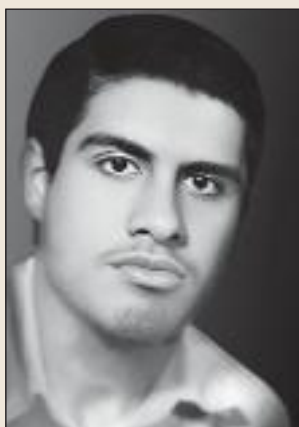
علی شریف طبرستانی



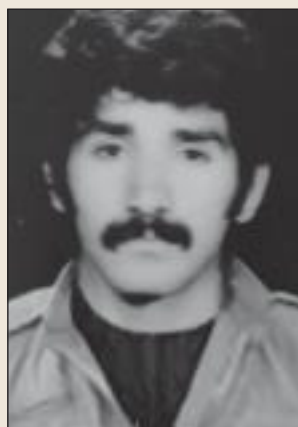
هنگامه اوصیاء



احمد تشرفی



حسن شریف طبرستانی



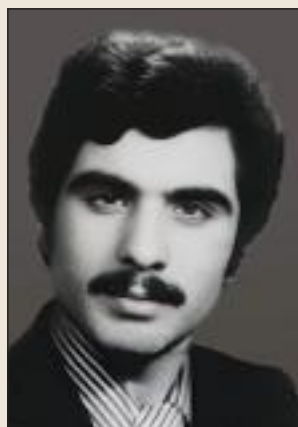
احمد شیخ‌الاسلام‌زاده



محمد اسماعیل کردجزی (بهزاد)



رجب توکلی



حسین خداپرستی



بهرام گرائیلی (گراییلی)



مولا جبلی مجاور محله



علی داوودی



محمد افسری و حمید افسری



داوود طالش شریفی



بهزاد راستگو

ساری

ما را جدا جدا از مسیر دالان مانندی، عبور دادند.
محلی بود که در وسط آن میزی قرار داشت
یک طرف میز هیأت مرگ نشسته بود و طرف دیگر زندانی

حسین سروآزاد از شهیدان حمله موشکی رژیم به‌قرارگاه لیبرتی در ۷ آبان ۱۳۹۴ است. وی مدت ۱۳ سال را در زندان‌های قائم‌شهر، ساری، کاشان، اوین، دادستانی قصر، و گوهردشت به سر برده بود. وی از شاهدان قتل‌عام در زندان‌های ساری و قائم‌شهر بود.

حسین سروآزاد در سال ۱۳۳۹ در سوادکوه قائم‌شهر به‌دنیا آمد. دوران دبیرستان را در قائم‌شهر گذراند و بعد از پیروزی انقلاب ضد سلطنتی، به جنبش ملی مجاهدین پیوست. حسین سال ۱۳۵۹ به جرم هواداری از مجاهدین دستگیر و در مقاطع مختلف از سال ۵۹ تا ۷۲ در زندان‌های قائم‌شهر، ساری، کاشان، اوین، دادستانی قصر و گوهردشت، جنایات وحشیانه درخیمان خمینی را تجربه کرد. وی در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ شاهد کشتار بی‌رحمانه یارانش در زندان‌های ساری و قائم‌شهر بود. حسین سروآزاد که در آبان سال ۱۳۷۹ موفق شد خود را به قرارگاه‌های مجاهدین و ارتش آزادی‌بخش برساند، در حمله وحشیانه مزدوران عراقی رژیم به قرارگاه اشرف در ۶ و ۷ مرداد سال ۱۳۸۸ یکی از ۳۶ گروگان اشرفی بود و برگ جدیدی از رشادت و پایداری، در دفتر مقاومت از خود به یادگار گذاشت. در این ایام، او و یارانش با ۷۲ روز اعتصاب غذای تر و خشک، مزدوران عراقی رژیم را به‌زانو درآورده و روز ۱۵ مهر، درحالی که پس از چند روز اعتصاب خشک، فاصله‌چندانی با شهادت نداشتند، فاتحانه به اشرف بازگشتند.

سرانجام، سرو همیشه سبز و آزاد مجاهدین، در روز ۷ آبان ۱۳۹۴ در اثر اصابت موشک‌های مزدوران عراقی خامنه‌ای به قرارگاه لیبرتی، در حالی که به سنگر رفته بود، همان‌جا به شهادت

رسیده و در خاک پای مولایش حسین (ع)، و در آستان او سر فرود آورد. حسین در سال ۸۸ در مطلبی با عنوان «قائم‌شهر در آتش و خون» به شرح خاطرات یارانش در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی و شرایط زندان‌های بابل، ساری و قائم‌شهر پرداخت. او در این دست‌نوشته از زبان یکی از پاسداران این‌گونه نقل می‌کند:

«در بین راه متوجه شدیم ماشین تکنون می‌خوره. اولش ترسیدیم که اتفاقی نیفتاده باشه! بعد اومدیم پایین، دیدیم طوری نیست، منافقا دارن اون پشت بال‌بال می‌زنن. فهمیدیم دارن جون می‌دن. کُلمو کشیدم یکی یه تیر تو مغزشون خالی کردم...»

این حرف‌های امرالله نوروزیان رئیس زندان قائم‌شهر در سال‌های ۶۱ و ۶۲ است که ماجرای تیرباران زندانیان قائم‌شهر را با آب‌وتاب فراوان تعریف می‌کرد. زندانیانی که پس از تیرباران، بدن‌های متلاشی شده آن‌ها را با سیم بسته و پشت ماشین انداخته بود تا به سردخانه ساری منتقل کند.

حسین درباره خودش در زندان این‌گونه می‌گوید:

من زمان قتل‌عام در زندان بخش هشت ساری (زندان شهربانی سابق) بودم. این زندان دارای شش بند بود، ۳ بند آن مربوط به زندانیان عادی و ۳ بند هم مربوط به زندانیان سیاسی بود. یک بند هم به اسم بند زنان وجود داشت که زندانیان سیاسی زن را در آن محل به‌صورت جداگانه در کنار بند عادی زنان، زندانی کرده بودند.

از اواخر سال ۶۵ با برکناری آخوندی به اسم باقرزاده یا باقری که خودش را هوادار منتظری می‌دانست، دور جدیدی از فشارها در زندان شروع شد: از ممنوعیت ورزش جمعی، کم‌کردن میزان غذای روزانه زندان، قطع روزنامه‌ها (آن هم روزنامه جمهوری اسلامی که مجاز بود) - اجباری کردن شرکت در مراسم مذهبی و سخنرانی‌های کدایی، اجباری کردن پوشیدن لباس فرم زندان برای زندانیان سیاسی و... وقتی هم که زندانیان در قبال این فشارها مقاومت می‌کردند، بچه‌ها را روی نرده‌های بلند زندان، در جلوی محوطه افسر نگهبانی به‌صلیب کشیده یا در برف و باران در محوطه زندان سرپا نگه می‌داشتند و بعد به انفرادی می‌بردند. هم‌چنین قانون پوشیدن لباس فرم زندان هم که حتی رساندن مجروحین و بیماران اورژانس به بهداری نیز مشروط به پوشیدن آن شده بود، موجب اعتراض‌های شدید زندانیان شد.

هریک از این محدودیت‌ها و فشارها متقابلاً اعتراض بیشتر زندانیان را برمی‌انگیخت و به ضرب‌و‌شتم بیشتر و قطع ملاقات و هواخوری یا بردن به انفرادی منتهی می‌گردید. بعد از انتصاب پاسدار خلیلی در سمت رئیس زندان، پاسداران اطلاعات هم وارد زندان شدند.^۱ یکی از آن‌ها به نام سید جمال حسینی (موسوی)، مسئولیت پیش‌بردن خط جدید فشار و سرکوب را بر عهده گرفت. او از بازجویان سال‌های ۶۰ تا ۶۲ بود و با نام مستعار حامد شناخته می‌شد.

هم‌زمان با ورود سید جمال، شعبه‌ای از وزارت اطلاعات استان مازندران در زندان مستقر شد و پاسدار کاظمی هم که نقش رابط مسائل زندانیان سیاسی و نگهبان را ایفا می‌کرد، عوض شد و فردی به اسم رادار که مأمور اطلاعات بود به‌جایش آمد. این فرد بعد از قتل‌عام ۶۷ به مسئولیت عقیدتی-سیاسی شهرستان سوادکوه ارتقا یافت و بعد با ارتقا به درجهٔ سرهنگی، به‌ریاست نیروی انتظامی سوادکوه منصوب شد.

در سال ۱۳۶۶ بخشی از زندانیان بابل را به آمل و قائم‌شهر و تعدادی را هم به ساری تبعید کردند. با ورود زندانیان بابل، درگیری‌ها و محدودیت‌ها باز هم بیشتر شد. زندانبانان اصلاً چیزی به اسم زندانی سیاسی به رسمیت نمی‌شناختند و علناً می‌گفتند: «شما یک مشت جنایتکار هستید و حقتان اعدام است». این موضوع را بارها سید جمال به‌صورت علنی حتی در حضور خانواده‌ها گفته بود. اوایل تیرماه ۶۶ حسین صباغ را از بند بیرون کشیده و به اطلاعات استان برده و سرانجام او را که دارای سه فرزند بود، در سال ۶۶ زیر شکنجه به‌شهادت رساندند. چند روز بعد هم به خانواده‌اش گفتند که او خودش را از پنجره سلول حلق‌آویز و خودکشی کرده است و از آنها تعهد گرفتند که هیچ مراسمی برای او برگزار نکنند.

از اولین روزهای سال ۶۷ فشار برای گرفتن اعتراف از بچه‌ها مبنی بر داشتن تشکیلات در زندان و زمینه‌سازی برای اعدام‌های دسته‌جمعی بالا گرفت. از جمله چندین بار، نفرتی را در انفرادی زیر شکنجه بردند و با ساختن صحنه‌های اعدام (مصنوعی) سلاح خالی را روی سرشان شلیک کردند تا بتوانند از آن‌ها اعتراف بگیرند.

۲۸ تیرماه ۶۷ یک هیأت بازرسی از اطلاعات مرکز (تهران)، به‌صورت سرزده وارد زندان شد. هیأت شامل ۵ نفر اطلاعاتی کت و شلواری با پیراهن سفید بود که اول به بند ۶ رفتند و بعد

به بند جوانان آمدند. وقتی از زندانیان اتهام‌شان را پرسیدند، همه گفتند: «ما هوادار سازمان مجاهدین هستیم». نفرات هیأت که از این موضوع خیلی عصبانی شده بودند، گفتند: «مطمئنید که پشیمان نمی‌شوید؟ همه‌تان را تعیین تکلیف می‌کنیم!»

بعد از رفتن هیأت، متوجه شدیم که از بند ۶ سر و صدا می‌آید. پاسدار خلیلی و پاسدار کاظمی و یک سری از پاسبان‌ها مثل صادقی، کارگر، مهدوی و چند مأمور دیگر به بند ریختند و زندانیان را تک به تک بیرون کشیدند. اول با باتون شروع به زدن بچه‌ها کردند و بعد هم آن‌ها را خواباندند و موی سر و صورت‌شان را به شکل عجیب و غریبی تراشیدند.

غروب روز ۹ مرداد بود که سر و صدایی جلوی کریدور زندان بلند شد. وقتی خوب گوش کردیم، متوجه شدیم بچه‌های بند ۶ را کتک می‌زنند و بیرون می‌برند. از صحبت و داد و فریاد بچه‌ها معلوم بود که حتی اجازه برداشتن و پوشیدن لباس هم به آنان نمی‌دهند. صدای فریاد مجاهد شهید حمید افسری می‌آمد که می‌گفت: «برای چه می‌زنید؟ مگر ما چه کار کردیم؟ ما را کجا می‌برید؟ چرا نمی‌گذارید وسایلمان را برداریم».

ولی آن‌ها را به‌زور دستبند و پابند می‌زدند و می‌بردند. نوبت بند جوانان شد. من هم شامل آن‌ها بودم. تک به تک ما را به همان صورت بیرون بردند. حتی اجازه ندادند وسایل فردیمان را برداریم. دستبند و پابند زدند و همه را پشت یک وانت اتاقدار روی هم ریختند و بردند. تصور ما این بود که می‌خواهند با جوسازی و ارباب، به تشکیلات زندان برسند تا زمینه را برای کشتار تعدادی از زندانیان آماده کنند.

ساعت ۹ شب بود که ما را جدا جدا از مسیر دالان مانندی، عبور دادند. محلی بود که در وسط آن میزی قرار داشت. یک طرف میز هیأت (مرگ) نشسته بود و طرف دیگر زندانی. ما را از یک سمت وارد می‌کردند. ۳ پرسش از هر کس می‌پرسیدند و از در دیگر خارج می‌کردند. هیچ‌کس را به‌جای اول بر نمی‌گرداندند و در سلول‌های دیگر، نگه می‌داشتند. پشت میز (آن‌طور که از صدا تشخیص دادم) دادستان ساری، سعیدی، پاسدار خلیلی و دو نفر دیگر یا بیشتر بودند. یکی از آن‌ها یک آخوند بود که نمی‌توانستم تشخیص بدهم کیست، ولی از زیر چشم‌پند عبایش را دیدم. سه پرسش این‌ها بودند: «اتهامت چیست؟ جنگ مسلحانه را قبول داری یا نه؟ مصاحبه می‌کنی یا نه؟»

یکی دو ساعت بعد به بچه‌هایی که داخل راهرو نگه داشته بودند گفتند وصیتنامه‌های‌تان را بنویسید. بچه‌ها اعتراض کردند برای چه؟! مگر ما چه کار کردیم که وصیتنامه بنویسیم؟ وقتی یکی از پاسدارها با لحن لمپنی به برادر مسعود توهین کرد، مجاهد شهید حسن شریف طبرستانی فریاد کشید که با آن‌ها چه کار داری و به شدت اعتراض کرد... همان‌جا او را زیر ضربات شدید قرار دادند.

بعد از مدتی به ما که به سلول‌های مختلف برده بودند چشم‌بند دادند و گفتند: «همه چشم‌بندهایتان را بزنید». یک سری را بیرون بردند و مدتی بعد صدای رگبار و تک‌تیر آمد. این صحنه چند بار تکرار شد. دیگر از بچه‌های راهرو خبری نبود. صدای احمد غلامی و محمد رامش [محمدعلی رامش] را تا روز ۱۲ مرداد می‌شنیدم. این دو مجاهد را روز ۱۲ مرداد روی پل هوایی شهر آمل همراه با یک نفر دیگر به اسم صبور به اتهام قاچاقچی مواد مخدر به‌دار کشیدند. شاهدان عینی می‌گفتند که هنگام دار زدن، آن‌ها فریاد می‌زدند: «ما مجاهدیم، ما زندانی سیاسی هستیم».

نفرات باقی‌مانده را یک هفته در اطلاعات نگه‌داشتند و با بازجویی و پرسش‌های مختلف، آن‌ها را زیر فشار می‌گذاشتند که:

«مصاحبه می‌کنی یا نه؟ نظرت درباره امام چیست؟ آیا حاضری انتقام اعضای خانواده‌ات را که به اتهام هواداری از سازمان اعدام شدند، از مجاهدین بگیری؟» ۷ نفر از بچه‌ها را یک هفته بعد برگرداندند. من و دو نفر دیگر را که یکی از آن‌ها در گذشته هوادار آرمان مستضعفین بود، جدا از هم به مدت ۶ ماه، در سلول انفرادی نگه‌داشتند. هیچ‌گونه ملاقات و خبری هم از سرنوشت بقیه نداشتیم. بعد از ۶ ماه وقتی ما را به زندان برگرداندند، متوجه شدیم اغلب بچه‌ها را اعدام کرده‌اند. بعضاً ۲ یا ۳ عضو یک خانواده در قتل‌عام شهید شدند:

حسن شریف طبرستانی، محمد رامش [محمدعلی رامش] و حمید افسری، سال ۶۴ به جرم گوش کردن به رادیو مجاهد و پخش اعلامیه دستگیر شده بودند، قاسم شهدایی (بهزاد)، هادی یگانگی، حسین داوودی، مهدی روح‌الله‌زاده، جعفر مهیمنی، مسعود موحدی، دلاور برار جانی، علی خاورپور، جواد وحیدیان، اسماعیل نیک‌روش، غلام‌علی شاهانی...

لازم به یادآوری است که مجاهد شهید حسن شریف طبرستانی و برادر دیگرش **علی شریف طبرستانی** در زندان قائمشهر شهید شدند. مجاهد شهید حسین داوودی و برادرانش **حسن داوودی** (۱۳۶۰)، **محسن داوودی** (در نبردهای ارتش آزادی بخش)، **محمد داوودی** (۱۳۶۰)، **اسماعیل داوودی** (۱۳۶۲) و **ابراهیم داوودی** (۱۳۶۴) توسط رژیم به شهادت رسیدند. خانواده آن‌ها در بابل معروف است. مجاهد شهید حمید افسری و برادر دیگرش (به اسم **محمد افسری**) نیز در جریان قتل عام در قائمشهر به شهادت رسیدند. بخشی از زندانیانی که در زندان ساری به شهادت رسیدند و هنوز نام و مشخصاتشان را به یاد دارم عبارتند از: «**محمد اسماعیل کردجزی** (بهزاد) (متولد بندرگز)؛ **نجیب الله کیا احمدی** (عزت الله) (متولد کردکوی)؛ **حسین عقیلی ثابت** (متولد کردکوی)؛ **ولی فریدی** (متولد علی آباد کتول) **نظام زاده** (متولد ساری)؛ **احمد غلامی** (متولد قائمشهر) که از خانواده اش جمعاً ۷ نفر به خاطر هواداری از مجاهدین توسط رژیم ضدبشری به شهادت رسیدند. (مجاهد شهید احمد غلامی همان مجاهدی است که وی را به اسم مجرم مواد مخدر روی پل آمل حلق آویز کردند). برادرش **اصغر غلامی** در اوین و خواهرش **گلناز غلامی** (منیره) در قائمشهر در جریان قتل عام به شهادت رسیدند؛ **یدالله خادمی** (متولد کیاسر ساری)، **شعبان علی محمد علی زاده** (متولد کیاکلا قائمشهر، شعبان در اصفهان دستگیر شد و بر اثر شدت شکنجه و آزارهای جنسی تعادلش را از دست داده بود)؛ و **علی داوودی**.

سید رمضان موسوی در ۷ مرداد ۱۳۶۱ در تهران دستگیر شد و مدت ۷ سال در زندان‌های اوین، قزل حصار و ساری در اسارت بود. او می گوید:

«در سال ۶۷ در زندان شهربانی ساری بودم. در آن موقع در این زندان بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ زندانی در اسارت بودند که عمدتاً هوادار مجاهدین بودند. عده‌یی از هواداران فداییان اقلیت، اکثریت، جریان اشرف دهقانی، جناح حرمتی پور و حزب توده نیز در آن بند بسر می بردند. از اواسط سال ۶۶، رژیم تغییرات و جابه جایی در زندان را شروع کرد که بعداً مشخص شد زمینه سازی قتل عام بوده است.

در زندان ساری، هیأت مرگ با زندانیان و از جمله با من پرسش و پاسخ هایی را ترتیب داد.

من چون داخل دادگاه با چشم‌بند بودم نمی‌توانستم تشخیص بدهم که اعضای هیأت مرگ چه کسانی هستند. فقط صدای رئیس زندان را شنیدم که فردی به نام پاسدار خلیلی بود. در زندان شهربانی ساری، روز ۷ مرداد ۶۷، ساعت ۱۲ ظهر از بند ما و جوانان، و بند خواهران و انفرادی؛ اسامی ۳۸ زندانی را خواندند. از این عده، ۳۵ نفر از هواداران سازمان بودند و دو نفر از هواداران آرمان مستضعفین بودند و یک نفر به نام عبدالحسن صبوری از جناح حرمتی پور بود. من همراه با او از زندان اوین به ساری منتقل شده بودم و مدت ۶ ماه با هم در انفرادی بودیم. من به بند عمومی رفتم ولی او تا روز اعدام در انفرادی باقی ماند و در ۷ مرداد ۶۷ همراه با مجاهد شهید محمدعلی رامش بالای پل شهر آمل مازندران به‌عنوان قاچاقچی مواد مخدر دارشان زدند.

در ضمن با بقیه گروه‌های مارکسیستی کاری نداشتند. از این ۳۸ نفر، ۲ نفر از خواهران بودند. بیشترین نفرات را از بند ما به سلول‌های انفرادی اطلاعات بردند، چون بند ما سرخ‌تر از بندهای دیگر بود. ما را بدون وسایل شخصی با چشم‌بند و دستبند سوار ماشین کردند. وقتی به زندان اطلاعات ساری رسیدیم هر چند نفر از ما را به داخل یک سلول انفرادی فرستادند. بعد از حدود یک ساعت که گذشت از سلول ما که حدود ۱۰ نفر بودیم نفرات را تک‌به‌تک صدا می‌کردند



مزار مجاهد شهید محمدعلی رامش

و به همان اطاقی که بعدها به اطاق مرگ شناخته شده بود، بردند. از آن ۳۸ نفر تعداد ۲۷ نفر اعدام شدند. بعد از این فاجعه، ما زندانیان باقی مانده حدود ۳ ماه در همان انفرادی‌های اطلاعات ماندیم. بعد از آن ما را به انفرادی‌های زندان شهربانی بردند و دیگر هیچ وقت به بندها برنگشتیم تا روز آزادی.

بعد از این که به انفرادی زندان شهربانی انتقال داده شدیم، یکی از بچه‌ها که دوباره به دادستانی منتقل شده بود، در آن جا متوجه جریان اعدام‌ها شده بود و وقتی به سلول برگشت، به ما گفت: بچه‌ها را اعدام کرده‌اند. در سال ۶۷ در اکثر شهرهای مازندران، قتل عام جریان داشت؛ مشخصاً در قائم‌شهر، بابل، آمل، چالوس، نکا، بهشهر و بندرگز.^۲

قائم‌شهر

حسین سرو آزاد:

«در زندان قائم‌شهر، رژیم شقاوت را به اوج رساند. تمام بچه‌هایی که زیر تیغ رفته بودند، جرمشان این بود که قصد خروج از کشور داشته و به یک تا سه سال حبس محکوم شده بودند. در این میان **منیره غلامی** به ۳ ماه حبس محکوم شده بود که ۲ ماه را گذرانده و فقط یک ماه دیگر از حکمش مانده بود. تنها جرم منیره این بود که وقتی برادرش احمد به خانه خودشان زنگ زده بود، منیره تلفن را برداشته و پاسخ داده بود. پدرش که قبل از اعدام احمد به ملاقاتش آمده بود، خوشحال بود که منیره به ۳ ماه محکوم شده و یک ماه دیگر آزاد می‌شود. به زندانیان قائم‌شهر به خاطر این که پرونده‌شان سبک بود، گاه مرخصی می‌دادند و آن‌ها هم می‌رفتند و می‌آمدند. در جریان قتل‌عام به هیچ‌کدام رحم نکردند و حتی یک نفر را هم باقی نگذاشتند. خبری داشتیم مبنی بر این که در زندان قائم‌شهر بچه‌ها را جلوی چشم هم اعدام می‌کردند. برخی از شهیدان، مانند **محمود قلی‌پور و صفدر اولادی** مدت‌ها قبل از زندان آزاد شده بودند، در جریان قتل‌عام آن‌ها را هم از خانه‌هایشان بیرون کشیده، به زندان بردند و اعدام کردند. ریاست وقت زندان قائم‌شهر با پاسداری به اسم حافظی اهل یکی از روستاهای شهرستان جویبار قائم‌شهر به اسم کراگر محله بود. از شهیدان زندان قائم‌شهر که هنوز نام و خاطره‌شان در ذهنم مانده:

علی شریف طبرستانی، دانشجو؛ در سال ۶۰ دستگیر شد و سال ۶۶ از زندان بابل به قائم‌شهر تبعیدش کردند.

محمد افسری، دانش‌آموز؛ سال ۶۴ دستگیر شد و سال ۶۶ از زندان بابل به قائم‌شهر تبعیدش کردند.

مظاهر حاج محمدی، ۱۰ سال حکم داشت و به دلیل شدت فشار و شکنجه و آزارهای جنسی، تعادلش را از دست داده بود. وی را با همان وضعیت برای اعدام بردند.

بهزاد راستگو، سال ۶۴ دستگیر شد و سال ۶۶ از زندان بابل به قائم‌شهر تبعیدش کردند.

مجید هاشمی، سال ۶۴ دستگیر شد و سال ۶۶ از زندان بابل به قائم‌شهر تبعیدش کردند.

محمد گلچیان، دانشجو؛ ۱۵ سال حکم داشت. چند بار فرار کرد و حدود ۲۵ ماه در زندان گوهردشت بود.

حسین صارمی، دانش آموز بود. او ۳ سال بیشتر حکم نداشت.

مولا جبلی، دانشجو بود. ۳ سال بیشتر حکم نداشت.

رجب توکلی، ۲ تا ۳ سال بیشتر حکم نداشت.

بهرام گرائیلی، ۲ تا ۳ سال بیشتر حکم نداشت.

محمود قلی پور، او را از خانه شان بیرون کشیده و مستقیم برای اعدام بردند.

صفدر اولادی، او را هم از خانه شان بیرون کشیده و مستقیم برای اعدام بردند.

فریده روحانی؛ اتهام فریده قصد خروج از کشور بود.

علیرضا ضامنهای، ۲ یا ۳ سال بیشتر حکم نداشت. یک برادرش سال ۶۰ اعدام شده بود. از آنجا

که علیرضا تنها پسر باقی مانده در خانه بود، خانواده خیلی مواظبش بودند. روز دستگیری، دست خواهرش ثریا را می شکند و علیرضا را با خود می برند و بعد هم اعدام می کنند.

یادآوری می کنم که اطلاعات من کامل نیست و آن چه گفتم تنها بخش اندکی از صحنه واقعیت و تصویر کوچکی از ابعاد جنایت در زندان های ساری، بابل، آمل و قائم شهر بود که من از آن خبر داشتم^۳.

یکی از اهالی قائم شهر می گوید: «سال ۶۷ من ده یازده ساله بودم. تو محلمون یه قبرستون بزرگ هست که اون موقع محل بازی ما بود، یک روز که مشغول بازی در قبرستان بودیم عده ای به صورت ناگهانی آمدند و ما را از اونجا فراری دادند. بعد با لودر یک چاله بزرگ گودبرداری کردند و تعداد زیادی را داخلش دفن کردند. الان بعد از چند سال تازه خانواده ها، یه سیمان جزئی آنجا کرده اند تا آن قبرها مشخص شود. خیلی از خانواده ها مجبور شدند، بچه هایشان را در جنگل دفن کنند. اسم آرامگاه، سیدنظام الدین است واقع در محله فولادکلا یا جمنان، درست پشت غسل خانه با ۵۰ متر فاصله دفن کردند، الان همه جای آنجا قبر هست، آن موقع، چمنزار بود. ما سمت قادیکلای بزرگ هستیم که آن زمان زیاد شناخته شده نبود. اما بیشترین جوانان را از آنجا اعدام کردند. پدر و مادرم مجبور شدند برادر شوهر عمه ام را به کمک چند نفر دیگر به صورت مخفیانه و شبانه دفن کنند.



بابل شهرک شهاب نیا



قائم‌شهر - سید نظام الدین فولادکلا

بابل

مجاهد خلق فاطمه شریف که سه تن از برادرانش در قتل عام زندانیان سیاسی در بابل به شهادت رسیده‌اند، می‌نویسد:

من از فرزندان مردم بابل هستم. سه برادرم به‌نام‌های حسن شریف ۱۶ ساله که کلاس دوم نظری بود و علی شریف ۲۵ ساله دارای فوق دیپلم ریاضی که معلم بود و نیز محمد شریف در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در زندان بابل و ساری اعدام شدند.

در سال ۱۳۶۲ برادرم حسن شریف را وقتی از مدرسه به خانه می‌آمد، دستگیر کردند. آن قدر او را شکنجه کرده بودند که پاهایش پر از عفونت شده بود و توان راه رفتن نداشت. هربار که مادرش به ملاقاتش می‌رفت، حسن می‌گفت غذا نمی‌دهند، مانع حمام رفتن ما می‌شوند و دائماً شکنجه می‌کنند. در همان محل ملاقات، پاسدارها حسن را می‌زدند و ملاقات را قطع می‌کردند. به حسن ۱۰ سال حکم داده بودند و او داشت دوران محکومیتش را می‌گذراند. اما در سال ۶۷ رژیم او را در بابل اعدام کرد.

برادر دوم، علی شریف، که برای مهمانی به منزل خواهرم رفته بود در حال استراحت، نیمه‌شب پاسدارها با سلاح بالای سرش رفته و او را با همان لباس خواب به زندان بابل و سپس به زندان‌های اوین و گوهردشت بردند.

او هم به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود و در سال ۶۷ که اعدام شد، در حال طی کردن دوران محکومیتش بود.

به گواهی کسانی که در آن موقع در بابل بودند، در روزهایی که قتل عام در بابل شروع شد، بوی خاصی در شهر پیچیده بود. بویی که قبلاً حس نمی‌شد. خیلی‌ها در این مورد اختلاف نظر داشتند. هرکس حرفی می‌زد. کم‌کم در شهر این خبر پیچید که بو از یک ساختمان بلند شده. این بو که در همه جا پیچیده بود، بوی عجیبی بود. ولی همان موقع روشن شد که هرشب کامیونی جلو همان ساختمان می‌ایستد و تعدادی اجساد را از آن ساختمان به جای دیگری منتقل می‌کند. تحمل‌اش سخت بود. کسی اصلاً باور نمی‌کرد که بار کامیون اجساد انسان‌هایی است که تا چند

ساعت پیش زنده بودند. خانواده‌ها روز و شب را با اشک و آه می‌گذراندند. روزها و شب‌های عجیبی بود. ساعت‌ها و دقیقه‌ها به سختی می‌گذشت.

در ۲۰ مرداد عده‌یی از زندانیان مجاهد را در بابل حلق‌آویز کردند. پیکرهای آن‌ها به مدت سه روز از طناب آویزان بود.

اسامی شماری از زندانیان مجاهد که در سال ۶۷ در بابل قتل‌عام شدند، به این شرح است:
 رحیم آزاد ۲۲ ساله - حسن شریف ۲۰ ساله - اصغریان ۱۹ ساله - حمید افسری ۲۱ ساله - محمد افسری ۲۵ ساله

سید رضا حجازی ۳۰ ساله - علی حقانی ۲۰ ساله - علی خاور پور ۲۲ ساله - حسین داودی ۱۹ ساله - ابراهیم داودی ۲۰ ساله - جلالی ۲۴ ساله - یوسف رضانی ۲۶ ساله - غلامعلی شاهانی، ۲۲ ساله.

در ۲ شهریور سری بعدی اعدام‌ها در بابل صورت گرفت. علی شریف طبرستانی و عده دیگری از مجاهدین از جمله مجاهد خلق طاهره رضانی در این زمان به شهادت رسیدند. برادر طاهره، سعید رضانی از واحدهای عملیاتی مجاهدین، در سال ۶۱ در زندان بابل به شهادت رسیده بود. علی برادرم هنگام شهادت ۳۲ سال داشت. او متولد ۱۳۳۵ بود. در زمان شاه دیپلم گرفته بود. در رشته مهندسی عمران پذیرفته شد. اما به دلیل فعالیت سیاسی مانع ورودش به دانشگاه شدند. ساعت ۴ صبح ۲ شهریور ۶۷ علی را به دار آویختند. این اطلاعات را از دوستانش شنیدیم. قبل از حلق‌آویز او را به شدت شکنجه کردند ساعات‌ها در یک سالن به همراه تعداد دیگری از زندانیان آویزان بود. می‌خواستند روحیه آن‌ها را درهم بشکنند. ولی شکنجه‌ها بر اراده‌های پولادین آن قهرمانان بی‌اثر بود.

در هفته چهارم مرداد ۶۷ مادرم تلفنی به من گفت: برای ملاقات علی و حسن رفته بودیم. مدت زیادی جلوی در زندان ایستادیم، ولی ملاقات نمی‌دادند. می‌گفتند آن‌ها ممنوع‌الملاقات هستند. مادرم به پاسدارها گفته بود: تا ملاقات ندهید، از این‌جا نمی‌روم. پاسدارها ساعت علی را به طرف مادرم پرت کرده بودند. مادرم خودش را به زمین می‌کوبید و به سر و صورتش چنگ می‌زد و می‌پرسد: پسر من چه شده؟ پاسدار جلاد می‌گوید: پسر را کشتیم جسدش را هم نمی‌دهیم و «سؤال بی‌سؤال. دیگر این‌جا پیدات نشه و گرنه خودت را هم دستگیر می‌کنیم».

مادرم می‌گفت من باید پسر را ببینم و تا پسر را نبینم از این‌جا نمی‌روم. او آن‌قدر خودش را به زمین کوبید که از حال رفت. خانواده‌هایی که در آن‌جا حضور داشتند او را به بیمارستان رساندند. از آن به بعد نیمه‌شب‌ها مادرم به باغچه حیاط خانه می‌رفت و به جای مزار بچه‌هایش عکس‌های آنها را در باغچه می‌گذاشت و قرآن می‌خواند و اشک می‌ریخت.

او زیر این فشار سنگین سخته کرد و فلج شد و چندی بعد درگذشت.

محمد شریف طبرستانی در ۵ مرداد در زندان ساری به شهادت رسید. در آن زمان محمد ۲۰ ساله بود.

پدر و مادرم اصلاً باور نمی‌کردند که محمد را اعدام کنند. چون حکمی به او نداده بودند. پس از این جنایت رژیم خانواده ما را تحت فشار گذاشته و تهدید می‌کرد که اگر مراسم بگیرد شما را مجازات می‌کنیم.

بعد از شهادت محمد، پاسداران عکس‌ها و آلبوم خانوادگی ما را هم مصادره کردند و آن را هیچ‌گاه برنگرداندند. این طور شنیدیم که به خاطر کینه حیوانی شدیدی که به محمد داشتند، او را پس از حلق آویز به مدت یک روز بالای طناب نگه داشته بودند. بعد هم حاضر به تحویل پیکر او به پدر و مادرم نشدند.

زندانبانان گفته بودند: «محمد یک منافق سرموضع بود». خودش هم گفته بود: «من مجاهد و شما رفتنی هستید. با کشتن ما چیزی از عوض نمی‌شود».

مزارها

گلستان جاوید در مرکز شهر بابل، محله بهایی‌هاست. مردم بابل به این منطقه بهایی محله یا گل‌محله می‌گویند. این گورستان از شرق به بهایی‌محله، از غرب به جاده کمربندی بابلسر، از شمال به گورستان بهایی‌ها و از جنوب به سمت ساختمان هلال احمر محدود شده است.

گلستان جاوید تا پیش از ۳۰ خرداد سال ۶۰، یک ملک خصوصی متعلق به یکی از اهالی بهایی بابل بود. در آن زمان هیچ‌گونه ساخت‌وسازی در آن وجود نداشت. بعد از ۳۰ خرداد سال ۶۰، با شروع اعدام‌های سیاسی در شهر بابل، خانواده‌ها که اجازه دفن فرزندان شهیدشان در گورستان عمومی شهر معروف به قبرستان معتمدی را نداشتند، به دنبال محلی برای دفن پیکرهای

فرزندان‌شان بودند. بعضی‌ها مجبور به دفن شهیدان در حیات خانه‌های خود می‌شدند. برخی دیگر به پیشنهاد صاحب زمین گلستان جاوید فرزندان شهید خود را در این قطعه دفن کردند. از آن پس این مکان از سوی مردم بابل گلستان جاوید نام گرفت. مزار گروهی از شهیدان قتل‌عام ۶۷ نیز همین جاست.

با این‌که این مکان طی دهه شصت، با گسترش اعدام‌ها رفته‌رفته به یک گورستان تبدیل شده بود، اما رژیم هیچ‌گاه اجازه نداد بر روی مزارهای شهیدان سنگ قبر نصب شود. هر خانواده، محل دفن شهیدش را با یک تکه سنگ یا شیئی علامت‌گذاری کرده و گورستان هم‌چنان به‌صورت مخروبه باقی مانده است.

در سال‌های ۷۸ تا ۷۹ شهرداری بابل، به‌بهانه ساختمان‌سازی، قصد تصرف و خاک‌برداری این مکان را داشت. اما اهالی شهر و خانواده‌های شهیدان با اعتراض و مراجعات پی‌درپی توانستند از این اقدام رذیلانه رژیم جلوگیری کنند.

یک بار در اثر بارندگی و شسته‌شدن خاک گورستان، پیکرهای شهیدان که در عمق کمی به‌صورت جمعی دفن شده بودند بیرون زد. خبر کشف گور جمعی به‌سرعت در شهر پیچید. جوان‌های بابل شبانه روی دیوارهای شهر موضوع گور جمعی قتل‌عام‌شدگان را می‌نوشتند. ولی صبح روز بعد پاسداران نوشته‌های روی دیوار را از بین می‌بردند. با انتشار این خبر بسیاری از مردم و هوداران در محل گورستان تجمع کردند رژیم به‌محض اطلاع اقدام به متفرق کردن مردم کرد. بعد از آن برای از بین بردن آثار جنایت خود ۳ کامیون آهک بر روی پیکرهای شهیدان ریخته و گور جمعی را به وسیله بولدوزر با خاک پوشاند.

شهیدانی که در گلستان جاوید آرمیده‌اند، از جمله عبارتند از:

نادر اصغریان، عباس صادقی امیری، علی و حسن و محمد شریف طبرستانی، سیدرضا حجازی، رضا آفرند، مظاهر حاجی محمدی، علی زمان فیروزجائیان، ناصر لطیفی، محمد افسری، مهدی روح‌الله‌زاده، بهزاد شهیدایی، محسن واعظ زاده و محمدعلی رامش.

یادداشت‌ها

۱- پاسدار خلیلی، ۲۳ ساله و دانش‌آموز سال دوم نظری بود، بعد از قتل عام ۶۷ با یک زندانی عادی به اسم محمد امینی شریک شده و یک بنگاه فروش آهن‌آلات راه انداخته و تا سال ۷۹ باهم کار می‌کردند. امینی کسی بود که به جرم قتل یک دختر روستایی دستگیر و به اعدام محکوم شده بود ولی بعد رژیم به این دلیل که آن دختر "منافق" بوده او را آزاد کرد. وی همکاری نزدیکی با پاسدار خلیلی داشت و در سرکوب مجاهدین در زندان ساری و جاسوسی علیه زندانیان فعال بود.

۲- در مقاله‌ای با عنوان «کشتار در مازندران، یادمان فاجعه ملی»، کاوه بنایی که در مقطع قتل عام در زندان ساری بوده، این چنین می‌نویسد:

«تابستان ۶۸، یک سال پس از شروع کشتار زندانیان سیاسی در زندان‌های ایران، در حیاط هواخوری بند ۸ انفرادی زندان ساری، با زندانیان عادی، هم‌بند بودیم. هنگام بازی فوتبال توپ قل می‌خورد و به سمت ساختمان حمام زندان روانه می‌شود. برای آوردن توپ می‌روم. زنی که بچه حمام بر سر و دست کودکی را در دست دارد، توپ را با پا متوقف می‌کند، هنگام برداشتن توپ به زبان مازندرانی می‌گوید: (۳۸ تا پتو خونی بشوستمی، وِشون ۳۸ نفر بینِه! به این معنی که ۳۸ پتوی خونی شستیم. آن‌ها ۳۸ نفر بودند. فرصت پرسش نیست. برمی‌گردم.

در پاییز ۶۷ در زندان ساری، یکی از زندانبانان تنه درخت قطع شده و نیم‌سوخته‌ای را در حیاط هواخوری زندان عباس‌آباد، نشانم می‌دهد و می‌گوید: این کُنده اگر زبان داشت نامشان را می‌گفت، چندین و چند زندانی مجاهد را به این درخت بستند و تیرباران کردند.

زندانی سیاسی (خ.گ) اظهار می‌دارد که مدت ۴ ماه ملاقات‌ها قطع و حتی هواخوری را هم از زندانیان دریغ کردند. خانواده‌ها، روزهای ملاقات می‌آمدند اما موفق نمی‌شدند با عزیزانشان ملاقات کنند. در این زمان زندان ساری ۱۰۵ زندانی سیاسی در ۳ بند داشت. پس از مدتی همه زندانیان را به بند جوانان منتقل می‌کنند. پاسداران از بین ۱۰۵ زندانی، ۳۵ نفر را جدا کرده و با خود می‌برند [تصفیه] خونین در زندان‌های مازندران فقط محدود به تابستان ۶۷ نبود. کشتار تا پایان سال ۶۷ هم ادامه داشت. در زندان‌های آمل و گرگان و بابل پس از به‌اصطلاح

پاکسازی، هم‌چنان اعدام با شیوه "دار زدن" و "تیرباران" انجام می‌گرفت. شهر چالوس یکی از مراکز استقرار هیأت مرگ و برنامه‌ریزی در زمینه [تصفیه] و کشتار زندان‌ها بود. اسامی زندانیان سیاسی که در تابستان ۶۷ و ادامه آن تا پایان سال ۶۷ در مازندران اعدام شدند، به شرح زیر است

گنبد: رضا اسدالهی، رضا دلاور؛

گرگان: علی اکبر ابراهیم‌پور، ... بخشی زاده، ... اصغری‌پور، حسن دنکوب، قنبر دولتی، محمد ابراهیم رجبی، طهمورث رحیم‌نژاد، ... رحیمی، علی‌اصغر عرب طاهری، محسن مهرابی، رضا میرکریمی، عزت‌الله کیا احمدی، وجیه‌الله کیا احمدی، وحید کیا احمدی، کردکوی: عیسی زرگران، ... عسگرپور، اکبر کیا، علی‌اصغر کیانپور، ... کیانی پورزاده، حسین مجاور عقیلی؛

بندرگز: فیض‌الله اکبری، کریم ملاحی (کریم ۳ بار دستگیر شد و دو بار در عباس‌آباد بهشهر زندانی بود)؛

ساری: بابک نظام‌زاده، یدالله خادمی، رضا آفرند، احمد تشرقی، احمد غلامی، علی خاورپور، سیدقاسم شهدائی، محمدشریف طبرستانی، احمد عنایت‌پور، حسین عقیل؛ قائم‌شهر: خداوردی پناهی، رجب توکلی، مولا جبل، زهرا روحانی، فریده روحانی، جهانگیر سنچولی، مادر شکری ۶۰ساله، حسین صارمی، علیرضا ضامن‌های، سید حجت‌الله عمادی، یزدان غفار رشیدی، محمد مهدی غفاری، خدیجه غلامی، منیژه غلامی، هوشنگ قدمی (دی‌ماه ۶۷ اعدام شد)، محمد قلی‌پور (آذرماه ۶۷ اعدام شد)، کمال کیا، بهرام گرائیلی، مهدی موسوی؛

بابل: رحیم آزاد که در (اسفند ۶۷ اعدام شد)، نادر اصغریان، حمید افسری، محمد افسری، سید رضا حجازی، علی حقانی، علی خاورپور، حسین داوودی، محمد ابراهیم داوودی، داوود رسوم جلالی، یوسف رضائی، غلام‌علی شاهانی، حسن شریف طبرستانی، احمد شیخ‌الاسلام‌زاده، عباس صادق امیری، حسین صباغ، علی عباسی، محمد اسماعیل عبدی، مهدی فرهنگ، علی‌زمان فیروزجائیان، ناصر لطیفی، شعبان علی محمد علی‌زاده، مسعود موحدی، جعفر مهیمنی، سید محسن واعظ‌زاده، جواد وحیدیان، هادی یگانگی؛

بابلسر: محمدعلی رامش، مهدی روح‌الله‌زاده، غلامرضا فرحی؛

آمل: حمیدرضا شاعر (بهمن ۶۷ اعدام شد)، ناصر شاعر (دی‌ماه ۶۷ اعدام شد)، ... صبور،

احمد عنایت‌پور، اکبر دستیان؛

چالوس و نوشهر: فرهاد ابراهیمی‌نیا، احمد پروره، علی رفیع‌پور، بهیه عباس‌زاده،

فیض‌الله کاکاسلطانی، حسین هاشمی، بهرام عاشوری؛

رامسر: فرهاد صدیق، حسین صفائیان. [سایت عصر نو، ۱۸ مرداد ۱۳۹۲، ۹ اوت ۲۰۱۳]

<http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=27784>

۳- سایت خاک رنج می‌نویسد: «در خردادماه ۱۳۶۷ و درست پیش از عملیات فروغ جاویدان سازمان مجاهدین خلق، تعداد زیادی از هواداران سابق یا فعلی این سازمان در قائم‌شهر دستگیر شدند. بسیاری از آن‌ها قصد خروج از کشور را داشتند یا در حین خروج شناسایی و بازداشت شده بودند. به این ترتیب، زندان اطلاعات قائم‌شهر که تا پیش از آن تعداد اندکی زندانی سیاسی را در خود جای داده بود به یکباره شلوغ و مملو از بازداشت‌شدگان جدید شد.

بهرام روحانی که در اواسط سال ۱۳۶۶ به جرم این که یکی از هواداران مجاهدین را به واسطه آشنایی قبلی در خانه‌اش پذیرفته بود، دستگیر شده بود، آن روزها را چنین به یاد می‌آورد:

«درست ده پانزده روز قبل از عملیات فروغ که جمهوری اسلامی بهش می‌گوید مرصاد، من هوادار مجاهدین نبودم ولی بچه‌های‌شان را که در یک محل باهم بزرگ شدیم می‌شناختم. مطمئن بودم زمینه آماده است که دستگیر کنند. فقط منتظر آن فرصت بودند. این بچه‌ها همه از مرز خارج شدند اما خیلی از بچه‌ها را قبل از خروج از مرز دستگیر کرده و آن‌ها را اعدام کردند. قبلش در زندان تعداد کمی از بچه‌های مجاهدین بودند، یک سری هم بچه‌های چپ بودند. یکی از بچه‌های راه کارگر بود. یکی از بچه‌های اقلیت بود. شهر کوچک بود و یهو جمعیت زندان پر شد و همه را قلع و قمع کردند. خیلی از زندانی‌ها اصلاً هیچ کاری نکرده بودند فقط به خاطر ای نکه سابقه قبلی داشتند این‌ها رو آوردند. بعد از آن اعدام‌ها کسی نمود. بعد خیلی‌ها رو هم سر به نیست کردند اما به‌دروغ گفتند ما این‌ها رو اصلاً دستگیر نکردیم».

وی وقایع پس از کشتار ۶۷ را چنین به یاد می‌آورد: «درست بعد از عملیات فروغ بود. حدود ساعت ده یازده صبح حین تردد یک گوشه‌ای جلوی من رو گرفتند و گفتند بیا اطلاعات. ما

هم رفتیم توی اطلاعات توی خیابون بابل و چشم‌بند زدند و گفتند خواهرت رو اعدام کردیم و دیشب ۴۱ نفر رو زدیم و تو هم نفر ۴۲ ام هستی. اگر مراسم بگیری و شلوغ کنی ما منتظریم که بنزیم».

یکی از زندانیان سیاسی سابق که هویت او به دلایل امنیتی نزد عدالت برای ایران محفوظ است می‌گوید: «ما اهل روستای قادیکلا هستیم. نزدیک قادیکلا یک قبرستونی هست به نام چالدشت. دور تا دورش زمین‌های کشاورزی است. در بعضی از این زمین‌ها اتاقک‌های دکه مانند و کوچکی هست که روستایی‌ها که می‌خواهند شب‌ها سر زمین بمانند ازش استفاده می‌کنند. یکی از کشاورزهای آنجا برای من تعریف کرد که یک‌شب یک وانت آوردند که تویش پر از جنازه بود. یک چاله همان نزدیک قبرستون چالدشت کردند و همه را توی آن ریختند. من به چشم خودم دیدم اما ترسیده بودم و خودم را قایم کردم و تا چند سال هم از ترسم برای کسی نگفته بودم».

[سایت خاک رنج، ۲۵ تیر ۱۳۹۷]

استان مرکزی

مدارک کمی از کشتار زندانیان سیاسی در این استان برجای مانده است و اطلاع چندانی از سرنوشت زندانیان در این استان به رغم گذشت بیش از ۳۰ سال در دسترس نیست.



محمد شفیع نوری (شاهرخ)



حسین نامدار ملایری



مرتضی برزآبادی فراهانی



الله رحم غلام نژاد (مصطفی)



منوچهر گرمرودی



سیدمحسن فاطمی

اراک

مزار عده‌ای از شهدای دهه ۶۰ در درهٔ مودر یا درهٔ مو، قرار دارد. این دره محل مزار این شهیدان در اراک است. گفته می‌شود ۹ یا ۱۴ مزار در این محل قرار دارد. بارها خانواده‌های شهیدان روی این مزارها سنگ قبر گذاشته‌اند. اما متعاقباً پاسداران رژیم همه را شکسته‌اند. در حال حاضر محوطه این مزارها به‌صورت تخریب شده‌ای درآمده است. روی آنچه از سنگ‌ها باقی‌مانده هیچ اسم یا نشانه‌ای مشخص نیست.



سیدمحسن فاطمی در حال نقشه برداری در شهر ساوه



اراک - نقشه محل دره مودر



اراک - دره مودر

استان هرمزگان

درباره قتل عام ۶۷ در جنوب ایران و مشخصاً استان هرمزگان، تاکنون اطلاعات محدودی به دست آمده است. بندرعباس مرکز این استان از مراکز مهم فعالیت‌های مجاهدین در سال‌های اول حاکمیت خمینی - در فاصله پیروزی انقلاب ضدسلطنتی تا قیام ۳۰ خرداد - بود. در همان مدت، رژیم خمینی به دلیل وحشت از گسترش پایگاه مجاهدین در میان مردم بندرعباس، دو تن از هواداران سازمان به اسامی صنم قریشی و منصور سایانی را به ضرب چماق و چاقو به شهادت رساند. پس از ۳۰ خرداد نیز زندان‌های خمینی در بندرعباس صدها تن از اعضا و هواداران مجاهدین را در برمی‌گرفت.

بندرعباس

درباره قتل‌عام زندانیان سیاسی در بندرعباس اطلاعات روشنی در دست نیست. کسی از سیاه‌چال‌های بندرعباس جان به‌درنبرده و هیچ شاهی وجود ندارد. کسی نمی‌داند بر سر صدها زندانی چه آمده است. در کتاب جنایت علیه بشریت در سال ۲۰۲۲ تنها اسامی ۵ تن از شهیدان سربهدار این استان ثبت شده است.

زنده‌یاد عزیز زارعی، پدر فاطمه زارعی کاندیدای مجاهدین در اولین انتخابات مجلس، که در قتل‌عام سال ۶۷ در شیراز به‌شهادت رسید، در خاطرات خود شمار قتل‌عام‌شدگان در بندرعباس را بیش از ۵۰۰ نفر برآورد کرده است.^۱

مزار عده‌ای از قتل‌عام‌شدگان سال ۱۳۶۷ در بندرعباس در گورستان محله قدیمی «باغ ملایی» است. این گورستان هم‌چنین مدفن مجاهدانی است که در سایر سال‌های دهه ۶۰ اعدام شده‌اند. از جمله شهیدان تبعیدشده به بندرعباس از شهرهای دیگر.

یک گزارش نشان می‌دهد که ملا محمدحسین احمدی فقیه یزدی حاکم شرع و امام جمعه وقت بندرعباس و سید ابوالحسن هاشمی «دادستان انقلاب» وقت در آن شهر، از اعضای هیأت مرگ در این استان بوده‌اند.

میناب

میناب شهر کوچکی در استان هرمزگان است. طبق سرشماری سال ۱۳۹۰ این شهر بیش از ۶۳ هزار نفر جمعیت داشت. دژخیمان رژیم از مناطق اطراف این شهر برای دفن مخفیانه شهیدان استفاده کرده‌اند تا به خیال خود هرگز کسی از آن مطلع نشود. اما کشف یک گور جمعی در این شهر کوچک توجه همگان را برانگیخت.

در شهریور ۱۳۹۵ یکی از اهالی میناب گفت: من نصاب سوله بودم جهت پی‌کنی یک ساختمان اقدام کردیم که به یک گور جمعی برخوردیم. در حدود ۳۰ نفری در یک محل دفن شده بودند. زنگ زدیم به مرکز بندرعباس. مأموران اطلاعات ریختند و سرپوش گذاشتند. اما بعداً یک مهندس که در مرکز بود گفت: این محل، محل گورهای جمعی مجاهدین است. این محل در تربیت بدنی میناب قرار دارد و مزار شهیدان قتل‌عام ۶۷ در این شهر است.



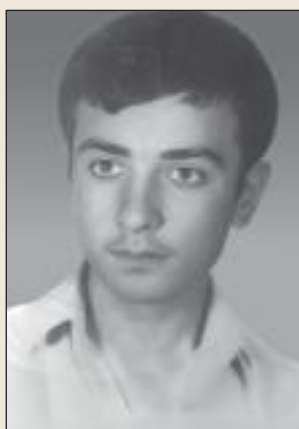
شرکت نصاب سوله در میناب

کروکی محل یک گور جمعی در میناب

یادداشت‌ها

استان همدان

در استان همدان از مدتی قبل از شروع قتل عام زندانیان مقاوم شهرهای نهاوند و ملایر را که رژیم روی آنها حساس بود به زندان همدان منتقل کردند. این انتقال که در اواخر سال ۶۶ روی داد همچنین برای تشدید فشار بر روی زندانیان و خانواده‌های آنان بود. قتل عام در استان همدان در روز ۱۳ مرداد ۶۷ شروع شد. هم‌چون سایر استان‌های کشور، کشتار زندانیان سیاسی در همدان نیز با پنهان کاری حداکثر و بی‌خبر نگه داشتن خانواده‌ها انجام شد. پاسداران طوری رفتار می‌کردند که همه فکر کنند آنچه در جریان است بازجویی‌هایی است که پس از اتمام آن زندانیان دوباره به بندها برگردانده می‌شوند. در حالی که زندانیان را از زندان سپاه به گورستان بهشت زهرا همدان منتقل و در آنجا تیرباران می‌کردند. تمامی زندانیان قتل عام شده در استان همدان از سلول‌های بند انفرادی زندان سپاه برای اعدام برده شدند.



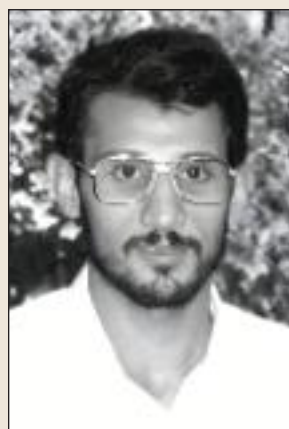
احمد ريحانی



معصومه میرزایی



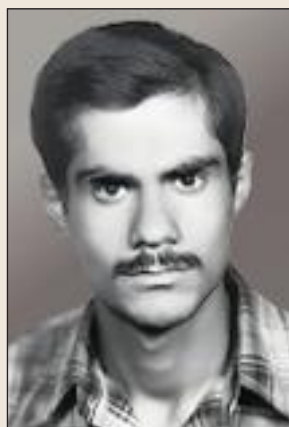
مهدی ريحانی



شعبان علی قلی پور



مصطفی ایزدی



جلیل صبوحيان



پرویز گودرزی



زهرا شریفی



ارژنگ رمقی



حسین رجبی



محمود محمودی



منصور عسگری



مهرداد گرانیپایه

همدان

مجاهد خلق فریده گودرزی در سال ۶۲ دستگیر و به زندان ارشادگاه همدان منتقل شد. وی پس از گذراندن بیش از ۵ سال در زندان‌های همدان و نهاوند، از زندان آزاد شد:

زمینه‌سازی‌ها - «از سال ۶۵، چهار نفر از برادران زندانی که همه از هواداران سازمان مجاهدین بودند را از بند سیاسی به بند زندانیان عادی در زندان شهربانی همدان منتقل کرده بودند. مجاهدین شهید محمود محمودی، احمد نظری، هوشنگ احمدی و برادرم پرویز گودرزی. آن زمان پاسداری بنام حسین رضوانیان مسئول و رئیس زندان همدان بود. رضوانیان قبل از انتقالشان به زندان شهربانی به آنها گفته بود: نخواهم گذاشت رنگ آزادی را ببینید.

از مدتی قبل از این ماجرا از زندان‌های شهرستان‌های ملایر و نهاوند هم زندانیان مقاوم‌تر و افرادی که روی آنها حساس بودند را به زندان همدان منتقل کرده بودند مثل مجاهدین شهید احمد نظری و مرتضی ترکمنی از ملایر و هادی هادیان و کریم هادیان از نهاوند.

در مقطع قتل‌عام تغییراتی که در شرایط زندان پیش آمد، همه ما را هوشیار کرد که اتفاقاتی در حال رخ دادن است و شرایط مانند گذشته نیست. این تغییرات یا مشابه آنها در همان مقطع در زندان‌های سراسر کشور رخ داده بود. این علائم و نشانه‌ها عبارت بودند از: قطع ملاقات‌ها، قطع هواخوری، خارج کردن تلویزیون و رادیو و تمامی روزنامه‌ها و کتاب‌ها از بند، بستن در و پنجره‌ها، ممنوع شدن انجام هرگونه کاردستی، و همین‌طور بردن همه زندانیان به سلول‌های بند انفرادی زندان سپاه. اما با وجود این نشانه‌ها و تغییرات در بند، هرگز فکر نمی‌کردیم که جنایتی به بزرگی و ابعاد قتل‌عام زندانیان سیاسی در سراسر کشور در جریان است، زیرا قبلاً هم شرایطی در زندان پیش آمده بود مانند لو رفتن تشکیلات داخل بند که به‌خاطر آن محدودیت‌ها را زیاد کرده و همه زندانیان را برای بازجویی به سلول‌های انفرادی و زیر شکنجه برده بودند. به همین دلیل این بار هم فکر می‌کردیم مثل قبل است.

پنجشنبه ۶ مرداد روز ملاقات زندانیان همدانی بود. پاسداران قبل از شروع ملاقات به تمام

خانواده‌ها گفته بودند که حق ندارید هیچ‌گونه خبری از بیرون را به زندانیان منتقل کنید، فقط احوالپرسی. همه بچه‌ها پس از برگشت از دیدار خانواده‌های‌شان از فضای عجیبی که در سالن ملاقات حاکم بود می‌گفتند. حضور پرتعداد پاسداران حین ملاقات و کنترل شدید خانواده‌ها خبر از اتفاقات جدیدی می‌داد که در راه بود. این آخرین ملاقات زندانیان همدانی بود.

عصر همان روز به‌ناگاه عده‌ای پاسدار مرد و زن به داخل بند هجوم آوردند. آنها تلویزیون، رادیو، کتاب (حتی قرآن و نهج‌البلاغه) و همه روزنامه‌ها را از بند خارج کردند؛ پنجره‌ها و درها همه بسته شد و هواخوری قطع شد؛ تنها ۳ نوبت در طول شبانه‌روز بند برای تحویل‌دهی غذا باز می‌شد. روز دوشنبه ۱۰ مرداد نوبت ملاقات زندانیان شهرستانی بود. آن روز هم آخرین دیدار من با خانواده‌ام بود. سالن ملاقات به‌شدت توسط تعداد زیادی پاسدار و تواب کنترل می‌شد. برای شکاندن این فضا با لب‌خند و اشاره چشم، به خانواده‌ها رساندیم که از همه‌چیز خبر داریم. برخورد پاسداران زن و مرد خیلی خشن‌تر شده بود، اما هرگز کسی فکر نمی‌کرد که این دژخیمان دست به چنین جنایت بزرگی بزنند.

بازجویی‌ها - روز ۹ مرداد برادرانی که به‌صورت تنبیهی در زندان شهربانی بودند (هوشنگ احمدی، محمود محمودی، احمد نظری و برادرم پرویز گودرزی) را برای بازجویی به بی‌دادگاه همدان برده و آنجا بازجویی کردند. دقیقاً نمی‌دانم که توسط چه کسانی بازجویی شدند. فقط می‌دانم که برادرم پرویز در آخرین ملاقات‌هایش در روزهای ۱۰ و ۱۱ مرداد (از آنجایی که ضوابط زندان شهربانی مثل زندان زندانیان سیاسی نبود، مادرم توانسته بود از فرصت استفاده کرده و در پوشش خانواده‌های زندانیان عادی دو روز پی در پی به ملاقات برادرم برود) به مادرم گفته بود که دیروز (۹ مرداد) مرا برای بازجویی به دادگاه بردند و بعد ادامه داده بود که هرچه پرسیدند من هم مثل بچه‌های اوین پاسخ دادم. پرویز توضیح دیگری نداد، اما اسم ابوالقاسم صلواتی (همین قاضی صلواتی فعلی) را که دادیار بی‌دادگاه همدان بود، برده بود.

در بند ما از روز سه‌شنبه ۱۱ مرداد که مصادف با عید غدیر بود، از حدود ساعت ۹ صبح بازجویی‌ها شروع شد. در همان زندان در یکی از اتاق‌ها یکی‌یکی ما را برای بازجویی می‌بردند. اولین نفر، مجاهد شهید زهرا شریفی را برای بازجویی بردند. نمی‌دانم چقدر طول کشید. شاید نیم ساعت. بعد اسم مرا برای بازجویی صدا زدند. بازجویی توسط یک نفر انجام می‌شد (من خودم از زیر

چشم‌بند دیدم) ما را وارد اتاق کرده یک میز وسط بود و در هر طرف میز یک صندلی. لهجه بازجو، لهجه تهرانی بود و غریبه. بعدها من از یکی از زندانیان مارکسیست شنیدم که آن فرد بازجو، سعید امامی ملعون بوده است. ما ۶ نفر از هواداران سازمان مجاهدین بودیم که ما را یکی یکی نزد این دژخیم برده و او بازجویی می‌کرد. اما بعد از بازجویی ما را به بند عمومی پیش بقیه برنگرداندند و هر کدام را به یک اتاق انفرادی فرستادند. پس از اتمام بازجویی هر ۶ نفر و بعد از چندین ساعت دوباره ما را به بند برگرداندند. اینجا بود که متوجه شدیم زهرا شریفی به بند بازنگشته. وقتی از پاسداران پیگیری کردیم که چرا زهرا برگشته پاسخ دادند که او فعلاً در بند انفرادی می‌ماند تا زمانی که حکمش را بدهند.

زهرا شریفی از زندانیان دستگیرشده در سال ۶۰ بود. در سال ۶۶ وقتی که برای شرکت در مراسم شب هفت برادرش به او مرخصی داده بودند فرار کرد اما هنگام خروج از کشور برای رفتن به عراق و پیوستن به ارتش آزادیبخش توسط پاسداران دستگیر شده بود و از همان زمان تا یک ماه قبل از قتل‌عام که او را به بند عمومی فرستادند در سلول انفرادی به سر می‌برد. یک زندانی مارکسیست هم در همین بند بود که او را برای بازجویی صدا نکردند.

در بند برادران نیز همین فرد، زندانیان را بازجویی کرده بود. بعد از دو سه روز در تاریخ ۱۶ مرداد ما را به سلول‌های بند انفرادی زندان سپاه منتقل کردند و بازجویی‌ها در آنجا ادامه پیدا کرد. بازجویی توسط ۴ نفر انجام می‌شد. همگی آنها همان بازجوهای بودند که از روز اول دستگیری با آنها سر و کار داشتیم. بازجوهای با نام‌های مستعار محمد، رسول، کریم، رحیم، عبدالله و حسین رضوانیان. این افراد از سال ۶۲ که من دستگیرشده بودم، از بازجویانم بودند.

تمامی زندانیان سیاسی را برای بازجویی و برای اعدام به زندان سپاه منتقل کرده بودند و توسط همین افراد بازجویی می‌شدند (البته آنچه ما زندانیان خواهر دیدیم همین افراد بودند). پرسش‌های بازجوی تهرانی در اولین جلسه بازجویی از تمامی ما چند خواهر حول و حوش مسائل داخل بند بود. مانند این‌که:

در بند چه کار می‌کنید؟

در داخل بند و داخل زندان شما تشکیلات دارید و باید اطلاعات آن را بدهید؟

با چه کسی در بند رابطه نزدیکتری دارید و چرا؟

چرا با فلان فرد (شخصی که تواب بود و از طرف بچه‌ها بایکوت می‌شد) رابطه خوبی ندارید؟ این پرسش‌ها را قبلاً هم در بازجویی‌ها شنیده بودم اما یک پرسش در میان سایر پرسش‌های بازجو نظر مرا به خود جلب کرد. پرسش این بود که: «آیا حاضری که در تلویزیون مصاحبه کنی و بگویی که در عملیات فروغ جاویدان بودی و دستگیر شدی؟» پاسخ دادم: نه، من سال‌هاست که در زندان هستم، حالا شما می‌خواهید مرا در تلویزیون نمایش دهید که تازه دستگیر شدم! آن بازجو در پاسخ گفت: «تو هنوز نفاق داری». یکباره دستی محکم روی سرم فرود آمد و روسری و چادر مرا از روی سرم کشید.

بازجویی تمام شد. از سایر هم‌بندی‌هایم نیز پرسش‌هایی مشابه پرسیده شده بود که بیشتر حول و حوش مسائل داخلی بند بود. در زندان سپاه هم پرسش‌ها در تمامی بازجویی‌ها حول و حوش مسائلی از این دست بود که:

در بند چه کار می‌کردید؟

با چه کسانی رابطه‌تان نزدیکتر بوده؟

تشکیلات داخل بند چگونه عمل می‌کند؟

چه رابطه‌یی با بیرون و با سازمان داشتید؟

می‌خواستید در رابطه با عملیات فروغ چکار کنید؟

بنابراین بازجویی‌ها از مسائل داخل بند شروع شد، بعد کشیده شد به تشکیلات داخل زندان و بعد از آن رابطه تشکیلات زندان با زندانیان مرد و این که می‌خواستید درون زندان شورش بکنید و باید اطلاعات این را بدهید.

هیأت مرگ

هیأت مرگ به معنایی که در اوین و گوهردشت بوده در همدان نبود. کسانی که من می‌دانم در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی هوادار سازمان مجاهدین خلق در زندان همدان دخالت مستقیم داشتند عبارتند از:

۱. محمد سلیمی (حاکم ضد شرع بی‌دادگاه استان همدان) که بعداً یکی از فقهای شورای نگهبان شد؛

۲. کاووسی دادستان بیدادگاه استان همدان؛
 ۳. ابوالقاسم صلواتی، دادیار وقت بی‌دادگاه همدان (قاضی صلواتی معروف)؛
 ۴. پاسداری به‌نام محمد ملکی رئیس زندان همدان؛
 ۵. پاسداری به‌نام حسینی معاون زندان همدان؛
 ۶. پاسدار حسین رضوانیان از بازجویان کثیف زندان سپاه و زندان همدان که در سال ۶۴ به مدت یک سال و نیم رئیس زندان بود؛
 ۷. پاسداری به‌نام عباسی، معاون زندان همدان؛
 ۸. پاسدار زن، به‌نام ستاری، نگهبان بند زنان سیاسی؛
 ۹. پاسدار زن، به‌نام محبوبه، نگهبان بند زنان سیاسی؛
 ۱۰. پاسدار زن، به‌نام اسلامیان، رابط دادگاه با بند زنان سیاسی و کسی که در مورد تمامی زندانیان سیاسی زن، نظر می‌داد و نظراتش در حکمی که حاکم شرع در مورد زندانیان سیاسی زن صادر می‌کرد، مؤثر بود.
- تمامی این افراد به‌اضافه پاسداران زن و مرد دیگری که در آن زمان در زندان همدان و زندان سپاه کار می‌کردند، در جریان اعدام و قتل‌عام زندانیان دخالت داشتند. اگر بخواهم از بین این عده، هیأت مرگ را به‌معنای تصمیم‌گیرندگان کشتار معرفی کنم عبارت بودند از: حاکم ضدشرع، دادستان، دادیار، رئیس زندان به‌اضافه بازجویانی که در زندان سپاه بازجویی می‌کردند؛ شامل حسین رضوانیان و پاسدارانی با نام‌های مستعار محمد و رحیم و کریم و عبدالله.

قتل‌عام

از آنجایی که از مردادماه به بند انفرادی زندان سپاه منتقل شدم و تا روز آزادیم یعنی ۱۷ آبان ۶۷ در همان‌جا بودم تنها یک روز بعد از آزادی فهمیدم که قتل‌عام زندانیان سیاسی اتفاق افتاده. لازم است توضیح بدهم که تمامی زندانیانی که در همدان قتل‌عام شدند از سلول‌های بند انفرادی زندان سپاه برای اعدام برده شده‌اند. خود من به مدت سه ماه در این بند بودم. در واقع خودم هم یکی از کسانی بودم که برای اعدام به زندان سپاه منتقل شده بودم، اما نمی‌دانستم. آن‌قدر این جنایت را بی‌سروصدا و به‌صورت پنهان انجام دادند که خودم هم که در بند بودم متوجه

این ماجرا نشدم.

شروع قتل عام، روز ۱۳ مرداد ۶۷ بود. **زهرا شریفی** از بند ما و **معصومه میرزایی** از بند انفرادی به همراه برادرم **پرویز گودرزی** از زندان شهربانی و **ارژنگ رمقی** از بند زندانیان سیاسی زندان همدان را در این روز اعدام کردند. همان روز تعداد زیادی از برادران زندانی را نیز به سلول‌های بند انفرادی سپاه منتقل کرده بودند. روز ۱۶ مرداد نیز من و سه خواهر دیگر باقی‌مانده از هواداران سازمان مجاهدین را به سلول‌های زندان سپاه منتقل کردند. به دو زندانی دیگر که یکی مارکسیست بود و دیگری تواب، کاری نداشتند. دو روز بعد از آن، سه خواهر دیگر را مجدداً به بند عمومی زندان بازگرداندند. اما من در بند انفرادی سپاه باقی ماندم. تمامی سلول‌های بند انفرادی مملو از زندانی بود. این را از سر و صدای باز و بسته شدن در سلول‌ها و صدای راه رفتن می‌شد فهمید. تا حدود یک هفته هم از ساعت ۸ الی ۹ شب تمامی زندانیان را از سلول‌ها با چشم‌بند بیرون آورده و در سکوت کامل در راهرو بند روی زمین می‌نشاندند. بالای سر هر کدام از ما یک پاسدار ایستاده بود. کسی حق هیچ‌گونه حرف زدن نداشت. فقط صدای نفس کشیدن نفری که در کنارت بود را می‌شنیدی. حتی پاسدارها هم حرف نمی‌زدند. فقط زندانی‌ها را جابه‌جا می‌کردند. از اتاقی به اتاق دیگر یا از یک قسمت راهرو به قسمتی دیگر.

این موضوع تقریباً یک هفته ادامه داشت. در این میان تنها یک چیز را می‌شد تشخیص داد و آن این بود که هر شب از تعداد نفرات کم می‌شود، چون رفت‌وآمد کمتر می‌شد. بعد از دو سه روز، دوباره رفت‌وآمدها بیشتر شده و سر و صدای باز و بسته شدن در سلول‌ها بیشتر می‌شد، اما مثل همیشه هیچ‌گونه صدایی شنیده نمی‌شد.

می‌خواهم بگویم که طوری رفتار می‌کردند که همه فکر کنند یکسری بازجویی در جریان است و نفرات به زندان برگشته‌اند در صورتی که بعد مشخص شد که از زندان سپاه، زندانیان را به گورستان بهشت زهراي همدان منتقل و در آنجا تیرباران می‌کردند. بی سروصدا زندانیان را قتل عام کردند در حالی که ملاقات‌ها هم کاملاً قطع بود.

در مراجعه خانواده‌ها به دادگاه و زندان، پاسخ پاسداران این بود که فعلاً ملاقات قطع است ولی حالشان خوب است و حتی وسایل و پول را نیز از خانواده‌ها می‌گرفتند و وانمود می‌کردند که به دست فرزندان‌شان می‌رسانند. به همین دلیل من تا روز قبل از آزادیم از زندان اصلاً متوجه نشده

بودم که قتل‌عامی صورت گرفته و فکر می‌کردم که بازجویی‌های بچه‌ها تمام شده و همه را به زندان بازگردانده‌اند و این‌طور تصور می‌کردم که اگر من در انفرادی مانده‌ام به خاطر این است که حکم تمام‌شده و باید آزاد شوم، مرا زیر فشار گذاشته‌اند که از مواضعم کوتاه بیایم چون مورد مشابه این وضعیت قبلاً در زندان بود. حتی زمانی که روز ۲۷ مهر ساعت ۱۰ صبح دژخیم حسین رضوانیان مرا برای بازجویی برد رو به من کرده و گفت: قبلاً به تو گفتیم که شما در زندان تشکیلات داشتید و برادرت هم مسئول تشکیلات داخل زندان بوده و با سازمان در ارتباط بودید، به همین دلیل عده‌ای را که می‌خواستید در این رابطه شورش به پا کنید و زندان را به آتش بکشید اعدام کردیم، از جمله برادرت پرویز گودرزی. خودت هم حکم اعدام داری تا ببینیم که حاج‌آقا (منظورش محمد سلیمی حاکم ضدشرع بود) چه تصمیمی می‌گیرد. اما من اصلاً حرف‌های این بازجوی کثیف را جدی نگرفتم چون قبلاً با این فرد زیاد برخورد داشتم و کینه‌اش را نسبت به پرویز می‌دانستم. فکر می‌کردم که می‌خواهد مرا زیر فشار بگذارد به‌خصوص که عملیات فروغ هم شده بود. با خودم فکر کردم که اینها می‌خواهند مرا آن‌قدر زیر فشار بگذارند که اگر آزاد شدم جرأت نکنم به سازمان بپیوندم.

شب ۳۰ مهر حدود ساعت ۸/۳۰ شب بازجویی به‌نام رحیم آمد و به من گفت وسایلت را جمع کن و تمامی الزامات شخصی‌ات (مانند ساعت و...) را نیز تحویل بده. وی ادامه داد که قبلاً به تو گفته شده که هنوز منافقی و دست از نفاق برنداشتی، امشب قراره که اعدامت کنیم. موقع رفتن گفت که امشب دارت می‌زنیم. برو آماده شو!! من دو رکعت نماز خواندم. آن شب از ساعت ۸/۳۰ شب تا حدود ساعت ۱/۳۰ نیمه شب مرا با چشم‌بند در راهرو بند انفرادی نگه‌داشتند. بند تقریباً خالی بود و چند نفری بیشتر در سلول‌ها نبودیم. ساعت از ۱/۳۰ گذشته بود که دوباره همان بازجو آمد و ساکم را پرت کرد به سمتم و وسایلم را پس داد و گفت، فعلاً حاج‌آقا از اعدام صرف‌نظر کرده فقط به خاطر بچه‌ات تا بعداً! من با وجود این که خودم را برای شهادت آماده کرده بودم و حتی نماز هم خوانده بودم اما این برخوردها را جدی نمی‌گرفتم و همه را مثل قبل به‌حساب این گذاشتم که فقط می‌خواهند حسابی مرا بترسانند که اگر آزاد شدم دنبال هیچ کار، فعالیت و ارتباطی با سازمان نروم.

بعد از این جریان تا روز ۱۶ آبان سراغم نیامدند. طی این مدت ۱۶-۱۷ روز به‌جز من کسی در

بند انفرادی باقی نمانده بود، من بودم و نگهبان بند. یادم می‌آید که ۱۷ شب تا صبح از وحشت و ترس نخوابیدم، چون دربند تنها بودم و نمی‌دانستم چه اتفاقی در حال رخ دادن است. روز ۱۶ آبان یکی از بازجوها به نام محمد به سلول آمد و شماره تلفن مادرم را خواست و بعد هم گفت: «قراره فردا آزاد بشی». سپس ادامه داد، همان‌طور که قبلاً به تو گفتیم تشکیلات داخل زندانتان لو رفته و چون با خارج زندان ارتباط برقرار کرده و قصد شورش داشتید، عده‌ای از جمله برادرت را اعدام کردیم که مسئول کل تشکیلات زندان بوده. وی در میان ناباوری من ادامه داد، تو را هم می‌خواستیم اعدام کنیم، فقط به خاطر بچه خردسالت منصرف شدیم. آن بازجو بعد از گفتن این جملات سلول را ترک کرد. باور چیزی که شنیده بودم برایم ممکن نبود. تلاش کردم مثل گذشته این حرف‌ها را جدی نگیرم.

روز ۱۷ آبان حدود ساعت ۱۰ صبح مرا از بند انفرادی به قسمت زندان سپاه بردند. وقتی که وارد اتاق شدم، دیدم مادر و برادر و پسر من آنجا هستند. با گرفتن تعهد کتبی و امضا و اثر انگشت از مادر و برادرم، مرا آزاد کردند. سه ساعت بعد از آزادیم، به منزل دایی‌ام زنگ زدند و به او گفتند که فردا برای تعیین تکلیف وضعیت پرویز به دادگاه بیایید. همان لحظه بود که مطمئن شدم جریان اعدام پرویز صحت دارد. تا روزی که زنده هستم خاطره تلخ روز به اصطلاح آزاد شدنم از زندان را فراموش نمی‌کنم. چهره مادرم را برای همیشه در خاطر دارم که با چه خوشحالی می‌گفت، حتماً می‌خواهند فردا پرویز را آزاد کنند و فکر تهیه سند برای آزادی پرویز بود! روز ۱۸ آبان، وقتی برادر و دایی‌ام به دادگاه مراجعه کردند، با خانواده‌های زیادی در دادگاه مواجه شدند که به همه آنها گفته شده بود که فرزندان‌شان اعدام شده‌اند.

من با وجود این‌که در تمام مدت قتل‌عام در بند انفرادی سپاه بودم یک روز بعد از آزادی و در واقع سه ماه بعد از قتل‌عام فهمیدم که چه اتفاقی افتاده. بعدها که بچه‌های آزادشده مانند خودم را دیدم (چند ماه بعد) آنها هم مانند من متوجه نشده بودند که در زندان چه اتفاقاتی در حال رخ دادن است، تا زمانی که ممنوعیت ملاقات برداشته می‌شود یا آزاد می‌شوند و بعد از مدتی می‌فهمند که تعداد زیادی از زندانیان اعدام شده‌اند.

طبق حرفی که بازجو و دادیار بیدادگاه همدان (ابوالقاسم صلواتی) به دایی‌ام گفته بود، تنها فردی که باید اعدام می‌شده و نشد، من بودم. او به دایی‌ام گفته بود که فقط حکم اعدام فریده گودرزی

را به خاطر بچه‌اش اجرا نکردیم او هم اعدامی بوده و الان هم حکم اعدام معلق دارد. یعنی حکم اعدام تعلیقی بعد از آزادی!

شهیدان

دقیقاً نمی‌دانم چند نفر شهید شدند. تعداد برادرها را نمی‌دانم دقیقاً چند نفر بودند زیرا برادر خودم از ۲ سال قبل، به همراه ۳ زندانی دیگر از بند سیاسی به بند زندانیان عادی در زندان شهربانی منتقل شده بودند و دیگر مثل گذشته برخی خبرها و اطلاعات را از بند برادرها نداشتیم. تعداد زندانیان سیاسی زن هم ۸ نفر بود که یک نفر هوادار راه کارگر بود و ۷ نفر از هواداران سازمان مجاهدین خلق. از این ۷ نفر هم یک نفر (مجاهد شهید **معصومه میرزایی**) از تاریخ ۲۶ تیر ۶۶ به بند انفرادی منتقل شد و دیگر برنگشت.

درواقع در یک طرح از پیش کار شده و گسترده، همه زندانیان را به زندان انفرادی سپاه منتقل کردند و طی روزهای ۱۳ تا ۲۲ مرداد در چندین سری آنها را از زندان سپاه به گورستان منتقل و اعدام کرده بودند. همه زندانیانی که در زندان همدان به شهادت رسیدند، از هواداران سازمان مجاهدین خلق بودند. در بند خواهران، ۲ نفر یعنی مجاهدین شهید زهرا شریفی و معصومه میرزایی شهید شدند. دربند برادران تعداد اعدامی‌ها خیلی بیشتر بود چون علاوه بر ده‌ها زندانی مجاهد، تعداد زیادی را نیز در همان مقطع مجدد دستگیر کرده بودند و سلول‌های بند انفرادی زندان سپاه مملو از زندانی بود. آنها حتی تعدادی سرباز را هم دستگیر کرده بودند. من از شنیدن صحبت‌های آن سربازان فهمیدم که همه آنها را در جریان جنگ دستگیر کرده‌اند و کسی هم نفهمید که بر سر آنها چه آمد. واقعاً هیچ‌کس نمی‌داند که در آن شب‌های قتل‌عام این جانیان بر سر زندانیان چه آوردند و در چه ابعادی زندانیان را به شهادت رساندند.

پاسداران عده‌ای از زندانیانی را که قبلاً آزاد شده بودند، در همان روزها دوباره دستگیر کردند. مثلاً در همدان، مجاهد شهید **محمدجواد ترابی نوید** که از سال ۶۰ در زندان بوده و حدود ۸-۹ ماه قبل از قتل‌عام از زندان آزاد شده بود، در یک نیمه‌شب نیمه اول مردادماه دستگیر و در همان ماه اعدام کردند. برادر جواد می‌گفت که او را نیمه‌شب از رختخواب بیرون کشیده و با همان لباس راحتی برده بودند و حتی به او اجازه نداده بودند که لباسش را بپوشد. در آن زمان

همه می‌گفتند که تعداد زیادی از مردم عادی، از هواداران سازمان و یا از زندانیان آزاد شده یا هرکسی را که به وی مشکوک بودند را دستگیر کردند و از سرنوشت بسیاری از آنها اطلاعی در دست نیست.

اسامی تعدادی از شهدا را که خودم سنگ قبرهایشان را دیدم به شرح زیر است:

معصومه میرزایی، زهرا شریفی، پرویز گودرزی، ارژنگ رمقی، منصور عسگری، هوشنگ احمدی، محمود محمودی، مجید بخشی نظر، مهدی ایزدی و مصطفی ایزدی (مهدی و مصطفی پسرعمو بودند)، حسین رجبی، محمدجواد ترابی نوید، علیرضا جلالیان، هادی هادیان، کریم هادیان، سعید دادسرشت، عباس خورشیدوش (ابوالقاسم)، احمد ریحانی، احمد صادقیان، جلیل صبوحيان، مرتضی ترکمنی، بهمن صادقی، شعبان علی قلی‌پور، احمد نظری، مهرداد گرانبایه، مجید شرهانی، اشرف نوایی و ناصر ربیعی.

شهدای قتل‌عام در زندان همدان را، در قطعه‌ای در گورستان همدان به خاک سپرده و روی سنگ قبرهای آنان تاریخ‌های ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰ و ۲۱ مرداد حک شده است. طبق همین تاریخ‌ها که روی سنگ قبر زندانیان قتل‌عام شده حک شده می‌توان نتیجه گرفت که زندانیان در فاصله زمانی ۱۳ تا ۲۱ مردادماه اعدام شده‌اند. فقط یک زندانی دیگر به نام **علیرضا جلالیان** در تاریخ ۳۰ مهر به شهادت رسیده است. یعنی تا این تاریخ تمامی کسانی را که می‌خواستند اعدام کنند به شهادت رسانده بودند. تا جایی که به‌خاطر دارم را درباره هر یک از شهیدان مختصری می‌نویسم:

محمود محمودی، اهل اسدآباد همدان بود. در تابستان ۶۲ دستگیر و به ۱۸ سال زندان محکوم شده بود. وی یکی از زندانیان مقاوم بود که همیشه رئیس زندان و پاسداران نسبت به او حساس بودند و قبل از اعدام به مدت ۲ سال به‌صورت تنبیهی در زندان شهربانی در بند زندانیان عادی به سر می‌برد.

هوشنگ احمدی، او اهل اسدآباد همدان بود و از سال ۶۲ در زندان همدان به سر می‌برد. وی از سال ۶۵ در بند زندانیان عادی زندان شهربانی همدان در اسارت بود. او را از همدان به زندان قم منتقل کرده و در این شهر اعدام کرده‌اند. بعضی خبرها حاکی از این بود که گویا هوشنگ را در ملأعام به دار آویخته‌اند.

پرویز گودرزی، پرویز اهل کرمانشاه و دبیر ادبیات در مدارس راهنمایی کرمانشاه بود. او که از هواداران فعال سازمان در کرمانشاه محسوب می‌شد، در تابستان ۶۲، در جوکار ملایر توسط بریده‌مزدوری به نام «حسین سعادت» شناسایی و دستگیر شد. هنگام دستگیری یک دست و یک پایش مورد اصابت گلوله قرار گرفت، و همین جراحت موجب فلج شدن دست راستش گردید. وی در بی‌دادگاه رژیم ابتدا به اعدام سپس به ۲۰ سال زندان محکوم شد. از زندانیان مقاوم زندان همدان و همواره مورد غضب رئیس زندان همدان و بازجوها به‌خصوص «حسین رضوانیان» بود. وی قبل از شهادت در زندان شهربانی و در بند زندانیان عادی به سر می‌برد.

پرویز به همراه ارژنگ رمقی، معصومه میرزایی، زهرا شریفی جزء اولین سری شهدای اعدام‌شده در همدان هستند که در روز پنجشنبه ۱۳ مرداد ۶۷ به شهادت رسیدند. در وسایلش که بعدها به خانواده تحویل داده شد، ساعت مچی وی نشان می‌داد که عقربه‌ی آن روی ساعت یک و سی و پنج دقیقه صبح متوقف شده بود. این زمان اعدام پرویز به همراه دیگر یارانش بود.

پرویز در آخرین ملاقات (در روز ۱۱ مرداد ۶۷ در زندان شهربانی که مصادف با عید غدیر بود) به مادرم گفته بود: دیشب خواب دیدم در وسط میدان مصدق کرمانشاه حضرت علی (ع) ایستاده و با دو دستش عبایش را باز نموده، من (پرویز) و محمود (محمودی) و هوشنگ (احمدی) زیر عبای امام علی ایستاده‌ایم و او دست‌هایش را دور ما حلقه زده. مادرم تعریف می‌کرد یک هفته بعد در میدان مصدق کرمانشاه، ۳ نفر از زندانیان هوادار سازمان را با جرثقیل به دار کشیده بودند طبق گفته‌های مردم کرمانشاه در همان مردادماه، در چندین نقطه شهر تعدادی از هواداران سازمان و زندانیان را به‌دار کشیده بودند و روزهای متوالی اجساد شهدا بر روی طناب دار باقی مانده بود؛ از جمله در محله جوانشیر کرمانشاه که محله‌ای قدیمی و اغلب سنی‌نشین هست، ۸ نفر را زیر پل هوایی به‌دار می‌کشند و نزدیک به یک هفته اجساد را در ملأعام نگه می‌دارند.

احمد نظری؛ احمد اهل ملایر بود و ۶ سال را در زندان همدان در شرایطی گذرانده بود که از بیماری‌های زیادی رنج می‌برد. احمد نیز به همراه محمود و هوشنگ و پرویز ۲ سال قبل از شهادتش در زندان شهربانی به سر می‌برد. او در مرداد ۶۷ در زندان همدان به شهادت رسید.

منصور عسگری، منصور از اهالی الیگودرز لرستان بود. او از زمستان سال ۶۰ در همدان دستگیر و تا سال ۶۳ زیر حکم اعدام بود و درنهایت به ۲۰ سال زندان محکوم شد. منصور هم مانند دیگر

زندانیان در سال‌های قبل حکمش شکسته شده بود. در زمان قتل‌عام یک ماه از حکمش مانده بود و باید در شهرپورماه آزاد می‌شد. او متأهل و یک دختر ۷ ساله به نام «سحر» داشت.

ناصر ریبری، ناصر اهل بروجرد و از سال ۶۰ در زندان بود. ۲ برادر دیگر او در کرمانشاه و بروجرد در همان سال ۶۰ اعدام شده و به شهادت رسیده بودند. ناصر ابتدا به اعدام و سپس به ۲۰ سال حبس محکوم شده بود.

محمدجواد ترابی نوید، محمدجواد اهل همدان و از هواداران فعال سازمان در این شهر بود. وی از سال ۶۰ در زندان همدان به سر می‌برد. همسرش زهرا چرچریان در سال ۶۰ به حکم بی‌دادگاه همدان به اعدام محکوم و به شهادت رسیده بود. محمدجواد از زندانیان مقاوم زندان بود. بالاخره بعد از مدت‌ها ملی‌کشی در اواخر سال ۶۶ آزاد شد. طبق گفته خانواده‌اش روز ۶ یا ۷ مرداد نیمه‌شب به خانه‌اش رفته و او را دستگیر و اعدام کردند.

معصومه میرزایی، معصومه اهل همدان و از سال ۶۰ در زندان به سر می‌برد. او یکی از زندانیان مقاوم در زندان بود و به همین دلیل پاسداران زن و رئیس زندان کینه عجیبی نسبت به او داشتند. صداقت و مهربانی و لبخندهای همیشگی او هرگز از یادم نخواهد رفت. با عطوفت و محبت خاصی، با دیگر بچه‌های زندانی برخورد می‌کرد و مرزبندی بی‌شکافی با تواب‌ها و بریدگان داشت. بعد از انتقال به بند عمومی که کودکم به مدت ۲ هفته نزد من بود، بیشتر کارهای مربوط به او را، از شستن لباس‌ها و کهنه‌های کثیف گرفته تا دادن غذا و... انجام می‌داد. با بقیه زندانیان هم همین‌طور برخورد می‌کرد. سال ۶۵ حکمش تمام شده بود، اما او را آزاد نکردند و در واقع ملی‌کشی می‌کرد. بارها به‌صورت تنبیهی او را به بند انفرادی و بند زندانیان عادی می‌بردند و در سال ۶۶ بعد از این که زهرا شریفی در جریان فرار و خروج از کشور (در زمانی که از زندان به مرخصی رفته بود) دستگیر شد، معصومه را به خاطر نقشی که در جریان فرار و وصل زهرا به تشکیلات داشت، در تاریخ ۲۶ تیر ۶۶ به بند انفرادی و دوباره به زیر شکنجه بردند. مجاهد شهید معصومه میرزایی هرگز به بند عمومی بازنگشت و در تاریخ ۱۳ مرداد ۶۷ در قتل‌عام زندانیان سیاسی به همراه دیگر یارانش سربهدار شد.

زهرا شریفی، اهل همدان و از سال ۶۰ در زندان بود. در بهمن سال ۶۵ در حالی که برای شرکت در مراسم ختم برادرش که در جریان بمباران شهر همدان کشته شده بود به مرخصی رفته بود،

فرار کرد و بعد از وصل به تشکیلات سازمان قصد خروج از مرز و پیوستن به سازمان را داشت اما در مرز چابهار به همراه ۸ نفر دیگر از هواداران دستگیر شد. ابتدا او را به زندان چابهار و سپس به اوین منتقل و دوباره به زندان همدان بازگرداندند. در خرداد ۶۷ پس از مدت‌ها زهرا را به بند عمومی آوردند. یادم می‌آید طی آن مدت کوتاه تا زمان شهادتش من و زهرا هرروز باهم بودیم. روحیه دیگری پیدا کرده بود؛ سرودهای جدیدی را یاد گرفته بود (فرمان موسی و گل توفان؛ اشرف) را هر روز در حیاط هواخوری که باهم قدم می‌زدیم، برایم می‌خواند و از جریان خروج از ایران برایم تعریف می‌کرد و سفارش دائمی‌اش به من این بود که به‌محض این که آزاد شدم معطل نکن و به همراه کودکت از کشور خارج شو. هر روز صبح ورزش می‌کرد. به خاطر چند روزی که در پایگاه‌های سازمان در داخل کشور با بچه‌ها زندگی کرده بود، روحیه خاصی پیدا کرده بود که کاملاً با قبل فرق می‌کرد. روز ۱۱ مرداد او را برای بازجویی نزد هیأت مرگ بردند و دیگر هرگز به بند بازنگشت. او در تاریخ ۱۲ مرداد به شهادت رسید. در جریان دستگیری مجدد زهرا، پدرش را نیز دستگیر و به مدت چندین ماه در زندان نگه‌داشته و مغازه‌اش را نیز مصادره کردند. پدر زهرا نیز بر اثر این فشارها چند سال بعد از شهادت دخترش فوت کرد.

کریم هادیان، از فرزندان مردم نهان‌بود. او در سال ۶۰ دستگیر و در زندان نهان‌بود و همدان بود. برادر دیگرش در سن ۱۳ سالگی در زندان نهان‌بود اعدام شده و به شهادت رسیده بود. کریم از زندانیان مقاوم زندان بود. کریم هادیان را به همراه **هادی هادیان** که او هم اهل نهان‌بود و سال‌ها در زندان‌های نهان‌بود و همدان بود، در مرداد ۶۷ در همدان اعدام و به شهادت رساندند. در رابطه با این دو شهید خبرهایی بود که در ملأعام به دار کشیده شده‌اند.

سعید دادسرشت، بعد از گذراندن چندین سال از محکومیت خود در تابستان ۶۷ به شهادت رسید. مجاهد شهید **فاطمه دادسرشت** خواهر سعید در سال ۶۰ دستگیر شده بود. این خواهر قهرمان در تمام دوران شکنجه و بازجویی خود، نام و مشخصاتش را به‌عنوان «مجاهد خلق» به پاسداران می‌داد و عاقبت در همان سال ۶۰ اعدام شد.

ارژنگ رمقی، از هواداران سازمان در شمال کشور که در همدان به شهادت رسیده است. **حسین رجبی**؛ بعد از چند سال اسارت در اوین به همدان منتقل و در آنجا به شهادت رسید. **عباس خورشیدوش**؛ از کشتی‌گیران برجسته همدان بود.

مطلع کردن خانواده‌ها

خانواده‌ها از جمله خانواده خودم هر هفته یا هر ۲ هفته یک‌بار از کرمانشاه به همدان می‌رفتند (خانواده من هر ۲ هفته یک‌بار) و به زندان، به بی‌دادگاه همدان و به مرکز سپاه مراجعه و پیگیر وضعیت فرزندانشان بودند. هر بار به آنها گفته می‌شد که حالشان خوب است اما در حال حاضر امکان ملاقات ندارند. پاسدارها وسایل و پولی را که خانواده‌ها برای فرزندانشان به زندان می‌بردند، تحویل می‌گرفتند و می‌گفتند که به آنها می‌دهیم. حتی در مواردی که خانواده‌ها ابراز نگرانی کرده و می‌گفتند که اخباری در مورد اعدام زندانیان شنیده‌اند و جوایی حال فرزندانشان می‌شدند، مسئولین زندان و دادگاه و سپاه خیلی قاطع تکذیب می‌کردند و می‌گفتند چنین اخباری صحت ندارد و شایعات است. آنها به صراحت می‌گفتند حال زندانیان خوب است و فعلاً فقط ملاقات‌ها قطع است. اقدامات خانواده‌ها در حالی که همه در یک شرایط بی‌خبری و مملو از استرس به سر می‌بردند به‌جایی نرسید و هیچ پاسخی نگرفتند. قطع ملاقات و همین اوضاع بی‌خبری ادامه داشت تا در نیمه دوم آبان ماه ۶۷ که خبر اعدام زندانیان را به خانواده‌ها دادند و بعد هم ملاقات زندانیان باقی‌مانده از قتل‌عام را برقرار کردند.

ملاقات‌ها از اواخر آبان دوباره شروع شد. پاسداران از نیمه دوم آبان ماه تلفنی از خانواده‌ها خواسته بودند که برای روشن شدن وضعیت فرزند زندانی‌شان به بی‌دادگاه همدان مراجعه کنند. در مراجعه خانواده‌ها به بی‌دادگاه، پاسداران خبر اعدام فرزندشان را به آنها می‌دادند. آنها بدون استثنا به تمامی خانواده‌ها گفتند که فرزند شما در زندان با سازمان ارتباط داشته و تشکیلات زندان داشتند و می‌خواستند که در زندان شورش به‌پا کنند. حتی در مورد برادرم به‌دایی‌ام گفته بودند که او در زندان سلاح داشته!

آنها خانواده‌ها را تهدید کردند که حق برگزاری مراسم در خانه یا مسجد و چاپ اعلامیه را ندارید و سر همین از خانواده‌ها تعهد و امضای کتبی گرفته بودند. یک هفته بعد، وسایل شخصی شهدا را به خانواده‌هاشان تحویل دادند. معاون زندان همدان پاسداری به‌نام حسینی وسایل بچه‌ها را به خانواده‌ها می‌داد و امضا و رسید می‌گرفت. تعدادی از خانواده‌ها در محکومیت این عمل وحشیانه و ضدانسانی در حیاط دادگاه همدان دست به اعتراض زدند اما پاسداران همه را تهدید کرده و از آنها امضا و تعهد کتبی گرفتند که هیچ‌گونه مراسمی برگزار نکنند.

مزارها

بنابر اطلاعاتی که از کارکنان گورستان همدان گرفتیم (برادرم با چند نفر از کارکنان گورستان صحبت کرده بود). تمامی زندانیان را بعد از نیمه شب به گورستان همدان برده و در همان محل گورستان اعدام می کردند. کارگران گفته بودند که چندین شب ما را برای کندن قبر می بردند (علاوه بر آنها تعدادی از کارگران شهرداری را نیز آورده بودند) و همه ما را تهدید کردند که حق ندارید در این رابطه به کسی حرفی بزنید و الا سر و کارتتان با اطلاعات است.

آنها گفتند: «چند شب ما را برای این کارها به گورستان برده و تعداد زیادی پاسدار هم به آنجا می آمدند. از قسمتی که پاسداران بودند صدای الله اکبر و در ادامه هم صدای رگبار گلوله می شنیدیم. بعد ما را می بردند که خون های ریخته شده روی زمین را بشوییم و جسدها را با همان لباس های خونین به داخل قبرها انداخته و خاک می ریختند». طبق گفته کارگران گورستان بعضی از شهدا قبل از اعدام مورد شکنجه، و ضرب و شتم قرار گرفته بودند.

چند روز بعد از این که خبر اعدام را به خانواده ها داده بودند، از آنها خواستند که برای گرفتن آدرس محل دفن شهدا مراجعه کنند و آدرس قطعه ای در قبرستان باغ بهشت همدان را به آنها داده و گفته شده بود که بروید از دفتر قبرستان شماره قبر بگیرید. حدود دو تا سه هفته بعد هم سنگ قبرهایی را که خودشان از قبل آماده کرده بودند به خانواده ها تحویل می دادند یعنی خانواده ها از قبرستان تحویل می گرفتند. علامت مشخصه تمامی سنگ قبرها این بود که روی هیچ کدام از سنگ قبرها کلمه مرحوم حک نشده بود. به این شکل پاسداران حتی پس از اعدام فرزندان در چندین مرحله خانواده های داغدار را با این رفتار شکنجه می کردند.

حتی بعد از آن هم روی خانواده ها فشار زیادی بود. یادم است که هر وقت به همراه مادرم بر سر مزار برادرم می رفتیم، تعداد زیادی افراد مشکوک و لباس شخصی و اطلاعاتی را در قبرستان و به خصوص در قطعه زندانیان قتل عام می دیدیم و کاملاً واضح بود همه جا را زیر نظر دارند.

چندین بار در بازگشت از همدان به کرمانشاه بلافاصله سپاه همدان با منزل ما و مادرم تماس گرفته و او را تهدید می کردند که چرا سر مزار پسرت آمدی و مبدا که بروی و داد و فریاد راه بیندازی!

افزون بر قبرستان باغ بهشت همدان، رژیم شماری دیگر از زندانیان قتل عام شده در همدان را

به صورت مخفیانه در قطعه‌ای از گورستان بهشت زهرای همدان دفن و بعد از سه ماه به خانواده‌ها نشانی و سنگ قبر دادند.

مجاهدین شهید هادی هادیان و کریم هادیان را به نهاوند برده و اعدام کرده و در گورستان نهاوند دفن کردند. مجاهد شهید احمد نظری در ملایر به خاک سپرده شد. مجاهد شهید هوشنگ احمدی در شهر قم به خاک سپرده شد.

سایر زندان‌ها

از زندان‌های دیگر فقط یک سری اخبار کلی شنیدیم. مثلاً می‌دانم که همان قطع ملاقات‌ها و امکانات که در زندان همدان صورت گرفت، در سایر زندان‌های دیگر هم در جریان بوده. در شهرهای تویسرکان، ملایر و نهاوند تعدادی از زندانیان را در مرداد ۶۷ به دار کشیدند. در میدان اصلی تویسرکان سه زندانی سیاسی را به نام قاچاقچی در ملاءعام به دار کشیده و ساعت‌ها در همان حالت در انتظار عمومی نگه داشته بودند. در شهر ملایر و نهاوند هم اوضاع به همین منوال بود و زندانیان را با جرثقیل و در ملاءعام به دار کشیده بودند. همه زندانیان سربهدار در این شهرها از هواداران سازمان مجاهدین بودند.

یکی از هواداران مجاهدین که در مقطع قتل‌عام در زندان همدان به سر می‌برد، مشاهدات خود از آن ایام را چنین نقل می‌کند:

«چند ماه اول دستگیری در زندان سپاه کرمانشاه بوده و سپس به زندان همدان منتقل شدم. از مهرماه ۶۰ تا فروردین ماه ۶۱ در زندان سپاه پاسداران تویسرکان در یک سلول انفرادی همراه با شهید حمید سیف‌الله زاده بودم. او در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید. مابقی دوره اسارت را در زندان همدان (معروف به ارشادگاه) و نزدیک به ۳ ماه همراه با حمید در انفرادی سپاه بودم.

اکثریت شهیدان در همدان، نهاوند، ملایر، اسدآباد، بروجرد و قروه به شهادت رسیدند. تعدادی از شهیدان در منازل خانواده‌ها دفن شدند و چند نفر هم در هنگام عملیات به شهادت رسیدند که از محل دفن پیکر مطهر آن عزیزان بی‌اطلاع هستم.

من از سال ۵۶ با سازمان آشنا شدم و از آن زمان تمام تلاشم هماهنگ‌شدن با آرمان سازمان بوده است. در شهرستان توپسرکان پس از شهید **مراد نانکلی** دومین مجاهد خلق آن شهرستان کوچک بودم و بر خود می‌بالم که خدا دست هدایتش را بر سر من گذاشت. من هر چه دارم و بودم و نبودم و همه دارایی که دارم فقط نام مجاهد خلق است و از این بابت خدا را شاکرم.

در مورد مقطع قتل‌عام آنچه به یاد دارم این است که پاسداران، زندانیان همه شهرهای استان را جمع کردند و به همدان آوردند. من به همراه تعدادی از بچه‌های نهان و ملایر و چند زندانی توده‌ای که اهل همدان بودند، دربند ۲ مستقر شدیم. بقیه به بندهای ۳ و ۴ و ۵ منتقل شدند. یک روز ناگهان هواخوری و ملاقات و تلویزیون قطع شد. در بند باز شد و قاضی صلواتی که آن روزها دادیار زندان بود، به همراه ملکی رئیس زندان و یک نفر دیگر وارد شدند و چهار نفر از بچه‌های نهان را صدا کرده و با خود بردند. این چهار نفر عبارت بودند از:

هادی هادیان، کریم هادیان، علی شیخی و اکبر آنها دیگر هرگز بازنگشتند. چند روز بعد مرا با حسین جلالی و منوچهر امیدی و شهریار امیدی که هر سه نفر نهان‌بندی بودند، صدا کردند. مرا پیش سلیمی حاکم ضد شرع بردند. در آنجا صلواتی و دو نفر دیگر هم در اتاق بودند. همان آخوند سلیمی جلاد که **کاظم عالمی** و تعداد زیادی از بچه‌های همدان را در سال ۶۱ اعدام کرد. بعد از خروج از سلول در حالی که نزد سلیمی می‌رفتیم، صلواتی رو به من کرد و گفت، علی شجاعی و احمد نظری رو اعدام کردیم. شما را هم اعدام می‌کنیم. من احمد را خیلی دوست داشتم. او یک مجاهد تمام‌عیار و یک نیروی کیفی و عالی بود.

در آن اتاق، سلیمی ۳ پرسش از من کرد و بعد از آن بلافاصله به نگهبان گفت، ببرش توی راهرو. در رفت و برگشت از بند به راهرو هر چند چشم‌بند داشتم اما از صداها می‌توانستم تشخیص بدهم که راهرو خیلی شلوغ است. بلافاصله مرا به انفرادی‌های باباطاهر که مرکز سپاه بود و دخمه‌های تنگ و تاریک کوچکی به نام سلول داشت، منتقل کردند.

بچه‌هایی که نام بردم همه هوادار مجاهدین بودند به جز شهریار امیدی که چریک فدایی اقلیتی بود. بعد از انتقال به دخمه‌های مرکز سپاه، دیگر هیچ خبری از بچه‌ها نداشتم. چند روز گذشت تا یک شب پاسداران در حالی که با لگد و زنجیر به در سلول‌ها می‌کوبیدند و ناسزاهای رکیک نثار آقای منتظری می‌کردند همه ما را تهدید به اعدام کردند. آنها با داد و فریاد اسامی تعداد

زیادی از بچه‌ها را می‌بردند و نعره می‌کشیدند که ما اینها را کشتیم و شما را هم می‌کشیم. حدود یک ماه بعد مجدداً به بند ۲ بازگردانده شدم. دیگر هیچ‌کس در آن بند نبود و من تنها زندانی این بند بودم. کم‌کم از زندانیان عادی بندی ۵ که می‌توانستم نزد آنها تردد کنم ماجرا را پرسیدم و متوجه شدم که بسیاری از بچه‌ها اعدام شده‌اند، تعدادی را آزاد کرده‌اند و بعضی‌ها هنوز دربند ۶ در انفرادی‌ها هستند. از بند ۳ و ۴ هیچ صدایی نمی‌آمد. فاجعه رخ داده بود. دور از چشم همه مردم و در بی‌خبری، همه را قتل‌عام کرده بودند.

یکی از بچه‌های همدان گفت که ۱۲ مجاهد از همدان در مقطع قتل‌عام اعدام شدند. از آنها فقط اسم شعبان را به یاد دارم. یک زندانی ژاکت بهزاد زندی ملایری را که کارگر بود و دختر کوچکی به نام مهرنوش داشت و پدرش هم رفتگر شهرداری بود، به من داد و گفت: بهزاد گفته این ژاکت را به تو بدهم. از یک زندانی نه‌اوندی شنیدم که هادی و کریم و علی و اکبر در بهشت زهراى نه‌اوند دفن شده‌اند. اما از محل دفن بقیه بچه‌ها بی‌خبرم.

یک‌شب شاهد جنایتی در سلول انفرادی باباطاهر بودم که هرگز فراموش نمی‌کنم. در بدنه در آهنی دخمه، سوراخ کوچکی بود که می‌توانستم از آن، سلول روبه‌رو را ببینم. یک شب حمله به زندانیان شروع شد. سلول رو به رو را باز کردند و جوان حدوداً ۲۵ ساله‌ای غرق خون را به راهرو آوردند. پاسداران همه با هم او را می‌زدند. شلوار کردیش طوسی رنگ بود. اما از خون زیاد قرمز شده بود. او را می‌زدند و می‌گفتند رگ خودت را زدی که خلاص بشوی، ولی ما نمی‌گذاریم. یکی از پاسداران آن‌قدر آن جوان را زیر مشت و لگد گرفت که جوان در نقطه‌ای بی‌هوش روی زمین افتاد. بقیه پاسداران در اعتراض به آن پاسدار وحشی گفتند: همین را می‌خواستی؟ آن جوان تمام کرده بود. بعد او را روی زمین کشیدند و بردند. راهرو را با جارو و تی از خون تمیز می‌کردند. قطرات خون به در سلول‌ها می‌خورد.

این را هم شنیدم که در مقطع قتل‌عام، دو نفر از بچه‌ها را در شهرداری تویسرکان با جرثقیل حلق‌آویز کردند. طبق گفته شاهدان، اسم یکی از آنها که جوانی بلند قد بود، منصور و دیگری لهجه شمالی داشت. منصور شعار می‌داد اما پاسداران با بلند کردن صدای بلندگوها اجازه نمی‌دادند که صدای او به مردم برسد.^۱



مجید بخشی نظر



پرویز گودرزی



معصومه میرزایی



سعید دادسرشت



ارژنگ رمقی



شعبان علی قلی‌پور



عباس خورشیدوش



منصور عسگری



معصومه میرزایی



مصطفی ایزدی

نهادن

مجاهد خلق محمدعلی سیف که در دهه ۶۰ در اسارت رژیم بوده می‌گوید:

«رژیم که به دنبال فشار آوردن به زندانیان و خانواده‌های آن‌ها بود زندانیان نهادن و سایر شهرهای استان همدان را در سال ۶۶ به مرکز استان یعنی زندان همدان منتقل کرد. در قتل‌عام زندانیان در زندان همدان فقط یک زندانی به نام حسین تاروخیان از اعضای گروه توحیدی حدید مانده بود. مادرش می‌گفت حسین وضعیت روحی خوبی ندارد، تحت فشار زیادی است. ۳۷ زندانی سیاسی دیگر در زندان همدان را که همگی از هواداران مجاهدین بودند یک‌جا اعدام کردند. آن‌ها قبل از شهادت‌شان سرود ایران زمین را خوانده بودند. در غسالخانه همدان، یکی از غسال‌ها که در صحنه حضور داشت، تعریف می‌کرد که یکی از بچه‌ها قبل از شهادت، چشم‌بند را کنار زده و با دست خالی به پاسداران حمله می‌کند. پاسداران مسلح او را محاصره، به سرش ریخته و هر دو کتفش را می‌شکنند و او را به شهادت می‌رسانند.

در آن روزها، در فضای پس از عملیات فروغ جاویدان، رژیم برای ایجاد رعب و وحشت در میان مردم نهادن، پیکرهای عده‌ای از مجاهدین را در ورودی جاده کرمانشاه حلق‌آویز کرده بود. مجاهد شهید کریم هادیان در قتل‌عام ۱۳۶۷ به همراه مجاهد شهید هادی هادیان و تعداد دیگری در همدان، شهید و پیکر پاک آن‌ها به نهادن منتقل شده بود. جنایتکاران کریم هادیان را حلق‌آویز کرده بودند.^۲

مجاهد خلق واحد سیف که در روزهای قتل‌عام زندانیان سیاسی در نهادن بود، می‌نویسد:

«چند روز بعد از عملیات فروغ جاویدان بود که یکی از خودروهای کمیته در شهر نهادن گشت می‌زد و از مردم می‌خواست برای دیدن صحنه‌ی اعدام ۳ مجاهد خلق که مدعی بود در عملیات فروغ شرکت داشته‌اند، به بهشت زهرای شهر بروند. بهشت زهرا، مزار جدید شهر بود که به

دلیل بالا رفتن آمار کشته‌های جنگ و تلفات بمباران‌ها، در چند کیلومتری شهر به سمت کرمانشاه ساخته شده بود.

عصر همان روز که به مزار شهر رفتم اجساد ۳ جوان را بر بالای دار دیدم که شنیدم از صبح در آنجا آویزان شده بودند. آن‌ها لباس راحتی و زیرپیراهن برتن داشتند و آثار شکنجه بر روی بازوان و گلویشان کاملاً مشهود بود. برخی از مردم با دیدن آن صحنه منقلب می‌شدند و گریه می‌کردند و زیرلب به رژیم فحش می‌دادند و برخی هم پول خرد زیر پای اجساد می‌ریختند ولی مزدوران سپاه که در آنجا حضور داشتند مانع از انداختن پول توسط مردم می‌شدند و می‌گفتند: این‌ها مردم عادی نیستند نباید در کنار اجساد آن‌ها پول بریزید. متأسفانه اسامی آن شهدا یادم نیست.

شبانگاه همان روز از دایمی‌ام که حزب‌اللهی بود، شنیدم که ابتدا قرار بوده آن ۳ جوان مجاهد را در ملاعام اعدام کنند، ولی چون آن‌ها شروع به شعار دادن علیه رژیم کرده‌اند، رژیم ترسیده که صحنه علیه خودش بچرخد. به همین خاطر آن ۳ مجاهد را در زندان اعدام کرده بود و بعد اجساد آن‌ها را از صبح تا غروب در بهشت زهرا (مزار اصلی شهر) از تابلوی یکی از کشته‌های جنگ رژیم، آویزان کرده بودند.

در همان روز سر مزار دختر دایمی‌ام که به تازگی فوت کرده بود، رفتم، چند قدم آنطرف‌تر تابلویی که روی آن نوشته شده بود لعنت‌آباد و تعدادی سنگ قبر خرد شده و یا مزار بدون سنگ قبر توجهم را جلب کرد؛ کنجکاو شدم که موضوع چیست. به سمت مزارها رفتم و در تلاش بودم که اسامی ناخوانای روی قطعه سنگی که بالای هر مزار بود را بخوانم که صدای بوق ممتد ماشینی تمرکزم را به هم زد، سرم را برگرداندم، خودرو کرم رنگ پاترولی را کنار دیوار مزار دیدم که چند پاسدار داخل آن نشسته بودند، یکی از آن‌ها مرا صدا زد و با اشاره دست گفت بیا. کمی ترسیده بودم که موضوع چیست؟ وقتی کنار خودرو رسیدم همان پاسدار پرسید، اینجا چه کار می‌کنی؟ گفتم، سر مزار دختر دایمی‌ام آمده بودم. چند لحظه‌ای او و بقیه پاسدارها به من خیره شدند بعد گفت، اینجا نیست؛ از اینجا برو. شب که موضوع را برای پدر و مادرم تعریف کردم؛ مادرم گفت: در آن محل، اعدام‌شدگان را دفن می‌کنند.

یادداشت‌ها

۱- در همدان برخی زندانیان را به همراه نفراتی که تازه دستگیر شده بودند، در یکی دو نقطه شهر اعدام کردند از جمله **حسین رجبی** را که به پانزده سال محکوم شده بود و حکمش در زندان به هفت سال تقلیل یافته بود، در یک پمپ بنزین به همراه چند نفر دیگر که به تازگی - احتمالاً در عملیات فروغ جاویدان- دستگیر شده بودند، به دار آویختند. در ۳ مورد زندانیانی که حکمشان تمام شده و آزاد شده بودند در سال ۶۷ مجدد دستگیر و اعدامشان کردند. یکی از آن‌ها جواد ترابی بود [محمد جواد ترابی نوید] که در سال ۱۳۶۶ آزاد شده بود. جواد که یک طلبه و هوادار مجاهدین بود و همسرش نیز در سال ۶۰ توسط رژیم اعدام شده بود.

گفته می‌شد که سپاه به مغازه‌اش رفته و پس از پرس‌وجو از نظرات سیاسی‌اش مجدد او را دستگیر کرده بودند. دو نفر دیگر علی جلالی و حمید (احتمالاً حمید صادقی) بودند که پیش‌تر از آن آزاد شده بودند اما رژیم در سال ۶۷ آن‌ها را دستگیر و اعدام کرد. **سعید دادخواه** یکی از زندانیان مارکسیست و هوادار خط ۳ بود که از تهران به همدان منتقل شده و در انفرادی بسر می‌برد. او نیز از اعدام‌شدگان تابستان ۶۷ است. حدوداً ۳۲ نفر در همدان اعدام شدند. [منبع: سایت بیداران، هادی امینیان، ۵ ژوئن ۲۰۰۸]

۲- هادی امینیان از اعضای گروه راه کارگر، از بازماندگان کشتار در زندان همدان «اطلاع دارد که دو زندانی به زندان‌های شهرهای دیگر منتقل شده و آنجا اعدام شده‌اند: هوشنگ احمدی به زندان قم منتقل شده و هادی هادیان به زندان نهاوند در استان همدان منتقل شده بود». [عفو بین‌الملل، «اسرار به خون آغشته، کشتار ۶۷، جنایتی علیه بشریت که هم‌چنان ادامه دارد» ص ۲۳۶، نسخه فارسی، منتشر شده در سال ۲۰۱۹]

ضمائم و فهرست‌ها

پیوست ۱

فهرست گورهای جمعی

منتشر شده توسط سازمان مجاهدین خلق ایران

ردیف	شهر	نام و نشانی مزار	منبع
۱	مشهد	گورستان بهشت رضا - محل دفن پیکرهای ۸۰ مجاهد خلق	نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۴۹
۲	اصفهان	گورستان باغ رضوان	دفتر مجاهدین خلق ایران
۳	منجیل	۲ کیلومتری غرب جاده‌ی تهران-رشت	دفتر مجاهدین خلق ایران
۴	گرمسار	بیابان‌های اطراف شهر	نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج کشور
۵	کلاچای		دفتر مجاهدین خلق ایران
۶	رودسر		دفتر مجاهدین خلق ایران
۷	آبکنار (از توابع انزلی)	کنار زندان شهر آبکنار، محل دفن ۴۵ زندان قتل‌عام شده	نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۴۹
۸	انزلی	ورودی شهر	نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۴۹
۹	صومعه سرا	گور جمعی بزرگ، نزدیکی جاده صومعه‌سرا - کسما	دفتر مجاهدین خلق ایران

ردیف	شهر	نام و نشانی مزار	منبع
۱۰	تهران	خاوران، مجاور گورستان ارامنه، محل دفن گروه زیادی از اعدام‌شدگان	دفتر مجاهدین خلق ایران
۱۱	تهران	بهشت زهرا، قطعه ۹۳	دفتر مجاهدین خلق ایران
۱۲	تهران	بهشت زهرا، قطعه‌های ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹	دفتر مجاهدین خلق ایران
۱۳	چالوس	جاده چالوس - تهران	دفتر مجاهدین خلق ایران
۱۴	منجیل	گور جمعی ۸۰ زندانی قتل‌عام شده	رهبر مقاومت مسعود رجوی، پیام به مناسبت نوزدهمین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی
۱۵	ارومیه	اطراف قبرستان باغ رضوان - تپه‌های پادگان مالک اشتر سپاه پاسداران، نزدیک دریاچه ارومیه، بر روی تپه مشرف به جاده سزو (SEROU) - مختصات جغرافیایی: E«6.81'3°45 N«44.08'34°37	کتاب «قتل‌عام ۳۰ هزار زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷، نام‌های بیش از ۵ هزار مجاهد اعدام شده...»
۱۶	اندیمشک	بهشت زهرا - مختصات جغرافیایی: E«41.16'20°48 - N«11.16'27°32	همان منبع
۱۷	اهواز	نزدیک قبرستان بهشت آباد - جاده کوت عبدالله، نزدیک قبرستان بهشت آباد - مختصات جغرافیایی: Longitude 31.283248, Latitude 48.699723	همان منبع

ردیف	شهر	نام و نشانی مزار	منبع
۱۸	اهواز	جهاد - جاده سوسنگرد-اهواز بعد از روستای آفاق، نزدیک قبرستان جهاد - مختصات جغرافیایی (تقریبی): Latitude: 31.387578, longitude: 48.544634	همان منبع
۱۹	اهواز	کریت کمپ - کریت کمپ، مقر آموزشی سپاه پاسداران، بزرگراه امیدیه-اهواز، ۲۰ کیلومتری اهواز، مختصات جغرافیایی: Latitude: 31.209919, longitude: 48.934797	همان منبع
۲۰	بابل	گلستان جاوید - شهرک شهابنیا، جنب فضای سبز	همان منبع
۲۱	بروجرد	خیابان امام حسین، خیابان نبش آتش نشانی، میدان امام حسین، ردیف دوم محل دفن قتل عام شدگان ۶۷	همان منبع
۲۲	بندر انزلی	بقعه «آقا پیر» - خیابان کلویر، کنار مسجد - مختصات جغرافیایی: Latitude: 26.94°28'37"N, longitude: 49°25'19.66"E	همان منبع
۲۳	بندرعباس	بهشت زهرا - محله دو هزار	همان منبع
۲۴	بندرگز	گور جمعی بی نام، زمین های کشاورزی پشت گورستان شهر	همان منبع
۲۵	بهبهان	قدمگاه امام رضا در ۱۰ کیلومتری شمال بهبهان در ساحل رود تاب (مارون) - مختصات جغرافیایی (تقریبی): Latitude: 30.578909, longitude: 50.226834	همان منبع

ردیف	شهر	نام و نشانی مزار	منبع
۲۶	تبریز	وادی رحمت - مختصات جغرافیایی: E«52.94«12°46 N«24.55«2°38	همان منبع
۲۷	تنکلی	پایین جاده عباس-آباد کلاردشت در نزدیکی جنگل -مختصات جغرافیایی (تقریبی): :longitude 36.619179 :Latitude 51.101974	همان منبع
۲۸	دزفول	شهید آفاده - کنار سد دز	همان منبع
۲۹	رشت	تازه آباد - میدان جانبازان، محله‌ی تازه‌آباد - مختصات جغرافیایی: :longitude 37.282827 :Latitude 49.618630	همان منبع
۳۰	زاهدان	جاده میرجاوه؛ یک و نیم کیلومتری قبرستان بهشت محمد - مختصات جغرافیایی: :Longitude 29.456022 :Latitude 60.916609	همان منبع
۳۱	زنجان	زنجان - در قسمتی از شمال قبرستان - مختصات جغرافیایی (تقریبی): :N, Longitude«43.87°39°36 :Latitude E«38,30°29°48	همان منبع
۳۲	سامان (شهرکرد)	مزار سامان	همان منبع
۳۳	سمنان	وادی السلام - قبرستان عمومی سمنان، در مسیر جاده قدیم شهر - مختصات جغرافیایی: E«23.78«20°53 - N«46.12«32°35	همان منبع
۳۴	سنگسر (مهدی‌شهر)	آرگرگه - سنگسر نزدیک طالب‌آباد - مختصات جغرافیایی: E«3.73°21°53 N«51.60«41°35	همان منبع

ردیف	شهر	نام و نشانی مزار	منبع
۳۵	سنگسر (طالب آباد)	امامزاده علی اکبر - ۲ کیلومتری شهرک طالب آباد - مختصات جغرافیایی: E«46.63»21°53 - N«36.50»42°35	همان منبع
۳۶	سنندج	تایله خیابان فیض آباد بالاتر از اداره برق	همان منبع
۳۷	شیراز	دارالرحمه (بلوک ۳۸) - مختصات جغرافیایی: Longitude ,29.581691 :Latitude 52.546660	همان منبع
۳۸	صومعه سرا	مسیر صومعه سرا به کسما یک باغ بزرگ پرورش صنوبر - مختصات جغرافیایی: Longitude ,37.319607 :Latitude 49.304336	همان منبع
۳۹	صومعه سرا	مجاور بولوار سرشاد، جاده صومعه سرا به کسما در سمت راست روبه روی سیستم آبیاری - مختصات جغرافیایی: Latitude: 37.318832, 49.308114 :longitude	همان منبع
۴۰	صومعه سرا	بولوار سرشاد بین صومعه سرا و کسما روبه روی مرکز مدیریت بهداشت عمومی	همان منبع
۴۱	صومعه سرا	مختصات جغرافیایی (تقریبی) Latitude: 37.328416, longitude 49.300085	همان منبع
۴۲	قروه، بخش سریش آباد	نزدیک به ۳ کیلومتر مانده به قسلان، حدفاصل سریش آباد و قسلان - مختصات جغرافیایی: Latitude longitude information 47.813371 ,35.243199	همان منبع
۴۳	کرج	بهشت سکینه - کیلومتر ۴ اتوبان کرج-قزوین، نزدیکی زندان گوهردشت - مختصات جغرافیایی: E«44.70»52°50 N«33.38»53°35	همان منبع

ردیف	شهر	نام و نشانی مزار	منبع
۴۴	کرمان	بهشت زهرا - بین جاده چوپار و قبرستان بهشت زهرا معروف به «راه جوپاری بهشت زهرا» - مختصات جغرافیایی: $N, 21.2812^{\circ}30 : \text{Latitude}$ $E 22.26^{\circ}3'57 : \text{longitude}$	همان منبع
۴۵	کرمانشاه	باغ فردوس (نامیده شده توسط رژیم: لعنت آباد) - خیابان سیلو، نزدیک قبرهای کودکان، در غرب قبرستان شهر - مختصات جغرافیایی: $: \text{Longitude}, 34.315833 : \text{Latitude}$ 47.090304	همان منبع
۴۶	گرگان	مقبره امامزاده عبدالله - پشت مقبره امامزاده عبدالله، قبرستان بهاییان - مختصات جغرافیایی: $\text{Latitude longitude information}$ 54.427039, 36.851291	همان منبع
۴۷	لاهیجان	آقا سیدمرتضی - خیابان کاشف غربی، محله کاروانسرابر - مختصات جغرافیایی: $N, \text{longitude} 28.75^{\circ}12^{\circ}37 : \text{Latitude}$ $E 38.60^{\circ}59^{\circ}49$ شامل سه گور جمعی در ابعاد ۲ در ۱۰ متر	همان منبع
۴۸	مسجد سلیمان	مجاور قبرستان کلگ مختصات جغرافیایی: $: \text{Longitude}, 31.914939 : \text{Latitude}$ 49.309996	همان منبع
۴۹	مسجد سلیمان	مجاور قبرستان بی بی یان مختصات جغرافیایی: $: \text{Longitude}, 31.899641 : \text{Latitude}$ 49.318684	همان منبع
۵۰	مسجد سلیمان	جاده گلگیر مجاور قبرستان یاقدم امام رضا $: \text{Longitude}, 31.918734 : \text{Latitude}$ 49.244146	همان منبع

ردیف	شهر	نام و نشانی مزار	منبع
۵۱	مسجد سلیمان	محلہ تمبی، گورستان تمبی، خروجی مسجد سلیمان به سمت رامهرمز به فاصله‌ی ۵ تا ۸ کیلومتر - مختصات جغرافیایی: :Longitude 31.920784 :Latitude 49.287961	همان منبع
۵۲	مسجد سلیمان	چهار بیشه نفتون، بیابان‌های مسجد سلیمان	همان منبع
۵۳	مشهد	قاسم‌آباد، ۳ کیلومتری شمال غربی زندان وکیل آباد - مختصات جغرافیایی: N, longitude«4.28'21°Latitude36 E«56.66'27°59	همان منبع
۵۴	مشهد	جاده سنتو، مرکز آموزش انتظامی امروزه (انبار قدیمی کمیته) روبه‌روی ترمینال اتوبوسرانی - مختصات جغرافیایی: N«19.71'15°36 - E«23.75'35°59	همان منبع
۵۵	منجیل	نزدیک سد منجیل، زمین تیر پادگان جمال‌آباد سپاه پاسداران - مختصات جغرافیایی: :Longitude 36.663175 :Latitude 49.448041	همان منبع

پیوست ۲

هیات‌های مرگ و دست‌اندرکاران قتل عام در سراسر کشور

در حکم قتل‌عام، که تصویر دست‌خط آن در صفحات نخست کتاب حاضر درج شده، خمینی ترتیبات ویژه‌ای برای شناسایی مجاهدان سرموضع در شهرستان‌ها تعیین می‌کند: «در زندان‌های مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد».

در حکم دیگری که خمینی در پاسخ به سؤال قاضی‌القضات خود صادر کرده، باز هم ساز و کار قتل‌عام مجاهدین در شهرستان‌ها را توضیح می‌دهد:

سؤال:

«...درمورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستان‌هایی که خود استقلال قضایی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟»

جواب:

«در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید درمورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد همان مورد نظر است. روح‌الله موسوی‌الخمينی»

مفاد هر دو حکم روشن می‌کند که قتل‌عام مجاهدین تنها در زندان‌های مراکز استان‌ها صورت نگرفته، بلکه در شهرستان‌های دارای استقلال قضایی نیز این کشتار جریان داشته است. در هنگام قتل‌عام، ایران دارای ۲۴ استان بود. شهرستان‌هایی مثل اردبیل، کرج، قم، قزوین و گرگان که بعداً مراکز استان شدند و شمار دیگری از شهرهای بزرگ یا متوسط که بی‌دادگاه‌های قابل تکیه‌یی برای قضاییه خمینی داشته، محل قتل‌عام بوده و هریک دارای هیأت‌های مرگ خاص خود بوده است. اما برای سال‌های طولانی به جز اعضای هیأت مرگ زندان‌های تهران، نام هیچ‌یک از هیأت‌های دیگر روشن نبود. از سال ۱۳۹۵، پس از فراخوان گسترش جنبش دادخواهی قتل‌عام شدگان از سوی رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت، مریم رجوی، مقاومت ایران اسامی ده‌ها نفر از اعضای هیأت‌های مزبور را فاش کرد. سرانجام در سال ۱۳۹۷، سازمان مجاهدین با انتشار کتاب «جنایت علیه بشریت» که در آن نام‌های بیش از ۵ هزار نفر از مجاهدان قتل‌عام شده اعلام شده است، اسامی ۳۵ هیأت مرگ را نیز فاش ساخت.

در سال ۱۴۰۳، دژخیم مصطفی پورمحمدی که به‌عنوان یکی از ۶۶ کاندیدای انتخابات فرمایشی ریاست جمهوری ظاهر شده بود، برای اولین بار اعتراف کرد که در سال ۶۷ برای قتل‌عام مجاهدین در سراسر کشور، ۳۰ هیأت مرگ تشکیل شده بود. اگر چه این عدد تنها بخشی از کل هیأت‌های مرگ است، اما اعتراف او مدرک مهمی درباره گستردگی ماشین کشتار و کثرت قتل‌عام‌شدگان است.

صفحات پیش رو دربرگیرنده اسامی بخشی از این دژخیمان است.

استان آذربایجان شرقی:



میرزانجف آقازاده

نام و نام خانوادگی: میرزانجف آقازاده

سمت در قتل عام: رئیس هیأت مرگ استان آذربایجان شرقی؛ براساس حکمی که به عنوان حاکم شرع استان از خمینی برای قتل عام دریافت کرده بود، تأیید نهایی احکام اعدام های شهرهای تبریز، اردبیل و مراغه را بر عهده داشت. بنا به گزارش هواداران مجاهدین در آذربایجان، وی به تنهایی در تبریز احکام ۲۵۰ نفر و در اردبیل احکام ۷۰ نفر را امضا کرد. به مدت بیست سال، وی حاکم شرع دادگاه های انقلاب استان و مدیرکل دادگستری استان بود.

سمت بعدی: قاضی مشورتی دادگاه ویژه روحانیت، و رئیس دفتر مکارم شیرازی (از مهم ترین آیت الله های حامی خامنه ای) در آذربایجان شرقی

نام و نام خانوادگی: مختار حیدرزاده

سمت در قتل عام: دادستان دادگاه انقلاب اسلامی آذربایجان شرقی و شهر تبریز

سمت بعدی: سرپرست پشتیبانی دیوان عدالت اداری

نام و نام خانوادگی: ... محبوبی

سمت در قتل عام: نماینده وزارت اطلاعات در هیأت مرگ استان آذربایجان شرقی



ابوالحسن چاپاری

نام و نام خانوادگی: حاج سید ابوالحسن چاپاری

سمت در قتل عام: مدیر کل زندان های استان آذربایجان شرقی

تبریز



خلیل عابدی

نام و نام خانوادگی: خلیل عابدی

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع؛ وی در دهه شصت یکی از حاکمان شرع تبریز بود.

سمت بعدی: وکالت در تبریز



علی دادیزاده

نام و نام خانوادگی: علی دادی‌زاده

سمت در قتل‌عام: معاون دادستان

سمت بعدی: امام جمعه جلفا



محمدعلی نصرتی

نام و نام خانوادگی: محمدعلی نصرتی زگلوجه

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان تبریز؛ وی نجارخانه زندان را که از زمان شاه برای کارهای انتفاعی زندانیان ساخته شده بود، تبدیل به محل اعدام زندانیان می‌کند، گفته می‌شود که وی در هنگام اعدام روی یک مبل راحتی نشسته و دستور حلق‌آویز شدن گروهی زندانیان را می‌داد.

سمت بعدی: از فرماندهان سابق نیروی انتظامی در استان‌های آذربایجان شرقی و غربی، و از عوامل اصلی سرکوب خیزش مردم تبریز در سال ۱۳۸۵ و دبیر شورای هماهنگی مبارزه با مواد مخدر آذربایجان شرقی

مراغه

هیأت مرگ مراغه پرونده زندانیان را بررسی و بعد از تأیید هیأت مرگ مرکز استان که به این شهر سفر کردند، کلیه زندانیان را برای اعدام به تبریز منتقل کردند.

اسامی اعضای هیأت مرگ در این شهر:

نام و نام خانوادگی: اکبر فیض عین الدین

سمت در قتل عام: حاکم شرع

سمت بعدی: مستشار شعبه ۱۶ دیوان عالی کشور

نام و نام خانوادگی: یدالله علیزاده

سمت در قتل عام: دادستان

سمت بعدی: دادرس دیوان عالی کشور



یدالله علیزاده

استان آذربایجان غربی

نام و نام خانوادگی: غلام علی رضایی چپانه

سمت در قتل عام: دادستان انقلاب آذربایجان غربی

سمت بعدی: رئیس دادگستری استان اردبیل تا ۱۳۹۳ و وکالت در تهران



غلام علی
رضایی چپانه

ارومیه

نام و نام خانوادگی: بهمن طاهریان مبارکه (با نام مستعار

حاج حبیب)

سمت در قتل عام: نماینده وزارت اطلاعات در هیأت مرگ ارومیه؛ بازجو

و شکنجه گر در دهه ۱۳۶۰

سمت بعدی: سفیر رژیم در نیجریه، برزیل و اوکراین، و مشاور امنیتی

رئیس جمهور در دوران احمدی نژاد، و دبیر کنفرانس بین المللی مبارزه با تروریسم

در مرداد ۱۳۹۰، و عضو هیأت مدیره شرکت سرمایه گذاری نفتی تاپیکو



بهمن
طاهریان مبارکه



غلامرضا حسینی

نام و نام خانوادگی: حجت‌الاسلام غلامرضا حسینی (ملاحسینی)

سمت در قتل‌عام: نماینده ولی فقیه و حاکم شرع ارومیه

سمت بعدی: حاکم شرع ارومیه و نماینده خامنه‌ای در آذربایجان غربی

نام و نام خانوادگی: سید جلال‌الدین حسینی (آخوند)

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان ارومیه؛ یک زندانی شهادت می‌دهد: «در

ارومیه، [سید جلال‌الدین] حسینی رئیس زندان [ارومیه] هنگام بردن

زندانیان به دادگاه، خیلی خوشحال شده بود و شخصاً به بند آمده بود و با

یک اشاره انگشت، زندانیان را به دادگاه مرگ می‌کشاند».

اردبیل



خلیل عابدی

نام و نام خانوادگی: خلیل عابدی

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع تبریز که برای تشکیل هیأت مرگ ویژه

اردبیل به آن شهر رفت.

سمت بعدی: وکالت در تبریز



سلمان خدادادی

نام و نام خانوادگی: سلمان خدادادی

سمت در قتل‌عام: نماینده وزارت اطلاعات در کمیسیون مرگ اردبیل

سمت بعدی: مدیرکل سابق اداره کل اطلاعات استان اردبیل، و رئیس

کمیسیون اجتماعی مجلس رژیم

نام و نام خانوادگی: حسین میرصادقی

سمت در قتل‌عام: دادستان؛ در سال ۱۳۶۰ دادستان اردبیل شد. تا سال

۱۳۶۶ به‌همراه دو نفر به‌نام‌های اکبری، بیات (دادیار و معاون دادستان)

به‌عنوان یک تیم در دادستانی اربیل، در تمامی اعدام‌ها و شکنجه زندانیان مشارکت مستقیم داشت. به‌گفته زندانیان سیاسی سابق، وی در قتل‌عام ۴۰ نفر زندانی مجاهد در اردبیل دست داشته است.

استان اصفهان

نام و نام خانوادگی: محمدعلی زنجیره‌ای

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان اصفهان

سمت بعدی: مشاور عالی رئیس سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور؛ وی در آوریل ۲۰۱۱ توسط اتحادیه اروپا به‌دلیل نقض حقوق بشر تحت عنوان مسئولان سازمان زندان‌های کشور، تحت تحریم قرار گرفته است.

استان خراسان

نام و نام خانوادگی: آخوند حسن مصباح

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع استان؛ وی در جریان قتل‌عام ۶۷ بر اجرای احکام شهرهای بجنورد، بیرجند و قوچان نیز نظارت داشت. هم‌چنین معاون سابق دیوان عالی کشور و حاکم شرع بابل از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۳ بود سمت بعدی: حاکم شرع و رئیس دادگستری استان خراسان در ۱۳۶۹، و وکالت در تهران.



محمدعلی زنجیره‌ای



آخوند حسن مصباح

مشهد

نام و نام خانوادگی: ملا حبیب مقیسی، مشهور به شیخ حبیب
سمت در قتل‌عام: دادستان انقلاب؛ از مسئولان سابق بازرسی کل کشور



عباس‌علی علیزاده

نام و نام خانوادگی: عباس‌علی علیزاده

سمت در قتل‌عام: دادستان انقلاب مشهد
سمت بعدی: رئیس کل سابق دادگستری مشهد و رئیس کل سابق دادگستری تهران، و از معاونان سابق قوه قضاییه، و مستشار شعبه ۱ دیوان عالی کشور

نام و نام خانوادگی: حسین ولی‌پور (آخوند)

سمت در قتل‌عام: دادیار زندان مشهد (نماینده دادستان)



حسن ظریف جلالی

نام و نام خانوادگی: حسن ظریف جلالی (مرگ: ۱۳۷۹)

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان سپاه پاسداران

بیرجند

نام و نام خانوادگی: محمود حائری

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع



مرتضی بختیاری

نام و نام خانوادگی: سید مرتضی بختیاری

سمت در قتل‌عام: دادستان
سمت بعدی: رئیس سازمان زندان‌ها (۱۳۷۶ - ۱۳۸۳)، و وزیر دادگستری (۱۳۸۸ - ۱۳۹۲)، و جانشین رئیس آستان قدس رضوی اتحادیه اروپا او را به‌خاطر نقض حقوق بشر تحت تحریم‌های ویزای

مسافرتی و بلوکه سرمایه قرار داده است. خزانه‌داری انگلیس نیز در اکتبر ۲۰۱۱ به همین دلیل او را در فهرست تحریم و بلوکه کردن سرمایه قرار داد.

استان خوزستان



احمدی شاهرودی

نام و نام خانوادگی: محمدحسین احمدی شاهرودی

سمت در قتل‌عام: رئیس دادگاه انقلاب و حاکم شرع استان خوزستان
سمت بعدی: مدیر کل گزینش و استخدام قضات سراسر کشور در سال ۱۳۷۹، و معاون دیوان عالی کشور تا سال ۱۳۹۵، و نماینده مجلس خبرگان از خوزستان



رضا سرامی فروشانی

نام و نام خانوادگی: رضا سرامی

سمت در قتل‌عام: مدیر کل زندان‌های استان خوزستان
سمت بعدی: معاون کل بازرسی کشور تا سال ۱۳۹۵

اهواز



محمد مولایی

نام و نام خانوادگی: محمد مولایی

سمت در قتل‌عام: دادستان انقلاب اهواز
سمت بعدی: مدیر کل حقوقی کمیسیون اقتصادی «کمیته امداد امام» تا سال ۱۳۹۲، و وکالت در تهران

دزفول

نام و نام خانوادگی: سیدعلیرضا آوایی

سمت در قتل‌عام: دادستان

سمت بعدی: دادستان عمومی و انقلاب اهواز؛ و رئیس کل دادگستری در استان‌های مرکزی، اصفهان، لرستان و تهران؛ و معاون وزیر کشور، و رئیس سازمان ثبت احوال کل کشور، و وزیر دادگستری دولت روحانی؛ اتحادیه اروپا او را به‌همراه دو نفر دیگر از وزرای رژیم در لیست تحریم‌ها قرار داده و آنها را مشمول منع ویزا و انسداد سرمایه‌هایشان کرده است. خزانه داری انگلیس نیز در اکتبر ۲۰۱۱ او را در فهرست بلوکه سرمایه به همان دلایل قرار داد.



علیرضا آوایی

نام و نام خانوادگی: غلامرضا خلف رضایی زارع، معروف به «خلف رینگو»

سمت در قتل‌عام: دادیار

سمت بعدی: مدیرکل سابق دادگستری استان‌های مرکزی و اردبیل، و قاضی دیوان عالی کشور



غلامرضا خلف
رضایی زارع

نام و نام خانوادگی: شمس‌الدین کاظمی

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان یونسکو دزفول



شمس‌الدین کاظمی

اندیمشک

نام و نام خانوادگی: حمیدرضا شکوهی

سمت در قتل‌عام: نماینده وزارت اطلاعات در هیأت مرگ اندیمشک

مسجدسلیمان

نام و نام خانوادگی: محمدرضا صابر (هردوانه)؛ وی در مقطع

قتل‌عام به‌نام هردوانه مشهور بود. بعداً نام خود را به صابر تغییر داد

سمت در قتل‌عام: دادستان مسجدسلیمان

سمت بعدی: قاضی دیوان‌عالی کشور

نام و نام خانوادگی: حمید موسوی

سمت در قتل‌عام: نماینده اطلاعات در هیأت مرگ مسجدسلیمان

استان زنجان

نام و نام خانوادگی: آخوند سید حسین ناصری

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع؛ در سال‌های نخست حاکمیت خمینی، وی

به‌عنوان حاکم شرع در زنجان، بیجار، تکاب و مهاباد در سرکوب مردم این

شهرها نقش داشت.

سمت بعدی: قاضی «دادگاه انقلاب»، و قاضی دادگاه تجدید نظر

نام و نام خانوادگی: محمدصادق غلامی

سمت در قتل‌عام: دادستان انقلاب

سمت بعدی: کارشناس دیوان‌عالی کشور



سید حسین ناصری



پیوست ۲: هیأت‌های مرگ و دست‌اندرکاران قتل‌عام در سراسر کشور

نام و نام خانوادگی: سلمان صنوبری

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان سپاه پاسداران، بازجو، و ازمسئولین حفاظت و اطلاعات سپاه پاسداران زنجان
سمت بعدی: رئیس هیأت مدیره شرکت زنگان اتحاد زنجان

نام و نام خانوادگی: حاج خلیل نوروزی

سمت در قتل‌عام: مدیر کل زندان‌های استان زنجان
سمت بعدی: رئیس بازرسی دادگستری زنجان

استان سمنان

نام و نام خانوادگی: محمدعلی دامغانی (آخوند)

(مرگ: ۱۳۷۸)

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع و رئیس دادگاه انقلاب؛ رئیس دادگاه انقلاب و حاکم شرع سمنان ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸



محمد علی عالمی
دامغانی

نام و نام خانوادگی: ابوالفضل مزینانیان

سمت در قتل‌عام: دادستان انقلاب
سمت بعدی: مستشار دیوان عدالت اداری

نام و نام خانوادگی: هادی نقیبی

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان

استان فارس

شیراز





نسل کشی مجاهدین



حسن رمضانی

نام و نام خانوادگی: رمضانی (آخوند)

سمت در قتل عام: حاکم شرع

نام و نام خانوادگی: ... اسلامی (آخوند)

سمت در قتل عام: دادستان



مجید تراب پور

نام و نام خانوادگی: مجید تراب پور

سمت در قتل عام: مدیر کل زندان های فارس، کهکیلویه و بویراحمد

نام و نام خانوادگی: خلیل تراب پور

سمت در قتل عام: رئیس زندان عادل آباد

کازرون

نام و نام خانوادگی: اسدالله ایمانی (آخوند)

سمت در قتل عام: حاکم شرع کازرون

سمت بعدی: عضو خبرگان، امام جمعه شیراز و نماینده خامنه ای در فارس



اسدالله ایمانی

استان کرمانشاه

نام و نام خانوادگی: ذکراالله احمدی

سمت در قتل عام: حاکم شرع

سمت بعدی: نماینده دوره سوم مجلس خبرگان (۱۳۷۷-۱۳۸۵) و رئیس

دادگستری در استان های کرمانشاه و همدان.



ذکراالله احمدی



پیوست ۲: هیأت‌های مرگ و دست‌اندرکاران قتل عام در سراسر کشور

نام و نام خانوادگی: محمود سلیمانی

سمت در قتل عام: نماینده وزارت اطلاعات در هیأت مرگ استان کرمانشاه
سمت بعدی: مدیر کل اداره اطلاعات گیلان (با نام مستعار امامی)

نام و نام خانوادگی: عبدالرضا مصری

سمت در قتل عام: نماینده دادستان؛ سرباز جو و شکنجه‌گر در سال‌های دهه ۶۰، دادیار سابق دادستانی کرمانشاه و معاون دادستانی کردستان
سمت بعدی: وزیر رفاه و تأمین اجتماعی در دولت احمدی‌نژاد، و نماینده مجلس دهم از کرمانشاه



عبدالرضا مصری

نام و نام خانوادگی: احمد نوریان (سرتیپ پاسدار)

سمت در قتل عام: رئیس زندان دیزل آباد کرمانشاه
سمت بعدی: بازجو و شکنجه‌گر، و هماهنگ کننده قرارگاه ثارالله سپاه در تهران



سرتیپ پاسدار
احمد نوریان

دادگاه‌های صحرایی در غرب کشور

نام و نام خانوادگی: علی رازینی

سمت در قتل عام: رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح، رئیس «دادگاه ویژه تخلفات جنگ»
سمت بعدی: رئیس شعبه ۴۱ دیوان عالی کشور



علی رازینی



محمد سلیمی

نام و نام خانوادگی: محمد سلیمی

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع همدان و مرز غرب کشور

سمت بعدی: رئیس دادگاه عالی برای تعیین صلاحیت قضات

استان گیلان

رشت



الله‌وردی مقدسی فر

نام و نام خانوادگی: الله‌وردی مقدسی فر

سمت در قتل‌عام: حاکم شرع

سمت بعدی: وکالت

نام و نام خانوادگی: حسین مؤید عابدی (حسین فاشیست)



حسین مؤید عابدی

سمت در قتل‌عام: مدیرکل اطلاعات استان گیلان در ۶۷؛ نماینده وزارت اطلاعات در هیأت مرگ رشت؛ وی از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ رئیس زندان بندرانزلی بود.

سمت بعدی: نایب رئیس هیأت مدیره شرکت آپارتمان‌سازی دهکده ساحلی در بندر انزلی

نام و نام خانوادگی: علیم‌راد حیدری (آخوند) (مرگ: ۱۳۶۹)

سمت در قتل‌عام: جانشین حاکم شرع رشت، و حاکم شرع شهرهای شرق گیلان

نام و نام خانوادگی: محسن خداوردی (خودکشی: ۱۳۷۲)

سمت در قتل عام: دادستان انقلاب



علی عبداللهی
علی آبادی

نام و نام خانوادگی: علی عبداللهی علی آبادی (سرتیپ پاسدار)

سمت در قتل عام: رئیس زندان نیروی دریایی رشت

سمت بعدی: هماهنگ کننده ستاد کل نیروهای مسلح

لاهیجان و آستانه اشرفیه

نام و نام خانوادگی: زین العابدین قربانی لاهیجی

سمت در قتل عام: حاکم شرع

سمت بعدی: امام جمعه و حاکم شرع لاهیجان در مقطع قتل عام، و عضو

مجلس خبرگان از ۱۳۶۹ به بعد، و نماینده خامنه‌ای در استان گیلان و

امام جمعه رشت



زین العابدین قربانی

بندر انزلی و غرب استان گیلان

نام و نام خانوادگی: سید احمد قتیل زاده (مرگ: ۱۳۹۲)

سمت در قتل عام: حاکم شرع بندرانزلی و غرب گیلان؛ با حکم مستقیم

خمینی در مقطع قتل عام حاکم شرع شهرهای صومعه‌سرا، آبکنار، فومن،

پرسر و انزلی در استان گیلان بود، و در تردد به این شهرها حکم اعدام را

صادر می‌کرد.



احمد قتیل‌زاده

سمت بعدی: مدیرکل دادگستری استان گیلان، و قاضی دیوان عالی کشور



احمد
کامران‌زاده فومنی

فومن

نام و نام خانوادگی: احمد کامران‌زاده فومنی

سمت در قتل‌عام: دادستان فومن

نام و نام خانوادگی: سید تقی بادوام

سمت در قتل‌عام: نماینده‌ی وزارت اطلاعات در هیأت مرگ، بازجو و

شکنجه‌گر در دهه‌ی ۶۰

سمت بعدی: بازنشسته‌ی وزارت اطلاعات، و کارخانه‌دار



ناصر عاشوری

نام و نام خانوادگی: ناصر عاشوری قلعه رودخان

سمت در قتل‌عام: رئیس زندان سپاه پاسداران فومن

سمت بعدی: نماینده‌ی سابق مجلس، و مدیر عامل شرکت سرمایه‌گذاری

آتیه دماوند

استان لرستان

نام و نام خانوادگی: علی شمس

سمت در قتل‌عام: مدیرکل زندان‌های استان لرستان

سمت بعدی: مشاور فرهنگی معاونت فرهنگی قوه قضاییه و بازرس ستاد

دیه کشور تا سال ۱۳۹۳

خرم‌آباد

نام و نام خانوادگی: عباس‌علی شیخ صادقی قهساره

سمت در قتل‌عام: ریاست دادگاه انقلاب و حاکم شرع

سمت بعدی: مدیر حوزه‌ی علمیه‌ی کمالیه خرم‌آباد



عباس‌علی شیخ
صادقی قهساره



پیوست ۲: هیأت‌های مرگ و دست‌اندرکاران قتل عام در سراسر کشور

نام و نام خانوادگی: مجتبی طاووسی

سمت در قتل عام: معاون اداره اطلاعات، نماینده‌ی اطلاعات در هیأت مرگ



محمد محرابی

نام و نام خانوادگی: محمد محرابی

سمت در قتل عام: رئیس زندان پادگان امام حسین سپاه پاسداران خرم‌آباد

سمت بعدی: عضو شورای شهر، و شهردار خرم‌آباد در سال ۱۳۹۴

نام و نام خانوادگی: محمد سرشوق

سمت در قتل عام: دادستان انقلاب

سمت بعدی: شاغل در یکی از شعبات دادگستری اراک تا ۱۳۹۴

استان مازندران

ساری

نام و نام خانوادگی: سعیدی حیدری

سمت در قتل عام: دادستان

نام و نام خانوادگی: علی شاه‌رخی قبادی

سمت در قتل عام: حاکم شرع در دادگاه انقلاب



علی شاه‌رخی قبادی

سمت بعدی: رئیس دادگاه انقلاب مازندران، و مشاور دیوان عالی کشور، و دادستان دادگاه عالی انضباطی قضات، و نماینده‌ی مجلس از کوه‌دشت و رئیس کمیته قضایی مجلس از ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۱، و رئیس جبهه پایداری (از باندهای سیاسی وابسته به ولی فقیه) در لرستان





نام و نام خانوادگی: رضا نصیری

سمت در قتل عام: رئیس زندان ساری؛ مدیر کل زندان های استان مازنداران

نام و نام خانوادگی: کیومرث نیاز آذری

سمت در قتل عام: نماینده وزارت اطلاعات در هیأت مرگ



کیومرث نیاز آذری

بابلسر

نام و نام خانوادگی: عباس علی سلیمانی

سمت در قتل عام: امام جمعه

سمت بعدی: نماینده خامنه ای در زاهدان و نماینده ی خبرگان؛ وی در خاطراتش نوشته که با نظر سایر آخوندها وی را از سال ۱۳۵۸ برای مقابله با مجاهدین امام جمعه زاهدان کرده بودند.



عباسعلی سلیمانی

بابل

نام و نام خانوادگی: ایمان خوشخو

سمت در قتل عام: دادستان انقلاب بابل

استان همدان

همدان

نام و نام خانوادگی: محمد سلیمی

سمت در قتل عام: حاکم شرع همدان، و مرز غرب کشور؛ وی علاوه بر عضویت در هیأت مرگ همدان، از اداره کنندگان محاکمه های صحرایی در غرب کشور بود.

سمت بعدی: رئیس دادگاه انقلاب همدان به مدت شش سال، و عضو



محمد سلیمی



پیوست ۲: هیأت‌های مرگ و دست‌اندرکاران قتل‌عام در سراسر کشور

حقوق‌دان شورای نگهبان تا سال ۱۳۹۲، و رئیس دادگاه عالی برای تعیین صلاحیت قضات

نام و نام خانوادگی: سید محمود موسوی

سمت در قتل‌عام: نماینده‌ی اطلاعات در هیأت مرگ همدان

سمت بعدی: نماینده‌ی خامنه‌ای در سپاه پاسداران همدان

نام و نام خانوادگی: محمد جوادی

سمت در قتل‌عام: نماینده‌ی دادستان

سمت بعدی: امام جمعه‌ی موقت همدان

نام و نام خانوادگی: حمید افکاری

سمت در قتل‌عام: مدیر زندان‌های استان همدان



محمد جوادی



پیوست ۳

گزارش‌ها و کتاب‌های منتشر شده

توسط مجاهدین و مقاومت

ایران درباره قتل عام

- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، افشای حکم خمینی در مورد قتل‌عام مجاهدین، تلگرام به دبیرکل ملل متحد، ۳ شهریور ۱۳۶۷
- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، افشای حکم دوم خمینی در نامه وی به موسوی اردبیلی مبنی بر اعدام هرچه سریع‌تر زندانیان مجاهد، مصاحبه با رادیو صدای مجاهد، درج شده در نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۵۵، ص ۲، ۱۱ آذر ۱۳۶۷
- سازمان مجاهدین خلق ایران، انتشار متن کامل حکم خمینی برای تشکیل دادگاه ویژه تخلفات جنگی که بلافاصله به دادگاه صحرایی برای تیرباران هواداران مجاهدین تبدیل شد: نشریه دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۵۳، ص ۳، ۲۷ آبان ۱۳۶۸
- دفتر مجاهدین خلق ایران، انتشار حکم خمینی خطاب به مسئولان قضایی رژیم مبنی بر دستگیری مجدد و اعدام کلیه هواداران مجاهدین که از سال ۱۳۶۰ به بعد از زندان آزاد شده‌اند، اطلاعیه ۸ دی ۱۳۶۷، نشریه دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۵۷
- سازمان مجاهدین خلق ایران، انتشار بخشنامه محرمانه فرمانده کل کمیته‌های خمینی در استان تهران برای «کنترل دقیق محل دفن معدومین و خانواده آنها»، نشریه اتحادیه انجمن‌های دانشجویان مسلمان خارج کشور، شماره ۱۶۲، ص ۲۴، ۲۱ بهمن ۱۳۶۷
- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، انتشار دستور محرمانه خمینی مبنی بر اعدام روحانیان مخالف، تلگرام به دبیرکل ملل متحد، ۲۴ آبان ۱۳۶۷
- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، ارسال اسامی ۲۰۰ تن از زندانیان قتل‌عام‌شده برای دبیر کل ملل متحد، ۸ آذر ۱۳۶۷
- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، ارسال اسامی ۱۷۰ تن دیگر از قتل‌عام‌شدگان برای دبیرکل ملل متحد و دبیرکل عفو بین‌الملل، ۱۱ آذر ۱۳۶۷
- دفتر مجاهدین خلق، انتشار اسامی ۷۰۰ نفر از اعدام‌شدگان، ۱۲ دی ۱۳۶۷،
- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، ارسال اسامی و مشخصات ۱۱۰۷ تن از زندانیان سیاسی اعدام‌شده برای دبیرکل ملل متحد، ۲۰ دی ۱۳۶۷
- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، ارسال اسامی و مشخصات ۱۵۰۰ تن از زندانیان سیاسی اعدام‌شده برای دبیرکل ملل متحد، ۱۵ بهمن ۱۳۶۷
- مسئول شورای ملی مقاومت مسعود رجوی، ارسال اسامی و مشخصات ۱۶۳۴ تن از

- زندانیان سیاسی اعدام شده برای دبیرکل ملل متحد، ۸ اسفند ۱۳۶۷،
- سازمان مجاهدین خلق ایران، «قتل عام زندانیان سیاسی»، مرداد ۱۳۷۸
- رضا شمیرانی، «آن ارجمندها، گزارش قتل عام در زندان اوین»،
- محمود رؤیایی، مجموعه ۵ جلدی آفتابکاران: اوین، قزل حصار، گوهردشت (صدای رویش جوانه‌ها)، گوهردشت (دشت جواهر)، یاد یاران، ۱۳۸۶
- حمید اسدیان، تا این مهتاب ارغوانی است؛ چند مقاله، شعر و قصه در باره قتل عام ۱۳۶۷
- حسین فارسی، یک کهکشان ستاره، ۱۳۸۶
- حمید اسدیان، بر برگ گل، به خون شقایق، یادنامه ۱۷۵ مجاهد سربهدار، ۱۳۸۹
- احسان امین‌الرعا، قتل عام و بازشناسی الیگارشی قدرت، ۱۳۹۶
- معصومه رئوف بشری دوست، شازده کوچولوی سرزمین ملاها، ۱۳۹۸
- معصومه رئوف بشری دوست، مسافر دیار بی‌قراران در باره احمد رئوف بشری دوست، ۱۳۹۷
- حسن ظریف، «رمز ماندگاری»، آبان ۱۳۹۹
- National council of resistance of iran foreign affairs committee, Crime against humanity indict iran's ruling mullah for massacre of 30000 political prisoners List of 3208 victims of massacre, 2001
- NCRIUS - US Representative Office of the National Council of Resistance of Iran, Iran, where mass murderers rule, December 2017
- Crime Against Humanity, The 1988 massacre of 30,000 political prisoners in Iran, Names of 5,015 victims, With details of 35 Death Commissions and locations of mass graves in 36 cities, 2019
- CRIME CONTE L'HUMANITE 30000 prisonniers politiques massacres en Iran , Une Liste partielle de 5000 martyrs de L'OMPI, Janvier 2022
- NCRIUS - US Representative Office of the National Council of Resistance of Iran, Iran: A Call for Justice, The case to hold Ebrahim Raisi to account for crimes against humanity, September 2021

پیوست ۴

اعتراف‌های قاتلان

خامنه‌ای ولی فقیه رژیم، ۱۵ آذر ۱۳۶۷:

«مگر ما مجازات اعدام را لغو کرده‌ایم؟ نه ما در جمهوری اسلامی مجازات اعدام را داریم... و هر کسی که جرایم مرتکب شود ما اعدامش می‌کنیم. فرق هم نمی‌کند که کی باشد. خودی و بیگانه هم ندارد... این آدمی که از داخل زندان با حرکات منافقین که حمله مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلامی و آن فجایع را در اسلام‌آباد و کردند... راه انداختند، ارتباط داره، او را به نظر شما باید برایش نقل و نبات ببرند؟ اگر ارتباطشان با اون دستگاه مشخص شده باید چکارش کرد؟ او محکوم به اعدام است و اعدامش هم می‌کنیم. با این مسئله که شوخی نمی‌کنیم.» [رادیو رژیم، ۱۵ آذر ۱۳۶۷]

خبرگزاری رویتر ۱۵/آذر/۶۷: «خامنه‌ای گفت هنگامی که رژیم زندانیان سیاسی را اعدام می‌کند، فرامین الهی را به اجرا در می‌آورد... [اعدام‌ها] ممکن است مشکلی را حل نکنند و یا نکنند... من در قوه قضائیه نیستم، اما اعدام‌ها را تأیید کرده و آنها را می‌پذیرم.»

علیرضا معیری، معاون نخست‌وزیر، ۲ دی ۱۳۶۷:

«یک کشور چه باید بکند اگر از خود دفاع نکند؟... افراد دستگیر شده (در جریان عملیات) به مرگ محکوم شدند و گریه‌ها و فریادهای دنیا هر چه که باشد، ما از اعدام آنان چشم‌پوشی نمی‌کنیم و این هیچ ربطی به حقوق بشر ندارد.» [روزنامه فیگارو، ۲ دی ۱۳۶۷]

علی‌اکبر محتشمی، وزیر کشور وقت، ۶ اسفند ۱۳۶۷:

هفته‌نامه المستقبل لبنان: «آیا موج اعدام‌های گسترده در ایران صحت دارد؟ و چرا؟»
محتشمی: «جرائمی وجود دارد که مستحق اعدام می‌باشد و طبق قانون، هر گروهی که سلاح بردارد و آدم بکشد مستحق اعدام است و در نتیجه طبیعی‌ست که مجاهدین مجازاتشان اعدام باشد و تمام شایعاتی که درست شده مربوط به کسانی‌ست که در "عملیات مرصاد" اعدام شده‌اند ... برای فیصله‌دادن به این مسئله باید بگویم که تمام کسانی که دستگیر شده‌اند یا کسانی که به آنها پیوستند اعدام شده‌اند.» [هفته‌نامه لبنانی المستقبل، چاپ پاریس، ۶ اسفند ۱۳۶۷]

ابراهیم رئیسی، عضو هیأت مرگ، ۹ دی ۱۳۸۸

تلویزیون رژیم: محاربه یعنی چی آقای رئیسی؟

رئیدی: بله عرض می‌کنم مصداق قانون مجازات اسلامی ماده ۱۸۳ به بعد که تا ماده ۱۹۰-۱۹۱ در ارتباط با موضوع محاربه است. ... محاربه عنوانی است که به کسی می‌گویند آن کس در مقابل خدا و رسول خدا و حکم خدا و رسول خدا بایستد و در واقع جنگ با خدا و رسول خدا داشته باشد، جنگ با نظام اسلامی که این نظام مبتنی بر احکام و باید و نبایدهای دینی است. یعنی کسی که در مقابل نظام اسلامی بایستد و در واقع به تعبیر ما شمشیر بکشد کسی که سلب امنیت عمومی بکند، امنیت عمومی را مختل بکند البته اینجا بحث آن است که طرف باید سلاح داشته باشد در واقع مسلحانه باشد. در سلاح هم در قانون داریم هم در فقه داریم که سلاح فقط شمشیر نیست، فقط اسلحه گرم نیست، نه سلاح سرد هم می‌تواند باشد. یعنی گاهی قمه است، گاهی چاقوست، گاهی در لسان فقها هم هست، گاهی چوب است گاهی سنگ است یعنی با یک وسیله‌ای که آن وسیله شما نمونه‌هایش را در روز عاشورا دیدید که بعضی از افراد با سنگ، با چوب، با قمه، با شمشیر، با نمی‌دانم اینها حمله کردند به مردم، پس محاربه عنوانی است برای کسی که سلب و امنیت عمومی بکند و مردم را بترساند بیاید توی صف عزاداران آنچه که اتفاق افتاد در روز عاشورا اینها می‌تواند مصداق محاربه باشد و عنوان محاربه داشته باشد منتها محاربه گاهی یک سازمان است، یک سازمان می‌شود سازمان محاربه مثل سازمان منافقین، در جریان سازمان منافقین سازمان منافقین هر کس به هر نحوی تحت هر شرایطی به سازمان منافقین کمک کند این عنوان چون جریان جریان سازمان یافته‌ای است عنوان محاربه دارد» [تلویزیون حکومتی، شبکه ۲، ۹ دی ۱۳۸۸]

احمد جنتی، دبیر شورای نگهبان، ۲ آذر ۱۳۹۲:

«امام بزرگوار در موضوع منافقینی که دستگیر شده و زندان بودند فرمودند هر کدام از این منافقین اگر سر موضع‌شان هستند، اعدام کنید». [سایت جهان‌نیوز، به نقل از خبرگزاری ایسنا، ۲ آذر ۱۳۹۲، <http://jahannews.com/vdcf1edmvw6d0ya.igiw.html>]

رازی‌نی، مسئول دادگاه صحرایی در منطقه کرمانشاه، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۴:

جنگ تمام شده بود و در حوادث پس از آن به خصوص مرصاد با همین رویه دادگاه‌های صحرایی برخورد شد. یعنی در اسلام‌آباد و کرمانشاه دادگاه‌ها براساس همین حکم امام تشکیل شد... پس از آن هم حمله مرصاد اتفاق افتاد و از این حکم [رسیدگی به تخلفات جنگی] عمدتاً در عملیات مرصاد استفاده شد. رسیدگی به جرایم منافقینی که در مرصاد دستگیر شدند با همین

حکم بوده و آنها را به دادگاه‌های کرمانشاه یا تهران نیاوردند و در همان محلی که دستگیر می‌شدند محاکمه می‌کردند...». [خبرگزاری فارس، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۴]

ری شهری، وزیر اطلاعات در سال ۶۷، ۵ مرداد ۱۳۹۷:

« اینها قیام مسلحانه کردند علیه نظام اسلامی قیام مسلحانه هم علیه نظام مشروع اسلامی این حکمش اعدام است چیزی که هست نظام با اینها ارفاق کرده بود ببین که توبه می‌کنند توبه نمی‌کنند وضعشان بهتر می‌شه نمی‌شه؟ این جور که حالا فرض کن اگر ده سال پانزده سال بیست سال حبس ابد داده بوده معنایش این نیست که اینها حکمشون اعدام نبوده حکمشون اعدام بوده بعد از جریان مرصاد جدا از گزارش‌هایی که وجود داره که اینها هماهنگ بودند تبانی کرده بودند با جریان مرصاد و حتی به زندانبان‌ها گفته بودند شما زندانی ما خواهید بود از اینها اصلا کاری به اینها هم نداریم اصلا اینها حکمشان حکم اعدام بوده در عین حال دوباره محاکمه شدند». [تلویزیون شبکه ۳، ۵ مرداد ۱۳۹۷]

علی رازینی، مسئول دادگاه صحرایی در منطقه کرمانشاه، ۱۴ مرداد ۱۳۹۵:

خبرگزاری فارس: آنها سعی می‌کنند بر اثر تبلیغات مسائل را به گونه دیگری نشان بدهند و مظلوم‌نمایی کنند و یکی از موضوعاتی که هر ساله مطرح می‌کنند بحث اعدام‌های سال ۶۷ است. ریشه این ماجرا در کجا بود؟

امام(ره) در اواخر عمرشان که به بیماری مبتلا بودند و احساس می‌کردند زمان لقاءالله نزدیک است، چند تیر از همین جنس پرتاب کردند که هر کدام از آنها برای نجات کشور، استراتژیک بود یکی حکم[ترور] سلمان رشدی[نویسنده کتاب آیات شیطانی] بود. ...

مساله بازنگری قانون اساسی یکی دیگر از این کارها بود ...

مساله قائم مقامی و فردی که نشان داده بود نمی‌تواند کشور را اداره کند حل شد و امام(ره) او را [حسین علی منتظری جانشین وقت خمینی] کنار گذاشتند.

اگر امام(ره) آن زمان این مسائل را حل نمی‌کردند، بعدها کشور دچار بحران‌های بسیاری می‌شد یکی دیگر از این مسائل، مساله منافقین بود که ایشان با تیزبینی فهمیدند منافقین دست‌بردار نیستند و می‌دانست قدرت‌های خارجی هم منافقین را به عنوان یک ابزار شناخته‌اند و به عنوان ستون پنجم از آنها استفاده خواهند کرد.....

خبرگزاری فارس: تعداد اعدام‌شدگان چند نفر بود؟
رازمینی: من در این دادگاه‌ها حضور نداشتم ولی به هر حال کسانی که آن زمان در زندان بودند و جرائم جدیدی داشتند دوباره محاکمه شدند.
[خبرگزاری فارس، ۱۴ مرداد ۱۳۹۵، <http://fna.ir/FZ90XN>]

علی رازینی، مسئول دادگاه صحرایی در منطقه کرمانشاه، ۱۹ مرداد ۱۳۹۵

خبرگزاری فارس: شما در زمان عملیات مرصاد در کرمانشاه بودید؟
رازمینی: نه، از مرز کرمانشاه جلوتر بودیم. در اواخر جنگ با دستور امام(ره) دادگاه رسیدگی به تخلفات ایجاد شد تا بدون تشریفات مرسوم، به تخلفات جنگی رسیدگی شود.
امام(ره) نیز مسئولیت ریاست سازمان قضایی نیروهای مسلح را به من سپرده بودند و ما در همان روزهای منجر به پذیرش قطعنامه، دادگاه‌ها را در مناطق مرزی ایجاد کردیم و رفته بودیم تا به آنها سرکشی کنیم.

همزمان با تشکیل دادگاه رسیدگی به تخلفات جنگ، قطعنامه ۵۹۸ امضا شد و چون نظامی‌های بیگانه طبق قوانین دنیا در دادگاه نظامی محاکمه می‌شوند رسیدگی به وضعیت منافقین دستگیر شده در عملیات مرصاد هم به عهده این دادگاه بود.

جالب اینجا بود ما وقتی اینها را محاکمه می‌کردیم می‌دیدم منافقین فراخوان کرده بودند و سمپات‌های اینها از مناطق مختلف دنیا مانند اروپا و آمریکا با وعده‌هایی مانند وزارت، استانداری و پست‌های بالا خودشان را به عملیات رسانده بودند.

[خبرگزاری فارس، ۱۹ مرداد ۱۳۹۵، <http://fna.ir/>]

احمد خاتمی، امام جمعه تهران، ۲۹ مرداد ۱۳۹۵:

«امنیت امروز ایران مدیون اقدام انقلابی امام در برابر منافقین است... احساس می‌شود این روزها دنیای استکبار برنامه جدیدی علیه ملت بزرگ ما دارد و آن هم این است که می‌خواهد جنازه در حال احتضار منافقین آمریکایی استکباری را دوباره زنده کند در حالی که باید بداند این جنازه در حال احتضار کامل است و هرگز زنده شدنی نیست... منافقین در ماه‌های پایانی جنگ پیاده نظام صدام شدند و به جنگ فرزندان ملت ایران آمدند، آنها خودشان گفتند که می‌خواهند به کرمانشاه و سپس به همدان و تهران بیایند. در حالی که این یک توهمی بیش نبود، یک هفته

مانده به عملیات مرصاد رفتار زندانیان منافق عوض شده بود و به زندانبان‌ها می‌گفتند هفته بعد ما زندانبان شما هستیم. اسم این کار تبانی نیست، این محاربه است. بنابراین هم کسانی که به جنگ فرزندان ملت ایران آمده بودند، محارب بودند و هم کسانی که در زندان همراهی داشتند محارب بودند چرا که گفتند ما بر سر موضع خود هستیم و این یعنی چون زندانی هستیم به جنگ ملت ایران نیامده‌ایم. آنچه امام راحل عظیم‌الشان در سال ۶۷ صورت دادند کاری قرآنی، فقهی، انقلابی و خدمتی بزرگ به ملت مسلمان ایران بود» [خبرگزاری شبستان، ۲۹ مرداد ۱۳۹۵، <http://khabarfarsi.com/ext/23884627>]

بیانیه مجلس خبرگان ارتجاع، ۷ شهریور ۱۳۹۵:

«چندی است که در فضای رسانه‌ای سیاسی و پایگاه‌های خبری، نوار صوتی منتسب به آقای منتظری با تحلیل‌های گوناگون دست به دست می‌شود که مشحون به اغلاط و تحریف‌ها و نیش قبری چالش برانگیز پس از شکست منافقین خائن در عملیات مرصاد است. شاید هنوز هم برای عده‌ای درک تصمیم تاریخی و انقلابی حضرت امام خمینی رضوان‌الله تعالی علیه در برخورد جدی و بدون مسامحه با منافقین و محاکمه عادلانه سران و برخی اعضای گروهک منافقین در سال ۶۷ و نشان دادن فهم عمیق و دوراندیشانه آن مرد الهی در حفظ نظام اسلامی که ثمره مجاهدت‌ها و خون دل‌های پیران و جوانان این مملکت است دشوار باشد. امام راحل (ره) در آن برهه حساس، با آن تصمیم به موقع، چشم فتنه را کور نموده و فرصت خودنمایی و فتنه‌گری گروهکی را که دستش تا مرفق، آغشته به خون این ملت مظلوم و زجرکشیده است سلب کردند. ... بدیهی است اگر با آنها مقابله جدی نمی‌شد برای نفس سرکششان چه جنایت‌های بیشتری که در حق این مردم انقلابی نمی‌کردند. [ادبیرخانه مجلس خبرگان رهبری، ۷ شهریور ۱۳۹۵]

احمد جنتی، دبیر شورای نگهبان و رئیس مجلس خبرگان، ۱۹ شهریور ۱۳۹۵ بخشی از خطبه نماز جمعه تهران: «خب اینها رو اگر اینها رو بیشتر می‌خواستند مجالشون بدهند اصلا ریشه نظام رو می‌کندند امام فرمودند این‌ها باید ریشه‌کن بشوند تا ریشه‌های نظام برپا بمانه این کار امام بود، قرآن هم این‌ها رو به‌عنوان محارب معرفی می‌کنه دستور می‌ده دستشون رو ببرید پایشون رو ببرید تبعیدشون بکنید به دارشون بکشید این‌ها حکم اسلامه» [خبرگزاری فارس، ۱۹ شهریور ۱۳۹۵، <http://fna.ir/BYQ99N>]

نکونام، مشاور دادستان کل کشور، ۳ مهر ۱۳۹۵

نکونام: «خدا امام بزرگوار را رحمت کند، ایشان سه کار را در سال‌های پایان عمرشان و در سال‌های ۶۷ و ۶۸ انجام دادند که از معجزات ولی فقیه و ولایت فقیه که ملهم از غیب است، بود. یکی از آن‌ها قبول قطعنامه بود، امام سال ۶۷ قطعنامه را که پذیرفتند و اگر نمی‌پذیرفتند یک معضل جدی برای نظام جمهوری اسلامی ایران پس از فوت حضرت امام شکل می‌گرفت. یکی دیگر از اقدامات مهم امام قضیه آقای منتظری بود که اگر این موضوع را حل نمی‌کردند یک بلیه‌ای برای جمهوری اسلامی ایجاد می‌شد و یکی هم قضیه منافقین در سال ۶۷ بود که این سه کار حضرت امام (ره) در تاریخ انقلاب انجام و سرنوشت ساز شد.

قضیه مرصاد که پیش آمد عده‌ای از این زندانیان در زندان‌های مختلف کشور به هلهله و شادی پراختند و از عملیات مسلحانه منافقین علیه جمهوری اسلامی ایران اعلام حمایت کردند. بعد از شکست منافقین در عملیات مرصاد، تحقیقات و بازرسی‌هایی از زندان‌ها و بندهایی که منافقین در آن‌ها حضور داشتند صورت گرفت و اسناد و مدارکی کشف شد که نشان داد اینها خودشان را از زمان‌های گذشته برای روزی که منافقین به خیال خودشان بر ایران حکومت کنند، آماده کرده بودند. برخی از اینها در حد این که ارکان حکومت منافقین باشند مطرح شده بودند و این اسناد به دست آمد».

خبرگزاری میزان: بعد از کشف این اسناد چه برخوردی با منافقین زندانی صورت گرفت؟

نکونام: «قوه قضائیه سر دو راهی ماند که باید چه کار کند، امام حفظ نظام را از اوجب واجبات می‌دانستند، ... حضرت امام با آن پیامی که دادند مشخص است که توجه داشتند به این که این‌ها محکومان به اعدام بودند که به‌خاطر توبه اعدام نشدند و به حکم قانون مجازات اسلامی که تصریح کرده محارب باید اعدام شود، حکم اعدام برایشان اجرا نشد.

امام یک ابداعی در اینجا داشتند. در حالی که می‌توانستند بگویند مثلاً چند نیروی اطلاعاتی بنشینند و محاکمه کنند ولی این کار را نکردند و تعدد قاضی را در احکام سالب حیات مورد عنایت قرار دادند. لذا فرمودند تیمی متشکل از روسای دادگاه‌های انقلاب، دادستان‌ها که همه قاضی هستند و البته یک نیروی اطلاعاتی نیز به دلیل تخصص اطلاعاتی‌اش انتخاب شده و این موضوع را بررسی کنند و روش انتخاب امام به‌خوبی نشان می‌دهد این که بعضی می‌گویند این منافقین بدون حضور قاضی به اعدام محکوم شدند، درست نیست. حضور نیروی اطلاعاتی فقط از باب کارشناسی موضوع بوده و اصل موضوع و محاکمه توسط آقایان دادستان‌ها و حکام شرع

صورت گرفت.»

خبرگزاری میزان: در جلسات محاکمه چه گذشت؟ شبهه‌ای که در این میان مطرح می‌شود

این است که این افراد بدون محاکمه به اعدام محکوم شدند؟

نکونام: «به ضرس قاطع می‌توانم بگویم که این افراد در قالب شکل رسمی دادگاه محاکمه شدند، پرونده آن‌ها را بررسی و مطالعه کرده بودند و با آگاهی از وضعیت سابقشان از آن‌ها سؤال‌های بسیاری می‌پرسیدند. سؤالاتی از قبیل اینکه برای چه زندان هستی؟ چند وقت است زندان هستی؟ محکومیتان چقدر است؟ در کجا دستگیر شدی؟ اتهامات قبلی‌تان چه بوده است؟ موضع شما نسبت به منافقین چیست؟ تا صحبت در مورد وضعیت فعلی تفکر در مورد سازمان و اعلام مواضع در رابطه با وقایع روز و این که آیا از اعمالی که انجام داده‌اند پشیمان هستند یا نه؟

شاید از هر ۲۰ محکوم یکی یا دو نفر بر مواضع خود مانده بود و پافشاری می‌کردند. بعضی می‌گفتند که ما به توبه‌ای که کرده‌ایم پایبند هستیم. بعضی از آن‌ها نشانی می‌دادند که اگر فلان بند را در فلان روز بازرسی کردید کار ما بود که اطلاع دادیم در این بند فعل و انفعالاتی است. اصلاً عده زیادی از محکومین به زندان، توسط همین کمیسیون به‌خاطر احراز توبه آزاد شدند. اما در این میان عده‌ای روی مواضع قبلی پافشاری می‌کردند و آن هم آدم‌هایی که عمدتاً روحیات جنایتکاری و تروریستی در آن‌ها تبلور و نمود داشت. جلسات محاکمه جلسات طولانی و بعضاً چند نوبته بود؛ یعنی این که مطرح شود که فقط یک سؤال می‌کردند درست نیست. در واقع قضاتی که منصوب و معلوم شدند، از قضات متعهد و به‌نام کشور و از دادستان‌ها و روسای حقوقدان دادگاه‌ها بودند. گاهی اوقات با یک نفر، پنج تا ۱۰ ساعت صحبت می‌کردند تا به نتیجه برسند و اصل را بر قبول توبه و محکومیت اولیه می‌گذاشتند؛ یعنی کسی که حکم برایش صادر شده همان باشد؛ در واقع این هیئت، هیئت تصمیم‌گیر نسبت به استثنائات بود. کسانی که در برابر پرونده قبلی که داشتند دوباره اعلام وفاداری به یکسری اقدامات منافقین می‌کردند. آن هم نه همه آن‌ها، بلکه عده‌ای که از قبل دچار جنایت و خونریزی شده بودند، ولی شاکی خصوصی آن‌ها پیدا نشده بود و از طرفی در متلاشی‌شدن منافقین در کشور هم همکاری کرده بودند.

البته مخفی هم نماند که همان زمان قانون این بود که گروهی که اعلام جنگ مسلحانه نسبت به جمهوری اسلامی ایران کنند، حکم محارب دارند و کسانی که حتی در عملیات مسلحانه شرکت نداشته‌اند ولی اعلام هواداری و سمپاتی به سازمانی که اعلام جنگ مسلحانه داشته، کنند

مطابق قانون حاکم بر کشور مشمول قانون محاربه هستند. گرچه می‌توانم قاطعانه بگویم هیچ فردی مشمول این تبصره نگردید».

اخبارگزاری مهر، ۳ مهر ۱۳۵۹، <http://www.ptth.ir/enilnonazim.af/ri/swen/589222/>

علی رازینی، مسئول دادگاه صحرایی در منطقه کرمانشاه، ۱۱ تیر ۱۳۹۶:

«امام در اجرای حکم خدا ملاحظه‌کاری نمی‌کرد. حکم شرعی محارب در اسلام اعدام است. فرق ما و آنها در این است که امام خمینی قاطع بودند و ملاحظه‌کاری در حکم خدا نداشتند چون حکم خدا این است که محارب باید اعدام شود. امام به ادعاهای حقوق بشری غربی‌ها توجه نکردند و گوششان به این حرف‌ها بدهکار نبود و حکم خدا را با قدرت اجرا کردند. در آن زمان دادگاه‌ها آموزش داده شدند که حکم شرع چیست؟ محارب حکمش چیست؟ باغی حکمش چیست. گروه مسلمانی که علیه حکومت اسلامی قیام کند، «باغی» هستند ... و طبعاً وقتی که جنگ می‌شود، تعدادی کشته می‌شوند. حالا آن جنگ حکم جمع بود و حکم فردی هم این است که اگر فردی محارب باشد یعنی کار مسلحانه انجام دهد علیه آرامش جامعه و جامعه را ناامن کند در اسلام محارب است که حکم شرعی آن اعدام است. البته حکم منحصر نیست و می‌تواند قطع ید و یا تبعید باشد ولی به هر حال یکی از مجازات‌ها اعدام است.

خبرگزاری تسنیم: بعد از شورش مسلحانه ۳۰ شهریور ۶۰، دستگاه قضایی وارد برخورد با پرونده منافقین شد. شما در آن زمان چه مسئولیتی داشتید و ورودتان به پرونده‌های گروهک‌ها از چه زمانی بود؟

رازینی: یادم می‌آید مدتی که در تهران بودم (زمانی که شهید لاجوردی دادستان بودند) ما هم جزو حکام شرع آن دوره بودیم. مرحوم آیت الله گیلانی رئیس شعبه انقلاب و آقای لاجوردی هم دادستان بودند. (سال ۶۰) آقای نیری، مبشری و رامندی زیر نظر آیت الله گیلانی شعب دادگاه انقلاب بودند و ما هم بعد از این که کار پرونده‌های مواد مخدر را تمام کردیم همراه این دوستان مشغول به کار بودیم و پرونده‌های اوین را رسیدگی می‌کردیم بعد از آن من رفتم بجنورد و در آنجا افراد مطلع از عناصر فرهنگی و فعال شهرستان به من گفتند که «حاج آقا اینجا وضع خیلی خرابه!» و آماری که به من دادند گفتند در بین جوانان بین ۸۰ الی ۹۰ درصد گروهکی هستند بین ۱۰ الی ۲۰ درصد حزب اللهی و بی خطر، اصلاً در بجنورد گروه‌هایی بود که در جاهایی دیگر نیست. ۸۰ درصد دبیرستانی‌ها و دانشجویان در بجنورد «گروهکی» بودند بعد از

۳ ماه ورق را برگردانیدیم غیر از منافقین یا پیکار یا توده یک سری گروه‌ها بودند مانند توفان، شنبه سرخ و... علت هم این بود که دکتر تقی ارانی که گروه ۵۳ نفر را در زمان رضاشاه تشکیل داده بود، از آن ۵۳ نفر ۴۳ نفرشان اهل بجنورد و از سران توده در ایران بودند. یک سری نیرو تربیت کرده بودند و پس از انقلاب که فضای سیاسی باز شده بود، شروع به فعالیت کردند و حتی قبل از منافقین اقدامات مسلحانه انجام می‌دادند. ۸۰ الی ۹۰ درصد بچه‌های دبیرستانی و دانشجو گروه‌کی بودند. ما شروع کردیم به محاکمه و رسیدگی به پرونده آنها. وقتی که آنها را محاکمه کردیم پس از دو سه ماه ورق برگشت چون ما پشتوانه‌مان همان سخنان امام، مرحوم بهشتی و مرحوم قدوسی بود و بدون تزلزل کار می‌کردیم. وقتی که ما حکم اعدام ۵ نفر را صادر کردیم، قوه قضائیه به ما گفت که ۵ تا حکم اعدام برای این منطقه زیاد است! ما به آنها گفتیم بحث کالا نیست که زیاد باشد یا کم و بگوییم چقدر می‌ارزد. پرونده‌هایی بوده که ما رسیدگی کردیم آنهایی که جرمشان کم بوده حبس دادیم و آنهایی که جرمشان در حد اعدام بوده حکم اعدام دادیم که حکمی شرعی است. وقتی حکم شرعی بر اساس اعمالش تعیین می‌شود دیگر نمی‌شود که در این حکم چانه‌زنی کرد. یک مقدار که کار رفت جلو خانواده‌ها جدی گرفتند. ...

برخورد با منافقین جزو افتخارات امام و یارانش است البته شبهاتی که در زمینه این پرونده‌ها و روند رسیدگی به آنها مطرح می‌شود، به پرونده‌ای خاص که همان پرونده اعدام سال ۶۷ است محدود می‌شود که این شبهات نیز اشتباه است. زیرا ما برای رسیدگی به پرونده‌های مرتبط با گروه‌ک‌هایی که دست به عملیات مسلحانه ضد نظام زده بودند، مراحل رسیدگی را با دقت طی می‌کردیم و مانند دیگر کشورهایی که در آنها انقلاب شده بود، نبودیم که پس از پیرویشان به قتل‌عام‌های گسترده دست بزنیم. دفاعیات آنها را گوش کردیم و پس از بررسی این که مجازات آنها در چه حدی است برای آنها حکم صادر کردیم و تمام افرادی که در رسیدگی به پرونده‌ها مانند دادستان، دادیار، مجریان احکام به کار خود افتخار می‌کنند و این ادعا که می‌گویند این کارها به صورت مخفیانه انجام شده، قطعاً اشتباه است. یعنی بنده و دوستان خودمان که در جمع ۲۰ قاضی در کشور هستیم، کاری انجام دادیم که امنیت همان زمان و سال‌های بعد را تضمین کردیم و از آن پس تضمین کردیم که منافقین هیچ گاه نمی‌توانند در این کشور قوت بگیرند چرا که زمانی که در حال قوت گرفتن بودند، در نطفه خفه شدند. ... و جزو افتخارات امام خمینی و یارانش به حساب می‌آید.

خبرگزاری تسنیم: حاج آقا نیری از مسئولان وقت قضایی در مصاحبه‌ای گفته بودند آقای

منتظری ادعا می‌کند شما در زندان ۳۰۰ فک شکنیدید! ماجرای این فک‌های شکسته ادعایی آقای منتظری چه بود و چرا ایشان به راحتی این اخبار دروغ را باور می‌کرد؟

رازمینی: آقای منتظری یک هیئتی داشتند به نام هیئت عفو که مرحوم گیلانی، ابطحی، سید جعفر کریمی و آقای محفوظی بودند. اینها رفته بودند خدمت مرحوم منتظری برای پیگیری پرونده‌های عفو و جلسه هیئت عفو در منزل ایشان برگزار شد. بنده نیز برای تقدیم گزارش‌های معمول در آنجا حضور داشتم. مرحوم حاج احمد آقا این جمله را از منتظری شنیده بود. حاج احمد آقا می‌دانست که این جمله مرحوم منتظری نادرست است. منتها شاید صلاح نمی‌دانست که به شخصه رو در روی مرحوم منتظری قرار گیرد. در آن جلسه حاج احمد آقا به آقای منتظری گفتند که “حاج آقا! الان شما اینجا هستید خوب است که آن بحث شکستن فک‌ها را مطرح کنید تا ببینیم موضوع چه بوده است.” آقای منتظری گفتند که بعد از زمان آقای لاجوردی می‌گویند وضع زندان‌ها بدتر شده و ۳۰۰ تا فک شکسته شده و من همین جور با تعجب ماندم که در پاسخ به این ادعای بی‌اساس چه بگویم. من به آقای منتظری گفتم کسانی که این حرف‌ها را زدند، معنی این حرف را نمی‌دانند، چیست! من به شما توضیح می‌دهم که فک شکستن یعنی چه، کسی که فکش می‌شکند به قدری درد وحشتناکی دارد که یا باید از درد بمیرد یا باید او را درمانش کنی. پس از این اظهارات، گفتم اصلاً ۳۰۰ تا نه، شما اگر توانستید یک نفر را اثبات کنید که فکش شکسته شده، بنده همه حرف‌هایی که به شما گزارش کرده‌اند را می‌پذیرم. منشأ این شایعات افراد بی‌صلاحیتی بودند که از طرف مرحوم منتظری برای سرکشی به زندان‌ها انتخاب شده بودند و به دلیل این که انسان‌های معتقدی نبودند، گزارش‌های خلاف واقعی را به او می‌دادند. در آن جلسه هم پس از اظهارات من، حاج احمد آقا اسامی آن افراد را از مرحوم منتظری خواستند و ایشان گفت: نباید آبروی اشخاص را ببریم و بحث را عوض کردند! پس از آن برای هیئت عفو مشخص شد که اینگونه مسائل صحت ندارد.

خبرگزاری تسنیم: سال ۶۷ شما رئیس دادگاه ویژه تخلفات جنگی بودید که با ماجرای مرصاد مصادف شد، در آن زمان آیا برخوردی با منافقین داشتید؟

رازمینی: خوب آن زمان در اواخر جنگ یک سری بحث‌هایی در نیروهای مسلح بود که به اصطلاح می‌گفتند صدام با نیروهایی که عقب نشینی می‌کنند، قاطع برخورد می‌کند و ما ضعیف عمل می‌کنیم. این موضوع آسیب‌شناسی شد و خدمت امام گزارش شد و امام نیز حکمی دادند که ۲ بند داشت یک بندش این بود که دادگاه‌های تخلفات جنگ تشکیل شود همان که در

قانون‌های قبل از انقلاب به دادگاه نظامی معروف بود یا دادگاه صحرایی ولی به شکلی که با احکام اسلامی مطابقت دارد تشکیل شود که ما در مرکز استان‌ها، دفاتر قضایی را تشکیل ندهیم و در داخل خود مناطق باشد که خیلی سریعتر رسیدگی شود.

یک بند دیگر هم در رابطه با این که کسانی که به جنگ لطمه وارد می‌کنند حکمشان چیست که این موضوع در قانون ابهاماتی داشت و امام نظری داده بودند و این ۲ بند باعث شد که دستگاه قضایی در رسیدگی به مسائل جنگ فعال بشود و برخورد سریعتر و جدی‌تر پیدا کند. ما در حال آماده کردن این بندها بودیم که جنگ تمام شد و دیگر این که ما هیچ عقب نشینی پس از آن نداشتیم که بخواهیم دادگاهی در موردش برگزار کنیم. موضوع بعدی که در آن زمان اتفاق افتاد هجوم منافقین به داخل ایران به عنوان حمله نظامی بود که در همه دنیا قانونی است که نظامیان متخاصم در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شوند. یعنی اگر عراقی یا اهل کشور دیگری به ایران حمله کنند اگر قرار باشد محاکمه بشوند در دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شوند. طبق آن قاعده در دادگاه‌های نظامی براساس همان قانون تخلفات زمان جنگ که امام ابلاغ کرده بودند، عمل کردیم و تعدادی از آنها که بیشتر سرباز بودند و در جبهه‌ها اسیر شده و پس از آن به منافقین پیوسته بودند، در این دادگاه‌ها محاکمه شدند.

خبرگزاری تسنیم: در پایان نظرتان درباره اعدام‌های سال ۶۷ منافقین و شبهاتی که اخیراً حامیان آنها در این زمینه مطرح می‌کنند، چیست؟

رازمینی: مسئولان دخیل در این قضیه آقایان نیری، رئیسی، ری‌شهری، اشراقی، پورمحمدی بودند که از آنها باید سوال شود. زیرا ما در متن قضیه نبودیم. ولی اجمالاً باید بگویم که اگر امام بنا بود بی‌حساب و کتاب حکم اعدام بدهد آن طور که ضد انقلاب می‌گویند دیگر نیازی نبود که هیئت ۳ نفره تشکیل دهد. همان در زندان اعلام می‌شد که اینها را اعدام کنند. از جمله حاکم شرع که حاکم شرع هم فرد خاصی که از طرف مراجع بالا انتخاب شود نبود، بلکه همان حاکم شرعی بود که از قبل برای شهرها انتخاب شده بود. کسی که رئیس دادگاه انقلاب فرضاً سمنان یا مشهد بود و دادستان انقلاب همان شهر که به شکل عادی مسئولیت دارد به اضافه نماینده اطلاعات آن شهر هیئت ۳ نفره را تشکیل می‌دادند که گاهی جلسات محاکمه حدود یک ساعت طول می‌کشید و عده‌ای را محکوم به اعدام کرده و عده‌ای را خیر. با این که دادگاه‌های انقلاب در آن زمان یک نفره بود، این دادگاه‌ها به شکل جمعی مدیریت شده است و رسیدگی‌ها به شکل اجماعی انجام می‌شده با این که می‌توانستند با اکثریت آرا تصمیم‌گیری کنند (یعنی ۲ رای از

۳ رای) ولی احکام با ۳ رای اجرایی می‌شد یعنی آنقدر با هم بحث می‌کردند که در نهایت ۳ نفر به اتحاد رای برسند. به هر حال رسیدگی‌ها در سال ۶۷ عادلانه و کاملاً طبق قانون بوده است. [خبرگزاری تسنیم، ۱۱ تیر ۱۳۹۶]

علی فلاحیان وزیر اطلاعات پیشین، ۲۷ تیر ۱۳۹۶:

روزنامه ایران: وزیر پیشین اطلاعات درباره اعدام‌های سال ۶۷، حکم منافقین و تمام گروه‌های محارب را اعدام دانست و گفت همه آنان باید اعدام می‌شدند و کار هیأت سه نفره، نه صدور حکم اعدام، بلکه شناسایی کسانی بود که سر موضع نبودند.

به گزارش «ایران»، علی فلاحیان که در زمان اعدام‌ها رئیس سازمان بازرسی کل نیروهای مسلح بوده است، در گفت‌وگویی با «خشت خام»، این دیدگاه خود را ناظر بر مفهوم فقهی «بغی» و دیدگاه همه فقها عنوان کرد و افزود: آن زمان هم سر این موضوع دعوا بود؛ آقای موسوی تبریزی که می‌گفت اصلاً محاکمه نمی‌خواهد، عده‌ای دیگر از آقایان معتقد بودند دستگیرشدگان محاکمه شوند. اما امام مرتباً تأکید داشت که مواظب باشید اینها از دستتان در نروند. اینها اگر بروند، دوباره یک نفر را می‌کشند و حفظ جان مسلمان واجب است. فلاحیان درباره علت اعدام زندانیان اظهار کرد: پس از شکست منافقین در عملیات مرصاد، اعضای آنان در زندان شورش کردند. بحث بود که چه آنان که اعدامی بودند و چه آنان که حکم اعدام نگرفتند، اعدام شوند. نظر امام این بود که چرا نگهشان داشتید، اینها که همین الان که در زندان هستند، می‌گویند اگر ما را رها کنید، با شما می‌جنگیم، امام فرمود دست کم آنهایی که این حرف را می‌زنند و سر موضع‌شان هستند، اعدام کنید. وی درباره شیوه عمل گروه سه نفره نیز اظهار کرد: قرار شد گروهی سه نفره از وزارت یعنی از قاضی‌ها نظارت کنند که اگر کسی قابل عفو است، اعدام نشود. این گروه کارش این بود، نه این که حکم اعدام بدهد که مدام می‌گویند حکم اعدام را این سه نفر دادند. فلاحیان درباره حضور رئیسی در هیأت سه نفره نیز گفت: بنده خدا هر چه می‌گفت من حکم ندادم، حکمش را قبلاً صادر کرده بودند، اصلاً کسی به حرفش گوش نمی‌داد و فکر هم می‌کردند که آنها [اعدامی‌ها] بی‌گناهند! خب آنها آدم کشته بودند، حکم‌شان این بود، اصلاً محارب بودند». [روزنامه‌ی ایران، ۲۷ تیر ۱۳۹۶]

[<http://www.iran-newspaper.com/?nid=6546&pid=21&type=0>]

احمدی شاهرودی، از اعضای هیأت مرگ در خوزستان، ۱۷ مرداد ۱۳۹۶:

«من اواسط سال ۶۲ به جای آقای اراکی حاکم شرع کل استان خوزستان شدم. حکم حاکم شرعی من تا اواخر سال ۶۷ ادامه داشت و در آن زمان من هر روز به شهرها و شهرستان‌های خوزستان سر می‌زدم. از اهواز گرفته تا دزفول، مسجد سلیمان، بهبهان، شوش و آبادان در آن زمان چون هنوز مجرد بودم تمام وقت فعالیت می‌کردم و در روز شاید به ۱۰۰ پرونده رسیدگی می‌کردم. مثلاً در دزفول به دلیل مباران جلسات دادگاه در زیرزمین تشکیل می‌شد خلاصه تا اواخر ۶۷ که از ۶۷/۱۱/۱ استعفا دادم.

خبرگزاری تسنیم: شما در زمان ضربه سال ۶۷ به منافقین و کشف توطئه آشوب آنها در زندان، حاکم شرع کل خوزستان بودید. سال گذشته نواری از اظهارات آیت‌الله منتظری منتشر شد که در آن نوار به شخص شما اشاره شده بود و در واقع استنادات آقای منتظری علیه ضربه ۶۷ صحبت‌های شماست. برخی معتقدند شما در آن برهه پیش مرحوم منتظری رفتید و گزارش‌های غیرواقع از آن ماجرا دادید که اگر اتفاق نمی‌افتاد، این حاشیه‌سازی‌ها هم صورت نمی‌گرفت. نظر شما چیست؟

احمدی: من این اظهاراتی که برخی افراد درباره بنده می‌کنند درست نمی‌دانم؛ اینها اشتباه می‌کنند. ما در همان سال ۶۷ (تاریخ دقیق آن را نمی‌دانم) نیمه شبی بود که مدیرکل اطلاعات و دادستانی وقت آمدند و به من نامه‌ای را دادند که در آن نامه حکمی از امام بود مبنی بر برخورد با منافقین. متن نامه این بود: آنهایی که پافشاری بر موضع دارند، محکوم به اعدام هستند که تشخیص آن به عهده رای اکثریت هیئت سه نفره یعنی دادستان، حاکم شرع و مدیرکل اطلاعات است.

شما ملاحظه می‌کنید نظر امام درباره افرادی که پافشاری بر سر موضع دارند... این حکم امام بود و تشخیص مصداق با حداکثر اعضای هیئت ۳ نفره بود. یعنی ما باید با افراد صحبت می‌کردیم و می‌دیدیم هم‌چنان بر سر موضع هستند یا خیر. در روزهای پس از صدور آن حکم ما اقدام به رسیدگی‌ها بر اساس حکم امام کردیم. اختلاف نظرهایی میان اعضای هیئت ۳ نفره بود که طبیعی هم به نظر می‌رسید و وجود داشت. مثلاً فردی از هیئت ۳ نفره اعتقاد داشت فلانی پافشاری بر سر موضع دارد من می‌گفتم نه اینگونه نیست. لذا با یکدیگر صحبت و بحث می‌کردیم و هر سه نفر باید متقاعد می‌شدیم که پافشاری دارد یا نه چون باید هر سه نفر پای حکم را امضا می‌کردیم.

۴: اعترافهای قاتلان

بعد از حدود ۲ ماه از صدور حکم رفتم خدمت مرحوم آیت‌الله منتظری و به ایشان گفتم حاج آقا ما در خوزستان این چنین مواردی داریم که مثلاً محکومان می‌گویند ما در لفظ منافقین را رد می‌کنیم ولی مکتوب نمی‌کنیم. آیا پافشاری سر موضع باید حساب کرد یا خیر؟ آیا اینها مصداق پافشاری سر موضع است؟ خلاصه پیشنهاد دادم که خوب بود حضرت امام هیئتی را مشخص می‌کردند که ملاک پافشاری سر موضع و معنای آن چیست.

تا این حرف را زدم دیدم آیت‌الله منتظری از جا بلند شد و نامه‌ای به من نشان داد که همان نامه معروف به امام درباره اعدام‌ها بود و گفت اصلاً من حکم امام را قبول ندارم. پس ببینید ایشان قبل از این که من پیشش برم آماده بوده است. من تاثیری در موضع آیت‌الله منتظری نداشتم. **احمدی:** کسانی که پافشاری سر موضع داشتند حکمشان اعدام بود و ما هم حکم را اجرا کردیم. البته ما حکم ندادیم بلکه تشخیص موضوع و مصداق کردیم. در واقع حکم اصلی از سمت امام بود و از اجرای حکم امام قطعاً دفاع می‌کنیم.

[خبرگزاری تسنیم، ۱۷ مرداد ۱۳۹۶، <http://tn.ai/1474271>]

علی فلاحیان، وزیر اطلاعات پیشین، ۲۸ مرداد ۱۳۹۶:

خبرگزاری فارس: علی فلاحیان که به گفته خودش در آن مقطع [۱۳۶۷] به عنوان رئیس سازمان بازرسی کل نیروهای مسلح، در کرمانشاه و منطقه چهارزبر (محل درگیری با منافقین در عملیات مرصاد) حضور داشته، می‌گوید که در این خصوص باید چند مسئله روشن شود چون همه چیز به دست یک نهاد یا یک سری افراد خاص نبوده است. حکم منافقین و حکم گروه‌های محارب، اعدام است. این را هم امام فرمود، هم همه مراجع و هم قرآن. در همان مقطع برخی اختلاف‌ها هم وجود داشت. مثلاً آقای موسوی تبریزی - دادستان وقت کل انقلاب - می‌گفت اصلاً این افراد محاکمه لازم ندارند؛ وقتی طرف با ما می‌جنگد، محاکمه کردن او معنایی ندارد. اما عده‌ای معتقد بودند که این افراد در هر صورت پس از دستگیری، محاکمه شوند. حالا یا از باب احتیاط بود یا فتوایی داشتند و یا بحث رأفت اسلامی بود. امام (ره) مرتباً تاکید داشتند که مراقب باشید اینها (منافقین) از دست شما در نروند چون اگر رها شوند، می‌روند و مجدداً کسی دیگر را می‌کشند...

یک بحث اینجا مطرح است که می‌گویند بعضی از اینها قبلاً محاکمه شده بودند، چه شد که دوباره محاکمه شدند؟ اول این در ذهن شما باشد که این افراد حکم‌شان اعدام بود و اگر حاکم

شرعی هم حکم اعدام نداده، خلاف کرده است چون طرف آدم کشته یا الان هم می‌گوید که اگر من آزاد شوم، باز هم می‌کشم. بنابراین اگر یک نفر محارب مسلح دستگیر شد، حکمش اعدام است اما اگر خودش تسلیم شد، می‌توان او را نکشت و اگر توبه کرد، مورد رأفت قرار داد. ما اینها را گرفته بودیم اما به ذهن‌مان رسید (من خودم اولین بار این را مطرح و در کرمانشاه اجرا کردم) که برای شکستن سازمان در ذهن مردم و در ذهن خودشان، بحث توبه در زندان را مطرح کنیم و اولین مصاحبه هم از کرمانشاه پخش شد که از کادرهای بالا هم بودند و این خیلی تاثیر داشت. قرار شد توبه اینها هم پذیرفته شود.

این طور نبود که این افراد اصلا اعدامی نبودند، اما چون خدمت کردند (برخی از آنها کمک اطلاعاتی می‌کردند که خیلی مؤثر بود) درجه تخفیف می‌گرفتند.

بنابراین حکم منافق و محارب، اعدام است و این را هم امام (ره) و هم همه علما و مراجع حتی خود مرحوم آقای منتظری هم اذعان داشتند. اما در مورد سال ۶۷، وقتی عملیات مرصاد صورت گرفت، منافقین فهمیده بودند و در زندان شورش شد. این عملیات، عملیاتی عجیب و به نسبت خود خطرناک بود.

بر سر این موضوع بحث شد. امام (ره) گفت چرا اینها را نگه داشته‌اید؟ خصوصا کسانی که همین حالا در زندان می‌گویند اگر مرا رها کنید و باز هم مسلسل دست من بیفتد، شما را می‌زنم به همین صراحت می‌گفتند. امام گفت اینهایی که سر موضع هستند اعدام کنید. نگه داشتن آنها معنایی ندارد. اما باز برخی از آقایان فشار آوردند و نمی‌گذاشتند.

قرار شد گروهی ۳ نفره [نیری، رئیسی، پورمحمدی] از وزارت و دادستانی و کسانی که قاضی هستند و به بحث واردند، تعیین شود و اینها نظارت کنند و ببینند اگر کسانی قابل عفو هستند و می‌شود اعدام‌شان نکرد، اعدام نشوند. کار این گروه، این بود نه این که حکم اعدام داده باشند در ایام انتخابات هم هر چه آقای رئیسی می‌گفت من حکم ندادم، اصلا کسی گوش نمی‌کرد.

قرار شد آنها (گروه ۳ نفره) ببینند آیا افراد هنوز سر موضع هستند یا نه؟ ملاک سر موضع بودن هم این بود که فرد می‌گفت من سازمان را قبول دارم و شما را قبول ندارم و اگر رها شوم، علیه شما می‌جنگم. اما این که مثلا فردی فقط به جای این که گفته باشد «من منافق هستم»، از عبارت «من مجاهد هستم» استفاده کرده و صرفا برای همین اعدام شده باشد، این مزخرف است این ۳ نفر، یک به یک پرونده‌ها را بررسی و با افراد مصاحبه می‌کردند و اگر سر موضع نبودند با این که حکم‌شان اعدام بود، عفو می‌خوردند. در صورتی که این کار اصلا لازم هم نبود.

یکی از شایعات درخصوص اعدام برخی از زنان در سال ۶۷ این است که می گویند، اعتقاد بر این بود که اگر زنی ازدواج نکرده و اصطلاحاً باکره باشد و اعدام شود، به بهشت می رود؛ برای همین قبل از اعدام، آنها را به عقد اجباری افراد در می آوردند. فلاحیان این موضوع را از اساس کذب عنوان می کند و می گوید: «من خودم چنین چیزی را نه دیده ام و نه شنیده ام. همین الان هم از این دست دروغ ها و شایعه ها ساخته می شود».

سوال دیگری که فلاحیان به آن پاسخ می دهد، تغییر موضع مرحوم منتظری درخصوص اعدام هاست. سوال این گونه مطرح می شود که شما (فلاحیان) گفتید حکم آقای منتظری هم درخصوص منافقین و محاربین، اعدام بود. چطور شد که ایشان نظرشان تغییر کرد؟

فلاحیان می گوید: «آقای منتظری یک مسئله دیگر برایش پیش آمد که با امام (ره) هم اختلاف پیدا کرد. نظر ابتدایی آقای منتظری هم همین بود (اعدام). بعد گفت این اعدام ها در نهایت باعث می شود که در آینده، تاریخ علیه ما و علیه اسلام بد قضاوت کند. بنابراین خوب است که ما اجازه ندهیم بعدها که قلم به دست دشمن افتاد، ما را لجن مال کنند. اما امام (ره) می فرمودند شما به وظیفه شرعی تان عمل کنید و منتظر قضاوت تاریخ نباشید.

آخرین سوالی که در این باره از فلاحیان پرسیده می شود، تاثیر مسلح بودن یا نبودن افراد در حین بازداشت، در حکم محارب بودن (و اعدام) آنهاست:

«همه کسانی که اعدام شدند، لزوماً موقع دستگیری مسلح نبودند. ممکن است ما یک خانه تیمی را می گرفتیم و در آن فقط دو سلاح وجود داشت و یا این افراد در خیابان دستگیر می شدند. اما به هر حال جزء سازمان بودند و آمادگی برای عملیات داشتند. حالا ممکن است این فرد مثلاً در مقطعی برای یک خانه تیمی نان بخرد یا مسئول تدارک باشد و یا... اینها اسیر محسوب نمی شوند».

اخبارگزاری فارس ۹۶/۵/۲۸، <http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13960528000361>

ابراهیم رئیسی از اعضای هیأت مرگ، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۷:

خبرگزاری ایسنا: «عصر دوشنبه دانشگاه فردوسی مشهد میزبان تولیت آستان قدس رضوی بود؛ این دیدار که با استقبال پرشور دانشجویان همراه شده بود، با حواشی جالبی همراه شد... اوج هیجان زمانی بود که ایمان جعفری، نماینده انجمن اسلامی دانشگاه فردوسی به پشت تربیون

رفت و سوالی جنجالی پرسید.

جعفری در حضور تولیت آستان قدس رضوی گفت: ...یک بار برای همیشه در مورد اعدام‌های سال ۶۷ صحبت و روشنگری کنید. آیا می‌دانید با سکوت در این موضوع به دشمنان فرصت جوسازی می‌دهید؟!

حجت الاسلام رئیسی نیز پس از آغاز سخنان خود به این موضوع پرداخت ...عضو مجلس خبرگان رهبری با اشاره به تهمت‌های مربوط به اعدام‌های سال ۶۷ گفت: من تعجب می‌کنم کسی این حرف را زد که فرق بین رئیس دادگاه و دادستان را نمی‌داند؛ این رئیس دادگاه است که حکم را صادر می‌کند، این جزو بدیهیات حقوق است و هر سال اولی حقوق، آن را می‌داند.

وی خاطرنشان کرد: در جریان برخورد با نفاق مدعی حقوق مردم بودم و هیچ‌گاه رئیس دادگاه نبودم، افتخار برخورد با جریان نفاق متعلق به امام راحل بوده و ایشان به‌عنوان پیش‌تاز این راه و قهرمان مبارزه ملی با نفاق است. رئیسی ادامه داد: متأسفانه در اذهان و افکار مسائلی را مطرح می‌کنند که شبهه برانگیز است؛ اما باید گفت کدام حکومت اجازه می‌دهد منافقینی که مردم را به رگبار می‌بستند، آزاد باشند؟

[خبرگزاری ایسنا، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۷، <http://snn.ir/fa/news/682276>]

مصطفی پورمحمدی، از اعضای هیأت مرگ، وزیر دادگستری پیشین، ۳ مرداد ۱۳۹۸:

سؤال: حاج آقا یک مسئله‌ای که در واقع به جمهوری اسلامی خیلی تهمت شدید و بزرگی زده، می‌شه و هم‌چنان هم ادامه داره و معمولاً هم رسانه‌های خارجی دنبال می‌کنند موضوع نفاقه. برخورد جمهوری اسلامی با نفاق هست. که اوجش در سال ۶۷ بعد از مرصاد هست. خب شما هم اطلاعات خارجی بودید هم در این ماجرا حضور داشتید خودتون توضیح بدید که به چه نحوی بوده. این شبهه را در واقع کمتر بنظرم پاسخ داده شده که اصل ماجرا چه بوده؟ چه اتفاقی افتاده اگر صلاح می‌دونید درموردش صحبت کنید.

مصطفی پورمحمدی: «بینید طرف مقابل شما دروغ می‌گوید، تهمت می‌زند و به هر خبثاتی هم دست می‌زند و از هیچ چیز پروا ندارد و با دشمنان شما هم در همه جزئیات حتی هماهنگ می‌کنه. و از هیچ اقدامی هم علیه شما ابا نمی‌کنه. شما در این میدان هستید. انتظار دارید ما در این میدان نقشه‌های عملیاتی را به راحتی بیان کنیم و موضوعاتی که او می‌تواند دستاویز خود قرار دهد، هر روز علیه ما چماق درست کند و صد حرف منطقی و درست و مقبول ما رو

۴: اعترافهای قاتلان

در فضای رسانه‌ای گوشه رینگ ببرد و در تاریک‌خانه ببرد و اجازه بروز و ظهور ندهد. قطعاً چنین کاری شایسته نیست. تمام بوق‌های تبلیغاتی روی این قصه متمرکز و آن دشمن خائن جنایتکار هم به‌عنوان ابواب جمعی و لشکر دشمن داره عملیات می‌کنه آن وقت انتظار این است که حالا من در وسط میدان جنگ بیام از بحث‌های حقوقی و مراقبت‌های حقوق شهروندی و انسانی و اینجاش اینجور شد اونجاش اینجور شد حرف بزنیم؟ ...

شما منافقین دارند می‌رن با صدام هم‌پیمان می‌شن، توافق‌نامه امضا می‌کنند، عملیات جاسوسی علیه‌تان می‌کنند عملیات روانی می‌کنند، عملیات تخریب پشت جبهه ستون پنجم علیه‌تان انجام می‌دهند، عملیات نظامی هم علیه‌تان می‌کنند. دیگه دشمنی از این بدتر هم می‌شود؟ تمام دنیا چهره‌تان (نظام) را تخریب می‌کنند، هیچ تخریبی تا امروز در این ۴۰ سال گذشته اتفاق نیفتاده مگر آن که منافقین پای اصلی آن هستند ما با منافقین هنوز حسابمون رو تصفیه نکرده‌ایم. ما این حرفها رو بعد از تصفیه حساب خواهیم زد. شوخی هم نداریم باید بیایند و پاسخ جنایت‌هاشون، خیانت‌هاشون را بدهند. تمام تخلیه تلفنی عملیاتی بسیاری از عملیاتی که ناکام شد، به‌خاطر منافقینه. منافقین دونستن عملیات ما رو لو دادن و عملیات ما شکست خورد. ما کلی شهید دادیم، تلفات دادیم، شکست خوردیم؛ حالا من باید بیایم و جواب حقوقی بدهم که فلان خمپاره را اونجا اشتباه انداختم یا درست عمل کردم؟ منافقین همه‌شان جنایتکارند و باید در دادگاه محاکمه شوند و همشون هم طبق تمام قوانین دنیا آدم کشتند و جنگ کردند و باید به اشد مجازات محکوم شوند.

سوال: اونهایی هم که در زندان بودند هم؟ جز آنهایی که توبه کردند؟

پورمحمدی: ببینید اصلاً شما وقتی می‌روید تو زندان به یک آدم جانی جنایتکار تروریست بهش ارفاق مرحله‌ای می‌کنید اما معلق، و او پس از مدتی رفتاری می‌کنه که داره در عمق توطئه عملیات می‌کنه و همدستی می‌کنه، شما باید عوامی و سادگی به خرج بدید و اجازه بدید هر عملیاتی می‌خواد بکنه؟

سوال: یعنی اینهایی که اعدام شدن همه همدست بودن؟ و اصرار داشتن به عملیات

پورمحمدی: ببینید اینها عرف حقوقی حداقلی بوده که رعایت می‌شده اصلاً کسی در این تردید نداره. حتی به دروغ اومدن ابراز کردن که آقا ما نیستیم. قرار شد که حرفشون گوش بشه. ولی کسی که توی نقشه عملیاتی طرح فرار رو ریخته، فردا هم قرار جماران رو بگیره، امام را بگیرد و بکشد، اطرافیان امام را بکشد، صدا و سیما بگیره و مراکز حکومتی را بگیرد و بهش نقشه

عملیاتی داده شده که کجا برو و چه کار بکن ما اینها رو سادگی بخرج بدیم بگیم که نه تو که تو خط مقدم نبودی، تو پشتیبانی بودی. تو شنود می کردی تو تعمیر ماشین می کردی این جور باید صحبت کنیم؟ هر کسی که در خط دشمنه، دشمنه. دشمن رو باید چکارش کرد؟ باید با او جنگید. ما هنوز تصفیه حساب نکرده ایم. وقت این حرف ها نیست، وقت تصفیه حساب است. امروز هم منافقین خائن ترین دشمنان این ملت اند و امروز باید بیان جواب بدهند، باید پای میز محاکمه بیایند و به حساب تک تک آنها باید برسیم. ما متاسفانه به خاطر فضای روانی یا جهالتی که عده ای و حماقت عده ای متاسفانه حالا ما بدهکاریم؟ پاسخ باید بدیم؟ ما باید پاسخ بدهیم؟ جنایتکارها باید بیایند جواب پس بدن. این حرف ها چیه الان تو کشور می زنی. بعضا گفته می شه آقا تاریخ. تاریخ اینه دیگه این متن تاریخه. ببینید موضوع بحث باید کاملاً شفاف و روشن باشه. سوال: حاج آقا فایلی که آقای منتظری داشتند از همین جنس بود دیگه؟

پورمحمدی: نه آن که هست آن فایل پخش شد دیگه و افرادی که معتقد به شفاف سازی هستند، البته شفاف سازی برای دشمن و سپاه دشمن شدن و جاده صاف کن دشمن شدند. دلیلی نداشت برای انتشار آن مطالب، زیرا این مطالب همه اش به صورت مکتوب منتشر شده بود، نوار برای چی پخش می شه بعد از این همه سال؟ ما اصلاً در خصوص منافقین هیچ مشکلی پیچیدگی و هیچ ابهامی نداریم. الان وقت جنگیدنه، وقت حرف زدن نیست. این موضوع مهم ماست. الان وقت به حساب رسیدن است، وقت اینها رو زمین گیر کردن، به حسابشون رسیدن و محاکمه کردن است، وقت این که دنیای جنایتکار طرفدار تروریستی رو که پشت سر اینهاست اونها رو زمین گیر کردن و سر جاشون نشوندنه وقت اینهاست. [رسانه های حکومتی، ۳ مرداد ۹۸]

علی خامنه ای، ۸ خرداد ۱۳۹۹

خبرگزاری فارس: آیت الله خامنه ای درباره حکم حضرت امام (قدس سزه) مبنی بر اعدام منافقین سر موضع می گویند: «امام آدم بسیار با ورعی بود. آدمی که به خاطر یک مسأله، اهمیت به حدود ندهد و سهل انگاری کند اصلاً نبود، هیچ. ایشان واقعاً در همه مسائل خیلی آدم متورعی بود، چه برسد به مسأله خون. خب ایشان با محاسبه عمل و فکر کرده بود. ما این را یقین داشتیم. الان هم من مطمئنم که امام با یک محاسبه درستی تدبیر کرده بود. یعنی وقتی گروهی با نظام اسلامی و حکومت اسلامی در حال جنگ هستند که محاربند، فقط آدم هایی که الان شمشیر دستشان است محارب نیستند بلکه آن کسی هم که فرض بفرمایید رفته پستش را تحویل بدهد

و بیاید، او هم جزو همین‌هاست، آن کسی که دارد خط‌دهی می‌کند، طراحی می‌کند، او هم [جزو اینها است]، سرباز ذخیره‌شان هم جزو اینها است. تفاوتی نمی‌کند. مسأله محاربه اشخاصی که با آنها همکاری داشته باشند و متصل باشند، یک مسأله‌ی حل‌شده‌ای است تقریباً. امام با این ملاحظات این کار را کرده بودند. بنابراین از لحاظ فقهی و هم‌چنین از لحاظ تشخیص امام و عملکرد امام و نظر امام جای هیچ دغدغه‌ای وجود ندارد». [خبرگزاری فارس، به نقل از کتاب «روایت رهبری» - ۸ خرداد ۱۳۹۹]

آخوند مقتدایی، از اعضای شورای عالی قضایی در سال ۶۷، ۱۲ خرداد ۹۹:

« حضرت امام به ما روحیه می‌داد حضرت امام چند مرتبه جلسه‌ای پیش امام گرفته شد که واقعاً اعضای شورای عالی قضایی مستاصل شده بودند نمی‌دانستند چه کار بکنند. بنا شد برویم خدمت امام بگوییم قضیه را. خدمت امام عرض شد که آقا آمار هم دست دادیم آنجا الآن چه تعداد رادیو در کل جهان ۲۴ ساعت علیه جمهوری اسلامی دارد حرف می‌زند. چقدر تلویزیون‌ها چقدر افراد و شخصیت‌های برجسته دنیا می‌آیند مصاحبه می‌کنند صحبت می‌کنند علیه نظام جمهوری اسلامی ایران چه کار می‌شود کرد؟؟ نمی‌شود پیش رفت با این اوضاع اینها واقعاً جدی‌ها! خدمت امام مطرح کردیم که با این حمله‌ها، انواع حمله‌ها و هجمه‌ها علیه این نظام آدم به بن‌بست گیر می‌کند نمی‌شود پیش رفت.

خدا رحمت کند امام را یک تبسمی کردند فرمودند که از همین باید استفاده کرد از همین که می‌بینید علیه این نظام این جور هجمه دارد می‌شود از همین بفهمید که پس اینجا یک خبری هست اگر این نظام یک نظام مهمی نبود این همه هزینه اینها دارند در سطح جهان رادیوها تلویزیون‌ها افراد می‌آیند پس معلوم می‌شود، تعبیر امام این بود فرمودند معلوم می‌شود اینجا یک خبری هست همین را حفظ کنید ... همین را حفظ کنید ادامه بدهید کارتان را پیش ببرید هیچ وحشت نکنید ...

یک مطلب مهم‌تر از این حالا اسم هم می‌خواهم نبرم یکی از آقایان مراجع که ما همسایه هم بودیم من از درب منزل آمدم بیرون می‌خواستم بروم تهران برای همان شورای عالی قضایی آن آقا داشت قدم می‌زد از آقایان مراجع بود در کوچه فضای بازی بود ایشون داشت قدم می‌زد من را دید سلام و احوال‌پرسی گفتند که تهران می‌روی بله، ایشون به من نصیحت کرد که از زندان کردن‌ها و اعدام‌ها پرهیز کنید به من گفت پرهیز کنید. گفتم والله دستور امام هست ما تابع امام

هستیم گفت به امام بگویید ما نمی‌کنیم فرمایش ایشان بود به من که بگویید نه، صلاح نیست بگید نمی‌کنیم. بگویید مصلحت نیست. به ما درس می‌داد که بروید به امام بگویید که وضع جوری هست که صلاح نیست. اینجور من گفتم والله خود امام فرمودند که ادامه بدهید با قدرت حتی این منافقین آنهایی که سر موضع هستند، امام تأکید می‌کرد آنهایی که سر موضع هستند که اگر امروز از زندان بیاید بیرون فردا انفجار ایجاد می‌کند، فرمود با اینها برخورد کنید آنهایی‌شان که سر موضع هستند از موضع خودشان برنگشتند با اینها برخورد کنید این فرمایش امام بود به ما و همان‌طور که امام نظرشان بود ما اقدام می‌کردیم ... قضاتی که سر کار بودند قانون دستشان بود نظر امام رأی امام توی دستشان بود و بر طبق آن اگر بنا بود اعدام اعدام، اگر اعدام نبود زندان می‌دادند شلاق می‌دادند». [تلویزیون رژیم، ۱۲ خرداد ۱۳۹۹]

حسین علی نیری، عضو هیأت مرگ، ۱۹ تیر ۱۴۰۱:

مصاحبه‌کننده: بحثی که در این چند سال اخیر مطرح کردند بحث اعدام‌های دهه شصت و به خصوص سال ۱۳۶۷ است. در این زمینه نکته‌ای دارید؟
حسینعلی نیری: «آن برهه شرایط ویژه‌ای بود. وضع مملکت بحرانی بود. یعنی اگر قاطعیت امام نبود شاید ما اصلاً این امنیت را نداشتیم. شاید اصلاً وضعیت طور دیگری بود. شاید اصلاً نظام نمی‌ماند. روزی ۵۰ - ۶۰ تا ترور در تهران و شهرهای دیگر اتفاق می‌افتاد. در این شرایط بحرانی باید چه کرد؟ باید حکم قاطعی داد. آن که دادگاه را اداره می‌کند و مسائل در دستش است باید مسئله را جمع کند. در این شرایط که نمی‌شود با «قربانت بروم و فدایت بشوم» کشور را اداره کرد!

مصاحبه‌کننده: می‌گویند کسی که در زندان بود و داشت حبسش را می‌گذراند چه لزومی داشت که مجدد محاکمه شود؟

حسینعلی نیری: «اینها به خاطر همان پرونده محاکمه نشدند که. این‌ها در زندان دوباره شلوغ کردند. در فضای زندان باز هم انسجام خودشان را داشتند. نه تنها رابطه تشکیلاتی داشتند بلکه تشکیلات جدیدی هم درون زندان به وجود آورده بودند. از راه‌هایی که می‌دانستند، از بیرون اطلاعات کسب می‌کردند. جو زندان دستشان بود و لذا توطئه‌های جدید در کار بود. اینطور نبود که آن‌ها فقط بخواهند ایام حبسشان را بگذرانند.

یک وقت کسی مثلاً پنج سال زندانی است می‌گوید من باید پنج سال زندان بمانم دیگر چه کار

دارم چه می‌کنند؟ ولی این‌ها توطئه کرده بودند و هماهنگی از بیرون داشتند. یعنی عناد خودشان را می‌خواستند ادامه بدهند». [مرکز اسناد انقلاب اسلامی ۱۴۰۱/۴/۱۹]

[<https://www.irdc.ir/fa/news/7876/-67>]

حسین مرتضوی زنجانی، رئیس زندان اوین در سال ۱۳۶۷، ۵ خرداد ۱۴۰۲

«نام حسین مرتضوی را حتی اگر بخوام با آب زمزم هم پاک کنم، پاک نخواهد شد. ما این مسئولیت را داشتیم و زندانیان را نگه داشتیم؛ هرچند در اجرای حکم آنها دخیل نبودیم. من غلط کردم، باید آنجا را ترک می‌کردم اما تا دقیقه ۹۰ آنجا بودم.»

«بخش اعظم زندانیان به صورت فله‌ای دستگیر شدند و خیلی افراد بی‌گناه کشته شدند. صریح می‌گویم، بی‌گناه کشته شدند.»

«ابراهیم رئیسی با من ارتباط خوب و قوی‌ای داشت و معاون دادستان بود. ایشان که به دفتر من آمده بودند، گفتند ما امروز رفتیم و حکمی را برای مجموعه اعدام زندانیان از امام گرفتیم»

«تنها راه خلاصی جمهوری اسلامی این بود که تا زمانی که خمینی از دنیا نرفته این مساله زندانیان را به نام خمینی تمام کنند.»

در مورد این سؤال که «آیا کامیون یخچال‌دار دیدید؟» گفت: استفاده از کامیون‌های حمل اجساد را دیده و این موضوع «کاملاً درست» است اما کامیون یخچال‌دار ندیده است. این‌طور روایت کرد که در اتاقش در زندان اوین نشسته بوده و عده‌ای از صدا و سیما که قبلاً با او آشنا بودند، آمده‌اند و او را با خود برده‌اند که ببینند چه خبر است. آنجا در کامیون را باز کرده‌اند و تعداد «زیادی» جسد در کامیون دیده‌اند که روی هم افتاده است. از در پشتی ساختمان سعی داشته کارمندان صدا و سیما را وارد سالن گرفتن وصیت‌نامه و اعدام‌ها بکند که به او گفته‌اند نمی‌شود وارد شوید: «فقط من را راه دادند و آنها را راه ندادند. در اولین اتاق که وارد شدم دیدم حدود شش هفت نفر از طناب آویزان بودند. از آنجا رد شدم در اتاقی دیگر همه را آورده بودند وصیت‌نامه می‌نوشتند. [شبکه اجتماعی کلاب هاوس، ۵ خرداد ۱۴۰۲]

مصطفی پورمحمدی، از اعضای هیأت مرگ، یکی از ۶ کاندیدای احراز صلاحیت شده توسط

شورای نگهبان در نمایش انتخابات ریاست جمهوری رژیم، تیرماه ۱۴۰۳

مصاحبه‌کننده: آقای پور محمدی در فضای مجازی اسم شما با مفهوم اعدام گره خورده.

دژخیم پور محمدی: خوب من چی کار کنم آقا من قاضی بودم یک مقطعی باید محاکمه می کردم کیفرخواست بنویسم یک عده‌یی زندان می گرفتند یک عده‌ای جریمه می شدن یک عده‌ای اعدام می شدن.

مصاحبه کننده: ببینید من دارم عدم پذیرش مسئولیت می شنوم این جا.

دژخیم پور محمدی: ببینید اشتباه نکنیم! الان تصویری که در رابطه با منافقین و گروه‌های دیگه تو اذهان مردم ما و به خصوص جوانای ما هست، روایت‌هایی است که خود اونا ساخته‌اند. البته کم کاری ما هم باید باشه که ما روایت‌های درست رو کمتر گفته‌ایم. ولی نکته رو باید جدی بدانیم. مردم ما از گروهک‌ها و منافقین به شدت متنفرند. خیلی فرق می کنه داستان. دهه ۶۰ مردم مدافع ما بودند. مردم همفکر ما بودند. اتفاقاً مطالبات مردم از ما تندتر بود اون موقع مردم در مقابل منافقین به شدت متنفر بودند. تقاضای حکم‌های خیلی شدیدی داشتند. مصاحبه کننده: ... شما بالاخره سابقه امنیتی دارید.

دژخیم پور محمدی: من پیشینه جامعه دارم، خوب چرا نمی خواهید قبول کنید؟ چند بار هم دارم میگم

مصاحبه کننده: که چی؟

دژخیم پور محمدی: آقا من پیشینه جامعه دارم. من می گم کارگزار ارشد بودم، تو حوزه اقتصاد کلی دویدم، من تو شهرسازی ایران بیش از هر مدیر دیگه کار کرده‌ام، این رو شما باید از من بی‌رسین.

مجری: الان اگر برگردید عقب آیا تصمیم شما هم چنان همان خواهد بود؟ با توجه به ذهنیتی که امروز نسبت به سیاست فرهنگ جامعه پیدا کردید و به قول خودتون فرد جامع‌تری شدید؟

دژخیم پور محمدی: ببینید شرایط را در وضعیت خودش باید تحلیل کرد

مصاحبه کننده: این درست است.

دژخیم: هیچ وقت نمی شه شما لحظه جنگ رو که درگیر هستید، دشمن جلوتون وایساده دارید عملیات می کنید را الان تفسیر کنید. ولی بله درست است حرف شما. اگر من من نه من، نظام، رهبری، مقامات عالی و ما مجریان اگر تجربه امروزمون رو داشتیم ترتیباتی را ایجاد می کردیم که از حاشیه‌های این اقدام به شدت کاهش بدهیم. ولی در هر فرض، اقدام جدی قاطع حتما پیامدهای خاص خودش رو داره. می دونید که شما تو کشور ۳۰ تا هیئت بوده، هر هیئت سه چهار پنج نفر عضو داشته. من اصلاً مسئول این کار نبودم تو تیم امنیتی نبودم نه در وزارت و

نه در دستگاه قضایی می‌دونید من رو برای چی دعوت کردند؟ به من گفتند این شرایط هیجانی است. جنایات بزرگی منافقین کردند. مردم عصبانی هستند دست‌اندرکاران هم عصبانی هستند. حکم حقوقی، قانونی، قضایی، شرعی این‌هایی که سر موضع هستند، باید اعدام بشوند. چون حکم قبلی هم دارند. ولی ما می‌ترسیم تندروی بشه، افراط بشه، ما تویی که تجربه قضایی یک خرده دقیق و منطقی داری، اونهم تازه توی تهران - چون من که مسئول کشوری نبودم - برو یک خرده کنترل کن تندروی نشه. چطور از این موضوع کسی فکر نمی‌کنه. من سالیان سال با مرحوم آقای منتظری رفت و آمد داشتم. من کل لیست‌های عفوم رو خودم می‌بردم پیش آقای منتظری. می‌رفتم ماهی یک بار سر به پدر مادرم در قم بزنم، لیست عفو رو هم می‌بردم. زندانی‌ها. آقای منتظری صبح تا ظهر جمعه جلسه داشت، بعد از ظهرها دیگه می‌رفت اندرونی‌اش و مطالعه و دیگه ملاقات نداشت. من معمولاً می‌آمدم صبح تا ظهر دیدم توی شلوغی جمعیت که من نمی‌توانم کار انجام بدهم. می‌خوام کار دارم انجام می‌دهم. من بعد از ظهرها می‌رفتم، می‌رفتم. محافظین می‌گفتند آقا دیگه ملاقات نداره. می‌گفتم آقا بگید پور محمدی اومده آقای منتظری می‌گفت: بگید بیاید من همیشه می‌رفتم اندرونی. آقای منتظری با لباس زیر آقای منتظری می‌نشستند لیست‌ها را جلوی من می‌گذاشتم. می‌گفت: اه اینجا. بعد می‌گفت حالا به خیلی از آقایان خیلی حرف‌ها رو نمی‌خوام بگم. بعد ایشون می‌آمد می‌گفت که نسبت به من علاقه داشت بعد می‌آمد می‌گفتش که به مرحوم شهید آقا اسدالله لاجوردی می‌گفتش که همیشه حرفش این بود به آقایون توی تهران می‌گفت چرا مثل پورمحمدی تو مشهد عمل نمی‌کنید؟ خوب پورمحمدی هم داره با ضدانقلاب می‌جنگه، داره محاکمه می‌کنه، ولی خب نه ببینید من بیشترین عفو رو تو مشهد دارم کمترین اعدام رو تو زمان پنج سال دادستانی‌ام در مشهد و خراسان داشتم. کمترین فرار منافقین و گروهک‌های چپ رو به خارج از کشور داشتم. برایشون تامین زندگی، تحصیل، ازدواج شون پیگیری کردم. هر هفته یک جلسه گذاشته بودیم چند تا مساجد معروف شهر کارشان رو پیگیری می‌کردیم. توی دانشگاه اسم‌شون رو نمی‌نوشتند، سعی می‌کردیم ثبت نامش کنه، شغل مشکل داشتند برایش شغل، ازدواج شون، ببینید زندگی گذشته افراد است که شهادت باید بدهد آدما کی هستند و چه کاره هستند. وقتی که همین هیئت رو قرار شد برویم پیش آقای منتظری وایساده بودیم آقای منتظری رو کرد به یکی از این جماعت ما گفت: اگر من این رو آدم متدینی نمی‌دونستم، رو کرد به پورمحمدی گفت: اگر این پورمحمدی [را] بچه خوبی نمی‌دونستم، راه‌تان نمی‌دادم. این جا ولی پروژه جمهوری اسلامی است. پروژه

لحظه‌های سخت نظام است، درگیری بزرگ است. ما باید یک تشخیص می‌دادیم. عجیب آن است که ما خیلی جا مصر بودیم مخاطبان مون رو می‌دیدیم هیجانی است و این اصلاً خون توی چشم‌هایش گرفته. دو سه بار می‌گفتیم: آقا، خانم این کاری که تو حرف‌هایی که داری می‌زنی، حکم قبلی‌ات باید اجرا بشه. خواهش می‌کردیم می‌گفتیم نمی‌خواد ما رو قبول کنید، اصلاً نمی‌خوام جمهوری اسلامی رو قبول کنید، می‌گفتیم: یک جمله به نفع امام نظام نمی‌خواهیم بگید. اصلاً نمی‌خواهیم بگید: ما مخالف نظام هستیم. تو با جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی موافق هستی یا مخالفی؟ الان اگه مسعود رجوی تو تهران بود درب زندان رو باز می‌کرد، تو می‌جنگیدی با این مردم؟ می‌گفت: آره می‌جنگیدم، من چی کار باید بکنم!

مصاحبه‌کننده: ببین آقای پورمحمدی داریم درباره یک ساز و کار حقوقی حرف می‌زنیم که درباره‌اش ابهامات زیادی وجود داره و شما در اون موارد پر از ابهام حضور فعال داشتید و این سایه می‌اندازه بر کارنامه شما که امروز سودای حضور در پاستور رو دارید.

دژخیم پور محمدی: من هر کجا که بودم و هستم سعی کردم وظیفهام رو درست انجام بدهم. اون موقعی که قاضی بودم باید به‌درستی حکم می‌کردم، نمی‌ترسیدم» [برنامه اینترنتی جیوه،

[۱۴۰۳/۴/۴]